[illegible]

۴۰۰

رهن فی نوبتی وانا العبد العاصی قربانعلی ابن ... ثمّ
فی ۲ شهر ذی الحجة الحرام سنة ۱۲۸۲

نزهة القلوب
حمد الله مستوفی

بسم الله الرحمن الرحیم

چون واهب مواهب نعمات کلیه که مبدع مخترعات و مخترع مبدعات است در جامع
زواید فواید مبانی معانی یعنی کلام مجید که مبنی است بر اصطلاحات مثانی ترتیب ترکیب
المثانی تعلیم فرموده است که صدر کتاب و مبادی خطاب از آداب کتاب آنست که ابتدا
بتقدیم شرایط تحمید و افتتاح مقرر باسم تحمید نمایند و بمتابعت آن اشارت فرموده
صاحب لوای لولاک شیرین سرای وما ارسلناک الا رحمة که بسته شکر بار او شود اتباع
و دیار نبوت و بلاد ولایت انداخته و رایت هدایت عباد بر فرق خواب افراخته میفرماید
کل امر ذی بال لم یبدا بسم الله فهو ابتر بر این باب سخن آرای واصحاب فصاحت نمای
واجب شود که در مبادی تقریرات و اوایل تحریرات از سر فکر مبین تمسک بحبل متین
حمد حضرت واجب الوجود و واجب المن والجود که جلایل ذات و جمایل صفات او
از تفاصیل انداد و تماثیل اضداد منزه است و از تکلف تصرف اوهام و یقین و
تعبیر اقلام اقلام مقدس نمودن چه استثمار ثمرات عوارف معارف و استفتاح
مقدمات معارف عوارف و استمطار اقطار امطار و سحاب تحقیق دقایق و تدقیق
حقایق بران موقوف تواند بود لاجرم بلبل بیان در چمن توجیه شهباز تحمید چنین

می سراید که اجناس شکر و انواع سپاس متجاوز از احصای قیاس و مخمی بشناس بارگاه صمدیت
سرادقات احدیت بهر دو کاریرا که سفینه بی کینه معرفت نعمات کامل رسمات جلال او در بحر
امالی معانی بمعاونت بسم الله مجریها روان کرده ملاح تقریر از دست داده رفت الا تحمیل
مفتاح زبان در برج بیان هر مفصل از مشرق مشرق اضارت و زواید نعمای او لا
او لا منجاوز از آنکه منطقه تقریر رقم و تحریر قلم حصر حصر ذکر شکر نعم از آن احاطه تواند
کرد با بتقریر هیچ مصور مصور نه تحریر هیچ محرر گردد نجرت فی وصف نعماه و
وقفت فی ذکر آلاه یعنی نعمتهای ظاهره او سوسن زبان در چمن دهان بقوت
که سبب تکریم بنی آدم و غنچه بیان در رغز فکر دماغ بقدرت فکر که مایه تفضل بر اهل
عالم است دیگر از بدایع صنایع او عندلیب وار این ابیات که اثبات میرود و انشا
انشاد میکند شعر تامل فی نبات الارض وانظر الی آثار الصنع الملیک عیون من لجین
شاخصات کان جفونها ذهبت سبک علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله حسن له
شریک خطیب ترتیب تقدیر او در مقصوره ایجاد بر منبر اختراع خطبه از دواج آبا
علوی و امهات سفلی خوانده تا مولید ثلاثه را از کتم عدم بحیز وجود آورده حکیم حکمت بالغه او
بخصوصیت عقل و مزیت عقل نوع انسانرا از جمیع مخلوقات برگزیده بل جمیع مخلوقات را
بسبب ظهور انسان آفریده و قوت فاکره و مدرکه بخواص بحار کلام قدیم و ادراک دقایق
آن موجب تعظیم مراتب انسان ساخته و لوای عز و علای انسان در میادین سخن و نکته
جولانگاه براق خاطر براق و رخش ضمایر رخشان خداوندان اظهار هرکار عنایت بهجت افراخته
با زبان تحقیق با هر فردی از افراد انسان این ندا میکند شعر ترا از دو گیتی برآورده اند
بچندین میانجی بپرورده اند نخستین فطرت پسین شمار توئی خویشتن را بازی مدار
ذوق شوق عشق عرفان کمال ذات او در برج دل مستمعان ادیال جلال توحید شراب
اظلال مزج شده تا لذت کشف اسرار تحقیقات حاصل آورد لیل و نهار و اطوار سپهر
بهار مروح ارواح طالبان که مروح اسواق اشواقات میکرد و بیت گر عشق نبودی و غم عشق
نبودی چندین سخن خوب که گفتی که شنودی سلطان فرمان مطاع از چندین نقطه نبوت

در دایره وجود بر رشاد خلایق و تربیت حقایق کماهی والافضال والاکرام با ایشان اکثر خلایق روی
زیبا از چاه ضلال گمراهی برگشته و راه جاده شریعت و صراط مستقیم دین الهی برده و از ایشان
خدمه کرامات بمقدار مرجوبت الکرام بنوع من اطلق سها بعناد و رسید آنچه از جمله ایشان بود در شرح کمال
ذات چون نشنید بقصور اعتراف نموده فرمود لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک جمیع
ذره قدر و عرصه صدر آن مسند نشین علم از آن مرتبه رفیع و وسیع تر است که بانضمام ارسال صلاة و صلوات
بپذیرد بحکم آیه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما هزاران
می باید کرد نه تنها بلکه از درون و جان بزبان جان میباید رسانید که تحف ظرف تحیات صافیات که مهاب تسلیم آن
سرابستان عنایت ازلی باشد نثار روضه مقدسه و تربت مطیبه و مشهد مطهره و مرقد رسالت و نبوت
جلالت که تمکین نگین خاتم خاتمیت او ثبوت نبوت لشق قمر پیرایه انگشت عظمت و جلال کرد اما بعد جوان
بابندت قال انما انا بشر مثلکم یوحی الی زبان بر گشاد و بر آن و لکن رسول الله و خاتم النبیین در شهود بحقیقت
در ربیت و فصاحت آیات بینات و شواهد عدل منحی آن مظهر سر عدالت گشت ثم سلوا ایا قوم بل صلوا علی
صدر الامین مصطفی با جار الا رحمة للعالمین و ازان آل مکرم ممکن موقر محترم مطهر او کر کسوت
خلعت تعلقت ایشان از جمیع انسان بعلم قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی معلم او و اصحاب
معظم او که بشرف خبر خیر امتی قرنی مشرف‌اند صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و احبابه و اشیاعه و سلم تسلیما کثیرا
اما بعد مسود اوراق این اطباق و مزین طروف این حروف اضعف عباد الله و احوجهم الی رحمة الله
حمدالله بن ابی بکر احمد المستوفی القزوینی نصره الله بعیوب نفسه و جعل یومه خیرا من امسه بحکم آنکه بیت
فرزند همان کند بهر حال کز مادر خویش و از پدر دید از عنفوان شباب بحباب لوامع اشتغال
را بمتابعت کار آبا و اجداد یعنی عمل شیوه بکلی اشتغال میدارد و همگی قصد و نیت از سر
صدق طویت بملازمت جناب اعظم امرا و اکابر و وزرا که کانت در معنی خیر اذا کانت بامستتبرا
فمن اعظم البحر مستشرب صورت نصب العین داشته و حق الشمس و یخفی بکل مکان فرو نگذاشته
چند گاهی نیز بر عزیمت طواف اقطار و اکناف امصار معنی الشمس بحجاب السماء فرقه با خطا
بار دل غمخسته شکسته بسته تو زع و ابقام خود را بعضی و بعل مبتلی میکرداند و زمانی بساط انبساط
نشاط بحصول مطلوب مقصود در عرصه شادکامی می گسترد و بتخصیص در خط بغداد تبریز و بغداد و اصفهان

رسانیده و در اطراف بلاد فارغ از
اطراف و بلاد سیکشت زمانا صه

و نیز ا

و نیز اجماعا اتفقوا تعالی مع سایر بلاد والمؤمنین عن الآفات که بر کیف تحقیق بنحو مقدور بین
نزهت نگار زهای زمین بل بهشت روی زمین مجمع اکابر ملک و دین و مکمن افاضل اهل یقین است
کار لیحاد از دست طلب طرب از آستین مواد بیرون آورده و وصل یوسف مراد و مقصود
عزیز مصر کام و آرزو شده و گلهای صوری بحصول وصول میشد و گاه بر صفت یعقوب
عجز و ناکامی در دامن ظلمات و عطلت کشیده بفرقت بن یمین و شی رفیق بیت
الاحزان نشسته و تیمار زاده المها و خوی بحجاب تواری متواری گشت و گاه بر فلک
شوامخ طور مقاصد و امانی متجلی کشف رموز مسایل و سبیل ید بیضای موسوی بر سان او
[illegible] نموده و گاه در طلب معانی بیان حل مشکلات جامع حصول طریق [illegible]
علوم اخروی می کشود و یعنی صحبت یاران بجهاد و [illegible] بستان مواقف [illegible]
می‌گرفت و در حصول فوائد استفادت می شتافت و اکثر اوقات بمطالعه کتب تواریخ
می نمود و بر کلیات اخبار واقف شده حل فوائد [illegible] اشارات آنچه [illegible]
ذخیره نجات [illegible] بود از شعف [illegible] و بر مطالعه می فرمود قطعه
زمانی بحث علوم و درس تنزیل ه که باشد نفس انسان را کمالی ه زمانی شعر و شطرنج و حکایات
که خاطر را بود دفع ملالی ه تا نسخه صور الاقالیم تالیف ابوزید احمد بن سهل بلخی
و کتاب البلدان تالیف احمد بن ابی [illegible] و مسالک الممالک تالیف ابی القاسم عبدالله
خردادبه [illegible] و جهان نامه [illegible] در نظر آمد [illegible] و صور و معانی آن اطلاع
افتاد [illegible] الفاظ آن
از معانی [illegible] معانی [illegible] الفاظ [illegible] لطافت
[illegible] افلاک
[illegible] آب روان [illegible] اکثر اهل عجم را از آن [illegible]
نبود و وصف تکوین کاینات و ایجاد موجودات و خلقت مخلوقات علوی و سفلی و شرح ربع
مسکون و کیفیت موالید ثلاثه و کمال وجود انسان و وصف صورت و معانی ایشان و ذکر چگونگی
ایران و شرح تاریخ عمارات بلاد و ولایات [illegible] ارتفاعات و طبایع اشکال ادیان

وشکهای هر دو بار و دفاتر نهاده و همچون دانا بار در حقیقت بکاره و عار و جبال و سال و بیت

معانی و حکمت معرفت و فروغ طرف تقریر عجایب و تحقیق غرایب آن تمام از هیچ یک

معلوم نشد بلکه هر و صفی از وصاف در جایی می‌آمد و از آن نیز بعضی قاصر بود یاران

دوستانی در خواست نمود که چون احوال کثیر این جامع اگر این وصاف بزبان فارسی

در مجموعه جمع رود مجلس انس و اصحاب را شمع شود و چون تمام در قید کتابت آید تحفه از آن

از آن فرح فزاید و ترا یاد کار نیکو و نام دار بی آهو باشد گفتم اگر طبع و خیت اقتدار

دار بسیار اندک کافیست و دو بیت که گفته‌اند مصراع در خانه اگر کس است یک حرف بس است

با وجود فصاحت عبارات آیات و استعارات نامداران تصانیف معتبره و تالیفات مشتهره

نابکار و گفتار نا سزا خود عرض کردن از بلاهت دور نباشد لطف فرمایند و بدین معنی

تکلیف نمایند و پرده بر کار این ضعیف نپوشند و در رسوایی دکوشند چه گفته‌اند بیت

زبان بیهده بخشی نشسته خشم مکم ۵۵ باز کسی که نباشد زبان قلم حکم ۵ یاران از این معنی التماس

هر چه تمامتر نمودند و در این صورت مبالغه عظیم فرمودند که ترا البته این بهانه نفعی و این

ترا بشنیدن این التماس پذیرفتن این کتاب گفتن اینکه معنی این [illegible]

و این جایزه نیکو با فعلی است گفتم اگر چه بعضی زمان عمر از آن عزیزتر است که در امثال چنین مهمات

صرف شاید کرد و حق تعالی میفرماید که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و اگر کسی را

زمان عمر وفا کند و توفیق رفیق گردد که از عهد آدم علیه السلام تا انقراض عالم طریق عبادت

سپرد و کیسه سوالی از جا ده نگرداند و هنوز حق یک نعمت از صد هزاران نعمه که حق تعالی به بنده کان

ارزانی داشته نگزارده باشد چنانکه در کلام مجید می‌آید که و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها

بلکه بحق یک جزو از صد هزار جزو حق این توفیق نموده بوده و بصورت معنی گفتار نا سزا

هرزه و درای بانج درای خود را یان مخترعات دلگشا و مبدعات جانفزا جلوه داد و ندچنانچه

در سبب نظم کتاب ظفرنامه خود فرا یاسته ام عقل خفت نمی‌شنوی که بیهوده زین نحن بستیرم

همایره خیره کمران برم ۵ به پیش فروغ رخ مهر و ماه ۵۵ چراغ زن چو آرم براه ۵۵

بر سپر داز او آرم کیاه ۵ خر آهن کنم یار با کیمیا ۵۵ تحفه در یا برم قطره ۵۵۵

فروشم بصراف جوهره اما بنابر سخن سعدی رحمة الله علیه چو خشم آوری با کسی در ستیز

که از وی گزیرت بود و ناگزیر کنون چون شمارا مرادست و کام نهادم در این کام

فرخنده کام بنیه الوسع والامکان کماهو عادت اهل الفاقه در آن شروع نمود و بعضی

انکه در کتب مذکوره و کتابهای دیگر چون طبقات همدانی و نفحات پیر عبد الله کاکا

الواقدی و عجایب المخلوقات بتالیف امام ذکریای بن محمد بن محمود کمونی قزوینی و اثار

البلاد و هم بتالیف فارس نامه بتالیف ابن البلخی کان مستوفیا بالفارس فی زمان سلطان

محمد سلجوقی و در ذکر ولایات کرمان بتالیف خواجه ناصر الدین منشی کرمانی و عجایب البحر بتالیف

امام علی بن موسی الجرانی للمعدر و آثار الباقیه بتالیف ابو ریحان بن محمد بیرونی خوارزمی و تفهیم

و کتاب التفهیم فی النجوم هم بتالیف او و در کتاب ارشاد و در ذکر قزوین بتالیف امام جلیل حافظ

قزوینی و در رساله ملک شاهی در وصف دیاری که سلطان ملکشاه سلجوقی بنظر آورده بود

و در تاریخ اصفهان بتالیف حافظ عبد الرحمن محمد بن اسحق صفاهانی و رساله سنجریه فی

الکاینات العنصریه بتالیف امام حسن سلامی ساوجی و عجایب الاخبار بتالیف و تحفه

الغرایب بتالیف امام وصور الکواکب شیخ ابو الحسن الصوفی بعضد الدوله و تاریخ

مغرب بتالیف و اخلاق ناصری بتالیف افضل الحکما خواجه نصیر الدین محمد طوسی

و شیخ نامه ایلخانی هم بتالیف او و دیگر کتب تفسیر و حدیث و قصه و احوال کلام و غیر آن

و غیر آن که هر یک بوقت آن حاجت می‌آید منظور بود و برخی انکه برای العین مشاهده

نمود و چندی آنچه از زبان معتمد القول شنیده بقدر الحصول بالایجاز و الاختصار

در سلک این کتاب کشیده و ابرار نزهة القلوب نام کرده شد امید بفضل و کرم

بزرگان و ارباب فضایل که این کتاب بنظر مبارکشان مشرف خواهد شد انکه از روی

محاسن شمایل بعین رضا ملاحظه فرمایند و اگر بخطا و زللی وقوف یابند بحکم اذا رأیت فی نعمة

عورا وخطلی والبلاغة واللسان فلا تبرح لنفسی ان رقضتی علی مقدار ایقاع الزمان

آثار از بث فی خاطر بکثرت وقوع حوادث روزگار غدار و تراکم خسارات و زحمات

بیشمار که از گاه وفات پادشاه سلطان ابو سعید انار الله برهانه و افاض علیه مغفرة

در ضوابط واقع میشود شمارند نه از قلب بضاعت انکارند ذا که اندر حکمت و منطق معانی
و بیان در نجوم و طب و زرشه و شعر و اخبار و کلام کر فزون از جهرانم بیشم کم نیستم مصرع
قدر تم داند دبیران سپهر سبز فام و بزرگی فرموده بر مؤلف از آن خورده که بزد و بعز
اصلاح مشرف کردانیده بدعای خیر مدد فرمایند بیت گر کزدم باکشان کرد کار به بخشد
کناهان این خیره کار ان شاء الله وحده العزیز اکنون بحکم عنوان الکتاب یدل علی ما فی
صحنه در فهرست کتاب بصورت سیاقت شروع کنم والله الموفق باتمامه و هو کل علی فضله
واکرامه المطلوب الی الله عز و جل ان یعصمنا عن الخطاء و ذلل فی القول و انه
المقتدر للمقدر و التیسر للمراد و صلی الله علی خیر العباد فهرست کتاب بنیاد سخن بر فاتحه و سه
مقاله و خاتمه نهاده شد اگرچه در زینهاء اول نردبان پایه پیش اهل سیاقت جایز نیست
اما چون قاعده خیر الکلام ما قل و دل پیش ایشان نیز مقرر است در رعایت قرین
بتکرار می انجامد ترک تکرار اولی بود و نیز دبان پایه قناعت نمود فاتحه و آن مشتمل
بر مقدمه و دیباچه مقدمه در ذکر ترتیب ابداع افلاک و نجوم و عناصر و ما یتعلق بکل من
من الآثار العلویه و السفلیه دیباچه در ذکر ربع مسکون و شرح طول و عرض و صفت
اقالیم و وصف اطراف آن مقاله اول در ذکر تکوین موالید ثلثه معادن و نبات
و حیوان و آن بر سه مرتبه است مرتبه اول معدنیات و آن بر سه جنس است جنس اول
ذکر اول فلذات کانی و حلی جنس دوم در ذکر احجار و آن سه بابیست جنس سیم
در ذکر ادهان احجار حیوانی و کانی اوسط کانی مجرد و است نیز حیوانی و نباتی و
حلی مرتبه اول دوم در ذکر نباتات و آن بر دو شکل است شکل اول در ذکر اشجار
ثمره و آزاد شکل دوم در ذکر نجوم از اغذیه و مشمومات و سایره مرتبه سیم در ذکر
حیوانات و آن بر سه نوعست بری و بحری و هوای نوع اول در ذکر حیوانات بری
و آن بر پنج وجه است وجه اول اهلی وجه ثانی وحشی وجه ثالث سباع وجه رابع
هوام و سوام و ما یتعلق بها وجه خامس با شبیه اعضا بهم با الانسان نوع دوم در
ذکر حیوانات بحری ماکول و ممنوع نوع سیم در ذکر حیوانات هوای و مناسب

والموفق

ومستوحش مقاله دوم در ذکر حیوانات ناطق و ایشان بود و کونه اند مکمل الصورة
والمعنی و متفاوت الهیات والحرکت مکمل الصورت والمعنی از ایشان بعد از
وصف انجاد و جود چهار نظر باد کنیم نظر اول در شرح اعضاء از مان و تفصیل قوای
ایشان و فواید آن و آن سه صنف است صنف اول در شرح اعضای مفردات
و مرکبات صنف دوم در ذکر قوای انسان ظاهری و باطنی مفردات وی اثنا عشر
صورة من العظام والغضروف والرباط والعصب والعظله واللحم والشرائین
الجداول والشرب والغشاء والمخ والجلد مرکبات بعضی ظاهری اند و بعضی
باطنی اند ظاهریه پنج قوت است باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه باطنیه
همچنین بر پنج صورت است و هر یک بر چهار صفت رأس و ما یلیها من الا
ذن والعین والانف والشفه والفم والاسنان واللسان والفک والشعر
والحاجب واللحیه والهدب بدن و ما یتعلق بها من العنق والصدر والید و الکف
والبطن والظهر والجنب والعانه والفرج والرجل والکعب والضعف قوی الخادمه
من الجاذبه والماسکه والهاضمه والدافعه قواء المخدومه الغاذیه والنامیه والمولده
والمصوره قوی المدرکه من الحاسه والخیال والمفکره والحافظه قوی المتحرکه من
الشهوانیه والعصبیه والفاعلیه والوهمیه قوی العقلیه من العارفه والممیزه والمحصله
والمحققه باطنیه من المرکبات من الدماغ والریه والقلب والکبد والمراره والطحال
والمعده والامعاء والکلیه والمثانه و آلت التوالد صنف سیم در ذکر قوام
اعضاء و جوارح انسان و فضایل ایشان و در آن سه نظر است نظر اول در
ذکر اخلاق فضایل و رذایل نظر دوم در ذکر صفات و آثار نفوس نظر سیم در
عشق اولی و طلب مولی که بکمال نفس انسانیت و مظهر مقصود بیز دانی الهیات
من الاقوام المتفرقه مقاله سیم در صفت آن دو ولایات و بقاع و آن بر چهار
قسم است قسم اول در ذکر حرمین الشریفین شرفهما الله تعالی و مسجد اقصی که
اشرف بقاع جهان و قبله اهل ایمانست قسم دوم در شرح احوال ایران زمین

وآن مبنی است بر مطالبی و مخفی و مخلصی مطلع در شرح تقسیم طول و عرض و حدود
افاضی و قبله بلاد ایران زمین **مقصد** در ذکر ولایات ایران و چگونگی آب و هوا
و بنیاد عمارت و صفت ساکنان هر ولایت و آن مشتمل است بر بیست باب **باب اول**
در ذکر بلاد عراق عرب **باب دوم** در ذکر ولایت عراق عجم **باب سیم** در ذکر مواضع
آذربایجان **باب چهارم** در ذکر اران و موغان **باب پنجم** در ذکر بقاع شروان و گشتاسفی
باب ششم در ذکر بلاد ابخاز و گرجستان **باب هفتم** در ذکر ولایت روم **باب هشتم**
در ذکر مواضع اختلاط و ارمن **باب نهم** در ذکر دیار بکر و ربیعه **باب دهم** در ذکر دیار
کرمان و مکران و هرمز **باب یازدهم** در ذکر مفازه کرمان و قهستان **باب دوازدهم** در ذکر بلاد
قهستان و نیمروز **باب سیزدهم** در ذکر ولایت شبانکاره **باب چهاردهم** در ذکر بقاع
کردستان **باب پانزدهم** در ذکر بلاد خوزستان **باب شانزدهم** در ذکر مواضع بر و بحر مملکت
فارس **باب هفدهم** در ذکر توجیه ارباع خراسان **باب هشتدهم** در تفصیل لواحق مازندران
در ترتیب اعمال قومس و طبرستان **باب نوزدهم** در عرض قصبات جیلان **باب بیستم**
در صفت طرق انهار و جیحون و بحار و بحرات و جبال و معادن و این پنج فصل است **فصل اول**
در ذکر کمیت مسافت و منازل و فراسخ طرق **فصل دوم** در شرح جبال **فصل سیم**
در ذکر معادن **فصل چهارم** در وصف مخارج انهار و جیحون **فصل پنجم** در ذکر بحار و بحرات
در ذکر عجایب که در ایران زمین است **قسم سیوم** در ذکر بلادی اگرچه در ایران
نیست اما حکام ایران ساخته اند بچهار طرف ایران **قسم چهارم** در ذکر عمارات
عالیه مشهور که در دیگر ولایات ربع مسکون است در بر و بحر بیرون از آنچه در ایران
زمین است و ذکرش از پیش رفت **خاتمه** و آن مختصر است بر دو مقدمه و دو بیان
چه **مقدمه** در ذکر ترتیب ابداع افلاک و انجم و عناصر و ما یتعلق بذلک
من الآثار العلویه و السفلیه ایها السامع وفقک الله سمعک القبول بذلک بدانکه
بدلایل نقلی بعضی از منزلات از حضرت عزت جلت قدرته و علت کلمته و اخبار انبیا
علیهم السلام و براهین عقلی و نقلی با قوال حکمای ما تقدم و ما تاخر علی الرد به تحقیق

بهیچ

بهیچ شکی و بی محقق و مبرهن و معین است که ذات واجب
الوجود حق تعالی فرد و وحید است و از چون و چرا و
اشباه و زوال و فنا و تغییر هوا و جسم و جان و مکان
خویش و پیوند و وزن و فرزند و شبه و مانند
نظیر و مشیر و وزیر و شریک و انباز و یار و دمساز
و سبب آلت و عفت و سنه و خواب و آرام
و نبات و هرچه ازین اقسام تصور و عبارت
و توان آورد منزه و مبرا است بحکم آنکه حد
یث تفکروا فی آلاء الله و لا
تفکروا فی ذات الله فکر در
چگونگی ذاتش جایز نه **بیت**
یقین دان که هرگز نباید بدید
بوهم اندران کس که وهم آفرید
و ما سوی الله مخلوق و آفریده
و چون خواست از نیست هست گردا
ند چون خواهد از نیست هست کند و
در آن هیچ اعتراض نتوان کرد
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
و مخلوقات را با ادراک تو ان کرد
یا نه آنچه را ادراک نتوان کرد یعنی
تحقیق ما لا تعلمون در شرح آن شرو
ع ناکردن مستحب است
شروع در عروضی کان باخر رسید

هزار ⁂ بار را ⁂ کردن ⁂ به است ⁂ از کردن
و چه ⁂ انزا ⁂ درک ⁂ توان ⁂ کرد ⁂ و شروع
توان ⁂ داد ⁂ با قوت ⁂ با صره ⁂ برو بت
آن ⁂ محسن ⁂ کرد ⁂ و باز ⁂ آنکه ⁂ بصر ⁂ با آن ⁂ میرسند
عرش و کرسی ⁂ و ملایکه ⁂ و شیاطین اند ⁂ و ⁂ از آن
جز عقل ⁂ و نفس ⁂ و جز ایشان ⁂ نمی توانند ⁂ داده ⁂ و آنچه
بر بصر ⁂ مدرک ⁂ آن ⁂ محسن ⁂ می شود ⁂ و عقل ⁂ از
صورتش ⁂ نشان ⁂ می توانند داد ⁂ آسمانهاست ⁂ و زمین
و ثوابت ⁂ و سیاره ⁂ و حرکات ⁂ دادو دار و
طلوع ⁂ و غروب ⁂ و افلاک ⁂ انجم ⁂ و
حدوث ⁂ غیوم ⁂ و امطار ⁂ و ثلج ⁂ و رعود و
و بروق ⁂ و صواعق ⁂ و شهب ⁂ و عواصف
و ریاح کره ⁂ ارض ⁂ از جبال ⁂ و سهال و
بحار و قفار ⁂ و عیون ⁂ و معادن ⁂ و انهار ⁂ و نبات
و حیوانات ⁂ و انسان ⁂ آنچه ⁂ در اینها ⁂ ماند ⁂ و
شعب ⁂ و اقسام ⁂ ⁂ ⁂ ⁂ و صفت

وصفت

صفات و حیات ظاهر فی خلق آن بلا نهایت در یک یک نیز چه بود تا ذره و از ذات آن حقیقی
شامل و قدرتی کامل آن ذره ذره بیرون نیست بلکه هر که دلیل ساطعه و براهین قاطعه بر وحدانیت خالق قدرت
صانع آن منزه از الا و و تقدس کبریا و و هر ذره کل مگر که در شیئیه آن اشاید ذاتی آن
له آیة تدل علی انه واحد و حق سبحانه و تعالی از کمال قدرت خالقیت و غایت حکمت صانعیت در
ابتداء آفرینش اجسام عالم را بر دو قسم آفرید یکی آنکه از اجسامهای دیگر ترکیب ندارد و آن را بسیط
خوانند و آن را نیز دو گونه است یکی آنکه با هیچ بسیط دیگر آمیزش نکند و طبع ندارد و آن افلاک و
انجم است دوم آنکه آمیزش پذیرد و طبع دارد و آن عناصر است قسم دوم آنکه از بسایط
ترکیب دارد و آن را مرکب خوانند و آن موالید ثلثه که آن نبات و حیوانات اند از امتزاج عناصر
متولد میشود و افلاک و عناصر شکل مدور دارد است که بهترین اشکال است و از اینجا گفته
افضل الاشکال شکل المستدیر و افلاک نه و عناصر اربعه در میان هم دیگر موضوع است همچو
ده در جوف یکدیگر چون پیاز تو بر تو است آنچه جرمش لطیفتر بالاتر و آنچه کثیف تر زیرتر و شبیه پیاز
همه گرد است که از همه گرانتر است و افلاک کواکب و نجوم مزین است و در کلام مجید ذکر تزیین آسمان
و منها انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب صدق الله از نجوم آنچه برصد ها دریافته اند
حصر شان یکهزار و بیست و دو ستاره است و از آن هفت سیارات اند جاری گشاده غوری در فلکی
کو چه پس باقی هزار و پانزده ثابت اند ⁂ هفت از ایشان کواکب سیاره ⁂ از سیارات آفتاب را
نیر بزرگ خوانند آفتاب را نیر اعظم و پادشاه کواکب دانند و آن عظیم النور و الجرم است و ماه را نیر
اصغر گویند و پنج ستاره دیگر متحیره از جهت آنکه در وقوف بسبب رجعت و استقامت متحیر اند
عرب ایشان را خنس و کنس گویند و باقی را ثوابت خوانند و بعضی ثوابت را جای مشهور است و
در کلام مجید ذکر شمس و قمر بجای بسیار آمده است اما در دیگرها مجملا و کواکب و نجوم آمده اجرام
کواکب سیاره و ثوابت همه کری اند بموجب رصد حکیم بطلیموس چنانکه در کتاب مجسطی آورده و آن
کواکب که بیش از دو هزار بوده اند از همه بزرگتر آفتاب است و آن چند صد و شصت و شش بار و
دو دانگ و قدوجی کره زمین است پس یازده ستاره ثابته که در قدر اول اند و بزرگترین اند
شعریان و آن چند نود و هشت بار و دو دانگی کره زمین است پس مشتری و آن چند هشتاد و دو بار و دو دانگی

و نیم کره زمین است پس زحل و آن چند هشتاد و نه بار و نیم کره زمین است پس دیگر ستارگان
ثابته مرصوده و کمترین ایشان آنکه بر جای جنوبی با شکل چون خنو پیداست و آن چند شانزده بار
کره زمین است پس مریخ و آن چند یکبار و نیم کره زمین است پس زهره و آن چند جزوی از
سی و شش جزو کره زمین است پس قمر و آن بخشی از سی و نه بخش و بعضی از کره زمین است و بعضی
گفته‌اند از جهت ده قسم و ربع قسمی است و از زهره کمتر عطارد و آن چند قسمی از صد و سی قسم
کره زمین است و بعضی گفته‌اند از دو هزار و سیصد جزو جزویست و گروهی گفته‌اند از جهت
دو هزار بخش بخشی است الغرض باتفاق ارسطو سیارات و ثابتات مرصوده هیچ یک از آنها کمتر
نیست و بعضی قائل‌اند نور آفتاب فایقیست و از آن قمر مستعار است و اقتباس از آفتاب میکند
و در نور کواکب متحیره و ثوابت اختلافست اما اکثر حکما برآنند که ایشان را نیز نور ذاتیست
و گفته‌اند که مستعار بودی چنانچه در قرب و بعد از آفتاب چون ماه زیاده و نقصان نظر آمدی
و اگر این قسم نیز در علویات نبودی زهره و عطارد که سفلی آفتاب‌اند البته چنین بایستی
بدین دلیل روشن است که نور ایشان ذاتیست و سیارات سبعه هر یک بر فلکی از افلاک هفتم
مثبت‌اند فلک اول محل قمر است و آنرا بفارسی ماه و بترکی آی و بمغولی سار او بر رومی قفقیس
و بعبری یاره و بهندی چندر و بخط ایچ میخوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۶۳۹ فرسنگ و نیم
بر قیاس این قطر چنانکه دانشمندان حکیم گفته که دور دایره ماه چند سه بار و سبعی از قطرش باشد
دور جرمش دو هزار و ده فرسنگ بود و بعد ابعد الشی از زمین بقول ابوریحان ۵۴۹۵
فرسنگ بدین دلیل دور فلکش ۳۴۲۹۲ فرسنگ مرفوعش ادن باشد و چون حرکت قمر
در جهت دهفت شبانروز و کسری دوری میکند سیر معتدلش یک شبانروزش ۱۳ درجه و ۱۰ دقیقه
و ۳۵ ثانیه گفته‌اند که از این فراسخ تقریبا ۱۷۰۰ فرسنگ بود مرفوعش ۵۶ و اگر چه قمر را سریع
خوانند سرعت سیراو در قطع مسافت فراسخ نسبت با متحیره سفلی بدلالت الا آفتاب و متحیره
علوی در قطع مسافت فراسخ از آن تیزرو ترند و کثرت فراسخ سیر هر یک متعاقب خواهد آمد
این تقریب است اما چون افلاک ایشان بزرگتر است هر چند مسافت فراسخ از دو پیشتری برند
چون بحسب جهات و دقایق اندک می‌باشد ایشان را بطی السیر مینامید و سطبری فلک قمر ۳۲۱۲

فرسنگ گفته‌اند مرفوعش و ب باشد فلک دوم مقام عطارد است آنرا بفارسی تیر و بترکی
دوم و بعبری کاخب خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۱۴۵ فرسنگ و ربع و دو
جرمش ۶ ۴ و هم بعد اعد الشی از زمین ۵ ۳ فرسنگ شمار زند و بحساب آن
بعد دور فلکش ۱۱۵۴ فرسنگ مرفوعش شاع ی و چون سیر وسط
عطارد در شبانروزی ۱ درجه ۵۹ دقیقه است بدین حساب از این فراسخ ۱۲۳۶۲ فرسنگ
مرفوعش ... و از افلاک سیارات هیچ از آن کم حرکت نیست و سطبری این فلک ۳۴
۱۰ فرسنگ است مرفوعش ی ک باشد فلک سیم جایگاه زهره است آنرا
بفارسی ناهید و بترکی و مغولی چلیان و برومی افرودیطی و بعبری ... و بهندی ... خوانند قطر
جرمش بقول ابوریحان ۲۴۶ فرسنگ و نیم و دور جرمش ۷۱۴ فرسنگ و بعد
اعد الشی از زمین ۷۶۳۶۱ فرسنگ گفته‌اند مرفوعش لح نر و بتمام این بعد دور فلکش
۱۰۴۵۱۱ مرفوعش ... چون سیر وسط زهره نیز شبانروزی مانند آفتاب
پنجاه و نه دقیقه و کسری نهاده‌اند بدین دلیل ۱۹۸ فرسنگ باشد مرفوعش ...
و سطبری این فلک ۱۱۶۹۸ فرسنگ مرفوعش ... است فلک چهارم و سط
سماوات سبع است و در افلاک مثابه دل میان لاجرم جایگاه شمس شد که پادشاه کواکب است
آنرا بفارسی آفتاب و مهر و خور و خورشید و بترکی کون و بمغولی نارن و برومی الیوس و بعبری ...
بهندی سور و در دکهانی ... خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۱۱۴۳۶ فرسنگ بدین
حساب جرمش ۳۴۳۲۳ فرسنگ بعد اعد الشی از زمین ۱۱۲۴۵۴۶۳۵ فرسنگ
گیرند مرفوعش ... و بحساب این بعد دور فلکش ۲۵۳۶۸۸۷ فرسنگ مرفوعش
اول ... و چون آفتاب را سیر معتدل شبانروزی نط دقیقه و ح ثانیه ک ثالثه است
از این فرسنگها ۲۱۵۹۳ فرسنگ مرفوعش ... دیگر مانند است عدد فراسخ سیرش
نفس کشیدن آدمی که در هر نفسی تقریبا فرسنگی سیر و سطبری آن فلک ۱۵۸۴۶۱
فرسنگ مرفوعش الامولاحه باشد فلک پنجم جایگاه مریخ است آنرا بفارسی بهرام
و برومی ترکیه ارش و بعبری ... خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۱۷۵۲ فرسنگ و غیره

دور جرمش ۵۷ ۵ فرسنگ بعد اقعد الشی از زمین ۲۹۶۳۳۶۱ فرسنگ
مرفوعش سه‌ط کا و بنابرین بعد دور فلکش ۳۶۷۳۱۱۲۶ فرسنگ
مرفوعش املاع مو و چون سیر وسط مریخ در شبانروزی ۷ دقیقه ... و دوم
بدین حساب ۲۲۳۱۶ فرسنگ بود و مرفوعش وکه ی و از افلاک سیارات
هیچ از آن تیزحرکت‌تر نیست و فلک ... و هیچ کوکب از آن بزرگتر نه و سطبری آن فلک
۷۲۵۶۳۸۴ فرسنگ مرفوعش طل الطح باشد فلک ششم ایوان مشتری است
آنرا بفارسی برجیس و اورمزد و ... و بزرگی ... و سعد اکبر هم خوانند
قطر جرمش بقول ابوریحان ۹۸۱۰ فرسنگ و ... و دور جرمش ۳۱۰۵۷ فرسنگ
و بعد اقعد الشی از زمین ۹۱۱۹۳۳۳ فرسنگ مرفوعش ... کح و بر قیاس پس از
بعد دور فلکش ۲۲۳۰۳۰۳۶ فرسنگ مرفوعش ... و چون سیر وسط
مشتری در شبانروزی پنج دقیقه ... ثانیه از ین فراخ ۱۸۸۹۵ فرسنگ بود و مرفوعش
... و سطبری آن فلک ۱۹۲۷۱۸ فرسنگ مرفوعش ... باشد فلک هفتم ایوان
زحل است آنرا بفارسی کیوان ... و نحس ... خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۹۶۷۲
فرسنگ و دو خمس و دور جرمش ۳۳۹۱۹ فرسنگ و بعد اقعد الشی از زمین ۹۱۲۳۳۱
۱۷ فرسنگ شمار ... مرفوعش ... و بدین حساب دور فلکش ۰۳۷۹۶
۱۱۳۶ فرسنگ مرفوعش ... و چون سیر وسط زحل در شبانروزی دو دقیقه
گذرانده از ین فراخ ۱۰۳۲۲ فرسنگ و نیم بود و مرفوعش ... و سطبری آن فلک ۹
۱۲۲۱۲۷۶ فرسنگ بود و مرفوعش ... باشد فلک هشتم مقر ثوابت و ذکر
رفت که مرصودات ایشان از حصر ۱۰۲۲ است از آنست اما ابوالحسین صوفی ایشان را ۱۰۲۳
معین شمار و شرح ... خواهد آمد و بزرگی و خردی اجرام ایشان از شش مرتبه نهاده است
و هر مرتبه را بسه یک کبیر و وسط و صغیر کرده و آن مرتبه را قدر خوانند و عظم نیز خوانند و
اهل نجوم آنرا شرف خوانند و تیره آنچه در قدر اول و دوم بود باتفاق تمامت حکما
پانزده در قدر اول‌اند و در دیگر اقدار اختلافست و در یک کتاب ذکر اقدار و در معین ...

عمل از قول ابوریحان ... سیارات ... بهند ... قول ابوالحسین صوفی صاحب صور الکواکب فی تعیین
و عدد کواکب ... در شرح اشکال که بصورت ... بعد ازین می آرم و از کواکب ثوابت
آنچه از بعد مسافت ... اضعاف اضعاف از جرم زمین بزرگتر ... کوچک ...
دیگر ... نظر ... در رصدها در توان شد ... و بسیاری خورده ...
خدای تعالی ... اهل نجوم ایشان را کواکب خفیه خوانند و سها از ایشانست و از اسباب آنکه
اهل شرع احکام نجومی را معتبر ندارند و تمسک بحکم حدیث کذب المنجمون برب الکعبة ...
... حق سبحانه و تعالی ... کواکب خفیه ... باشد و ...
... تاثیری بوده ... و در جانب و در فاتق فلک البروج ...
... و بعضی امور تاثیر شان ... تاثیر کواکب مرصوده غالب شود و آن امور برخلاف تصور
منجمان واقع گردد و ... کذب ایشان لازم آید و بعضی ... سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
تا حقیقت صورت و معنی لا یعلم الغیب الا الله از آن محقق و مبرهن شود و آنچه غیر کواکب
مرصوده ... بشکل ستاره ... در نظر می آید هیچ از آن ستاره نیست بلکه اجزاء ...
... بوده و از حرارت فلک اثیر مشتعل شده روشن می نماید و بعد کواکب ثوابت از زمین
۳۳۲۲۱۲ ... فرسنگ مرفوعش ... و اگر چه نسبت اجرام کواکب
سیاره با زمین از قول بطلمیوس ... قطر شان بقول ابوریحان اندک تفاوتی در حساب ایشانست
اما چون اکثر کتب ... بدین صورت مرقوم بود بجهت تصحیح تغییر دادن شرط
ادب ندیدیم ... سطبری آن فلک ... فلک نهم هیچ
کوکبی نیست رصد نتوانستند کرد ... بر بالای فلک هشتم که مماس فلک نهم بود ما بین قطبین
دایره توهم کرده‌اند که حرکت ذاتی نداشته باشند و بحرکت فلک نهم حرکت پذیرد و
با فلک قمر رساینده آنرا منطقة البروج خوانند و این خط به دوازده برج منقسم است
و اسامی بروج را ظهیرالدین فاریابی در یک دو بیت گفته است نظم برجها دیدم که از مشرق برآوردند سر
جمله در تسبیح و در تهلیل حی لا یموت ۵ چون حمل چون ثور چون جوزا و سرطان و اسد ۵
سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت ۵ و هر برجی سی درجه مقسوم است و هر درجه

بشصت دقیقه و هر دقیقه بشصت ثانیه و هر ثانیه بشصت ثالثه و همچنین تا عاشره قیاس
کرده اند اما در تقادیم و مواالید همه در از ثانیه کمتر نگارند و مساحت ثمانیه فلک البروج
بقول ابوریحان بفراسخ زمین ۱۰۹ فرسنگ و ثلث عشریت دقیقه فرسخ ۴۲
۶۵ فرسنگ و درجه را بود ۳۹۲۵۲۳ و برجی ۱۱۷۷۵۶۹۰ فرسنگ
فرسنگ تمامت دوازده برج را که دور فلک البروج بود ۱۴۱۳۰۹۰۰ فرسنگ
رونق سع لم کح بود لا شک فلک البروج از منطقه البروج بدو قسم منقسم
شود یکی را نصف شمالی و دیگری را نصف جنوبی گویند و نجوم ثوابت را ارسطاطالیس حکیم
و بعضی گویند ادریس پیغمبر علیه السلام بر ۴۸ هیات توهم کرده اند و هر یکی را باسمی
موسوم گردانیده تا معرفت کواکب آنجا یکاه کرده و صورت اشکال و اعداد ثوابت
و اقدار و اطوال عروض محل ایشان ببروج در کتب نجومی مسطور است آنچه از کتب اکنون
معتبر می دارند و بدان عمل می کنند زیج حکیم ارچس است که در سنه خا بخت نصری موافق سنه
قنو اسکندری که در سنه ۱۴۸۰ اسکندری تا زمان اکنون که این کتاب تالیف حکیم نصحا اسکندری ۱۴۸۰
سال بیکذرد و زیج حکیم بالاد و پس که بعد از آن ۴۴ سال در سنه ضمیر بخت نصری موافق
سنه لی اسکندری ساخته اند و کتاب مجسطی که حکیم بطلمیوس بعد از وی به ۱۴ سال در سنه
ضغو بخت نصری موافق سنه اسکندری بزمان پادشاهی شاه پور ذوی الاکتاف
پرداخته و اگرچه بنیاد هم بر قول حکمای متقدم نهاده و دران نوع او ضروری داده و از کتب
زمان اسلامی تصانیف ابو معشر بلخی که در عهد هارون الرشید خلیفه کرده و زیج مامونی
که بعد از مجسطی ۶۸۱ سال در سنه غطب اسکندری موافق سنه ۲۰۵ هجری سنه ۱۵۹
یزدجردی حکیم محمد بن جابر البتانی حرانی باتفاق حکما خالد مروزی و ابن علی جوهری و علم حسن بطرازی
و غیرهم ساخته و مصنفات کوشیار جیلی و ماشاء الله که بعد از آن پرداخته اند و کتاب صور الکواکب
که پس از زیج مامونی به ۱۴۴ سال در سنه غرغو اسکندری موافق سنه ۳۵۴ هجری سنه
شلج یزدجردی حکیم عبد الرحمن بن عمر معروف ابی الحسین الصوفی جهت عضد الدوله دیلم پرداخته
و زیج حاکمی بمصر و زیج ابن اعلم ببغداد که بعد از آن در سنه ۲۶ ۱۳ اسکندری کرده اند

وقانون مسعودی که بعد از صور الکواکب ۶۵ سال در سنه غشما اسکندری مطابق سنه
تکا هجری و سنه شیع یزدجردی حکیم ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی جهت سلطان محمود
غزنوی کرده و زیج ایلخانی که بعد از آن ۱۰۳ سال در سنه عتمد اسکندری موافق سنه
تکن هجری سنه شا یزدجردی حکیم حسام الدین سپهسالار باتفاق حکیم اوحد الدین انوری
وزیر عبد الرحمن خازنی ساخته و زیج علایی که بعد از آن ۲۸ سال در سنه غیغب اسکندری
موافق سنه تهی هجری سنه تکط یزدجردی حکیم فرید الدین ابو الحسین علی بن عبد الکریم الباکونی
کرده و زیج خاقانی که بعد از آن ۱۰۴ سال در سنه ۱۵۵۶ اسکندری موافق سنه خج
هجری سنه ۳۳ یزدجردی استاد الحکمای المتاخرین خواجه نصیر الدین محمد بن محمد بن
حسن الطوسی بفرمان هلاکو خان و اباقا خان باتفاق موید الدین عرضی و فخر الدین مراغی و
فخر الدین اخلاطی و نجم الدین دبیران قزوینی کرده است و از آن تا تاریخ اکنون ۵۱ سال شمسی است
زیج ادوار که محیی الدین مغربی هم دران ساخته و اندک اشکالی که در زیج خانی بود حل
کردانیده و علی هذا القیاس کتب استادان فن نجوم بسیار است و ذکر تمامت ملالت
فزاید و از آن فایده روی نماید و درین کتاب آنچه از نقل کتب مذکوره از صور و اشکال
و اعداد و اقدار و طوال عروض حالی ثوابت در کتاب خود از الثوابت مشروح کرده ام
شمه بر سبیل اجمال بشیوه سیاقت یاد میکنم و بهذا اشارت و السلام ذکر صور و حصر اقدار
کواکب ثوابت که بر فلک البروج مثبت اند در رصدها و زیجها درآمده از نقل کتب استادان
علم نجوم از چهل و هشت شکل کواکب بزیج ابوریحان سوی الصغیره غحب و بقول ابو الحسین فی الزیج الصغیر

۱۰۲۲	الاول فی القدر	فی الثانی القدر	فی الثالث القدر	فی الرابع القدر	فی الخامس القدر	فی السادس القدر
	۱۵	مه ۴۶	بط ۲۸	صه ۳۲۵	رط ۲۰۰	ط ۴۶

فی صورهم و فی حوالهم

بقول ابوریحان غیو و بقول ابو الحسین بقول ابوریحان فی الصغیره و بقول ابو الحسین فی الصغیره

فی الاول	فی الثانیه	فی الثالث	فی الاول	فی الثانی	فی الثالث
ید ۱۴	مح ۳۴	فصو	ا ۱	۲ خالی	۱۳
فی الرابع	فی الخامس	فی السادسه	فی الرابع	فی الخامس	فی السادس
اسوا ۳۸۱	فج ۲۱۲	کاه ۱۸	اسامه	۴۴ عجیبه ۸۲	۴۲ ساره ۸

وقدر دوم هر یکی چند و دو بار زمین است و قدر ثالث که فوق سیم اکبر ۲۰ هر یکی چند هشتاد و دو بار زمین است و قدر رابع هر یک پنجاه و چهار بار زمین است
و قدر خامس ۱۵ هر یکی چند سی و دو بار زمین است قطر زمین دو هزار و هفتصد و سی و سه فرسنگ و سیاره در هر نوع اقوال است و اندرمیان کواکب
و دائره و قدر سادس نیز همچو با نجات از ندرت افتد و همچو که جرم ابر ترتیب و زیاده و نقصان

صور البروج

و هی اثنا عشر شکلا بقول ابوریحان سوی الصغیره ه و بقول ابوالحسین ۳۴۶

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

ه ه ط ه سد ۶۵ قد ۱۳۲ ۱۰۲ لد ۱۲

فی صور البهم بالاتفاق ۳۴۶

فی الاول فی الثانی فی الثالث ه ط ۶۳

فی الرابع فی الخامس فی السادس ۱۲ ۶۴ ۳۵

فی صور البهم بقول ابوریحان سوی الصغیره و بقول ابوالحسین

فی الثالث فی الرابع فی الخامس ۲۳

فی السادس

شکل

حمل بصورت گوسفندی شاخ دار هم چنانکه سرش نگران است چنانچه دهن بکتف خویش ساییده باشد

فی الثالث الرابع الخامس السادس ۳ ۱۱

شکل

ثور بر صفت بالای گاو است تا ناف برید و سر باز گردانیده و در هم جای ساخته

فی الاول الثالث الرابع الخامس السادس ۶ ۱۴ ۱

شکل

جوزا

دو مرد بصفت دو دو کودکی هم برگرفته است بازو بر گردن یکدیگر نهاده و اکنون این شکل را جوزا میخوانند

فی الثانی الثالث الرابع الخامس ۱ ۱۱ ۱۰ ۶

شکل

سرطان چون نامش میباشد خرچنگ است بالاتفاق

فی الرابع الخامس السادس ۳ ۱

شکل

اسد چون نامش شیری است ایستاده است بقول ابوریحان سوی الصغیره و بقول ابوالحسین

فی الاول الثانی الثالث الرابع الخامس ۲ ۲

شکل

عذرا چون نامش دختری است که در ابر شیپی خود فرو رفته باشد و اکنون این برج سنبله خوانند

فی الاول الثالث الرابع الخامس السادس

شکل

میزان

چون نامش صورت ترازو است و شکل مردی که بر دو پای فرو ده اند تا وارند

ترازو دیده

شکل

عقرب چون نامش کژدمی است فی الثانی

الثالث الرابع الخامس

السادس ۱۲

حالی

شکل

رامی صورت دابه است که سرش بشکل مردی است تا ناف تیر و کمان و عصا بسته این شکل بقوس خوانند

مشهورت و کواکب آن نفس صورت اند

شکل

جدی بصفت نیمه قشر بزغاله است سرش برو نیم پس ماهی است و کواکبش در نفس صورت اند

فی الثالث الرابع خامس سادس ۲ ۹ ۶ ۱

شکل

ساکب الما صورت مردیست که آب از دست دارد و در پای خود میریزد و او مشهور است

شکل

سمکتین صورت دو ماهی است که میان ایشان ریسمان دارد و هر دو ماهی بر هم بسته باشند و این بیت مشهور است

فی الاول الثالث الرابع الخامس فی الثالث الرابع الخامس السادس ۲ ۱۲ ۲۵ ۲۵

صور ج

صور الکواکب من الاطراف الشمالیة و الجنوبیة بقول ابوریحان و بقول ابوالحسین ۶ رعد شکلا

فی الاول فی الثانیه فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

۱۰ ۲۹ ۱۴۳ ۲۴۳ ۱۵۳

فی صور البهم

بقول ابوریحان بقول ابوالحسین ۶۳۶

فی الاول فی الثانیه فی الثالث ۱۳۲

فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی صور البهم بالاتفاق

فی الاول فی الثانی فی الثالث

فی الرابع ۲۴

فی الخامس فی السادس ۲ ۱

اشکال الشمالیه بالاتفاق ابعد شکلا

شکل

دب الاصغر خرسی کوچک بپای ایستاده دنبال کشیده بنات النعش صغری خوانند و کواکبش بالاتفاق در جزو

و سرطان و اسد بالاتفاق

شکل

دب الاکبر خرسی بزرگ بپای ایستاده و دنبال کشیده و آنرا بنات النعش کبری خوانند و کواکبش

در سرطان و اسد و سنبله بالاتفاق

شکل

تنین اژدها است سر بگرد قطب شمالی در آمده کواکبش در نفس صورت اند و در تمامت

بروج هستند بالاتفاق ۳۱

شکل

قیقاوس بصورت مردیست یک پای را نورد و سر و دست دراز کرده و کواکب و در حوت حمل اند بالاتفاق

فی الثالث رابع خامس سادس ۲ ۱

شکل

شکل صو

عوا آنرا اصیاح گویند یعنی خروشیده و مانند مردیست بر پای ایستاده و دو دست دراز کرده کواکبش در سنبله و میزان کج ٣

شکل صو

الجاثی علی رکبته مانند مردیست زانو زده کواکبش در میزان عقرب و قوس اند کط

شکل صو

الدجاجه مانند بطی گردن دراز کرده آنرا طایر گویند و سر دو پر گشاده در جدی و دلو اند ط بالاتفاق

شکل صو

پرسیاوش هو حامل راس الغول مانند مردی بپای ایستاده و سر غولی از دست کواکبش در ثور و حمل بالاتفاق

شکل صو

حوا یعنی بازافشا مانند مردی بپای ایستاده و ماری بدست گرفته که سر دم بالا آورده چنانکه از سر فرو گذشته کواکبش در عقرب و قوس اند بالاتفاق

شکل صو

عقاب چون الاپست کواکبش در جدی بالاتفاق ید ١٤

شکل صو

دولفین مانند ماهی خرنوی نام کواکبش در برج دلو اند و در نفس صورت بالاتفاق

شکل صو

اکلیل شمالی آنرا انکه خوانند و دوام کاسه بیتیمان گویند مانند تاجیست و کوکب آن در میزان و عقرب اند در نفس صورت ح بالاتفاق

شکل صو

شلیاق و در بعضی کرباه آنرا مانند چنگ می آرند و در بعضی مثل مانند سلحفاه کواکبش در جدی باشد نفس صورت بالاتفاق

شکل صو

ذات الکرسی مانند زنیست که بر کرسی نشسته و در شتر دار آنرا مانند نیز خوانند کواکبش در ثور و حمل است و در نفس صورت بالاتفاق

شکل صو

ممسک العنان مانند مردی بپای ایستاده و بدستی عنانی گرفته و بدیگر دست نازیانه کواکبش در جوزا و در نفس صورت بالاتفاق

شکل صو

الحیه شمر که از پشتش گذشته کواکبش در عقرب و قوس اند در نفس صورت بالاتفاق

شکل صو

السهم آنرا اکلیل نیز خوانند کواکبش در جدی اند و در نفس صورت بالاتفاق

شکل صو

فرس الاعظم مانند نیمه بالای اسبی است باد و در اما پایها ندارد و کواکبش در دلو و حوت در نفس صورت بالاتفاق

شکل صو

قنطورس مانند سر و دو دست و پیکر اسپیست و کواکبش در برج دلو اند فی الرابع الخامس السادس
١ ٢ ١

شکل صو

الحوت الجنوبی ماهیست برابر ماهی ایستاده و در دو دست ججر و کواکبش در قرع ححل

شکل صو

الجنوبیه بقول ابو ریحان شو

شکل صو

شلث باشد مانند ناشی و کواکبش در حوت اند و در نفس صورت بالاتفاق
فی الثالث الرابع الخامس
٢ ١ ب ١

و بقول ابو الحسین ٢١٢ ع شکلا

السادس	الخامس	الرابع	الثالث	الثانی	الاول
١٨	٧٢ ب	ف	٣١ ٤	١٥ ٤	٥ ن

شکل صو

قیطس جانوریست دریایی سر و گردن ذنب او مانند شیر و دنبال مانند مرغ کواکبش در حمل و حوت و ثور اند بالاتفاق ثالث

شکل صو

جبار مانند مردیست بپای ایستاده و کمر و شمشیر بسته در ثور و جوزا بالاتفاق

شکل صو

نهری جولی پیچ بر پیچ است و کواکبش در حمل و ثور و جوزا اند همه در نفس صورت بالاتفاق لف

شکل صو

مجره چون ناشی است و کواکبش در برج قوس اند فی الرابع الخامس السادس
١ ١

شکل صو

الکلیل جنوبی چون ناشی مانند تاجیست و کواکبش در برج قوس همه در نفس صورت ١٣

شکل صو

کلب الاکبر چون ناشی سگی است کواکبش در جوزا و سرطان بالاتفاق لب ٢٩

شکل صو

کلب الاصغر چون ناشی سگی کوچک است کواکبش در برج سرطان المقدم ٢

شکل صو

سفینه مانند ناشی کشتی است باد و در بحر و کواکبش در سرطان تا اسد سنبله

شکل صو

غراب چون ناشی کلاغی کواکبش در سنبله و در نفس صورت بالاتفاق ر

شکل صو

باطیه است چون ناشی و کواکبش در سنبله و در نفس صورت فی الرابع الخامس ز
١ ١

شکل ٣٣

فیطورس صورت مردی نیم‌اسب که بعد از آن شکل اسبی است برج قوس که اکثرش در میزان و عقرب اند در نفس صورت لو

شکل ٣٣

سبع صورت شیری است در مرد فیطورس و دستهای او گرفته و از زمین داشته کواکب در عقرب اند در نفس صورت یط

شکل ٣٣

ارنب چون شرحند کوچکی کواکبش در جوزا و در نفس صورت یا لا فاق ١٢

شکل ٣٣

شجاع مانند مار سیاه دراز و باریک و کواکب در برج سرطان اند و سنبله یا اشان فاق ١٩

شکل ٣٣

حوت الجنوبیه چون ماهی است کواکبش در جدی

دلو یا لا اشاق الرابع

انجلس السادس

بعضی حکما برانند که از ثوابت مشروح آنکه قدر اول اند بنج از آنچه در قدر دوم اند بنج سماءی در سعادت و نحوست بخشیدن اثری عظیم دارند و بعضی آنکه پانزده که در قدر اول اند و آن بنج از قدر دوم و ده دیگر از قدر سیم و چهارم این خاصیت دارند و گروهی برآنکه هر کوکب که نام دارد و مشهورست در بین اقسام اثری تمام دارد و اسامی محل بروج و اطوال این سال ابجدی و سبعمائه هجریه که تالیف این کتابست و عروض و اقدار اکثر کواکب مشاهیر چنانکه در کتاب صور الثوابت آورده‌ام درین جدول نهاده‌ام بصورتی که هر سه قول از آن روشن است و آن بعضی هشاد و بنج کوکب است بقول ابو الحسین یعنی پانزده از قدر اول و بیست و دو از قدر سیم و هفت از قدر چهارم و از آن یکی سحابیست و بنج از قدر پنجم و چهار از قدر ششم و هر چهار سحابی اند و از ین

مجموع مط شمالی و جنوبی که دو ندا

شرح

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	اسم الکوکب
١	١	یل	یه	ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	آخر النهر
١	١	مه	او	—	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
١	—	لا	که	ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	رأس الغول
١	١		ما	ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
١	١	ب	مه	و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
١	١	مد	[illegible]	ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
١	[illegible]	ط	[illegible]	ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	ید	[illegible]	ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	ود	کح	الکو	ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فم الحوت
	ب	دا	او	ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	مح	[illegible]	ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	قلب العقرب
	و	الا	الو	ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	—	مل	[illegible]	و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	نسر الواقع
	—	مط	[illegible]	—	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	—	ود	ده	ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	رأس الجوزاء
	—	بم	بر	ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	الک	سو	د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	یمین الجبار
	—	[illegible]	کا	—	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تمت الکواکب القدر الثالث

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	اسم الکوکب
[illegible]	اح	کو	د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	یه	الد	د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	آخر جری الغرب
د	[illegible]	مد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	ول	حد	ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ثانی ورد
ه	دم	[illegible]	ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	د.	و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جناح غراب
ه	طل	رو	ر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	مو	الد	ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ذنب جدی مطس
ه	مع	الد	ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	اسم الکوکب
١	د	کش	طل	ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]
١	و	رد	دل	—	[illegible]	[illegible]	دائرة الجبار
١	١	لال	کح	—	[illegible]	[illegible]	[illegible]
١	—	سرا	کو	ب	[illegible]	[illegible]	ردف
١	١	لال	کد	و	[illegible]	[illegible]	[illegible]
١	١	لو	ود	ه	[illegible]	[illegible]	شوری شامیه
١	١	دا	سک	ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]
١	١	لدل	کو	—	[illegible]	[illegible]	عیوق
١	١	یا	[illegible]	د	[illegible]	[illegible]	[illegible]
١	و	مل	[illegible]	ا	[illegible]	[illegible]	عظم الرباعه
١	١	الط	الو	—	[illegible]	[illegible]	[illegible]
١	١	—	ده	ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]

الثانی

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	اسم الکوکب
—	طم	نامی	ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	طم	کو	ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	الوا	ود	ط	[illegible]	[illegible]	عرض ضرب الکلب
—	کد	سح	—	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	الد	الع	ا	[illegible]	[illegible]	منکب الفرس
د	ها	کد	ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	سم	کو	ه	[illegible]	[illegible]	اول الطالان
ح	کم	مح	—	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	دی	و	[illegible]	[illegible]	اول الفرقدین
د	—	کو	ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	سرا	کو	—	[illegible]	[illegible]	جدی
—	[illegible]	ای	ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	کوک	الد	ا	[illegible]	[illegible]	جنب الملة
د	[illegible]	الک	ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	الکو	ا	[illegible]	[illegible]	بطن السلسلة

اسم الکواکب	مقدار	طبیعت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	اسم الکواکب	مقدار	طبیعت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
زاویة العوا		زحل	[illegible]	ق	بو	ره	ه		نیاط الجوزا		جوزا	[illegible]	ب		[illegible]	[illegible]	ه
نیاط القلب		[illegible]	[illegible]	ب	کو	یط	ه		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	ا
شمالی الرأس		زحل	[illegible]	ک	ع	ما	ه		الکرسی صدره		[illegible]	[illegible]	ا		[illegible]	[illegible]	ه
عناق		[illegible]	[illegible]	[illegible]	اک	مدم	—		[illegible]		[illegible]	[illegible]	ب		[illegible]	[illegible]	ا
نقره مقدم		زحل	[illegible]	ک	[illegible]	[illegible]	ه		فقره مؤخر		[illegible]	[illegible]	٥		[illegible]	[illegible]	ا
فم الحوت		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		کلب الاسد		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
مقدم الحوت		زحل	[illegible]	[illegible]	کو	ام	ه		منقار الدجاجه		زحل	[illegible]	ط		[illegible]	[illegible]	ا
کف الخضیب		[illegible]	[illegible]	[illegible]	که	[illegible]	ه		[illegible]		[illegible]	[illegible]	ط		[illegible]	[illegible]	ه
ناطح ناطح		زحل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	—		وسط [illegible]		جوزا	[illegible]	ب		[illegible]	[illegible]	ه
منکب الاسد		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ه		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	ه
وسط [illegible]		جوزا	[illegible]	—	[illegible]	[illegible]	—										

بقول بطلمیوس و بعضی حکما فلک البروج را کواکب ثابته است که بهر صد سال شمسی یک درجه بر توالی البروج قطع میکند چنانکه در سی و شش هزار سال شمسی تقریبا یازده دورکند بود و دوری شش هزار سال دوری شده و آنرا دور اعظم خوانند و بقول خواجه نصیر الدین طوسی و بعضی حکمای دیگر بهر شصت و شش سال شمسی یک درجه میرود چنانکه در ۲۵۲۰۰ سال بعدد ۳۶۰ درجه میرود چنانکه در ۲۳۷۶۰ سال دوری بود او هزار دوره ... منجمان در کتاب ... میگویند و دور اعظم ۳۶۰۰۰ سال شمسی اتفاق افتد و سیارات و ثوابت بر همان درجه و دقیقه مرجع باشند که در وقت خلقت بوده‌اند و آن دلیل تبدیل جمیع احوال بود و حرکت سیارات ... که همه را است که اتفاق ... فلک نهم از نجوم خالیست و آنرا ... فلک اطلس خوانند و بعضی گفته‌اند این نام بدین سبب بر آن اطلاق رفت که بسخت و یک رنگی است و تحرک ریزه مانده و بجهت آنکه تحت افلاک اندر دنیا ... بفلک تعبیر کرده میشوند آنرا

فلک الافلاک گویند و بدان سبب که از همه بزرگتر است فلک الاعظم منجمان نامند و از آنکه حرکت آن چرخ اعظم گویند و هر گردنده مستوی از دو قطب ساکن پدید آید و فلک ما بین القطبین دایره تو هم کرده اند تا زمین به سه نیمه آنرا خط معدل النهار گویند و گردش آن فلک دو بحرکت بر سمتی آن دایره بود و بر زمین خط استوا آن گردش دولابی راست نماید و هر دو قطب شمالی و جنوبی بطرفی بر افق بود و چند آنکه باقلیم بسوی شمال میرود و فرود آنگه گردش حمایل گرد و قطب شمالی مرتفع شود تا چون بجائی رسد که قطب شمالی بسمت الراس آید آن گردش رحوی نماید و بطرف جنوب خط استوا اگرچه از غلبه آب خشکی مسکون نیست همین صورت باشد و قطب جنوبی مرتفع گردد تا بسمت الراس رسد و در بسیط ثمانی همین اشکال بود و بر این فلک نهم بعضی حکما گفته‌اند که روی جسمی آرمیده بی حرکت و هندیان آنرا برهمانند خوانند و گویند محرک ما محرک اول است محرک نخستین چند بنا به چرا گر جنبنده بود آنرا نیز محرکی باشد و هم چنین جسم دانستن خطاست و ارسطاطالیس گوید نه جسم است نه تهی و متفرعان آنرا لا مکان خوانند و بتحقیق از حقیقت کیفیت آنها واقف نشده اند ... و اشتغال بدان کار لا مدخل بحکمت و هر فلکی که ستاره موسوم است در اندرون آن چند فلکی دیگر است هر یکی باسمی موسوم مثل افلاک تداویر و معدل المسیر و خارج المرکز و مایل و ممثل و غیر آن در رجعت و وقوف و استقامات کواکب متحیره و مشتمل در فلک تدویر ثبت و چون نیز جهت افلاک مثل هر کوکب در دو موضع تقاطع



تقاطع می‌کرد و بدین صورت دو نقطه پیدا می‌شود و آن عقده ها را جوزهر گویند و جوزهر فلک قمر عقدتین جوزهر کواکب متحیره بشود و فلک البروج که توالی البروج کرد و عقده های آنرا اگر بطرف شمال است عقدة الشمال نیز گویند و آن را الراس و اگر بطرف جنوب است عقدة الجنوب و ذنب الجوزهر نیز خوانند و آن فقط در تقاویم اینها را اعتبار کنند که بجهت کسوف و خسوف آفتاب و ماه مهم باشند و در هیجده سال و هفت ماه و ده روز دوری می‌کنند و بعضی توالی البروج گردش می‌باشد و از عقده‌های

کواکب ثابته ... ثوابت ... صورت ... [illegible]
در هر ... [illegible]
فی الاول الثانیة الرابعة الخامس
الثالثة سایره
ثریا
فی الاول الثانی الرابع الخامس
السادس فی الرابع الثانی

آن راس سعادات و تزو کم فرموده نی و بر سه درجه جوزا اشرف دارد و در مقابل آن ذنب هبوط
و طبیعت به فرود هر چیز او ذنب همه احوال بر ضد راس است و جوزهر های کواکب
متحیره را سیر بر شیوه افلاک سیارات سبعه و فلک البروج است و بطی الحرکه اند
بدین سبب به تفاوم بران عمل نکنند و در این تاریخ که سنه ۱۰۴۳ هجری است غره محرم روز
آدینه بود و بنوشم ۲۳ ماه بسته خالقه تراخانی در دوم آلتمای سنه ۱۰۳۶ الغوزی چنگیز قان ۲۳
تیر ماه سنه جلالی ملکی دهم اشتم مهر ماه سنه ۲۰۰۲ یزدجردی فارسی نهم تموز ۱۹۰
اسکندری رومی را سن آن جوزهر های بقول ابوریحان در زیج خاقانی و محل تقویم کواکب
سیاره بموجب زیج خاقانی با قلیم رابع برین موجب است زحل ح رط بقوس بر هفت درجه
و نه دقیقه جوزهرش بحوت بقول ابوریحان الجوزهر یکم بیست سه دقیقه و بزیج خانی ۲۵ اصفر
درجه و چهارده دقیقه و یک ثانیه مشتری د و ح به اسد بر بیست درجه و هشت دقیقه جوزهرش
بقول ابوریحان الجوزهر یکم درجه و بیست و سه دقیقه و بزیج خاقانی ۳۵ درجه و بیع دقیقه
و سی و چهار ثانیه مریخ رابع طح د مجدی بر هشت درجه و چهار دقیقه جوزهرش
بعقرب بقول ابوریحان ۳ درجه و ۱۳ دقیقه و بزیج خاقانی یب یازده درجه ۵۵ دقیقه
و دو ثانیه آفتاب به حوت بسرطان به ۲۳ درجه و ۵۲ دقیقه و چون سیر آفتاب چنانکه در کلام مجید آمده
والشمس تجری لمستقر لها پیوسته بر منطقة البروج است و هرگز از آنجا تجاوز نمیکند پس فلک مایل و محل
نمیشود لاجرم جوزهرش نیست زهره ط به جوزا به ۹ درجه ۱۰ جوزهرش بسنبله بقول ابوریحان
عطارد بجدی ۲۹ درجه و ۳۳ دقیقه و بزیج خاقانی ۱۹ درجه و ۰ دقیقه و ۴ ثانیه
عطارد بر ۲۳ درجه و ۱۹ دقیقه جوزهرش بقول ابوریحان بحمل کا ح ۲۰ درجه و ۲۲ دقیقه و بزیج خاقانی
بر ۲ درجه و سی دقیقه و ۴ ثانیه قمر دا و ح بر ۱۰ درجه و ۲۲ دقیقه و جرم افلاک
گفته اند که جسم بسیط است که هیچ چیز با هم نیز آمیزش نگیرد و متحرک و منجرست و حلول و خلق
دران متصور نیست و از طبیعت گرمی و خشکی و سردی و تری و نرمی و ماندگی و روزی و شبی
و امثال آن مستغنی است و آنکه کواکب و بروج را بدین اقسام منسوب کنند از سمت
و تاثیر ایشان در عالم سفلی بدین معنی دلیل است که هر فلکی را ملالی و سیری مقرر و معین است

هر کوکبی به سوی ازان تجاوز نکند و نتواند کرد و سیر دوری که دارد سبعه در مدت زمان و مکان قطب مخالف هم
و تمامت هم در مدت زمان هم در مکان قطب هم در سیر مخالف نهم فلک نهم را در هر شبانروزی یک دور تمام و هر
قسمی از سیصد و شصت قسم دور فلک یعنی مقدار سیر یک روز آفتاب بر روزی زیادت میشود و مقدار شبانروز
بقول هندوان که رسیده است هر گهری شصت حصه هر حصه مقدار شش بار بعدل از نفس کشیدن آدمی که در شبانروز
بیست و یک هزار و ششصد نفس کشیده شود و بقول ایرانیان بیست و چهار ساعت هر ساعت شصت دقیقه
و بین حساب هر دقیقه مقدار پانزده بار بعدل از نفس کشیدن آدمی بود و بقول جهودان ساعتی چهار ربع
طلیق شمارند و حیلق را و به ده کرده هر یک مقدار ده بار از نفس کشیدن آدمی دارند و بواسطه حرکت
فلک نهم هشت فلک را اندرون او اند با او دوار شدند تغییر بعکس سیر خویش و حکم تخصیص کرده
فلک را ساکن گفته این سیر از مشرق بمغرب است آن حرکت نخستین خوانند و غربی نیز گویند و سیر افلاک
سبعه از مشرق است هر یک بسیری مخالف دیگری آن حرکت دوم خوانند و شرقی نیز گویند و سیر فلک هشتم
از افلاک البروج خوانند هم بر شیوه فلک سبعه از غرب بشرق است و قطبش با فلک چهارم که مکان شمس است
مساوی و شرح مدت سیر هر یکی این هشت فلک از نیش نیست و این سیر را سیر توالی البروج خوانند از دور فلک
نهم لازم آمد که روشنی آفتاب بر یک نیمه کره زمین تافته باشد و چنانکه از یک جانب روشنی آغاز شد از
دیگر جانب تاریکی فرا رسد و هرگز این حال نگردد و کم و بیش نشود و بر روی زمین ربع مسکون کاه
پیدا و گاه پنهان بود عبارت از آن روز و شب است بر مذهب منجمان روز بر شب سابق است و ماه
سال بران حساب کنند و از مخالف سیر سیارات و سبق روز بر شب کلام مجید خبر میدهد

لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر و لا اللیل سابق النهار و کل فی فلک یسبحون و با صطلاح متشرعان
اهل اسلام شب بر روز سابق است اکنون حساب سال و ماه چند گروه که مشهورتر اند بر سبیل
اجمال بر وجه بت یاد کنیم و برخی از وقایع تواریخ دران درج کنیم **باب اول** تواریخی که در ایران
عمل میکنند و آن شش تاریخ است الاسلامیة العربیة ماه و سال اسلامی عربی قمری است که در ایران
بکار دسی خیر نیز که هر سال آن را با شمسی تقریبا یازده تفاوت است و همه ماهش بر تمیه فصول
باشد و بیش متشرعان دران هیچ سرقه و کبیسه و نسبتی نیست اما چون هر سالش سیصد و پنجاه و
چهار روز شبانروزی و خمس و سدس شبانروزی یعنی یازده قسم از سی قسم شبانروزی میباشد

آیتی ... ماههای ... است

محرم ۱ صفر ۲ ربیع الاول ۳ ربیع الثانی ۴ جمادی الاولی ۵ جمادی الآخر ۶ رجب ۷ شعبان ۸ رمضان ۹ شوال ۱۰ ذی القعده ۱۱ ذی الحجه ۱۲
چهار ماه حرام ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب ... کلام مجید ...

سبحانه ان عدة الشهور اثنی عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة
حرم وقال النبی صلی الله علیه وآله ان الزمان قد استدار کهیئته یوم خلق السموات والارض منها
اربعة حرم ثلثه سرد وواحد فرد ثلثه سرد چون حلقهای زره در پی هم ذی القعده و ذی الحجه و
محرم است وواحد فرد رجب و در احادیث نبوی آمده است الرجب شهر الله و شعبان شهری
و رمضان شهر امتی و اول ماه را الحکم برویت هلال باشد اغلب ماهی سی و یکی بیست و نه
اتفاق افتد و باشد که دو سه ماه پیاپی سی است و نه بود و این تاریخ را هجری خوانند
و هجرت رسول صلی الله علیه وآله از مکه بمدینه منسوب است و در شانزدهم سال هجری بخلافت عمر ابن الخطاب
وضع کردند واکنون شمار سالها ازین کنند که در هشتصد و [illegible] و اولین سال هجرت را محرم
[illegible] پنجشنبه بوده و درین تاریخ هجری از زمان هجرت
[illegible] دهم محرم تکلیم موسی علیه السلام با حق تعالی بوده است و بدین سبب کلیم لقب یافت
و نهم تاسوعا است وآنرا فضیلتی تمام است [illegible] دهم عاشورا و نهم تاسوعا
[illegible] فضیلت بر حسب مراتب [illegible] دهم محرم
وآن روزی فضل [illegible] که در وی قبول توبه آدم و داود علیهما السلام و عروج ادریس
و عیسی علیهما السلام بر آسمان و قرار کشتی نوح علیهما السلام بر جودی و ولادت و نبوت خلیل
ابراهیم خلیل علیهما السلام از آتش و نجات یافتن موسی از دریا با بنی اسرائیل و معاودت
سلیمان علیه السلام بملک و صحت ایوب علیه السلام از مرض و خروج یونس از بطن حوت و غیر ذلک بوده
واکنون بقتل حضرت امام حسین علیه السلام مشهور است و در اولین عاشورا که رسول صلی
الله علیه وآله بمدینه هجرت فرموده بود صوم آن روز فرض شده دوم سال بفرضیت رمضان
منسوخ گشت و هفدهم محرم وصول اصحاب الفیل است بمکه بعزم تخریب خانه کعبه و هفدهم
هلاکت ایشان [illegible] سورة الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل شاهد آنست دوازدهم
ربیع الاول مولد و بعثت و [illegible] و هجرت و وفات حضرت رسول صلی الله
علیه وآله است و [illegible] جمادی الآخر آغاز صوم [illegible] است و آن ماه را ماه توبه خوانند
و شب غره رجب [illegible] و شب اولین آدینه رجب [illegible] بوده باشد [illegible]

و روز پانزدهم رجب [illegible] و شب [illegible] رجب معراج و بعثت رسول صلی الله علیه وآله و شب
پانزدهم شعبان است [illegible] که در آن شب طاعت کرده [illegible] و روز [illegible]
رمضان نزول کلام الله است و ظهور رسالت مصطفی صلی الله علیه وآله است [illegible] شبهای
ده آخرین رمضان لیلة القدر است و اکثر بر آنست [illegible] لیلة القدر [illegible]
و در سوره انا انزلناه فی لیلة القدر [illegible] سه بار [illegible] لفظ تکرار شده است
[illegible] باشد و روز [illegible] شوال عید فطر است و صوم [illegible] عید [illegible] تمام کننده [illegible]
صوم است [illegible] ذی القعده [illegible] و در [illegible]
و آدم [illegible] ذی الحجه ایام حرام است و هشتم [illegible] ترویه [illegible]
بعرفات حاضر شوند و حج [illegible] دهم عید قربان کردن [illegible] یازدهم و دوازدهم
و سیزدهم ایام التشریق آنرا ایام معدودات خوانند و درین سه روز و در دو عید صوم حرام است
و هجدهم ذی الحجه عید غدیر است [illegible] رسول صلی الله علیه وآله اصحاب [illegible] برادری [illegible]
و بیست و چهارم ذی الحجه روز مباهله است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله و سلم با اهل [illegible]
وآل عبا [illegible] و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم همه ماهها ایام البیض است [illegible] که
[illegible] ربیع الاول [illegible] خوانند [illegible]
که [illegible] حسین علیه السلام بوده اما باعتبار [illegible] رمضان [illegible]
عید القیام خوانند [illegible] علی علیه السلام شمارند [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] وقایع بزرگ که از عهد رسول صلی الله علیه وآله تا اکنون
ظاهر شده و در کتاب گزیده شروح کرده ام [illegible] بر سبیل ایجاز و اجمال یاد کنیم بروایتی
پیش از ولادت و بروایتی در زمان رضاعش [illegible] عبدالله بن عبدالمطلب [illegible] گذشت [illegible]
او زاده [illegible] وقت ولادتش طاق کسری بشکست [illegible] آتشکده فارس که از عهد کیومرث باز
فروزان بود [illegible] ساوه خشک شد و در کعبه بتان [illegible] افتادند و آوازی آمد که
کفر [illegible] افروخت [illegible] از رسول صلی الله علیه وآله ازین
[illegible] پیشترکان فلک [illegible] شبهای [illegible] شرح [illegible] دیده [illegible]

مبشرات بود و آن سال غره نیسان سنه ۸۸۲ اسکندری بود و لیکن سال عام الفیل و چهلم از پادشاهی
کسری انوشیروان عادل بود و حدیث ولدت فی زمن الملک العادل نوشیروان
مصدق این تقریبست در سه سالگیش ابی بکر متولد شد در پنج سالگیش حالت انشراح بود
و سوره الم نشرح لک صدرک شاهد این تقریبست و کاهن عرب ازو بشارت رسالت داد
و در شش سالگی با مادرش آمنه بنت وهب بمدینه رفت و در هفت سالگی بوقت مراجعت مادرش
در ابوا از رحلت کرده دایه اش ام ایمن صحابیه که او را بمکه پیش جدش عبد المطلب
رسانید و عثمان همین سال متولد شد و در هشت سالگی جدش عبد المطلب درگذشت و او را
عمش ابو طالب در حمایه او در آورد در نه سالگیش بشام بتجارت سپرد و بحیرای نسطورا راهب که
ازو بشارت رسالت داد او را بمکه رسانید در پانزده سالگی خروج خود از عمر رو داشت
و اکثر سبب خود خورد در بیست سالگی با اعمام خود بحرب الفجار رفت و بر کرده و قیس و غیلان
ظفر یافته شد و در بیست و یک سالگی عمر بن الخطاب متولد شد و در بیست و دو سالگی بواسطه آنکه
در راستی و امانت [illegible] بود محمد امین لقب یافت در بیست و چهار سالگی باتفاق میسره
غلام خدیجه بنت خویلد تجارت رفت و سود بسیار یافت و بحیرا راهب ازو بشارت
رسالت داد و در بیست و پنج سالگی با خدیجه بنت خویلد وصلت کرد و بیست و پنج سال با او
بود و با وجود آن هیچ زنی دیگر نخواست و خدیجه در آن حال چهل ساله بود و در سی و شش
سالگیش علی علیه السلام در کعبه متولد شد و غیر از هیچکس را در آن خانه ولادت نبوده
در سی و پنج سالگی قریش خانه کعبه را عمارت کردند و در آن کار حکم بود تا حجر الاسود دست
مبارک پیغمبر بجای نشاند و بعد ازان [illegible] دختر خویش زینب را بجفت ابی العاص بن ربیع
از بنی عبد مناف کردانید در چهل سالگی بشرف وحی مشرف شد و آن سال احدی الاربعین
عام الفیل ۸۹۲ اسکندری و [illegible] سال از پادشاهی خسرو پرویز بود و از ربیع الاول
رمضان آن سنه شش ماه اوامر رسالت بود هتف و منام و تخیل و تکلم اشیا و امثال آن
در اربع عشرین ماه رمضان بیگاه دوشنبه وقت چاشت ظاهر شدن جبرئیل بمصطفی صلی الله علیه و آله
و نزول کلام الله پنج آیه از اول سوره اقرا و کلام مجید در تعیین کردن صوم رمضان

ازان

نوزدهم

ازان نشان میدهد شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و کتب آسمانی چون توریة و انجیل
و زبور و صحف اولین بنزول همه در ماه رمضان بوده است صحف در غره و توریة در سادس و زبور
در ثانی عشر و انجیل در ثامن عشر و قرآن در رابع عشرین منزل شده است و در ماه شوال
رجوم شیاطین بود و واقف شدن قریش بانکار رسالتش و در دوم سال وحی ولادت فاطمه
[illegible] رسول الله بود و او ماده [illegible] و دیگر فرزندان رسول صلی الله علیه و آله از خدیجه
پیش از وحی ماند و از ایشان نسل نماند و در سال سیوم اظهار دعوت عام بود و در کار دین
اسلام سبقت بر چهار مردمی [illegible] کردن عقبه ملعون و بر مصطفی صلی الله علیه و آله و آغاز غلبه کفار با ایذا
رسانیدن بر [illegible] از اقوام قریش [illegible] رسول صلی الله علیه و آله مطلق [illegible] و عقبه بن ابی
لهب امیش از دخول طلاق داد و رسول الله صلی الله علیه و آله در حقش فرمود اللهم سلط
علیه کلبا من کلابک و او را شیر بدرید و رسول رقیه را بعثمان داد و در پنجم سال وحی
بماه رجب بعضی صحابه بحکم رسول صلی الله علیه و آله بحبشه هجرت کردند و هم درین سال انکار
قریش از رسول صلی الله علیه و آله [illegible]
معاویه [illegible] کردند و [illegible] شدند و در ششم سال وحی معجزه شق القمر بود و در هفتم سال
و هشتم سال و نهم سال بیشتر قبایل عرب مسلمان شدند و در دهم سال وحی بماه ذی قعده وفات
ابو طالب عم رسول صلی الله علیه و آله بود و بعد ازان بسه روز وفات خدیجه حرم رسول
و رسول صلی الله علیه و آله آن سال عام الحزن خواند و در یازدهم سال وحی عایشه را در نکاح
آورد و او را با خود [illegible] و سوده بنت زمعه را در نکاح آورد و با خود گرفت [illegible] بطایف رفت
دو ماه بوده [illegible] و در آن اسلام کرده جن بود و سوره قل اوحی
الی آخره استماع نفر من الجن شاهد آن است و رسول صلی الله علیه و آله [illegible] عدی
بن نوفل بن عبد مناف قرشی [illegible] بشعب رفت و [illegible] در دوازدهم سال بماه رجب
[illegible] معراج بود فرض گشتن نماز [illegible] و در سیزدهم سال وحی [illegible] اهل مدینه بود و در سیزدهم
وحی هجرت رسول صلی الله علیه و آله بود از مکه بمدینه رفت و آغاز تاریخ هجری ازانست و در سنه
هجری بماه رمضان [illegible] فرض شد و نماز [illegible] که اکنون معمول گشت و ازان معین شد و در ذی الحجه

این سال عایشه را با خود گرفت اما آنکه دو سال جهت کودکی با وی دخول نکرد و در سنه اثنی هجری دختر
فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله را با علی علیه السلام دخول داد و غزوه الابواء و ذات العشیره
و بدر الاولی و بطن النخله و بماه شعبان فرض گشتن صوم رمضان و غزوه بدر الکبری و در وی بسیار
از کشته بیار اسلام آمد و ابوجهل و صنادید قریش کشته شدند و هم در این وقت رقیه
بنت رسول الله صلی الله علیه و آله در گذشت و رسول الله ام کلثوم را بعثمان داد و بعد از آن
غزوات کدر و بنی قینقاع و سویق و دو ماه ذی الحجه این سال فرمان عثمان گشت و حرب
ذی قار که میان عرب و عجم هم در این سال واقع شد و ظفر عرب را بود به برکت نام رسول که در
حرب یاد میکردند و رسول خود فرمود که از آن جنگ خبر داد و فرمود الیوم انتصفت من العجم
و بی نصروا و در سنه ثلث هجری غزوات ذی امر و قرقره الکدر و قتل کعب بن اشرف و تحریم شرب خمر
[illegible] و ولادت حسن بن علی بماه رمضان و حفصه بنت عمر را در نکاح در آورد و بماه شوال حرب
احد واقع شد و دندان مبارک رسول آنجا شکسته شد و دو بیش مجروح گشت و حمزه شهادت
یافت و هم در این سال حفصه [illegible] رسول [illegible] و در سنه اربع هجری ولادت حسین بن علی
علیه السلام بود و غزوات رجیع و بئر معونه و بنی نضیر و بدر الموعد و ذات الرقاع بود
و در وقعه الرجیع [illegible] کرد و ام سلمه بنت ابی امیه را در نکاح در آورد و ام المساکین زینب بنت
جحش را با خود گرفت نکاحی که خدای تعالی میان ایشان کرده بود و بماه ربیع الاول غزوه
دومه الجندل بماه شوال حرب خندق و مبارزت مرتضی علی و کشتن عمرو بن عبدود و هم
[illegible] و خندق [illegible] که لشکر کفار [illegible] جنگ مشهور است و بماه ذی القعده
غزوه بنی قریظه بود و در سنه ست هجری غزوات بنی لحیان و قرد و بنی مصطلق بود
و افک عایشه و نزول آیات [illegible] بود و بماه رمضان جویریه بنت حارث را در نکاح آورد و هم
[illegible] و صلح حدیبیه [illegible] بیعت الرضوان [illegible] و دعوت پادشاهان
بدین اسلام بود و نجاشی [illegible] ام حبیبه بنت ابی سفیان را در نکاح رسول صلی الله
علیه و آله آورد [illegible] و رسول [illegible] نکاح با او دخول کرد و هم در این سال
صلوة الاستسقا فرمود [illegible] اللهم حوالینا و لا علینا [illegible]

آن بر آن ام شهر [illegible] در [illegible] در سنه سبع هجری بماه محرم فتح خیبر بود و در [illegible]
امیر المؤمنین علی علیه السلام مرد آن جنگ مشهور است و بعد از آن فدک و وادی القری صلح شد و
رسول [illegible] فدک [illegible] و در آن وقت مسموم شد و هم در این سال صفیه بنت حیی
در نکاح آورد و ام [illegible] بنت رسول [illegible] که شد و هجرت [illegible] رسول [illegible] و عمره القضا کرد
و میمونه بنت حارث را در نکاح آورد و در سنه ثمان هجری غزوات [illegible] بود و بماه جمادی الاولی
غزوه موته شام و در رمضان فتح مکه [illegible] و بماه شوال حرب حنین [illegible]
در حنین [illegible] اسلام آمد و بعد از آن غزوات طایف و بنی [illegible] قبایل اعراب
و وفات زینب بنت رسول صلی الله علیه و آله و متولد ابراهیم بن رسول [illegible]
آورد و هم [illegible] در سنه تسع هجری [illegible]
مسجد ضرار [illegible] فرض گشتن حج [illegible]
و [illegible] نکاح رسول صلی الله علیه و آله و بعد از آن [illegible]
ضحاک [illegible] نکاح رسول صلی الله [illegible] مصطفی
صلی الله علیه و آله [illegible] رسول صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] در سنه عشر هجری فرض گشتن [illegible]
و [illegible] وفات ابراهیم بن رسول [illegible] حجة الوداع در سنه احدی عشر هجری [illegible]
[illegible] اسود عنسی و طلیحه [illegible] مسیلمه [illegible] دعوی نبوت [illegible] و بماه
ربیع الاول رحلت رسول و ابتدای خلافت خلفای راشدین [illegible]
از رسول روایت است که الخلافة بعدی ثلاثون سنة ثم یکون ملکا عضوضا [illegible]
عمر تمامت [illegible] رسول [illegible]
اتفاق [illegible] بماه رمضان این سال فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله در گذشت [illegible]
حضرمی [illegible] اسلام [illegible]
یک روز [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] مسیلمه الکذاب [illegible]

وقتل مسلمه کذاب واستخلاص بعضی عراق عرب بسعی خالد ولید واو علی رغم عبد المسیح حیری
بقوت اخلاص واتفاق اهل اسلام بود واشتغال زمره اهل اسلام بخورده وپنج حضرت خلافت در سنه ثلث
عشر هجری غزو یرموک بود وفتح بعضی بلاد شام در جمادی الآخره وفات ابوبکر اتفاق
افتاد واو را دو سال سه ماه وهشت روز مدت خلافت بود وبعد از وی بحکم عمر فتح
اکثر بلاد شام واقع الحرب بعد از حرب در سنه اربع عشر هجری غزو قادسیه بود واستخلاص
بلاد سواد که اکنون اعمال عراق میخوانند در سنه خمس عشر هجری فتح تمامت بلاد شام
بود در سنه ست عشر هجری فتح تمامت عراق عرب بود ویزدجرد شهریار از آنجا بخراسان
گریخت وآن ملک در حوزه اهل اسلام در آمد وعمر بعد از آن آن را بر مسلمانان وقف نمود و
خراج معین کرد در سنه سبع عشر هجری فتوح ولایات دیگر که بربیعه بود در سنه ثمان عشر وفات
ابو عبیده جراح تابع العشره بود وبشام وبا وطاعون فتوح ولایات آذربایجان و
اران وارمن وبعضی خوزستان ببرخی از فارس بود آغاز امارت معویه در شام در سنه
عشرین وفات زینب بنت جحش حرم رسول صلی الله علیه وآله بود وبعد از آن وفات سوده
بنت زمعه هم حرم رسول صلی الله علیه وآله وفتح مصر واسکندریه وبحرین قلعه ولایات
نهاوند سنه احدی وعشرین غزو نهاوند بود وفتوح بعضی ولایات عراق عجم در سنه اثنی و
عشرین فتوح همه ولایات عراق عجم بود وقومس وبعضی از مازندران همه فارس وکرمان و
شبانکاره ومکران وسیستان ونظام یزدگرد شهریار از خراسان بفرغانه وترکستان
در سنه ثلث وعشرین بیست وچهارم ذی الحجه قتل وفات عمر بود واو مدت ده سال وشش ماه
وهفت روز خلافت کرد در سنه اربع وعشرین وفات حفصه بنت عمر حرم رسول صلی الله علیه وآله
بود در سنه خمس وعشرین نصیب امرای موسی بود وفتوح ولایات افریقیه بربر واندلس در
سنه ست وعشرین ظفر سپاه اسلام بود بر لشکر روم وبسعی عبد الله زبیر در سنه سبع وعشرین
فتوح بعضی ولایات مغرب بود در سنه ثمان وعشرین فتوح بعضی ولایات روم وهم درین سال
در روایات کلام الله خلاف افتاد چنانکه هر گروه دیگری را تکفیر میکردند عثمان آن
باتفاق صحابه قرآن بدین صورت که اکنون در مصاحف مسطور است ودر زبانها ماند گرد جمع

کرد و در سنه تسع وعشرین آن را بیاض فرمود ودیگر نسخها بسوخت در سنه ثلاثین وفات بعضی
از اهل خراسان بود جهت مراجعت یزدگرد شهریار از فرغانه بخراسان وافتادن انگشتری
رسول صلی الله علیه وآله از دست عثمان بچاه اریس ... شد در سنه احدی وثلاثین
فتوح همه ولایات مازندران بود در سنه اثنی وثلاثین قتل یزدجرد شهریار وزوال دولت
اکاسره بود وفات عبد الرحمن عوف عاشر العشره وعباس بن عبد المطلب عم رسول وخراب
قصر غمدان یمن که آن را عرب چون کعبه معزز داشتندی ابو صلت در حق آن گفته است شعر
فاشرب هنیا علیک التاج مرتفقا ۵ فی راس غمدان دارا منک محلالا ۵ در سنه ثلث
وثلاثین غزوه ذات الصوری روم بود در سنه اربع وثلاثین غوغای عام بود بر عثمان بسبب
آن بسعی علی علیه السلام ومعاودت ایشان بسبب تیر مروان حکم وحصار کردن خانه او بر عثمان در
ذی الحجه قتل عثمان بر آن غوغا وابن ولین فتنه بود در دین اسلام واو را دوازده سال کم پانزده روز
مدت خلافت بود در سنه ست وثلاثین در جمادی الاول حرب جمل بود در بصره میان علی
علیه السلام وعایشه وطلحه وزبیر زیاده از ده هزار مسلمان در آن جنگ کشته شدند وهم درین
سال صفیه خیبری حرم رسول بمدینه خانه داد وذو القعده این سال صد روز جنگ صفین بود میان علی
علیه السلام ومعویه حیلهای عمرو عاص وحکم حکمین قایم شدن فتنه وآغاز الفت طرفین این جنگ
مشهور است ونود جنگ اتفاق افتاد وزیادت از هفتاد هزار مسلمان کشته شد در سنه سبع
وثلاثین حرب خوارج نهروان بود در سنه ثمان وثلاثین وفات میمونه بنت حارث حرم رسول بود
بمدینه در سنه تسع وثلاثین استیلای معویه بود بر بعضی از ولایات عراق عرب ودیار بکر وحجاز
در سنه اربعین بیستم رمضان قتل علی علیه السلام بود در کوفه واو چهار سال ونه ماه خلافت کرد
بقوت ولایت آفتاب را از وقت غروب بجای چاشت آورد وآغاز شقضات در سنه احدی واربعین
بماه ربیع الاول نزول امام حسن بن علی علیه السلام بود واو شش ماه خلافت کرد وبعد وفات
سی سال خلافت خلفای راشدین تمام شد وبعد از آن ابتدای آغاز حکومت ورواج تغلب سلطانی
بنی امیه بود اول ایشان معویه بن ابو سفیان صخر بن حرب بن امیه بود ونود ویک سال تغلب داشتند و
چهارده کس آن حکم کردند در سنه ... ام حبیبه ... حرم رسول گشت

در سنه خمس و اربعین وفات حسن بن علی علیه السلام بود بمدینه در سنه احدی و خمسین وفات
سعد وقاص سابع العشره بود و او آخرین عشره مبشره است در سنه ست و خمسین وفات
عایشه بود دختر ابوبکر معاویه در سنه تسع و خمسین وفات ام سلمه بنت ابی امیه المخزومیه حرم رسول الله
بمدینه و او بعد از تمامت زنان رسول صلی الله علیه و آله درگذشت در سنه احدی و ستین
عاشور محرم قتل حسین بن علی و واقعه اهل بیت رسول بکربلا و بعد از آن خرابی مدینه و قتل اکثر
صحابه بحکم یزید بن معاویه در سنه اثنی و ستین مختار بن ابو عبیده ثقفی بتغلب بر ملک کوفه
و اکثر عراق عرب مستولی گشت و طالب خون حسین بن علی علیه السلام شد و سه سال حاکم بود در سنه
اربع و ستین آغاز حکومت عبدالله زبیر بود بمکه و لشکر کشیدن بمکه و لشکر یزید با او جنگ کرد
چنانکه مسجد حرام بسنگ منجنیق خراب شد و جامه کعبه را آتش نفط انداز بسوخت و بعد از مراجعت
ایشان عبدالله زبیر در مدینه و دیگر ولایات یثرب حجاز و یمن و بعضی عراق و خراسان دست یافت
و هشت سال دران حکومت کرد در سنه خمس و ستین [illegible] بصره و شام وبا و قحط عام چنانکه مردم
بتجهیز و تکفین نمی رسیدند و در عراق ظهور و خروج ازارقه و ایشان در اول طالب خون امیرالمؤمنین
حسین علیه السلام بودند بعد از آن طالب ملک شدند در سنه ست و ستین قتل عمر سعد
شمر ذی الجوشن و اکثر قاتلان امام حسین علیه السلام بسعی مختار که بتغلب حکم عراق در دیار
بکر بود و آغاز دولت مهلب ابی صفره و قرب چهل سال دولت امارت او و اولاد او
در سبع و ستین قتل عبیدالله زیاد بود هم بسعی مختار ثقفی در رمضان سال مذکور مختار ثقفی در جنگ
مصعب زبیر کشته شد مصعب بجای او حاکم گشت و در سنه ثمان و ستین ظهور ناصبیان ازارقه بود
[illegible] قتل مصعب زبیر بود در جنگ عبدالملک مروان [illegible] در طرف مروانیان آمد
در [illegible] و سبعین حسب حجاج یوسف ثقفی با عبدالله زبیر بمکه و دران سال کسی بحج
نرفت و در سنه ثلث و سبعین تخریب کعبه بسنگ منجنیق هم بسعی حجاج یوسف و انجام
کار عبدالله زبیر در سنه [illegible] و سبعین حجاج یوسف بر ملک ایران امارت یافت
و هیچ دقیقه از جور و ظلم نامرعی نگذاشت و بیست سال ایران معذب داشت در سنه ست و سبعین
در دیار عرب زر و نقره عیاردار سکه کردند و نام رسول صلی الله علیه و آله

برو نگاشته

١٣٢

بر و نگاشته شد و پیش از آن عرب سیم نبود و در هیچ مملکت نام خدا بر و نگاشته شدی و صورت
یا اسامی پادشاهان بودی در سنه اثنی و ثمانین خروج ابن اشعث بود بر حجاج و دو سال
باهم در حرب بودند و زیاده از دویست هزار مسلمان در آن حرب کشته شدند در سنه [illegible]
وزیر عبدالحمید بن یحیی فارسی که دستور عبدالملک مروان و افضل فضلای جهان بود و صورت
رقوم و سیاقت و منهاج دفترکی که حشو و بارز دیگر صنایع آن علم که اکنون محاسبان ایران
عمل می کنند وضع کرد و قتیبه بن مسلم در خراسان امارت یافت و ده سال دران حکومت بود
در سنه اربع و تسعین بماه ذی الحجه وفات امام معصوم امام زین العابدین علیه السلام
بود بمدینه و در سنه خمس و تسعین جلوس سلیمان [illegible] بود و حجاج بن یوسف برکشش در سنه سبع
تسعین آغاز دولت و وزارت برامکه بود و اول ایشان جعفر [illegible] که وزیر دستور اردشیر
بابکان بود و زر و نقره تمام عیار سکه کرد و وزیر جعفری بدو منسوب است و نود سال دولت
وزارت در آن خاندان بود و از ایشان پنج کس وزارت کردند و جهانگیر بودند و کریم جهان بودند در سنه
مائه آغاز دعوت بنی عباس بود در جهان بخفیه در سنه احدی و مائه رفع لعنت بود از علی علیه السلام
و از اهل رسول الله صلی الله علیه و آله بسعی عمر عبدالعزیز مروانی در سنه ثلث و مائه زوال
دولت بنی مهلب بود در سنه خمس و مائه وفات ابو البشر کعب بن عمرو الانصاری بود و
آخرین بیت تمام صحابه است و بدعای رسول عمر تمام یافت در سنه اربع عشر و مائه غیلان دمشقی
واضع مذهب قدریه را هشام مروانی در دمشق صلب کرد در سنه خمس عشر و مائه لشکر خزر
تا بولایت ارمن و آذربایجان آمدند و جنگ عظیم کردند و لشکر اسلام را بهشام رفت و ایشان را
مقهور گردانید و آن ملک نیز در اسلام آوردند در سبع عشر و مائه بماه رجب [illegible]
معصوم امام محمد علیه السلام بود بمدینه و در سنه احدی و عشرین و مائه خروج زید بن علی عابد
بود و قوم شیعه برگشته کشته شد رفضوا زید اسم رافضی برایشان افتاد و بر شیعه علم
و در سنه ثالث و عشرین و مائه ظهور دولت بنی عباس بسعی ابو مسلم صاحب در سنه اثنی
و ثلثین و مائه بماه ربیع الاول ظهور دولت بنی عباس بود عراق عرب و تمامت ایران
و اول ایشان عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سی و هفت خلیفه پانصد و بیست و چهار سال

خلافت کردند و هم درین سال زوال دولت بنی امیه بود و ابتدای دولت بنی عباس و در سنه سبع وثلاثین ومائه قتل ابو مسلم
صاحب الدعوه بود و در سنه تسع وثلاثین ومائه معاودت دولت بنی امیه بود در اندلس و مدت
دویست وهشتاد و پنج سال حکم کردند و دران دولت بودند اول ایشان عبد الرحمن بن معاویه بن هشام
بن عبد الملک بن مروان و پانزده کس حکم کردند و در سنه اربع واربعین ومائه امامزاده
اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام در موضع عریض در یک فرسنگی مدینه متوفی شد و جعفر
اورا بردوش مردم بمدینه برد و بخاک سپرد اما اسمعیلیان که پیرو شیعه اند مسلم ندارند
و گویند بعد از جعفر صادق در حیات بود امامت او را نه موسی کاظم را در سنه ثمان واربعین
ومائه بماه رجب وفات امام جعفر الصادق علیه السلام بود بمدینه و در سنه احدی وخمسین ومائه
وفات ابو حنیفه کوفی بود ببغداد و در سنه ست وستین ومائه استیصال حکم بن هاشم حکیم
سازنده ماه نخشب بود که دعوی خدایی میکرد و در سنه سبعین ومائه ابتدای دولت بنی فاطمه
بمغرب و پس صد و ده سال آن دولت منقرض شد اول ایشان عبد الله بن حسن بن علی مرتضی علیه السلام
و هم دران قتل ابن المقنع و معنی نام مقنع که نقیض صورت را مستتر میکرد و در سنه خمس وسبعین ومائه
ظاهر کردن مشهد علی علیه السلام بود به نجف بدون الرشید و پیش از ان از خوف بنی امیه پنهان بود
و در سنه سبع وسبعین ومائه وفات مالک بن انس الاصبحی بود بمدینه و در سنه ثلاث وثمانین
ومائه بماه صفر وفات امام موسی الکاظم علیه السلام بود ببغداد و در سنه سبع وثمانین ومائه
زوال دولت وزارت برامکه بود و در سنه سبع وتسعین ومائه اول دولت طاهر ذو الیمینین و
پنجاه و پنج سال دولت امارت دران تخمه بماند و هفت کس حکم کردند و در سنه ثلث ومائتین
بماه شوال وفات امام علی بن موسی الرضا بود بطوس و در سنه اربع ومائتین بماه رجب وفات
شافعی مطلبی بود بمصر و بعد ازین علوم اوایل چون حکمت مجسطی و ریاضی و هیات و نجوم و اقلیدس
و هندسه و فلسفه و طب و رمل و صنعت تاریخ و غیر آن بفرمان مامون از زبان عبری و سریانی بعربی
ترجمه کردند و در سنه عشرین ومائتین بماه رجب وفات امام محمد جواد علیه الصلوة والسلام بود ببغداد
در سنه ثلاث وعشرین ومائتین قتل بابک خرم دین که مذهب خرم دین مذهب قوم مزدک بود و در سنه اربع
وعشرین ومائتین قتل مازیار طبری [illegible] مذهب مشهور ایشان بود و قوم او را اسحاق جابر [illegible]

در سنه اثنی وثلاثین ومائتین وفات احمد حنبل بود ببغداد و در سنه اربع وثلاثین ومائتین اهل دیار بکر را خوانده
غبار و وحشت بحکم متوکل خلیفه و پیش ازان پسر غبار نبود و در سنه ست وثلاثین ومائتین هم بحکم او قبر امام
حسین را خراب کردند و مردم را از زیارت کردن و مجاور شدن منع کردند میسر نمیشد آب
دران زمین بسته تا اثر گور بکلی محو گردد آب حیرت آورد و زمین خشک ماند بدین سبب آنرا
مشهد حایری خوانند و در سنه خمسین ومائتین آغاز دولت الداعی الی الحق حسین بن زید الباقری
بود بر مملکت عراق عجم و مازندران و سی و هفت سال او و برادرش بر بعض این مملکت حاکم بودند و در
سنه ثلاث وخمسین ومائتین زوال دولت بنی طاهر ذو الیمینین و ابتدای پادشاهی یعقوب لیث بن الصفار
با کثر ایران و سی و پنج سال در ایران ملوک ایشان بودند و سه کس حکم کردند بعد ازان بسیستان قانع شدند
و تا غایت در تصرفات و ایشان نسبت بجمشید میکنند و از عهد موسی پیغمبر علی نبینا و علیه السلام باز ملوک نیمروز بعضی
جزایر و دلایج حسب سند بوده اند و در سنه اربع وخمسین ومائتین بماه رجب وفات امام علی النقی علیه السلام
بود بسامره و در سنه خمس وخمسین ومائتین اول دولت برقعی علوی بود ببصره و خروج غلامان خواجگان خود
و قریب پانزده سال بصره در تصرف او بود و در سنه ستین ومائتین بماه ربیع الاول وفات امام
حسن عسکری علیه السلام بود در سامره و در سنه اربع وستین ومائتین بماه رمضان غیبت امام
معصوم محمد المهدی بود علیه السلام و در سنه سبع وثمانین ومائتین ظفر کار بنی لیث صفار و اول
دولت بنی سامانیان [illegible] اول ایشان اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان نسل بهرام چوبین و صد و سی
دو سال و نیم دران دولت بماندند و نه کس حکم کردند و در سنه ثمان وثمانین ومائتین زوال حکومت
باقریان و [illegible] دران طبرستان و در سنه اربع وتسعین ومائتین [illegible] علی بود و در سنه ست
وتسعین ومائتین ظهور دولت اسمعیلیان بمصر و مغرب بود و ایشان بنی فاطمه اند و در سنه احدی
وثلثمائه [illegible] غالب شد و نام خلافت نهادند و جهت تقویت دولت خود این حدیث
علی راس الثلثمائه تطلع الشمس من مغربها شهرت دادند و دویست و شصت سال دولت
خلافت دران ملک بود و آن تخمه را اسمعیلی [illegible] اول ایشان المهدی بن محمد بن رضی بن عبد الله
بن النقی قاسم بن الوفی احمد بن الرضی محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق بود و چهارده
کس حکم کردند و در سنه عشر وثلثمائه بعهد مقتدر خلیفه وزیر پسرش ابو علی محمد بن علی المعروف

ابن مقله این خط وضع کرد و در سنه تسع و عشره و ثلثمائه هم در عهد او ابو سعید جنابی جماعت قرامطه را که
وقت حج با مسلمانان جنگی عظیم و قتل عام کردند و حجر الاسود را بردند و جاهلیت می کردند در سنه
احدی و عشرین و ثلثمائه ابتدای دولت دیالمه آل بویه بود و بانی این عماد الدوله علی بن بویه
از نسل بهرام گور صد و بیست و هفت سال ایشان را دولت بماند و هفده کس حکم کردند و تخمه
شمگیر بن زیاد در ملک طبرستان و مازندران حکومت کردند زیاده از صد سال آنجا حاکم بودند و هفت
کس حکم کردند و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمائه قرامطه حجر الاسود را باز آوردند و در کوفه بسی هزار دینار
[illegible] از وکلای مطیع خلیفه در خواستند خلیفه آن را بکعبه فرستاد و در رکن عراقی نشاندند در سنه
خمس و ستین و ثلثمائه اسماعیلیان بجامع مصر مستولی شدند از تصرف بنی عباس بیرون بردند
در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه مرغی بزرگ از زمین بحر عمان بر آمد و بر پشته نشست و در روی بشتر [illegible]
بزبان فصیح گفت قد قربت [illegible] و در قوم مغول الان [illegible]
قوم [illegible] از قبیلهات بعد از [illegible] بر پشت [illegible] و در روشنی [illegible]
در آمد و بحکمش فرو شد [illegible] و در پس [illegible] چنگیز خان [illegible]
در آن سال کرد و [illegible] از ترکستان بما وراء النهر آمدند در سنه [illegible] و ثلثمائه زوال دولت
سامانیان اند و ابتدای سلطنت غزنویان سبکتگین بود دویست و پنجاه و چهار سال در ایشان دولت بود
و چهارده کس حکم کردند و در سنه تسع و تسعین و ثلثمائه [illegible] بود و با امارت شام
و در سنه اربعمائه تخریب بتخانهای هند و هندوستان بود بسعی سلطان محمود غازی و از وزن [illegible]
هزار هزار مثقال طلا و دیگر [illegible] که بعد از [illegible] خیرات صرف کردن در
سنه تسع و اربعمائه فتح قنوج و دیگر ولایت هند بود بسعی سلطان محمود غازی در سنه احدی
عشر و اربعمائه بحکم حاکم [illegible] ابا بکر و عمر را از [illegible]
رسالت بیرون آورد [illegible] در سنه [illegible] و عشر و اربعمائه [illegible] سلاجقه از ما وراء النهر
بخراسان آمدند در سنه [illegible] و اربعمائه شیخ رئیس ابو علی سینا [illegible] حساب [illegible]
و [illegible] باز از [illegible] و در سنه
اربع و عشرین و اربعمائه آغاز دولت سلاجقه بود و بانی ایشان طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق

و صد و شصت و یک سال [illegible] ایران دولت داشتند و چهارده کس حکم کردند در سنه ثلث و ثلثین
و اربعمائه اول حکومت [illegible] بود و [illegible] صد و پنجاه سال در آن حکومت بماندند و پانزده
کس حکم کردند در سنه ثمان و اربعین و اربعمائه اسماعیلیان مصر بر عراق عرب بسعی [illegible] مستولی شدند
و خلیفه القائم بامر الله را محبوس کردند و یکسال و چهار ماه حاکم بودند در سنه ثمان و اربعین و اربعمائه
زوال دولت آل بویه بود و در سنه اربع و ستین و اربعمائه جهت ما جرای [illegible] نظام الملک و حسن صباح
[illegible] ارقام [illegible] آغاز دولت سلاجقه روم بود و اول ایشان
داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق [illegible] سال در آن ملک حاکم بودند و چهارده
کس سلطنت یافتند و هم [illegible] و بعضی [illegible] سبعه احدی و ثمانین
آغاز حکومت اتابکان [illegible] سلطان ملکشاه سلجوقی
و قریب صد و شصت سال [illegible] از ایشان حکم کردند و هم در آن سال
سلطان [illegible] و سلاطین [illegible]
[illegible] بقلعه الموت و آغاز دولت
اسماعیلیان ایران صد و هشتاد و یک سال [illegible] حکومت [illegible]
در سنه تسعین و اربعمائه [illegible] سلطان [illegible] بیرون بردند [illegible]
هشتاد هزار مسلمان را کشتند و [illegible] در سنه احدی و تسعین و اربعمائه
ابتدای دولت خوارزمشاهیان بود و اول ایشان قطب الدین محمد بن [illegible] تکین [illegible] پادشاه
مدت صد و سی و هفت سال حکم کردند در سنه [illegible] و خمسمائه [illegible] اتابکان لرستان بزرگ بود
از [illegible] مستولی شدند در سنه اربع و خمسمائه
قلع احمد [illegible] سلطان محمد سلجوقی
در سنه [illegible] و خمسمائه تخریب [illegible] سلطان محمد سلجوقی و قتل [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] در آن [illegible]
[illegible] خوارزمی کرد در سنه
اثنی و عشرین و خمسمائه آغاز دولت [illegible] شاهی [illegible] بود در ولایت [illegible]

که از خطا بوده است در وقت قطلان

دو بار ایغور و آن حدود مدت نود سال پادشاهی آنجا در تخمه او بماند و در کس حکم کردند در سنه
اثنی و ثلاثین و خمسمائه حرب سلطان [illegible] انقضای بر دست و شکست سپاه اسلام در سنه ثلاث
و اربعین و خمسمائه اول اتابکان سلغری فارس و مقدم ایشان سنقر بن مودود بن زنگی بن اقسنقر اسیل
سلغر از تخم با خاقان ایغور خان بودند صد و بیست [illegible] سال دولت داشتند و یازده کس از ایشان اتابک حکم کردند
در سنه خمس و اربعین و خمسمائه زوال دولت غزنویان و آغاز سلطنت غوریان بود و اول ایشان علاء الدین
حسن بن حسین بن سام از نسل ضحاک پادشاه غور و ایشان پنج پادشاه بودند مدت شصت و
چهار سال در آن دولت بماندند در سنه ثمان و اربعین و خمسمائه واقعه غز بود بخراسان که
تسع و اربعین و خمسمائه ولادت چنگیز خان بود و خلافت مقتفی خلیفه و سلطنت سنجر بن ملکشاه
سلجوقی در سنه خمسین و خمسمائه آغاز دولت اتابکان لر بزرگ بود و اول ایشان ابو طاهر
بن محمد بن علی بن ابو الحسن الفضلوی [illegible] غایت صد و نود سال است که در آن دولت ماندند و نه کس حکم
یافتند در سنه ست و خمسین و خمسمائه زوال دولت اسمعیلیان مصر و مغرب بود و ابتدای سلطنت
آل اسمعیلیان بمصر و مغرب بود و ابتدای سلطنت آل ایوب بمصر و اول ایشان ملک صلاح الدین
یوسف بن ایوب صاحب المصر و آل ایوب قریب هشتاد سال در آن دولت بودند و چهارده تن حکم کردند در سنه تسع
و خمسین و خمسمائه بماه رمضان ظهور دعوت [illegible] اسمعیلی ایران بود و سبب آن که حسن
بن محمد بن بزرگ امید رودباری [illegible] او اعلی ذکره السلام خواند و از نسل نزار بن
مستنصر فاطمی مغرب دانستند و او امر و نواهی شرع بکلی مرتفع کرده و آن روز را عید القیام گفتند
و تواریخ از آن [illegible] هجری [illegible] منسوخ [illegible] در سنه احدی و ستین و خمسمائه زوال اتابک
ملک شام از تصرف اتابک سیف الدین غازی بن مودود بن زنگی [illegible] و از این وقت
باز در حضرت در سنه ثمانین و خمسمائه اول دولت اتابکان [illegible] بود و مقدم ایشان شجاع بن
خورشید و صد و پنجاه سال این دولت را داشتند [illegible] کس از ایشان حکومت کردند در سنه اثنی
و ثمانین و خمسمائه بماه رجب هفت کوکب سیاره در برج میزان یک دقیقه جمع شدند
و این دلیل [illegible] بود [illegible] منجمان حکم کردند که در تمامت ربع مسکون
از آسیب طوفان باد اثر آبادانی نماند که همه خراب شود و مردم در زمینها خزند

سال از بند بادیم

تا آن بلا از طوفان باد نجات یابند [illegible] در آن وقت [illegible] بود و اعتدال [illegible] چنانچه [illegible]
که غله پاک کنند [illegible] چراغی بر سر مناره برده
باد آن را نشانید و تا [illegible] حدیث [illegible] کذب [illegible] علی محمد
ظهوری [illegible] گفت انوری که از سبب بادهای سخت
ویران شود عمارت و کهسار [illegible] گفت انوری [illegible] هیچ باد
یا مرسل الریاح تو دانی و انوری [illegible] در سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه زوال دولت قاوردیان
کرمان بود در سنه خمس و ثمانین و خمسمائه [illegible] ایوب بیت المقدس را از تصرف فرنگیان بیرون آورد
دیار اسلام گرفت و از فرنگیان [illegible] عظیم کرد [illegible] در سنه تسعین و خمسمائه زوال دولت سلاجقه
ایران بود و آغاز حکومت خوارزمشاهیان [illegible] تسع و تسعین و خمسمائه ظهور دولت چنگیز خان
بود [illegible] پادشاهی [illegible] در سنه ثلاث و ستمائه [illegible] خانان [illegible] شد
و لقب چنگیز خان یافت در سنه [illegible] خطا [illegible] یافت
و آن ملک را ضبط آورد [illegible] عظیم [illegible] زوال دولت غور بود و ابتدای
حکومت [illegible] هرات [illegible] در سنه اثنی عشر و ستمائه
زوال دولت گورخان قراختای بود [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه و
در سال چنگیز خان [illegible] خوارزمشاه [illegible] در سنه ثلاث عشر و ستمائه
وصول [illegible] چنگیز خان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] عشر و ستمائه خروج لشکر چنگیز خان [illegible] جمیع ممالک ایران و توران [illegible] آن
ولایت [illegible] در سنه [illegible] عشر و ستمائه [illegible]
و آن [illegible] در سنه [illegible] عشر و ستمائه [illegible] ولایت [illegible]
تمام [illegible] عشر و ستمائه [illegible] ایران [illegible] کشته شدند
و در جهان خرابی رفت [illegible] تا هزار سال [illegible] جهان [illegible]
[illegible] **بیت**
[illegible] زمین [illegible]

از بهر که پوست کهنه گشت ۞ در سنه تسع عشر و ستمایه اول دولت قراختای کرمانی بود
مقدم ایشان براق حاجب بود از امرای گورخان [illegible] و چهار سال آن ملک داشتند و نه کس
سلطنت کردند و در سنه ثمان و عشرین و ستمایه زوال دولت خوارزمشاهیان و بعضی مغول که بجای
ایشان امرای مغول حاکم گشتند و بیست و چهار سال حکم کردند و چهار کس نام امارت یافتند و در سنه
ثلث و خمسین و ستمایه [illegible] هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بود بایران در سنه اربع و خمسین و ستمایه
زوال دولت اسماعیلیان [illegible] بسعی هلاکو خان و مدد قاضی قزوینی در سنه ست و
خمسین و ستمایه زوال دولت خلفای بنی عباس بود بایران واقعه بغداد و بسعی هلاکو خان در سنه
تسع و خمسین و ستمایه زوال دولت اتابکان [illegible] بود بسعی لشکر هلاکو خان در سنه [illegible]
و سبعین و ستمایه خروج تاراپی صاحب بدعت بود در بخارا و قلعش بسعی حکام آنجا در سنه خمس و
سبعین و ستمایه ظهور دولت و فتنه قوم ملاحده بود و الموت و قلعشان بسعی لشکر مغول
در سنه اربع و تسعین و ستمایه اسلام غازان خان و اکثر قوم مغول بود بایران بسعی امیر شیخ [illegible]
نوروز الغازی و تخریب بتخانها و کلیساها و نجاست ایران [illegible] بعد از ان الوس دشت قبچاق
ازبک خان از نسل توشی خان بن چنگیز خان با اکثر قوم مغول آنجا در اسلام آمدند و بدین جهت پس از ان
ملک در قاآن یعنی خطا و ختن و چین و ماچین ماندند و قاآن از نسل قبلای خان بن تولی خان بن چنگیز خان [illegible]
گزیدند و قوش نیز اسلام یافتند و بموافقت ایشان در ملک [illegible] پادشاه ترمشیرین از نسل جغتای
خان بن چنگیز خان مسلمان شد و قوم او نیز دین دار گشتند و در هر چهار الوس قوم مغول
نام مسلمانی یافتند و بمعنی الفضل للمتقدم صورت حال غازان خان شد در سنه تسع و تسعین
و ستمایه زوال دولت سلاجقه روم بود در سنه ست و سبعمایه زوال دولت سلاطین قراختای
کرمانی بود در سنه ست و عشر و سبعمایه غلوی روافضه بود و افگندن نام صحابه از خطبه در
سلطان [illegible] بسبب الجایتو سلطان و امسال که سنه اربعین و سبعمایه است پنجم سال است تا در ملک
ایران جهت وفات پادشاه ابو سعید غلو و فتنه و آشوب است و رعیت بیچاره گرفتار شکنجه و
زیرا که امرای دولت سرکش هوایی دارند و ارکان مملکت هر یک [illegible] در کار دولت [illegible]
کوتاه شده و از ملک جهان [illegible] لاجرم همین سبب کار نقش بالا گرفته

داد می جهان که شاخ [illegible] گرفته اند [illegible] و دهقانان بلاد [illegible] و نه اکره و مزارعات
ضیاع را مجال قرار نیست اکثر اهل ایران زمین از کثرت [illegible] آمده اند و تمامت ملک جهان
از عدم امن و امان ویران شده و کار مملکت بغایتی رسید که صورت نقش یعنی مصراع
غوغا بوده و پادشاه اند و لایتی ۞ سر کشیده [illegible] پادشاه و در وسط مملکت
ایران حاکم گشته بخلاف آنچه در اطراف بر ولایت [illegible] مستولی گشتند و اکنون هم پادشاه
درین ملک هوای سلطنت اند قوم چوپانیان و امرای آذربایجان و امرای کرجستان سلیمان خان نبیره
شهزاده [illegible] نواده هلاکو خان را سلطنت داده اند و امیر شیخ حسن جلایری و امرای دیار
بکر و بغداد جهان تیمور خان پسر الافرنگ بن کیخاتو خان را بپادشاهی گزیده اند و امرای
خراسان طغاتیمور خان [illegible] برداشته اند و هر سه در طلب ملک لایزال در تکاپو اند اما
از قطع کار و دفع دشمن [illegible] زیرا که هر کدام از ایشان کثرت مخالف معلوم می کنند [illegible]
نمی ایستند و جنگ کم اتفاق می افتد و درین آمد شد لشکرها رعیت ولایت پایمال می گردد
و از کثرت این [illegible] از رعیت بازی [illegible] و تبدل احوال بمرتبه که در هر جمعه اغلب که خطبه بنام حاکمی
دیگر باید خواند بلکه در یک جمعه از دو خطبه [illegible] می باید راند و بهیچ وجه صورت قراری روی
نماید بیت مگر ز لطف دری کرد کارگشاید ۞ که آب اینهمه باز ره بکار آید ۞
جهان ظلم چو پر شد امید میدارم ۞ که عدل را سببی از زمانه آید ۞ چنانکه صیقل او زنگ [illegible] ستم
زدودن آید روزگار بزداید ۞ و حکام طرف نشین ایران که حکومت پارس دارند چنانکه
ملک صلاح الدین بن ملک نجم الدین منصور بن المظفر و اتابک فارس و کرمان و شبانکاره
و بعض عراق عجم ملک جلال الدین مسعود شاه بن شرف الدین محمود شاه انجو و ملک سیستان
و هرمز و قیس و بحرین و دیگر جزایر بحر ملک قطب الدین تهمتن و اتابک جلال الدین افراسیاب
پسر نصیرالدین احمد [illegible] بجای پدر اتابک شد و ملک هری و غور ملک حسین بن غیاث الدین
کرت که سرور ملوک [illegible] این [illegible] کثرت این فتن [illegible] جهان [illegible]
این پادشاهان [illegible] حکومت حالیا نزاع نیست [illegible] یک ازین جهات و تشویشات
بی صداع نیست [illegible] پادشاهی هر یک [illegible] رعیت بیچاره آن مملکت

بر نمی آید و از ایشان هیچ یک بر مخالفت و مطاوعت کلی یکی ازین سه پادشاه اقدام نمی توانند نمود

قطعه

نماند هیچ بهودی ازین حال ❊ که نیز و تحیر درین که گفتم ❊ نخواهد بدین شیشی سپاه کین

ز لطف خود نهد بر ریش مرهم ❊ که زنگ دنبه چه آید [illegible] ❊ دگرگونه شود والله اعلم

از پادشاهان مغول که در حوالی ایران اند در ملک قاآن تیمور قاآن بن قبلای قاآن بن تولی بن چنگیز خان و در

ملک ترک شیرین بن جغتای خان بن چنگیز خان و در الوس دشت قبچاق ازبک خان بن طغرلجه بن تقوقان

بن باتو خان بن توشی خان بن چنگیز خان پادشاه اند و عجب آنکه ز مان قبل با وجود تمکن پادشاهان

ایلخانی بر خواقین پیوسته طالب این ملک بوده اند و لشکرهای ایشان اکثر اوقات برین جانب تردد

می نمودند و اکنون چنین خلو عرصه هیچ یک را از ایشان داعیه طلب این ملک نیست و این دلیلی روشن است

که شوکت جهانگیری و دولت جهانداری بقدرت کردگار است نه بضعف و قوت شهریاری و کثرت

و قلت لشکر جرار و آیه قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء

برهان این تقدیر است و از پادشاهان دیگر در ممالک هند و سند سلطان علاء الدین محمد شاه سلطنت دارد

و در بذل و عطا در جهان عالی کرده و در قیمت ممالک [illegible] را این پیشین در گذشته و در ملک [illegible] سلطان

این [illegible] حکومت و شهر را انقیاد دارد و در ملک عرب با دو شین ابن عیسی بن مهنا امارت دارد

و در ملک مصر و شام ملک ناصر الدین چهل سال است تا پادشاهست و در ملک ارمنیه الاصغر

کیفور پادشاهست و در ان ممالک نیز از اقتضای زمان کثرت آشوب و فتنه است حق سبحانه و تعالی

نظر رحمت و رافت فرموده و در جمیع بلاد و امصار امنی کلی کرامت کرده و عدل اسپهسالاری

حقیقی سایر و منتشر گرداناد بمنه وجوده ❊ التاریخ الاسکندریه الرومیه این تاریخ شمسی حقیقیست

و مانند است بر رومی حساب است زیرا که در سال چهارم یکروز کبیسه را بر ماه شباط افزایند

و آنرا سنه تامه خوانند و در دیگر سالها سیصد و شصت و پنج بوده باشند و اسامی ماهها و عدد

ایشان اینست ١ تشرین الاول ٢ تشرین الآخر ٣ کانون الاول ۴ کانون الآخر ۵

شباط ۶ آذار ٧ نیسان ٨ ایار ٩ حزیران ١٠ تموز ١١ آب ١٢ ایلول [illegible] و این تاریخ را

سلوقس ملک الطاکیه که معاصر بود با اسکندر نهاد و اما باسکندری معروف شد و ازین مهها

ایام شهور رسیست برغم ترسایان بیست و پنجم کانون الاول میلاد عیسی است در دیه ناصره الجلیل از

قریه در شکم کاترا اورشلیم القدس خوانند و ترسایان ازین سبب نصرانی خوانند و آن سال [illegible]

و شصت [illegible] ماه اسکندری بود موافق سیصد [illegible] سال بخت نصری و در ششم کانون الآخر

یحیی بن زکریا عیسی بن مریم را در آب اردن تعمید کرد و بعضی گویند همان وقت روح القدس بشکل

کبوتری بعیسی پیوست و ترسایان آن روز را الدنح خوانند و دوازدهم کانون الآخر تعمید هم

بر آن روز که دوشنبه بود اول صوم اعظم است و آن پنجاه روزست و سه شنبه پیش از ان ایام

و مدت صوم ایشان هفت هفته است چنانکه چهل و هشت روز باشد زیرا که آخرش شنبه بود و عید

فطرشان اگر چه در میانه نیسان اتفاق افتد و جز شنبه آخرین صوم یکشنبه بود و عام

نباشند و درین هفت هفته از خوردن حیوانی محترز باشند و آخرین یکشنبه این صوم را

شعانین خوانند و گویند درین روز مسیح بر خر نشسته که در دنبال او [illegible] تا بیت المقدس

آمده و دعوت [illegible] و علما یهود آنرا انکار کردند و ایشان را بگرفتند و در جمعه که

پی آن بود بسبب الشرع یهود آنرا که حق تعالی بشکل عیسی ساخته بود صلب کردند و آنرا

جمعه صلبوت خوانند و یکشنبه که بعد از آنست آنرا فصح گویند و پنجشنبه روز چهلم فطرشان

باشد سلاقا خوانند و گویند عیسی درین روز بآسمان رفت و پنجاهم روز از فطرشان

بنطیقسطی خوانند و درین روز روح القدس بحواریان فرود آمد و ایشان را بدعوت دین

عیسی دلالت رهنما شد و در [illegible] ابو ریحان منجم آورده که گویند ترسایان آن شب را

که آنرا [illegible] خوانند و در آن شب [illegible] مجلسی جمع شوند و تاریکی [illegible] مرده را

[illegible] که بعث [illegible] و [illegible] ازین فعل بیزاریم و [illegible] ازین [illegible]

و برغم منجمان همیشه در بیست و سیم آذار آفتاب باول نقطه حمل رسیده و در غره نیسان شرف آفتاب

در نوزدهم درجه حمل و در نوزدهم تموز که آفتاب بر سه درجه اسد بود اول [illegible] باحور باشد

و طلوع شعری یمانی و مدت باحوری [illegible] است اهل یونان را [illegible] واقع شود [illegible]

دلیل کنند از تشرین اول تا به نیسان [illegible] و [illegible] آذار خوانند و در [illegible] که آفتاب

به پنج درجه سنبله بود صورت حرارت بشکند و هوای خنک حرکت کند و عرب درین معنی گفته اند شعر

اذا ما مضی من اب عشرون لیلة کما انک تسیم البرد من کل جانب کما و در نهم شباط
که آفتاب بیست و ششم درجه دلو بود جمره اول باشد آنرا جمرة الماء خوانند یعنی آب در زمین
آهنگ بالا کند و در چهاردهم شباط جمره دوم باشد آنرا جمرة الارض گویند یعنی
زمین انگرها در جوش آید و در بیست و یکم شباط جمره سیم باشد آنرا جمرة الاشجار
گویند یعنی درختان حرکت و نشو و نما آیند و این نسبت بهوای معتدلست چه در گرمسیرها
ازین زودتر و در سردسیرها ازین دیرتر اتفاق افتد و در بیست و ششم شباط اول برد العجوز
گویند قوم عاد دران سرما هلاک شدند و از ایشان جز پیرزنی نماند که بر ایشان نوحه کردی آنرا
بدان باز خوانند و قوم عرب گویند العجز گوشه شتاست که بدنبال زمستان افتاده است
و این روایت درست می‌نماید زیرا که تا غایت برد العجوز هشت می‌نهند صرصر قوم عاد هشت
و هفت شب بود و کلام مجید از عدد هشت خبر میدهد سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام
حسوما و برد العجوز را عجوز قسلم خوانند و بعضی این قلم منسوب کنند و از اهل نجوم یعقوب کندی
وغیره گویند تغییر هوا در ان ایام باشد از آنکه آفتاب بتربیع اوج خود میرسد و اکنون
شمار سالهای این تاریخ یکهزار و ششصد و پنجاه و یکسالست مرفوعست که رنا الا یغوریه
اکبر کس ماهها ی یغوری ماهی ترکان هم قمریست اول ما از حالت اجتماع گیرند و بهر سه سال
یکسال سیزده ماه شمرند تا با شمسی نزدیک شود و آن سال را شوم خوانند و دوازده را
شماری گویند و اسامیش اینست ۱ سیچقان ۲ اود ییل ۳ بارس ۴ توشقان
۵ لو ۶ ییلان ۷ یونت ۸ بچی ۹ قوی ۱۰ داقوق ۱۱ ایت ۱۲ تنقوز
و این اسامی از زبان پارسی هم بترتیب خواجه نصیر الدین طوسی نظم کرده است نظم
بشنو از من بیتکی تا حفظ کرده مر ترا نام سال ترک بر ترتیب اگر داری هوس
موش و گاو و یوز و خرگوش اژدها و مار و اسب کوسفند و بوزینه و مرغ و سگ و خوک است و بس
و پنج شمار که شصت سال بود در وی انگارند و بعبارت ایشان ... خوانند چون سه ون
که آنرا اسانک ون و جونک ون و حاو خ اند بگذرد باز چنانچه از سر گیرند و اسامی

ماهها ایشان اینست ۱ ارام ای ۲ ایکندی ای ۳ اوچنچ ای ۴ اودرنچ ای ۵ التونچ ای
۶ یتیچ ای ۷ سکنچ ای ۸ مسیچ ای ۹ طوقنچ ای ۱۰ اونوچ ای ۱۱ مرکرنچ ای ۱۲
چغاط ای و ایشانرا ماههای بعضی سی بعضی بیست و نه شبانروز زاید و امسال
سال توشقانست چهارم سال از شمار دوم آید در فلک جهت یک و نه صد و سی و ششم
سال از جلوس چنگیز خان الجلالیه الملکیه این تاریخ شمسی است و بسلطان جلال الدین
ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی منسوبست و نام ماههاش همان که فارسیانراست
و اول سپیدن آفتاب به نصف نهار آن روز با اول نقطه حمل و نام ماهها ندارد و سبب
وضعش آن در همه ملک ایران حساب بر یک تاریخ باشد چه پیش ازین سبب اهمال کرده تواریخ
دیگر بودی چون هجری یزدجردی اسکندری امثال آن آغاز وضعش روز پنجشنبه بود
ثلث عشر رجب سنه احدی و سبعمائه هجری و اکنون ازین تاریخ سی و ششم سالست و تواریخ ملکی
که مشهورست بران عمل می‌کنند و هر یک چندین روز پیش از آن بوده است اول جلالی
۱۵۱۴۵۸ روز پیش از خانی بوده است مرفوعش کب ۵ باشد دوم فارسی یزدجردی
۱۶۳۱۷۲ روز پیش از جلالی بوده مرفوعش مه بطکح باشد و مقدار ۶۴۴
۲۴۳ روز پیش از خانی بوده مرفوعش ا ر د باشد سیم هجری بمقدار ۲۶۴۴
روز پیش از فارسی بوده مرفوعش اله و مقدار ۱۶۶۵۹۸ روز پیش از جلالی بود
مرفوعش هو بطی باشد و ۲۴۲۴۳۸ روز پیش از خانی بوده مرفوعش لح رکح باشد
چهارم اسکندری و مقدار ۵۰۰۴۳ روز پیش از فارسی بوده مرفوعش ا و ح مه و بمقدار
۵۹۶۱۰ روز پیش از جلالی بوده مرفوعش که مح ر باشد الفارسیه الیزدجردیه
این تاریخ کردانست بکرورش کران زیرا که فارسیان از پیش از ظهور اسلام تاریخ بجلوس
پادشاه وقت می‌بوده و بهر جلوسی تجدید می‌کرده اند چون یزدجرد آخر ملوک فرس است
تاریخ او در میان ایشان باقی ماند و در اول سال غره فروردین روز سه شنبه بوده است و هر سه
ماه ازین یک فصل باشد بترتیب اول سه ماه ربیع و سه صیف و سه خریف و سه شتا و اول
آن بنا ماههاش اصطلاحیست و هر یکی سی روزست و خمسه مسترقه در آخر ماه بران افزایند چهارم

ودان روزها واقع شود یکی و فزونی و می‌کنند یکی پس سال از آن اندازند پنجه در آخر اسفندارمذ
که آخر فارسی است افزایند و فارسیان از کبیسه پیش از ظهور اسلام هر صد و بیست سال
سیزده ماه گرفتندی کبیسه دران است کردند تا با شمس موافق افتادی این سال را
بهیزک خواندندی اما در زمان اسلام دیگر کبیسه در کار نداشتندی تا تاریخشان گردان شد
و اسامی ماهها ش اینست ۱ فروردین ۲ اردیبهشت ۳ خرداد ۴ تیر ۵ مرداد
۶ شهریور ۷ مهر ۸ آبان ۹ آذر ۱۰ دی ۱۱ بهمن ۱۲ اسفندارمذ
و پارسیان هفته نمی‌دارند ۱ ارمزد ۲ بهمن ۳ اردیبهشت ۴ اسفندارمذ ۵
شهریور ۶ خرداد ۷ مرداد ۸ دیبآذر ۹ آذر ۱۰ آبان ۱۱ خرماه ۱۲ مهرگوش
۱۳ و همنه ۱۴ مهرسروش ۱۵ ارش ۱۶ فروردین ۱۷ بهرام ۱۸ رام ۱۹ باد
۲۰ مزین ۲۱ دین ۲۲ ارد ۲۳ ماه شاه ۲۴ آسمان ۲۵ راساد ۲۶ مهراسفند
۲۷ انذان ۲۸ اران ۲۹ روز ۳۰ ارش و نام که هم نام ماهی بود ایشان را جشنی بودی
و از آنها یازده روز است و چون هم نام آن ماه بود جشنی بزرگ باشد و شمار جشنها
که پیش ایشان معتبر است غره فروردین پنج روز است آن را نوروز کبری خوانند و جماعتی از فردکیان
که خود را در میان اسلام پنهان کرده‌اند دران شب زن و مرد ایشان در مجمعی جمع شوند
و بعد از زمزمه که رسم ایشانست چراغها را بسته دارند تا بامداد و زخم زنند و چراغ کشند
و در تاریکی که را گرفته سر مرد را هر زنی که بدست افتد مباشرت کنند و آن منی ها را جمع نموده
همه را با سپالیانها سازند و آن قسم را از ان خوانند و ایشان آن جشن پنهان دارند و جز با هم جنس خود
چونه نکنند و چهار روز بعد از غره فروردین هم جشنها اند و ششم که در ششم فروردین بود جشن
بزرگ خوانند سیزدهم تیرماه جشن کانست گویند آرش تیری از طبرستان بطخارستان انگند
و این حکایت مشهور است و شانزدهم مهرماه جشن مهرگانست و درین روز فریدون بر ضحاک ظفر یافتند
و حکام را مهر بر رعیت افتاد و پنج روز آخر آبانماه جشن رودکانست و خمسه مسترقه بران تجمع
ده روز شود و غره آذرماه جشنی که شهر بنشینند است و در آن وقت نزدیک بهار بوده و دوم بهمن‌ماه
جشن بهمنجه است و دهم جشن سده و از عهد جمشید بازست و پنج روز آخر اسفندارمذ دیگران

خوانند که زنان از مردان آرزو خواهند و دیگر جشنها هر یک از ینها فرو رفت متعقد فارسیان
و بعضی گویند باختیار امام جعفر الصادق علیه السلام در هر ماه در پنج هفت روز نحس است
سیم و پنجم و سیزدهم و شانزدهم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و پنجم هیچ کار
نشاید کرد و این معنی انظم کرده‌اند بیت در مه فارسی بود هفت روز
در همه کار نارک و دلپوزه سیم و پنجم و سیزدهم
شانزدهم بیست چهار و بیست یکم چارم و بیست ششم از برای سفر
بدبود هم نکاح را منگر اگر ایام در همه کاری
نیست از هیچ رو شده آزاری و اسامی خمسه مسترقه اینست ۱ اهنود ۲
اشتود ۳ اشمند ۴ وهشت ۵ وهشتوش و هر سال ایشان سیصد و شصت و پنج روز
می‌باشد و شمار سالهاش اکنون هفتصد و شصت است و بعضی فارسیان آغاز تاریخ از هلاک
یزدگرد گیرند و ان بیست سال بعد از تاریخ هجرت است و تاریخی که از ایران بکار نیست و آن
نه تاریخ الجاهلیة العرب این تاریخ چنان بوده زیرا شمار سالهای عرب در جاهلیت بکارهای
بزرگ و وقایع معتبر بودی که در میان ایشان واقع شدی و در آخر بر قضیه ابرهه صاحب بود که بویران
کردن خانه کعبه آمده و بطیور ابابیل هلاک شده و شرح آن قصه از کلام مجید خبری بود و در سوره الم
ترکیف ظاهر است و عرب آن سال عام الفیل خوانند و تاریخ از ان گرفته و آن سال ولادت رسول
صلی الله علیه و آله و شمار ماههای آن هم قمری بوده است و اول ماه محرم بر روایت ابدا ماه بهر سال
بیجال را سیزده ماه گرفتندی آن را نسی خواندندی یعنی فراموش کرده و غرضشان ازین معنی
آنکه موسم حج همیشه یک هنگام بودی ایشان را تجارت بازنداشتی آن کرده را که از جهة عرب
این شمار نکاه داشتندی قلامس گفتندی ایشان خطبه آن حال ابر عرب عرض کردندی اگر ما
کمتر را از ماههای حرام افتادی یکی از آن خطبه حلال گردانیدندی اسامی ماهها ش اینست ۱ موتمر ۲
ناجر ۳ خوان ۴ صوان ۵ حنین ۶ ربی ۷ اصم ۸ عادل ۹ ناتق ۱۰ وعل ۱۱ ورنه ۱۲
برک ۱۳ و این تاریخ در نهم سال هجرت بنزول سوره برائت منسوخ شد و اکنون بکار نیست الخطاب
شمار سال ماه و اول خطاب شد الغورث و دوازده ماه سال اشمار ماه خوانند و پنج شمار یک و کمی نیفزود

وچون سنه دین بگذرد باز حساب از سر گیرند و بر عم ایشان چنانکه خواجه نصیر الدین طوسی در زیج
خانی آورده از هبوط آدم علیه السلام تا جلوس چنگیز خان هشت هزار و شصت و دو
تمام که هزار هزار و هشتصد هزار و سی و یک هزار و هشتصد و هشت سال باشد گذشته بود الخوارزمیه
این تاریخ جهانیان است و بخوارزمشاه احمد بن محمد بن عراق منصور منسوب است و اولش رسیدن
آفتاب بشرف و بنیادش بر تاریخ سریانی اسکندری است بسبب ضعفش جهت معرفت هنگام
کشت و ورزه و حصاد ما تغیر پذیر بوده از اختراع آن تا اکنون صد و هشتاد سال است الرومیه
این تاریخ جهانیان است و درمیان تواریخ بسیار بوده است معتبرترین اغلطشی که اول قیاصره است
و معاصر عیسی پیغمبر و این تاریخ بر ابتدای جلوس او است و بروایتی از بدر قبض و میان این
و این سالهای اسم معهود این دات درست ترست و سالشان مانند سریانیست و شمسی و دیگر
و اولش با غرہ کانون الآخر موافق می شده و در ماه دوم که آنرا افیرادوس گویند
کبیسه کنند و آن ماه موافق شباطست و اسامی ماهها و عدد روزهاشان اینست ۳۱
ینوریس ۳۱ فیرادوس ۲۸ مارطیوس ۳۱ افریلیوس ۳۰ مایوس ۳۱ یونیوس ۳۰
یولیوس ۳۱ اوغسطوس ۳۱ سطیبرلیوس ۳۰ اوبطرولیس ۳۱ نواصر بوس ۳۰
دقطمبریوس ۳۱ و عدد روزگار سال ایشان و سریانی اسکندری و یهودی اسرائیل
و هندی جهت آنکه بهر چند سال یک روز کبیسه کنند همه سالی بر یک قرار نمی باشد و عدد سالهای
وی اغلطشی بقول ابوریحان اکنون یکهزار و سیصد و شصت و نه سالست القبطیه ایشان بخاطر آن بعهد
وتاریخشان جهانیان ماهشان سی سی است و خمسه مسترقه در آخر سال افزایند و آن ماه و راسی تاریخ
شمارند و آن را نیز کبیسه نیست و اول سالشان موافق ششم فروردین فارسی است و اسامی
ماهاشان چنین ۳۰ نوشرد ۳۰ خورجونیس ۳۰ ثبال ۳۰ اشاخذا ۳۰ فرنجیدی ۳۰ نفکان
لالامیح ۳۰ فشوع ۳۰ مپانوح ۳۰ ویدجشوم ۳۰ و هر سالشان مانند فارسی سیصد و شصت و
پنج شبانروزست و عدد تاریخشان اکنون القیصر بخشیه این تاریخ اصطلاحی و کرده است
و خمسه مسترقه در آخر سال افزایند و او را ابوعامین خوانند و بعضی او را کوچک گویند و بدین سبب
حکمای متقدم بنیاد ارصاد و نجامت اکثر بر این تاریخ نهاده اند و بطلمیوس ارصاد سیارات

هم بر آن تاریخ کرده است و از آنجاست بر تاریخ الطبش ملک الروم که معاصر او بوده و در سال
قبطیان ماه اول دیماه فارسی موافق شده و اسامی ماههاش اینست ۱ توت ۲ فاوفی ۳ اتور
۴ کواک ۵ طوبی ۶ ناحیر ۷ فامنوب ۸ فرموثی ۹ باخون ۱۰ ناونی ۱۱ ابیفی ۱۲ امسوری
المعتضدیه این تاریخ جهانیان است و بشانزدهم خلیفه بنی عباس المعتضد بالله احمد بن الموفق
طلحه بن المتوکل منسوب است و حسابش بر ماههای اسکندری است و اولش رسیدن آفتاب باوج در
یازدهم حزیران ضعفش در سنه الف و بیع ماهی جهت آسانی ادای خراج بر رعیت که
ارتفاعات رسیده و از آن زمان تا اکنون چهار صد و چهل و چهار سالست الهندیه تاریخ
جهانیان است و ایشان را تواریخ بسیار است آنچه از آن مشهورست از هلاک پادشاهان بسنگکان
نامست که سخت ظالم بوده و هلاک او ایشان را فتوحی مرجح تمامتر بوده و ایشان را نیز ماههای
اصطلاحیست و سی سی است و چون پنجسال بگذرد در سال ششم را سیزده ماه شمرند و کبیسه آن
ماه کنند تا با شمسی راست شود و آن را ادماسه خوانند و اسامی ماههاش اینست ۱ جیتر ۲
بیشاک ۳ جیرت ۴ اشار ۵ شراپس ۶ اشوج ۷ نهادریت ۸ کاربک ۹
منکسر ۱۰ پوس ۱۱ ماکه ۱۲ ماکلی ۳۰ و اکنون عدد سالهای این تاریخ و بر عم ایشان چنانچه در بعضی
تصانیف ابوریحان منجم آمده از عهد آدم تا ظهور دولت مصطفوی صلی الله علیه و آله صد و چهار
و سه لک و هشت هزار و صد و پنجاه و سه سال بقولی یک لک و دو هزار سال بقولی صد هزار ما
میشمرند الیهودیه بنی اسرائیل این تاریخ جهانیان است و آغازش خروج بنی اسرائیل بهجرت
از مصر و هلاک فرعون را در اول فصل بهار و اواسط ماه نیسان بوده است و ماههای
ایشان نیز قمری است و اولش از حالت اجتماع بگیرند و بهر سال کبیسال را سیزده ماه شمرند
و آن را عبول خوانند یعنی آبستن یا سیزدهم ماه و آن ماه آذار بوده و در آن سال آذار مکرر
شود و این معنی برایشان فرض است که بنص توریه امرشان چنانکه سال ماه و سرد و طبیعی دارند
نه اصطلاحی و ماههاشان اولین سی و دوم بیست و نه بوده و بر این ترتیب تا آخر سال و ماههای
عرب بسیار موافق شده مگر که گاهی یک روز تفاوت کند جهت آنکه پیش ایشان جایز نیست که اول
سال یکشنبه و چهارشنبه و آدینه بود و این تفاوت در ماه مرخشوان و کسلو که بوده و سرد و ر آی

وگاه بود مردود است و نه شبانروز شمرند اسامی ماههای ایشان ا اتشری
ب مرحشوان ج کسلیو د طیبیث ه شباط و اذار ز نیسن ح ایر ط
سیوان ی تموز یا اوب یب الول و درین تاریخ از زمان بشرکه موسی بن میمون
که اعلم علمای ایشان بوده در کتاب المحدودات آورده روز غره اتشری جشنی بزرگست
آنرا رش شونو خوانند یعنی سر سال و بمعتقد ایشان درین روز اسحاق پیغمبر ذبیح الله
شده دهم اتشری کپور خوانند و صوم فرض مطلق آن روز است و مقدار شش ساعت و
پنج ساعت و اول شب از غروب نهم و تارکش واجب القتل بوده دیگر صومهای ایشان
افزونیست نه فرض مطلق و نشاید که این روز کپور یکشنبه یا سه شنبه یا آدینه بود و از پانزدهم
اتشری تا هفت روز عید مظلات است که بر سایه درختان نشینند و جامههای گران پوشند
و آخرین روز آنرا اعرابا خوانند و این بیست و یکم اتشری باشد و در بیست و چهارم
اتشری عید شمسی است و از ۲۵ کسیلو تا هشت روز عید حکات که در شبهای چراغ
افروزند در شب اول یکی و در دوم دو تا هشت رسانند و دهم طوبث صوم موت بارونت
۱۴ اذر اوری خوانند و ماهان سور سنه گویند و در ۱۵ نیسن عید تبست که آنرا فصح
گویند و آن روز آزادی ایشانست از بندگی قبطیان و هجرت کردن از مصر و کهنه دران
عید باشد آن هفته فطیر خواران گویند و نشاید که درین هفته خمیر خورند و آخر آن هفته را
کبس خوانند و آن چون حجی باشد ایشانرا جهت آنکه فرعون درین روز غرق شد و ششم
سیوان عنصرتا خوانند و آنرا اسنه چون حجی انگارند زیرا که توریه درین روز از حضرت حق
بموسی علیه السلام رسیده و نهم آب صوم بخت‌نصری است و تخریب بیت المقدس نوبت اول
اول صوم اربعین چهل است و این صوم همچو سنتی است و شمار سالها شان بزعم ایشان
تا خراب کردن بخت‌نصر بیت المقدس ۱۰۱۶ سال و تا ختم سلیمان آن ۲۵۸۳ سال
تا غرق گشتن و خلاصی ایشان از بندگی ۲۸۲۵ سال و چنانکه در تاریخ خاتی آمده تا غرق
فرعون و خلاصی ایشان ۱۰۶۰ سال است و تا زمان آتش ابرهیم علیه السلام بزعم ایشان
۳۳۶ تا زمان طوفان نوح علیه السلام ۴۴۴۳ و تا هبوط آدم ۶۶۸۵ سال

اینست آنچه احوال این تواریخ احتیاج در خور بود اکنون بشرح تمام آثار علوی مشغول شویم چون ماه
و ماه در یکدرجه و دقیقه برجی باشند آنرا اجتماع گویند و بعضی در مجسطی اقتران گویند و ماه اولرا نو گویند و
در آن وقت و بعضی مراز نیز گویند و چون شعاع آفتاب بیرون آمد در رویت در آید آنرا هلال خوانند و در رویت
اختلاف بسیار افتد بحسب بلاد و اوقات متفاوت و بعضی گفته‌اند ده درجه تا دوازده درجه بعد عدل است زیرا که چون
ماه در حرکت تعالی بود بعید کمتر دیدار و هر ماه چون در حرکت جنوبی باشد جهت آنکه در جنوب بخار بیشتر است
بعید تا بماند تا رویت میسر شود و بعضی گویند امیر المؤمنین علی علیه السلام کرم الله وجهه و امام جعفر صادق
علیه السلام گفته کم از سه درجه بعد دیده اند و این حقیقت تواند بود و چون ماه در مقابل
آفتاب افتد استقبال خوانند و امتلا نیز گویند و ماه بدر الکمال بدر باشد اگر اجتماع
در عقده راس یا ذنب اتفاق افتد بمقداری که ماه در نظر حایل شود جرم آفتاب تواند
شد آفتاب بی نور نماید آنرا کسوف خوانند و بعد آفتاب و ماه از آن عقده یا منصرف از
راس و متصل تا ذنب یا کم از شانزده درجه بعد بود کسوف اتفاق افتد یا بیش از راس
و پس از ذنب تا کم از هفت درجه بعد باشد میسر نشود و اگر استقبال در آن عقدها باشد
بمقداری که سایه زمین را اقتباس کردن ماه نور آفتاب را در نظر ما حایل جرم ماه بی نور نماید
آنرا خسوف گویند و تا عرض ماه از آن عقدها متصل یا منصرف کم از دوازده درجه بود خسوف
صورت نه بندد و آغاز گرفتن و انجلا از آفتاب از طرفین جرم جرمش بود و از آن ماه از طرف شرقی
و گاه مایل میل بشمال و جنوب نیز باشد اگر کسوف و خسوف فوق الارض بود تاثیرش بیشتر از
آنکه تحت الارض باشد و کسوف پیش از نصف النهار بیش از اجتماع بود و بعد از نصف النهار
پس از اجتماع بود و همچنین نور زمین کواکب متحیره و ثابته را اگر بر قمر افتد بپوشانند و بر سبیل
آن عقدها محتاج نشود و در همه وقتها واقع باشد اما مردم از آن غافل باشند و آنرا
زیادت اعتباری نه نهند و نور آفتاب همه کواکب متحیره و ثابته را همه روزه بپوشانند
اگر بر قمر باشد و گر نه از ایشان هیچ هرگز آن را نتواند پوشانید زیرا که آن زاید نور
است و پادشاه کواکب و چون ماه روشنی از نور آفتاب اقتباس میکند و شکل کوری
دارد و فروتر از آفتاب پیوسته یک نیمه روشن و دیگر نیمه تاریک تواند بود تا در مقابل

آفتاب بود بهمه روشن بتمام در نظر ما باشد بدر نماید اما چون از قرب و بعد در انحراف افتد
از نیمه روشن بعضی مرئی باشد و بعضی نه لاجرم زاید شود و ناقص تا بنظر آید یا هلال
شود و در اجتماع نامرئی گردد و کواکب متحیره چون با همدیگر یا با قمر بیک درجه و دقیقه
برسند آنرا **مقارنه** گویند اگر متحیره را با آفتاب این اتفاق افتد **احتراق** آن کوکب
بود و احتراق را در افعال قوت نحسی تمام است انصراف بود و چون این کوکب
با آفتاب پانزده درجه و دقیقه شود آنرا **صمیم** خوانند و کوکب را در اتصال قوت قوی
نیکو نهد و احتراق کواکب علوی یعنی زحل و مشتری و مریخ در میان استقامت
بود و بر ذروه فلک تدویرشان باشد و تا علوی شش درجه و مریخ ده درجه از آفتاب
دور نشوند از حکم احتراق بیرون نیایند و زحل و مشتری را بعد از آفتاب پانزده
درجه و مریخ را هژده درجه باشد تحت الشعاع باشند بعد از آن این اسم از ایشان
نیفتد و در حد تشریق آیند و از آن سفلیان تا بعدشان از آفتاب کم از هفت
درجه بود محترق باشند و تا دوازده درجه تحت الشعاع آنگاه بحد تشریق و تغریب
رسند و نسبت نباشد عرض زهره که او بود در مقارنه باشد اما احتراق و تحت
الشعاع و تشریق و تغریب بود و از قرانات کواکب از آن علوی یعنی زحل و
مشتری معتبر دارند و آن بهر بیست سال شمسی یک نوبت باشد و بر نهم برج قران ایشان
که هم از آن مثلثه باشد آنرا قران صغری خوانند و چون در مدت دویست و چهل
سال در مثلثه دوازده نوبت قران کنند نیز هم جهت آنکه در هر قران چند درجه و چند
دقیقه از محل پیشین پیشتر شده باشد در مثلثه دیگر قران افتد و آنرا قران وسطی گویند
انتقال المثلثه نیز خوانند و چون در هر چهار مثلثه دور کنند و آن در مدت نهصد و شصت
سال شمسی تمام شود باز در حمل آغاز قران کنند آنرا **قران کبری** خوانند و قران نحسین
یعنی زحل و مریخ هم معتبر دارند بو ثمره آنکه در برج سرطان بود آن بهر سی سال باشد و
باصطلاح دیر زمان آنرا دوری گویند **قران بزرگ** نیز خوانند از کواکب سبعه چون دو
کوکب را صد و هشتاد درجه که نیم فلک است از هم دور شوند آنرا مقابله خوانند و مقابله

متحیره

متحیره علوی آفتاب بی میان رجعت بود و در حضیض فلک تدویرشان باشد و قمر چون صد و بیست
درجه که ثلث فلک است از هم دور شوند **مثلث** خوانند و چون نود درجه که ربع فلک است
از هم دور گردند **مربع** باشد و چون شصت درجه که سدس فلک است از هم دور شوند تسدیس
خوانند اما متحیر سفلی را با آفتاب این حالات هیچ نبوده جهت آنکه بعد زهره از آفتاب
زیادت از چهل و هفت درجه و بعد عطارد از آفتاب بیشتر از بیست و هفت درجه متصور نیست
و چون چنین مرتبه نزدیک به چنین رسد باز راجع شود تا مستقیم گردند قمر چون هنوز در هم
درجه میزانی که هبوط آفتابست رسد یا بدرجه عقرب که هبوط قمر است رسیدن
چون در آن درجات هم مرتعش و قرب بشرف زحل نسبت این نحسها در طریقه **محترقه** باشد
آفتاب و ماه جهت آنکه پیوسته مستقیم السیرند و هرگز راجع نشوند و یک نیمه از بروج
منسوبست بهر یک یکخانه دارند و کواکب متحیر جهت آنکه گاه مستقیم و گاه راجع میباشند
هر یک را دو خانه است افلاک را از اول برج اسد تا آخر جدی نصف شمسی خوانند و برج
اولین خانه آفتابست و از اول دلو تا آخر سرطان نصف قمری گویند و برج آخرین آن
خانه قمر است پس بر ترتیب یکی این نصف و یکی از آن نصف کوکبی از متحیره چنانکه سنبله و جوزا
خانهای عطارد است و میزان و ثور خانهای زهره و عقرب و حمل خانهای مریخ و قوس و حوت
خانهای مشتری و جدی و دلو خانهای زحل و این خانها منسوبست بدین کواکب بر جهت
مناسبات ایشان کرده اند که هر یک از آفتاب زیادت این بعد ممکن نیست چون قمر با
دو کوکب که خانهای ایشان در برابر هم بود بنظری از یکی منصرف شده بدیگری متصل گردد
آنرا **فتح الباب** خوانند مثلا چون انفصالش از آفتاب و زحل باشد یا از زهره و مریخ با
فتح الباب باران و برف آمیخته بود و انفصالش از زهره و مریخ فتح الباب تگرگ
و باران و سیل و رعد و برق و صاعقه بود و انفصالش از عطارد و مشتری فتح الباب ابرها
باشد و چون دایره معدل النهار مخالف دایره منطقة البروج است لا شک این دو
دایره در دو موضع مقابل تقاطع هم کنند و میان شان در دو طرف و فاصله تمام
آن فاصله را **میل** خوانند یکطرف را میل شمالی و دیگر را میل جنوبی گویند و موضع تقاطع

این دو دایره منطقة الاعتدال خوانند و آن دو اول حمل و میزان است و عبارت اعتدال
عرفی رسیدن آفتاب بدان زیرا که چون آفتاب را بپیوسته سیر بر دایره منطقة
البروج است در آن نقطها با دایره معدل النهار نیز موافق افتد لاجرم زمان
اعتدال می باشد و دایره افلاک مایل کوکب متحیره هم چنین مخالف دایره منطقة
البروج اند بر یک جهت معین آن را عرض گویند صورت تصریحش خطی و هر کوکبی عرض
برین موجب است که درین جدول نهاده هر دو برجی که مدارات آن با یکدیگر راست
بود یکی از آن مدارها بشمال و دیگر بجنوب باشد ایشان را متفقة القوة خوانند و مطالع
نیز گویند و ساعات هر روز هر یکی از آن دو برج مانند ساعات شب آن دیگر برج باشد

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الشمس	ه ه	ح ح ح	[illegible]	ع ل	
القمر	ه ه	ه ه	[illegible]	ع ل	
زحل	ب	ح ه	م ر	ل ا	
المشتری	ب ه	ل ه	ک ا	ح ح	
المریخ	و ی	ر و	کو ر	ل ب	
الزهره	و کب	د ب	کو م	ی ر	
عطارد	د ه	د ه	ل ا م	ع م م	

و مطالع هر دو در همه اقلیم مانند هم بوده آن چون
حمل و حوت و چون ثور و دلو باشد باقی بر این قیاس
و هر دو برجی که مدارات ان یکی بود یا به شمال یا به جنوب
ایشان را متفقة الطریقة خوانند و زمانی نیز گویند و
ساعات روز و شب هر دو برج با هم راست بود اما در هر دو
صورت درجات با شکوه با هم موافق افتد چنانکه اول
درجه حمل تا آخر درجه سی ام حوت و آخر درجه سی ام قوس
با اول درجه جدی موافق تواند بود و بعد این باید که از
دو نقطه سرطان تا جدی مساوی باشد و منجمان این تکرش نا ... خوانند و شکلش بر این
موجب است که درین دایره نهاده شد و قمر فلک به بیست و هشت قسم منقسم است آن را منازل
قمر گویند هر روز در منزلی دیگر بود و کلام مجید از آن خبر میدهد قوله تعالی
والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و از آن منازل
و جنوبی است نصف الشمالیه چهارده منزل است در شش برج و
مسافتش مقدار صد و هشتاد درجه و این نیمه دو ربع است
یکی ربیعی دوم صیفی ربع الربیعیه هفت
منزل است در سه برج و مسافتش مقدار

نود درجه شرطین بعدی قمر دو جهت و نشانش دو کوکب روشن که بر سر دو شاخ حمل اند و مسافتش
ب ما کو از اول حمل تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و هشت ثانیه برسد بطین سعد است و
نشانش سه کوکب خورد که بر شکم حمل اند مسافتش ب ما کو ... حمل برسد ثریا پروین معروف
و بعضی او را نیز گویند و شش ستاره اند بر کوهانی ... مسافتش ب ما کو چهار درجه و
هفده دقیقه و هشت ثانیه از بقیه حمل و تا ... هشت درجه و سی و چهار دقیقه و هیجده ثانیه از برج
ثور است دبران نحس است نشانش یک کوکب سرخ ... که بر چشم ثور است مسافتش ب ما کو تا بیست
یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه ثور برسد هقعه سعد ممتزج است سه کوکب خورد
مانند دیگ پایه بر سر جوزا است مسافتش ب ما کو هشت درجه و سی و چهار دقیقه و هشت
ثانیه بقیه ثور و چهار درجه و هفده دقیقه و ده ثانیه از برج جوزا است هنعه سعد است نشانش دو
کوکب خورد بر پای جوزا است مسافتش ب ما کو هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه جوزا برسد
ذراع سعد است نشانش دو کوکب روشن که بر سر ... مسافتش ب ما کو تا آخر برج جوزا برسد
ربع الصیفی هفت منزلت در سه برج مسافتش ... نثره نحس ممتزج است نشانش دو کوکب
خمار از برج سرطان مسافتش ب ما کو ... دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و
و بیست و هشت ثانیه برسد طرفه نحس است نشانش دو کوکب ... چشم اسد مسافتش ب ما کو
دو بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج سرطان برسد جبهه نحس ممتزج است نشانش
چهار کوکب روشن ... قلب الاسد خوانند مسافتش ب ما کو چهار درجه و هفده دقیقه و هشت
ثانیه بقیه سرطان تا هشت درجه و سی و چهار دقیقه و ثانیه از برج اسد برسد زبره آن را خراتین نیز گویند
سعد است و نشانش دو کوکب بر تن سر مسافتش ب ما کو تا بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه
و چهل و چهار ثانیه برج اسد برسد صرفه نحس ممتزج است نشانش یک کوکب روشن که بر دم شیر است
مسافتش ب ما کو هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه بقیه اسد و چهار درجه و هفده
دقیقه و ده ثانیه از برج سنبله عوا نحس ممتزج است نشانش چهار کوکب در پی دنبال شیر عرب گویند
سگانند که در دنبال شیر بانگ میکنند مسافتش ب ما کو تا هفده درجه و هشت دقیقه
و سی و پنج ثانیه سنبله برسد سماک نحس است نشانش سماک الاعزل و آن کوکبی مشهور است

و از حساب سنبله میانقش   و تا آخر برج سنبله برسد نصف الجنوبیه چهارده منزلست
در شش برج میانقش مقدار صد و هشتاد درجه و این نیمه نیز دو ربع است یکی خریفی و یکی شتوی
ربع الخریفیه هفت منزلست در سه برج میانقش نود درجه غفر سعدست نشانش دو کوکب خورد
که بر دامن جوزا است میانقش ب ماکو از اول میزان تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه
و بیست و شش ثانیه برسد زبانا یعنی قمر و جهت نشانش دو کوکب خورد که بر سر عقرب اند میانقش
ب ماکو و تا بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج میزان برسد اکلیل
نحس است نشانش سه کوکب روشن که بر جبهه اند میانقش ب ماکو چهار درجه اند و هفده دقیقه
و هشت ثانیه بقیه میزان و هشت درجه و سی و چهار دقیقه و هیجده ثانیه از برج عقرب است قلب سعدست
نشانش کوکبی سرخ روشن که آنرا قلب العقرب خوانند میانقش ب ماکو و تا بیست و یک درجه
بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه عقرب برسد شوله یعنی قمر و جهت نشانش دو کوکب روشن
که بر نیش کژدم اند میانقش ب ماکو هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه بقیه عقرب
و چهار درجه و هفده دقیقه و دو ثانیه از برج قوس است نعایم سعدست نشانش هشت کوکب انجم
نزدیک بهم چهار را نعایم صادر و چهار را نعایم وارد خوانند میانقش ب ماکو و تا هفده درجه
و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه قوس برسد بلده نحس است و نشانش جایی بر آسمان که از کواکب
خالیست و کوکب که در حد و داوند قلاده خوانند میانقش ب ماکو و تا آخر برج قوس
برسد ربع الشتویه هفت منزلست و سه برج میانقش نود درجه ذابح سعد یعنی قمر و جهت
نشانش دو کوکب که بر سر جدی اند میانقش ب ماکو از اول جدی تا دوازده درجه
و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد بلع یعنی قمر و جهت نشانش دو کوکب روشن که
بر سر جدی اند میانقش ب ماکو و تا بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه
جدی برسد سعود سعدست نشانش سه کوکب خورد بر دم جدی میانقش ب ماکو چهار درجه
و هفده دقیقه و هشت ثانیه بقیه جدی و هشت درجه و سی و چهار دقیقه و هیجده ثانیه از برج
دلو است اخبیه سعدست نشانش چهار کوکب که بر دست راست ساکب الماء اند میانقش
ب ماکو و تا بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه برج دلو برسد مقدم

سعدست دو کوکب روشن از جمله فرس اعظم میانقش موخر هشت درجه و سی و چهار دقیقه
و شانزده ثانیه از بقیه دلو و چهار درجه و هفده دقیقه و دو ثانیه از برج حوت است ب ماکو سعدست
نشانش دو کوکب روشن از جمله فرس اعظم میانقش ب ماکو و تا هفده درجه و هشت دقیقه
و سی و پنج ثانیه برج حوت برسد رشا سعدست نشانش کوکبی روشن که بر سر مراة المسلسلات
میانقش ب ماکو و تا آخر برج حوت برسد و اوجات کواکب اگرچه در دایره متعاقب خواهد
اما چون شرحی محتاج است مکرر میکرد اذا اوج لفظ هندوست بمعنی بلندی و حضیض هم بمعنی
پستی و بموجب زیج خانی در این تاریخ که سنه خانی و ششصد و ... اوجات کواکب
زحل را در قوس ... و مشتری را در سنبله کط ط و مریخ را در اسد ... و آفتاب را در جوزا
کز ط و زهره را در جوزا ... و عطارد را در عقرب ... و هر گز ... در تقویم
و استقبال اوج و در ربع آفتاب در حضیض عطارد را در مقابل اوج مانند دیگر سیارات حضیض
بکار اوجی دیگرست فروتر از اوج بجانب بعد و نطو و سیر حضیض تقریبا بر دو ثلث اوج و حقیقت
این معنی از علم هیأت معلوم می شود و معنی با کواکب با بروج در ... دایره مثلث میشود و این نسبت
حقیقی است نه مجازی اکنون ذکر حالات که بروج و کواکب نسبت کرده اند اگر چه بر سبیل مجاز
ست سفارت و دلیل بر امور عالم سفلی نه آنکه حقیقی ذاتی ایشانست بجدول یاد کنیم



[illegible]

الکواکب / النسب	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
سعد و نحس	نحس اکبر	سعد اکبر	نحس اصغر	نظر بودن سعد وقرانش نحس [illegible]	سعد اصغر	سعد ممتزج	سعد
نسبت طبایع کواکب	سرد و خشک	گرم و تر با اعتدال	گرم و خشک	گرم و خشک	سرد و تر با اعتدال	ممتزج	سرد و تر
نسبت نر و مادگی	نر خنثی	نر	[illegible]	نر	ماده	ممتزج	ماده
نسبت روز و شب	روزی	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی ممتزج	شبی
حکم شعاع و جرم	بر ۹ درجه	بر ۹ درجه	بر ۸ درجه	بر ۱۵ درجه	بر ۷ درجه	بر ۷ درجه	بر ۱۲ درجه
فرح کواکب	در ۱۲	در ۱۱	در ۶	در ۹	در پنجم	در طالع	در سیوم
رنج کواکب	در ششم	در پنجم	در دوازدهم	در سیم	در یازدهم	در هفتم	در نهم
[illegible] کواکب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دوستی و دشمنی کواکب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مدت استقامت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مدت دور افلاک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تعلق ایام و لیالی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلیل بر مردم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پادشاهان	سلاطین	[illegible]	[illegible]
دلیل بر سنین	پیری	کهولت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کودکی	طفل
دلیل بر فلزات	اسرب	[illegible]	آهن و مس	زر طلا	[illegible]	خارصینی	نقره
دلیل بر الوان	سیاه	سبز	سرخ	زرد	ازرق	دورنگ	سفید
دلیل بر جواهر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سیر وسط کواکب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سیر اعظم کواکب	۲۶۵	۳۲۹	۲۹۳	۱۳۲۱	۱۱۵۱	۳۸۵	۵۱۰
مکث کواکب در یک برج	دو سال و نیم	یک سال	چهل و پنج روز	یک ماه	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

البروج / النسب	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
نسبت با عناصر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت مذکر و مؤنث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت لیل و نهار	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت با طباع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت با احوال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت با جهات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
معوج و مستقیم الطلوع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
قلیل و کثیر مطالع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ساعات مطالع اکثر ازمان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت با اشکال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کیفیت نسبت اشکال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت گویایی و خاموشی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت شهوانی و عفت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت زایندگی و عقیمی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلیل بر اطراف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلالت بر ریاح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلیل بر اندام مردم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلالت بر خوی مردم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلالت بر اشکال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلالت بر بلادات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلالت بر جواهر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

وارباب حدود بقول المشار اليه مصريان و ديگر علماى مصر كه اكنون اين ملک بران عمل مى كنند بر نحو جدولست
كه در جدول مى نهيم و تعيين او در حدود و شعيب نيست چه آفتاب را بر مطلع مريخ و ماه را بر مطلع زهره نهاده‌اند
و شرح آن اينست

حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
وے	ح٥	ود	رح	وی	ود	ول	دح	رے	رد	ود	و٥
که	دو	ے	دد	یا	مه	ما	وه	به	دے	ده	ے
دد	الے	ده	یطل	یطل	کے	کاے	یطل	یا	اه	کے	یطط
الح	الد	الح	الے	الد	الد	الح	الح	الے	الو	الد	الح
لد	لح	لد	لح	لح	لد	ل	لد	لد	لح	لد	زد

واصحاب وجوه چنانکه اکنون بان عمل می کنند ابتدا از حمل و مریخ مرده درجه کوکبی را داده اند و شکلش
برانحو جدولست و بعضی حکما بدیگر انواع گفته اند اما بر انها عمل نیست و شد اول این جدولست

حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
ےح	ےد	ےے	ےه	ےل	ےو	ےد	ےے	ےد	ےے	ےے	ےل
کر	که	کح	کد	کے	که	کط	کو	کد	کح	کد	کے
لم	لد	لس	لد	لح	لد	لی	لم	لد	لس	لع	لح

و مطالع بروج را که در جدول ما قبل یاد کرده شد و اکثر حکما بران سبک اند انچه قدر زمان طلوع
بوده درین جدول درج کرده اند جدول حالی تا کی حد و سمک امک و سلعه زین ۵
سبک و عکس تیک حد حالی تا کی آمد یقین ۵ و بودن آفتاب را در بروج مجنين درين جدول گفته اند

جدول لا و لا لب لا و لا لا شش جدول ۵ لکل و کل لا شهور کو جدولست ۵ وارباب مثلثات
در روز و شب بر نحو جدول اند که درین جدول درج کرده اند جدول دلیل مسخ غلط ی مقهور ۵
شب رب دوم میدار بر سه ۵ و ندا شرده ۵
و چون اکثر بر فلک البروج مقدار سی درج کردیم ۵
باشد طالع شود در مراقلیمی از خط معدل النهار
چه قدر طلوع کرده باشد شیخ ابوریحان این جدول ۵
نهاده است و قوتهای کواکب در حال عبارتی پیدا کرده

[illegible]	ابر	[illegible]	[illegible]	[illegible]
انصاف	[illegible]	دح	[illegible]	د
[illegible]	[illegible]	دم	اد	ح

اقلیم برج مسکن	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله
خط استوا	الز	الطه	لز	لد	الطه	الف
وسط اقلیم اول	الک	الز	لاو	لکو	لـه	لاک
وسط اقلیم دوم	الو	الدلح	الد	لدن	لز	لد
وسط اقلیم سوم	کن	الز	الطه	لدلح	لدلو	لدمو
وسط اقلیم چهارم	طکا	الر	الطنو	لدز	لوع	لحه
وسط اقلیم پنجم	ولب	کاک	لحلط	لدلی	لحز	لحه
وسط اقلیم ششم	ده	ططن	الرع	لولد	لطنو	الطه
وسط اقلیم هفتم	ده	الحلو	الوس	لوس	لمی	مانه

در برج مرتبه نهاده و انچنانکه کواکب اغاز ایش پنج قوت ده و شرف چهار قوت و حد سه قوت
و مثلثه دو قوت و وجه یک قوت و بطلیموس اول حد را نهاده و آنرا پنج قوت داده و خانه را
چهار و شرف را سه و مثلثه را دو و وجه را یکی چون این حالات باشد اتفاق تمام ضعف شود یعنی
اگر مولودی بطالع حمل باشد مریخ آنرا پنج قوت بود و کواکب علوی را قوت در شرف بیشتر باشد و کواکب
سفلی را در غرب کواکب روز چون روز فوق الارض و شب تحت الارض و کواکب شبی شب فوق الارض
و روز تحت الارض باشد قوت نیکو تر دهند و آنرا حیز کواکب خوانند و وزیر فضل بن سهل الملقب
بذو الریاستین فارسی خداوند خانه را سی قوت داده است و خداوند نوبت را هم چندان و
خداوند شرف را بیست قوت و بر و خداوند وجه را ده قوت و خداوند حد را پنج قوت و خداوند
ساعت را چهار قوت و نیم و خداوند مثلثه را سه قوت و نیم و کواکب اختلاف این نهایتها

اما مشهور اینست و دیگر با سبب موالید متفاوت بوده و قوت اوج را جهت آنکه محلش متغیرست
درین باب نیاورده‌اند و همچنین کواکب را در مقابل اوج فقط‌ها تاثیرست هم برین قیاس چون وبال
و هبوط و غیر آن تا حق تعالی این کواکب و افلاک را آفریده مرکز را فرمائی کرده‌اند چنانکه
در کلام مجید می‌آید که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و فروتر از افلاک عناصر
و ایشان چهار بسیط‌اند که باهم آمیزش کنند و هم طبیعت دارند و از ایشان اول عناصر آتش است
و بسبب مجاورت افلاک و آن را اثیر فلک اثیر خوانند و بعضی گفته‌اند فلک اثیر فلک علیحده است
فارق میان افلاک و عناصر و این درست است اکنون ضعیف نهاده‌اند و فلک آتش سوزنده و حرکت
کننده است و هوا در جوف اوست و زنده و دونده است و آب در جوف هواست رونده و گردنده
و خاک در جوف آب است و ساکن بر وجه دلست و این صورت قرار طبیعت ایشانست آتش و هوا
لطافت جرم مرکز بالا یافته شده و آب را بسبب گرانی جثه مرکز زیر برگزیده و حرکت افلاک انداز
آتش طرف قطبین جز در گرد و میانش بزرگتر گردانید چنانکه جوف آنکه محل هواست بر شکل بیضه
باشد و هر دو مانند یک کره گشته از روی زمین تا فلک اثیر کثافت کره هوا باشد آنجا
که آتش بیشترست و هوا کمترست یعنی میان قطبین بقول حکیم ابی نصر قمی صاحب المدخل بعید الدله
الدیلمی شاه زاده استظهارت مر سپهسالار چهارصد باغ که آن ششهزار و چهارصد باغ بود
مربع می‌باشد و چهارده ذراع [illegible] ذراع باشد بحسب فراسخ دوازده فرسنگ و دو
میل و یکهزار و ششصد ذراع و بقول دیگر حکما هیجده فرسنگ گفته‌اند و قوت آفتاب آب زمین
و همچنین تکلیف کرده و آن هر دو را یک کره خوانند و هر یکی از عناصر اربعه جداگانه طبع مخصوص است
آتش را طبیعت گرم و خشک است و آب را سرد و تر و باد را گرم و تر و خاک را سرد و خشک و
بدین سبب هر یک باد و هم موافق و با هم مخالف باشند و چون نبات و حیوانات و ایشان را سکون
بر روی زمین خاک خشک تواند بود و حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که دایره منطقة البروج که سیر آفتاب
بر وست مخالف دایره معدل النهار و مرکز زمین باشد تا آفتاب در یکطرف افتد و نور و حرارت
آن آب را فرو کشد و بعضی از زمین خشک شود و قرارگاه نبات و حیوان و انسان گردد و ازین
امر لازم آمد که آب بجای خشک درآمده قوم عرب آن را بحر محیط خوانند و اهل عجم دریای

اخضر

این حرکات هم

خضر که خوانند و گروهی یونانیان دریای اقیانوس خوانند و اطراف او بسواحل و آن موضع که بدان
نزدیک باشد بنیز خوانند و اختلاف اسامی دریاها آنست و زمین که خشک شده ربع مسکون خوانند
و در آنجا بسبب [illegible] بلندی و پستی پیدا شده و بر در جبال سهل گشته و چون آب بسبب [illegible]
مایل شیب شد لازم آمد که بلندیها از میان آب افراشته بود و عبارت خرایدانست و چون
ظاهر آفتاب مخالف خط معدل النهارست قرب و بعد آفتاب از خط معدل النهار لازم آمد
فصول اربعه و گرمی و سرما و اعتدال هوا و درازی و کوتاهی روز و شب از ان ظهور پیوست چنانکه
هنگام اعتدال ربیعی و خریفی بخط استوا رسیده و شصت درجه افق یک نیمه قوس جنوبی
شرقی غرب آفتاب بود و یک نیمه قوس شمالی و در انقلاب تابستانی که آفتاب در اول نقطه سرطان
بود [illegible] قوس جنوبی شرقی و غرب آفتاب بود [illegible] قوس شمالی بود و در انقلاب زمستانی که آفتاب در
اول نقطه جدی باشد بعکس این صورت بود و جنوبی کم و شمالی بسیار و این [illegible]
خوانند و در اقالیم چند آنکه از خط استوا دور تر گردد این صفت شرقی زیاده گردد لاجرم آنجا که
قطب شمالی که بنات النعش بر حوالی آن دورست سمت الرأس باشد در هنگام کوتاهی روز اول [illegible]
آفتاب بنقطه اول [illegible] رسیده اول نقطه حمل شش ماه بود همه مدت شش ماه شب بودی روز و چون
آفتاب باعتدال ربیعی رسید چون [illegible] روزی شب [illegible] آفتاب ارتفاع [illegible]
تا چون اول نقطه [illegible] طالع باشد که غایت درازی روزست آنجا [illegible] میل بزرگترست ارتفاع
آفتاب بود و آنجا فلک را دوری باشد یعنی برشیوه آسیا گردد و بدین سبب چون آفتاب
بلند نمی‌تواند شد قوت گرمی نمی‌دهد بلکه اکثر اوقات آنجا سحاب بود بنابرین آن زمین را اقلیم
خوانند و در و نبات نروید و حیوان مسکون نشود اندکی و در طرف قطب جنوبی که سهیل بر سر [illegible]
آن را برست بعکس این صورت همچنین شش ماه روز و شش ماه شب بود و از غایت غلبه آب مسکون نیست
و از اختلاط عناصر و اختلاف هوا از خشک و تر و گرم و سرد [illegible] بخارات میدهد طبیعت گرمی که درآن
مضمرست میل مرکز میکند از اسافل باعالی متصاعد می‌شود و آنچه قوت دخانی در و بیشترست
هوائی در [illegible] می‌گذرد و اگر دخانیت در و بود هر گاه بمیرد و آتش صرف می‌شود و اگر
در و دخانیت آتش [illegible] واقعه [illegible] مشتعل شود و اگر ماده‌اش از زمین گسسته نباشد شهب

[illegible]

و نیازک نماید و شکلش بر شکل ماهی و اگر ماده اش از زمین گسسته باشد دو ده نماید و چون شیاطین
بر ایشان تند اینست و کلام مجید از آن خبر می دهد و لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح وجعلناها
رجوما للشیاطین و آنچه قوت دخانی و مائی در و یکسان بود و اگر هوا گرم بود آنرا سحاب گویند
و کثافت و ثقالت زیاده گرداند و سردی تری ثقالت آنرا بازگرداند و اگر کثافت اندک
بود و ماده ارضی آن نباشد و اگر بود کم باشد ابر سفید نماید و اگر کثافت بسیار بود و مایه ارضی
بیشتر بود ابر تیره و سیاه نماید و حیات بینند که از کثرت ترطیب آن ابخره بود و اگر هوا
معتدل بود باران بارد و اگر سرد بود بعد از آنکه در مراجعت باهم جمع شود و قطره ژاله
شود و اگر از زمین مسافت اندک بود هم بدان شکل که قطره بود بزمین آید و اگر مسافت بعید
بود حرارت حرکت اضلاع آن قطره بگدازد و سپر دوی هوای که در آن حد ادا در هوا البیش قطره
مدور شود و اگر هوا سخت سرد بود آن ابخره را که بازگشته بود و میل زمین کرده پیش از آنکه
بسیار بهم جمع شود بفسرد و **برف** باشد بزرگی و کوچکی قطرات از کثرت و قلت اجتماع ابخره
بود و اگر در آن ابخره قوت مائیت و ثقالت سخت غالب بود و بدان سبب نیک متصاعد نشود
شبنم باشد و در هوای سرد کثرت شبنم چون برگ های تنک نماید و بعضی حکما گفته اند که ابخارات
که با آن اجزا متصاعد شود از برودت هوا سرد گردد و آب شود و فرو چکد و این اقسام ظاهر شود
و از مواصلت آن ابخره با هوا و آتش بسبب غلبه قوت ابخره که هوا را در مراجعت بشکافد
رعد و برق پیدا شود و اگر چه اول وقوع رعد باشد پس درخش برق اما چون مدرک بصری فی الحال باشد
منعکس می گردد و بر قطع زمان محتاج نمی شود و استماع صوت بقطع مسافت متعلق است
اول فروغ برق مرئی گردد و پس آواز رعد شنوند و اگر آن ابخره دخانی که در مراجعت می شکافد
بشکافد کثیف غلیظ بود و چون بزمین آید صاعقه بود هر چه برسد بسوزاند تا بمرتبه که اگر بآهن
رسد بگدازاند و اگر بدریا افتد شود و در میان آب جانورانرا بسوزاند و باشد که از آن
جرمی ماند آهنی از هوا فرو افتد اما هیچ آلتی بر و کار نکند و از وی هیچ نتوان ساخت و اگر چند آتش
بگدازند بگداخته نشود و دود دیگر نه تا لاغر شود و لیکن آن ابخره بزمین فرو رفته و بآب رسیده
سرد شده و ایستاده جری شده باشد بعد از آنکه آنچه در هوا التیام پذیر نشکند آنچه در میانش

حکما گفته اند که دود با برشال بر او می باشد
که از دود چون کشیده نی آتش پیدا آمده باشد
و دود ذنب ستاره باشد که او را ذوذوابه
و دم باشد از هر طرف که دنباله او باشد
از آن جانب خبر دهد آن جانب شود و
هر آنکه این صورت در صبح طلوع کند
ری باشد حکمی باره بر برج جب

حمل مشرق مغرب و باد در چهار سوی فرو اشوب	**ثور** در مشرق باد و در مغرب چهار جانب
جوزا در مشرق باد زمان و در مغرب خند مرد	**سرطان** در مشرق فقر و در مغرب و باد چهار
اسد در مشرق فقر و در مغرب و باد چهاری	**سنبله** در مشرق حال و مردم و در مغرب فتنه
میزان در مشرق فتنه و در مغرب چهاری	**عقرب** در مشرق زلزله و در مغرب فتنه و جور
قوس در مشرق غرق علمه و در مغرب ایمنی	**جدی** در مشرق فنا و اسیا و در مغرب نطفا و ایمنی
دلو در مشرق قوی و در مغرب غلبه معتدان	**حوت** در مشرق ... و چهار و در مغرب و باد

صح

[illegible]

بود الماس خوانند و چون این ابخره متصاعد شده قوت مائیت غالب بود و شفاف باشد هر یک چون
آینه خورد بود که لونی انعکاس نمود و حیات چون آفتاب در طلوع و غروب نزدیک افق بود
از شعاع آفتاب آن آینها ابخره خورد و بر طرف مقابل آفتاب شوند **قوس قزح** نماید و اگر چند آن
مدور باشد سببش کثرت و قلت ابخره و قرب و بعد آن از شعاع آفتاب باشد هر جا ابخار بیشتر شعاع کمتر
بود در گشت است نماید و چون گرانی از هوا تری و نیز بخار کمتر و شعاع بیشتر بود در گشتن کشوده نماید
چون سرخ و زرد و چون این ابخره در حوالی ماه بود و خود جرم آن مانع رویت جرم
ماه شوند شد در حوالیش از عکس شعاع ماه رویت لونی بود **هاله** نماید مانند سپری و شش
که در گرد ماه بود و گاه جهت کثرت ابخره در گرد بعضی از شجره پیدا شود و آنکه ظهور قوس
قزح و هاله بسبب وقوع باران گفت اکثر تا ابخره را مائیت غالب نبود این اشکال شوند بود
و چون دخانیت غالب بود و باریک تر که گرم آنجا بخارات در زمین ماند و مجال بیرون آمدن ندارد و اگر گرد
اجتماع قوت کند **زلزله** باشد که زمین را بلرزاند و چون قوت بخار سخت غلبه کند شاید که بشکافد
شود و ازین سبب که کوهستان که زمین سخت تر و منافذ بیرونی کمتر بود زلزله بیشتر باشد و باشد
که چون گاهی زلزله خرابی بار آرد و بیز حیلی دیدکه در این ابخره نبود و باشد آن
زمین نیز عارضی حسی بار شود و من آن مثال معاینه دیدم که در تبریز طاق بزرگ مسجد خواجه
تاج الدین علیشاه بر سر آب بنیاد و زمین سر آب تبریز خالی شده مسافت میان ایشان یا دست از
دو هزار گز بود و در صورت مجره که فارسیان آنرا راه کهکشان خوانند و هندوان آنرا اکاش
گویند اکثر حکما برآنند که ستارگان بسیار از کواکب خفیه سحابی که بر صدها در نیایند به این صورت
افتاده اند یعنی بر خطی از قوس بهر دو و روشنی ایشان بهم مجتمع گشته بشکل مجره می نماید بطالمیس
گوید ابخره و دخانی بنور آن ستارگان منضم شده و آن شکل می نماید و مانند هاله و قزح و قوی بر آنکه
نور آفتاب بر محیط زمین منعکس آن بهوا انعکاس شکل مجره پیدا می شود و این وانت با ظلمت در
کلف که بر روی ماه است گویند افلاک را چون علوی اند امهات و عناصر را چون سفلیات و
آنرا **اولاد و نتایجه** خوانند قوای آباء امهات افلاک و عناصر بهم امتزاج پذیرفت **برج نگر**

۶۱

نام یافت موالید ثلاثه معادن و نبات و حیوانات ازان ظهور رسید و جهت تکمیل آفرینش
بوجود انسان شرف شد فتبارک الله احسن الخالقین هرچه در ابدان خلایق سبکی است قوت جاذبه
آتش و هوا آن را بجانب علیا می کشند و آنچه گرانیست قوت جاذبهٔ آب و خاک بسوی سفلی می کشند
و بسبب این دو جاذبه خلایق ابروی زمین قرار و تسکین می باشد و از هبوب ریاح در وجع می شود
و سبب هبوب ریاح آنکه ابخره و دخانی که متصاعد شود و بفلک زمهریر رسید صورت حرارت آن
ابخره را بشکند و مایل مرکز سفلی گردد و تحرکش سبب هبوب ریاح گردد و بادها چهار است
شمال و جنوب و صبا و دبور و حکما ی تازی شمال را کربیا و جنوب را سمی گرفته اند و عرب صبا را قبول گفته
از برای آنکه باهم جمع شود و نکبا خوانند و مهاب ریاح بنسبت ربع ازقبة الارض که وسط خط
استوا است مهب شمال از مطلع بنات النعش است تا مغرب اعتدال آفتاب و مهب جنوب از مطلع
سهیل تا مشرق اعتدال آفتاب و مهب صبا از مطلع بنات النعش تا مشرق اعتدالی آفتاب و مهب دبور
از مطلع سهیل تا مغرب اعتدال آفتاب و طبیعت باد شمال جهت آنکه در آن طرف کوهها و دریاها
بسیار است و از آفتاب دور سرد و خشک است و خاصیتش تقویت دماغ و ابدان نیکویی لون و صفای
حواس و غلبهٔ شهوت و زیادتی توالید ذکور و طبیعت باد جنوب جهت آنکه در طرف غرب آفتاب زیادتی
در دریا است گرم و تر است و خاصیتش سستی ابدان و کسالت و گرانی گوش و غشاوهٔ بصر و سیاهی
لون که ورت حواس و کمی شهوت و زیادتی تولد اناث و طبیعت باد صبا معتدل است بسردی
و تری مایل و زمان هبوبش از سحرگاه تا آفتاب بلند شدن و خاصیتش خواب آورد و مریض را امید
صحت بخشد و هیات و چهره نیکو گرداند و طبیعت دبور معتدل است بگرمی و خشکی مایل و زمان
هبوبش از وقت غروب تا پاره از شب رفته و خاصیتش مخالف باد صبا است و از این بادها خوب
بیشتر با زندگی آرد و چون این چهار باد یا بعضی ازان در وزیدن بهم رسند حرکت هریک مانع
هستی دیگری شود و بهم برآمیزند و بشکل مناره نماید عرب آن را زوبعه و عجم گرد باد خوانند
و دو باد دیگر گوینده باشد که ابخره که متصاعد شده در مراجعت پیچان گردد همچنان بزمین آید
و در و بقه نماید و باشد که خود مهب یکی ازین بادها پیچان بوده باشد همچنان حرکت کند و اگر خزی
درمیان این گرد باد افتد آن را تنگ بربالا برد و چون بزمین آید بتاه کرده باشد کار میدهٔ

بر زمین نهند و آسیبی نرسد و عناصر اربعه مرکبت دیگری گردد چنان هوا گرمی که در دست
آتش شود و بتری آب گردد و آب بسبب تری هوا گردد و بجهت سردی زمین گردد و با مرافقه کمالی
داراده و این اقسام مرئی و محسوس است و مشاهده و معاین فسبحان من رتب هذا الغریب العجیب
و ابداع هذا الابداع الغریب

دیباچه در ذکر ربع مسکون و شرح طول و عرض اقالیم و حدود اطراف آن

در اکثر کتب حکما مسطور است ارکان که بیقین رسیده است که زمین ربع مسکون
سه طبقه است طبقهٔ اول بقرب مرکز است و ارض صرف بمعنی خاک شهات مرسج با آن نیاید چه
و طبقهٔ دوم طینی است یعنی گل آبدار است و طبقهٔ سیم آنکه از سیلان آب فرا شسته و شعاع آفتاب
در سوز شیوا اندشه سنگ گشته در و مسافرها جوانب بزرگ و کوچک چنانکه در بزرگی شاید زیر شهری
در وی تمام مجوف باشد و آنها در انجا فقد و اجوانب نفوذ است و از بخارات خارج و دهی در هوای
منسلی است و غلو در ان مقصور نیست و ظاهر زمین بشکل کره دارد و هرکو پی معاکی که عظیم است نسبت
با حجم زمین چندان کمی بود که دو سه گز قطرش بود و بمقدار دانه کاورس پر ده تفقیره و علو باشد
و لاشک از شکل کری خارج نشود و از زمین هر جا که آدمی باشد سرش بسوی آسمان و پایش
بزمین بود و یک نیمه آسمان پیدا باشد و ظاهر زمین منقسم است به دو نیمه بفارق تصنیفین خط
استوا است که بدر از جای از شرق بغرب برابر خط معدل النهار بر فلک و درین طول زمین است
و عرضش از حد قطب جنوبی است تا حد قطب شمالی و در زمین امو ضع خط استوا که برو خط
قطبین است بر شمال درجات فلک ۶۳ درجه قیاس کرده اند هرچه بقول بطلیموس صاحب المجسطی
و بعض حکمای الاوایل چهل و پنج فرسنگ بقول نبابی صاحب زیج المامونیه و بعض الحکما
چهل و دو فرسنگ و دو ثلث و بقول محققان اکثر حکمای المتاخرین بیست و دو فرسنگ و هشت تسع
و بهر قول فرسنگی سه میلست و میل مسافت دو هزار گز و فرسنگ شش هزار باشد و هزار گز
بقدر چهار آماج که فرسنگش چهل و چهار آماج باشد و آماجی دو هزار رهه که فرسنگش دویست
و چهل هزار رهه باشد و هر رهه پنجاه ذراع حلقی و گز خیاطی که فرسنگش دوازده هزار ذراع باشد
و ذراعی چهل و چهار انگشت هم بر نهاده که فرسنگش دویست و هشت هزار انگشت و انگشتی
مقدار شش دانه جو شکم بر شکم نهاده که فرسنگش هزار هزار و هفتصد و چهل و هشت هزار جو باشد و جوی

مقدار ستری هفت تار موی از دم اسب که فرسنگش سیزده بار هزار هزار موی باشد تمامی
این در بقول بطلمیوس سی و چهار هزار فرسنگ شد که بیست و هفت هزار میل بود واگرچه
فرسنگ را بدین تحقیق با موی رسانیده شد اما چون بحسب اصطلاح در مسافت طرق فرسنگ
از میل اعتبار می‌کنند اینجا نیز متابعت اصطلاح نمود و بقول بنانی هشت هزار فرسنگ که
بیست و چهار میل باشد و بقول ابوریحان شش هزار و ششصد فرسنگست که بیست هزار و چهار
میل بود و قطرش بقول ابوریحان بحکم آنکه دایره که دورش سیصد و شصت درجه بود قطرش
صد و چهارده درجه و شش قسم از یازده قسم درجه باشد و درجه را بیست و دو فرسنگ
و هشت تسع گرفته دو هزار و صد و شصت و سه فرسنگ و دو ثلث و درین کتابت بنیاد فراسخ
درجات بقول ابوریحان بود اتفاق آن ... بر طرف شمال خط استوا اکثر زمین خشکست
و عمارت از ان ربع مسکون بر طرف جنوب باندکی خشکی و باقی غلبه آب و شدت سرما و گرما ...
تمام غلبه آبست و سکون میسر نیست طول ربع مسکون نصف دور زمین تواند بود و موضع
خط استوا و آن طول از زمین جزایر خالدات است بحر مغرب تا کنکدز و ماچین که نهایت
در مشرق جزایر و قواقست مقدار این مسافت صد و هشتاد درجاتست که بقول بطلمیوس چهار هزار
پانصد فرسنگست بقول ابوریحان سه هزار و چهارصد فرسنگ و عرض ربع مسکون ربع
زمین باشد بوضع سمت قطبین خط استوا و آن از زمین کنکست که آنرا قبة الارض خوانند
و آنرا ... و آنجا پیوسته روز و شب یکسان بود تا کوه ... و جزایر ظلمات
بحر الاطیفور که آنرا دریای ... نیز گویند و مقام ... ست و این مسافت نود درجه است
که بقول بطلمیوس ۲۲۵۰ فرسنگست بقول بنانی ۲۰۰۰ ... فرسنگ بود و بقول ابوریحان
۱۷۰۰ و چند آنکه در عرض برآن از خط استوا ... که تمام ... آبادانی و مردم نشین ...
و هفت قسم منقسم و عبارت از اقالیم سبعه از ... تا ... تاریکی ... معمور و مسکون
نیست و اکثر حکما برآنکه شیخ ابوریحان در کتاب تفهیم آورده که از جانب شمال خط استوا بطه
جهت شدت گرما و غلبه آب ... عمارتی نیست ... اقالیم سبعه شده از مشرق در آید
از جزایر و قواق زاده که آنرا زمین زر خوانند ...

و جنوب سراندیپ بگذرد و از دریای ... و جزیره ... گذشته ...
رسد و در بحر مغرب منتهی شود لزمه که بشمار ابوریحان ۸۱۲ فرسنگ چهار تسع باشد معمور
مسکونست و هفت قسم بخلاف منقسم آن اقالیم سبعهاست و شرحش بر نهج اقلیم اول از و
خوانند بزحل تعلق دارد و جهت آنکه مساحتش از همه اقلیمها بیشترست و همچنین فلک زحل از افلاک
... بزرگتر از مشرق از جزایر و قواق در آید و بر بلاد ماچین و چین گذرد و رودهای بزرگ
آن ولایات چون خانجو و خانقو از گذشته به بحر هند رسد و جزیره سراندیپ و دیگر جزایر
... بولایات حضرموت و عدن و دیگر بلاد یمن و حمیر و جزیره عرب رسد
و از بحر قلزم گذشته بولایات بربره و حبشه افتد و نیل مصر ... رسیده و در بحر زنگ
قطع کرده ... معدن الذهب افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارات این اقلیم
قس درجه که ۳۰۲۲ فرسنگ و دو تسع و عرض ربع که ۱۳۵ فرسنگ و چهار تسع باشد
و عرض آخر این اقلیم کز است اقلیم ثانی منسوب گویند بقول فارسیان بمشتری و بقول ابومعشر
بشمس با آفتاب تعلق دارد و از مشرق در آید و بر بلاد ماچین و چین و سند و جبال ... و دیار قنوج و آب
سند ... و نیل بگذرد و بحر فارس ... بولایات عمان و یمن و حجاز و تهامه و یثرب
رسد و بحر قلزم بریده و بممالک حبش و بربر پیوندد و در ... نیل گذشته بولایت ...
... و افریقیه با صعید و عبدالمؤمن افتد و در بحر مغرب منتهی میشود و طول عمارات این اقلیم
قس که ۴۸۲۲ فرسنگ بود و دو تسع و عرضش نز که ۱۳۲ فرسنگ چهار تسع باشد
و عرض آخر این اقلیم کح است اقلیم ثالث او ... خوانند و فارسیان گویند بمریخ و ابومعشر
گوید بمشتری تعلق دارد و از مشرق در آید و بر بلاد چین و قندهار و کشمیر و سند و مکران و کابل
بگذرد و بولایت ... سیستان و کرمان ... و فارس و خوزستان
و عراق عرب و شام و فلسطین ... بگذرد و ولایات مصر و سرحد افریقیه
و قیروان و طرابلس و طنجه رسد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارتش قسم درجه که ۴۸
۴۶ فرسنگ و چهار تسع بود و عرضش ... ۱۴۶ فرسنگ و تسعی باشد و عرض آخر این
اقلیم لج است اقلیم رابع ... و فارسیان گویند با آفتاب و ابومعشر گوید

بمشتری تعلق دارد از شرق در آید و بر بلاد چین و ری و تبت و ختا و ختن و صفاهان و کشمیر
و بدخشان و ماوراء النهر و خراسان و قهستان و قومس و مازندران و جیلان و عراق عجم و کردستان
و بر ستاق آذربایجان و ارمنیه الاکبر و بعضی از روم و ارمنیه الاصغر بگذرد و بدریای روم برسد و
بولایت اندلس و اسطبلیه رسد و در بحر مغرب محیط الجنوبی بمطلع زقاق منتهی شود و طول عمارتش
[illegible] که ۲۲۶۶ فرسنگ و شش تسع بود و عرضش [illegible] درجه و [illegible] فرسنگ و هفت تسع باشد
و عرض آخر این اقلیم [illegible] است اقلیم خامس او زهره است بعضی و [illegible] تعلق دارد از شرق [illegible]
و بر ولایت ختای و قراقرم و تنگت و کاشغر و [illegible] و [illegible] و دیار یاجوج و [illegible]
و بخارا و [illegible] و اشروسنه و فرغانه و خوارزم و [illegible] بگذرد و بحر خزر [illegible]
ایلان و آذربایجان و ارمنیه الاکبر و بعضی روم رسد و خلیج قسطنطنیه قطع کرده و ولایت فرنگ
و طنطلیه [illegible] و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارتش [illegible] که ۱۵۸۸ فرسنگ و هشت
تسع بود و عرضش [illegible] که ۲۳۳ فرسنگ [illegible] و عرض آخر این اقلیم [illegible] است
اقلیم سادس [illegible] خوانند [illegible] از شرق
در آید و بر دیار یاجوج و ماجوج بگذرد و ولایات [illegible] و [illegible] و [illegible]
و سلکاه و دشت خزر و آلان [illegible] بولایت قسطنطنیه و [illegible] فرنگ
و معادن [illegible] و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارتش [illegible] ۱۴۱۵ فرسنگ و [illegible]
تسع بود و عرضش [illegible] که ۱۱ فرسنگ و [illegible] تسع بود و عرض آخر این اقلیم [illegible] است
اقلیم سابع [illegible] تعلق دارد [illegible] چنانکه [illegible]
افلاک [illegible] از شرق در آید و بر دیار یاجوج و ماجوج گذشته و بولایت [illegible]
ترک و صحرا [illegible] و [illegible] و در بحر مغرب
شود و درین اقلیم عمارت کمتر است و اکثر [illegible] که
۱۱۳۴ فرسنگ و سه تسع بود و عرضش [illegible] که ۲۲۶ فرسنگ و دو تسع باشد و عرض آخر
این اقلیم [illegible] است و ما [illegible] درجه که باقی ۲۵ درجه ۳۰ دقیقه تمام میل کلی است ۲۵۰
فرسنگ و دو تسع باشد و در [illegible] نور [illegible] منتهی [illegible]

از معموره اند کرونبات و حیوانی بیدا شد اما داخل اقالیم نیست و اگر او قات آنجا عجاب باشد
و بدین سبب آن را ظلمات خوانند و حیوانات آن اگر سفید موی باشند و از معدنیات در و
[illegible] بود و دریا [illegible] که پیوسته آقلیم است بطرف شرق [illegible] و [illegible]
[illegible] گویند و مردم این دیار [illegible] اسماعیلیه [illegible] سخن گویند [illegible]
[illegible] و قبول معامله بیع و شرا شود و [illegible] ایشان اگر کافی بود [illegible]
[illegible] آفتاب و افراط تاریکی [illegible] و [illegible] و سکون نیست و شیخ ابو ریحان در کتاب
تفهیم میگوید که حکمای ما تقدم اعتبار عرض اقالیم اتفاق کرده اند که [illegible] دراز ترین
[illegible] هر اقلیمی با دیگری [illegible] تفاوت کند و کیفیت عرض اقالیم و دراز ترین ایام
و سعت شرق و سایه تابستانی آن زمان در جدول نهاده اند و عبد الله [illegible] گوید بعضی حکما
بر آنند که پیوسته بطرف جنوب [illegible] زمین در خشکی [illegible]
و طرف شمال [illegible] زمین داخل دریا میگردد و چنانکه در هر [illegible] فرسنگ زمین [illegible]
[illegible] می شود و [illegible] بدین صورت است و ابن حنیف میگوید که این سخن را
[illegible] معتبر جواب گفته اند و باطل کردانیده و در مصنفات ایشان
مسطور است لیکن [illegible] قایلند که از ممکنات است که زمین خشک دریا گردد و دریا
زمین خشک شود اما حکم آن [illegible] بود و [illegible] باشد مانند طوفان
و امثال آن و قطعا [illegible] که اگر این امر دایمی بودی
حرکت [illegible] بودی [illegible] را اگر آب [illegible] منطقة البروج نیز که
مسیر آفتاب است متغیر بودی [illegible] آفتاب چون بسوی جنوب مایل بودی
آب را بدان سو [illegible] کشید و زمین [illegible] و چون چنین بودی [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] نقصان پذیر بودی و اگر [illegible] زمین است همین قدر [illegible]

[illegible]	عرض اقالیم		سعت مشرق		درازترین ایام		ظل صبحی	
	درجات	دقایق	اجزا	دقایق	ساعات	دقایق	اصابع	دقایق
خط استوا	ـ	ـ	كج	له	يب	ع	جنوب	
اول اقلیم اول	ـ	لط	و له	نه	ـ	ه	ع ـ	ط
وسطش	يو	لط	له	ـ	يع	ع	ا	كع
اول اقلیم دوم	كط	ل	له	مه	ر	له	ا	شمال يط
وسطش	له	د	و له	كط	ر	كد	ع	كط
اول اقلیم سوم	له	كع	و كه	كط	ر	ه	ا	لط
وسطش	ل	لط	كر	ا	كه	ع	ا	كط
اول اقلیم چهارم	يو	له	لح	له	له	ه	ـ	له
وسطش	لو	كا	كط	يى	د	ل	ـ	يح
اول اقلیم پنجم	يا	ه	كه	ر	د	ه	د د	ز
وسطش	ما	ه	د	كه	ه	ع	د ـ	لط
اول اقلیم ششم	مو	كه	لط	له	ط	ه	د	ط
وسطش	ه	ز	له	د	ه	ل	د	ع
اول اقلیم هفتم	مح	ه	ل	م	ه	ه	م	ه
وسطش	ع	ع	لا	كط	ر	ل	ه	م
آخرش	ن	كه	كد	كه	ك	ه	د	ه د

و در زمین تحرک سکون نیستی اگر این سخن اعتقادی بودی بایستی سواحل دریا تخمینا
جای جنوب و شمال تفاوت کردی و مشاهده میرود که مسافت عمارت سواحل
دریا که از سالهای دراز خبر داده اند هیچ کم و بیش نمی شود و من ارتفاع آفتاب را
در اول سرطان در موضع معین بظل عمارتی علامت کردم و در پنجاه و چند سال
احتیاطا رفت هر سال بر یک قرار بود و هیچ تفاوت نکرد و تمامت آنچه اصدق
این تقریر باشد والله اعلم بالتحقیق اکنون مساحت اقالیم سبعه که محل آبادانیست
اگرچه بحار و مغارات و جبال و دیگر خرابها داخل توانند بود و بالحقیقة عشر عشر معشار آن
مزروع و معمور نباشد یاد کنیم چون حد طول اقلیم اول ۳۰۲۲ فرسنگ
دو تسع است و طول اقلیم هفتم ۱۳۳۳ فرسنگ سه تسع که شمارش ۲۰۵۵

فرسنگ

فرسنگ هفت تسع بود و عرض ۲۱۳ فرسنگ چهار تسع که عرض اقالیم سبعه است مجموع را
۱۱۴۸۲۵۶ فرسنگ تسعی باشد و هر فرسنگی در روی زمین چهل هزار جریب می باشد و هر
جریبی شصت گز در شصت گز پس مجموع این مساحت پنجاه و نه هزار و دویست و پنج بار هزار هزار
بار و صد و شصت و چهار هزار و چهار صد و چهل و چهار جریب و چهار تسع جریبی بود و چهار
طرف ربع مسکون را نسبت با طبایع و بروج و کواکب و فصول و ساعات ایام و لیالی
بر این موجب کرده اند طرف مشرق هوایش گرم و تر است باد شرقی صبا است از فصول بهار
و از بروج حمل و ثور و جوزا و از ساعات اول و دوم و سیوم و سیزدهم و چهاردهم و
پانزدهم و از کواکب بقول بطلمیوس قمر و زهره و بقول ابوریحان مشتری و عطارد بدان
منسوب باشد و اهل آنجا را قوای طبیعی با هضم غالب بود طرف جنوبی آتشی است و گرم و خشک
باد وی جنوب است از فصول تابستان از بروج سرطان و اسد و سنبله و از ساعات چهارم و پنجم و
ششم و شانزدهم و هفدهم و هیجدهم و از کواکب آفتاب و مریخ بدان منسوب باشد و اهل آنجا را
قوای نفسانی و حیوانی و جاذبه غالب بود طرف غربی خاکی است و سرد و خشک باد وی دبور است
از فصول پاییز و از بروج میزان و عقرب و قوس و از ساعات هفتم و هشتم و نهم و نوزدهم
بیستم و بیست و یکم و از کواکب زحل بدان منسوب است و اهل آنجا را قوای ماسکه غالب است
طرف شمالی آبی است و سرد و تر است و باد وی شمال است از فصول زمستان و از بروج جدی و دلو
و حوت از ساعات دهم و یازدهم و دوازدهم و بیست و دوم و بیست و سیم و بیست و
چهارم و از کواکب بقول بطلمیوس مشتری و عطارد و بقول ابوریحان قمر و زهره بدان منسوبست
و اهل آنجا را قوای دافعه غالب بود والله اعلم مقاله اول در ذکر موالید ثلثه معادن و نبات و
حیوان کما بر حکما محقق شده است که لطایف اجزا که از امهات سفلی حاصل شود در میان
آب و خاک محتبس گردد و از کثرت احتباس و اجتماع در آن غلظتی پیدا شود و بقوت تربیت علویات
متحجر شده جسمی گردد و آن اجسام را یا نمو باشد یا نه اگر نمو ندارد معدنیات بود و اگر باشد
یا قوت حس و حرکت دارد یا نه اگر ندارد نباتات باشد و اگر دارد حیوان گردد و جانوری را که
نطق و درک است یا باشد یا نه اگر نباشد حیوان دیگر بود و اگر باشد انسان بود و اول این مراتب

معادنست که حدی بخاک و آب دارد و یکی با نبات و اول آن نمک و گچ است و آخرش مرجان
مرجان که نموی دارد و برگ و بار نه مرتبه دوم نباتات است حدی با معادن دارد و یکی
با حیوان و اولش خضراء الدمن است که نمو دارد و بار و برگ نه و هر سال از نو روید و یکی
کند و با نمک نه نان خر شود و آخرش نخلست تا نخل نگیرد بار نده و چون سرش ببرند بار
غرق یک شود و میرد مرتبه سیم حیوانست حدی با نبات دارد و یکی با انسان و اولش [illegible]
که آنرا حلزون خوانند و در زیر سنگهای نمناک بود و آنرا جز حس لمس نیست ظاهرا و باطنا
و در آن سنگ چسپیده بود و آخرش بوزینه که بحیات آدمیست و اسب جواد و فیل که فهیم اند
و گفته اند آخر نوع نسناس است که شکل و حیات آدمی دارد و منطق و عقل ندارد و مرتبه چهارم
اعلای آن مرتبه است و حد کمال دارد و شرحش در مقاله دوم خواهد آمد اما قول اهل شرع
مخالف این قول است و گویند اگرچه این معنی در صورت تکوین معدنیات و نباتات مسلم شاید
داشت در تکوین حیوان و انسان مسلم نیست زیرا که هیچ دلیل بایستی لا یزال بی واسطه زن و مرد
حیوان و انسان پیدا همیشه می شود و این معنی دلیل واضح و برهان لایح است بر آنکه مجموع کاینات
و تمامت موجودات را پیدا آورنده و آفریننده خالق لم یزل است که او را هیچ شریک و
و معاون و معاون نیست و هیچ سببی لاله و محتاج نه و هر چیز که خواهد از کتم عدم بوجود آورد
و چنانکه خواهد کند و چنان باید که او کند چنانکه گفته اند بیت هر چیز که هست آنچنان می باید
و آن چیز که آنچنان نمی باید نیست ه تعالی الخالق عما یقول الظالمون علوا کبیرا اکنون در ذکر موالید
ثلثه بمرتبه با ذکر کنیم بعون الله تعالی که مرتبه اول در معدنیات و آن سه جنس است فلزات و
احجار و ادهان از اجسامی متولد شود که نمو ندارد و بخار و دخان باشد و در زمین محتبس گردد
و با خلطی دیگر مختلط شود و بر آن زمان بسیار بگذرد و جسمی گردد و آن جسم یا قوی ترکیب شود
یا ضعیف ترکیب بود از کاری نباید انرا استه [illegible] تا قوی ترکیب شود و منطرق شود
یا نه اگر منطرق باشد فلزات و اگر نه یا نرم بود یا سخت اگر سخت بود احجار باشد و اگر
نرم بود ادهان جنس اول در ذکر فلزات و آن هفت جوهر است زر و نقره و مس و قلعی
و سرب و آهن و خارصینی و سه جنس دیگر روی و برنج و هفت جوش اگرچه که از نه اند اما مصنوع اند نه کانی

بعضی

و بعضی زیبق را از فلزات شمرده اند و آن درست نیست زیرا که زیبق اصل و مایه فلزات است و از جا
ادهان فلزات بعد از کبریت و زیبق حاصل میشود و بکثرت صحبت و مداومت قوة عناصر اربعه
اگر زمین بخاک و کمیسان بود و جرم کبریت و زیبق هر دو صافی و مساوی باشد و کبریت
احمر بود و باهم اختلاط تمام کنند چنانکه گرمی کبریت در زیبق تری زیبق در کبریت موثر شود
و حرارت معدن هر دو را بپزد و پنجاهی دیده و سردی و خشکی بدان او نیاید در طول زمان
آنرا زر طلا کرده اند و اگر این صفات حاصل بود اما اگر کبریت سفید بود نقره کرده اند و اگر
این صورت حاصل باشد اما پیش از آنکه منعقد گردد و نقره شود سرمایی بدان رسد خارصینی
شود و اگر زمین کامل صافی و کوه بود و زیبق صافی شود و کبریت مکدر بود و در و قوت
محترقه باشد آنرا ابوزانه مس شود و اگر این صفات حاصل بود اما در کبریت قوه محترقه
نباشد قلعی گردد و اگر این کبریت و زیبق هر دو ردی باشند و قوی ترکیب آهن شود و اگر ردی
باشد و ضعیف ترکیب اسرب شود و کحل کرده روی و برنج هفت جوش نیز مستعمل است ترکیب روی
برنج از مس و اسرب است و ترکیب روی سفید از مس قلعی است و عجب آنکه در مس سرب جوهر
زری غالب است و با تیز [illegible] چون [illegible] ترکیب [illegible] مس قلعی است و [illegible]
برنج و شتی بود و آن در رنگ مانند ابریشم و در محک چهار دانگ عیار دارد و امتحانش چنین
توان کرد که بجا درست توتیا سیاه شود و از همه فلزات بعد از زر و نقره هیچ بهتر از برنج
نیست و ترکیب هفت جوش از زر و نقره و خارصینی و مس و قلعی و اسرب و آهن است آنرا ازینجا
هفت جوش خوانند که از هفت فلز [illegible] و چون [illegible] خارصینی معدوم است آنرا از آتش
فلز دیگر سازند بعضی آنرا طالیقون خوانند و بعضی گویند طالیقون مس سوخته است و در تفاوت وزن
فلزات مستوی الحجم گفته اند بیت نه فلز مستوی الحجم را چون بسنجی ه اختلاف وزن دارد هر یکی با
[illegible] ه اکنون [illegible]
از طبایع و خواص هر یکی ذکر [illegible] ارکان [illegible] اند و آن [illegible] ترجیح [illegible]
از فلزات و دیگر که از [illegible] کرده در خاک [illegible] نشود و [illegible] خدای تعالی
بنده از آن [illegible] قوای جوارح جهانی که [illegible] و در [illegible] آن نقره که آن [illegible]

قضای حوایج مردم است منع فرمود که والذین یکنزون الذهب والفضه ولا ینفقونها
فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم وقال رسول الله صلی الله علیه وآله ای مال ادیت زکوته فلیس
بکنز و اشعار عجم درین معنی گفته اند بیت از عزیزی که سیم و زر باشد ٭ جایش اندر دل حجر باشد
بس بزخم کلنگ و آتش تیز ٭ کز آن دیو بر حذر باشد ٭ آورندش ز سنگ خاره برون
تا ازو خلق بهره ور باشد ٭ در کف روسپی ای افتد ٭ کز از آن سنگ سخت تر باشد
و در مدح زر اشعار شعرا بسیار است شعر اکرم به اصفر راقت صفرته ٭
جاب آفاق برابت سفرته ٭ ماثورة سمعته وشهرته ٭ قد اودعت سر الغنی اسرته
وقارنت نجح المساعی خطرته ٭ وحبب الی الانام غرته ٭ وحق مولی ابدعته فطرته
لولا التقی لقلت جلت قدرته ٭ ومنها قول احد فی العجم ٭ در کار جهان کره گشا یکه زر است
وندر ره عشق نکته گشا یکه زر است ٭ گر خود بخدا [illegible] نشدی ٭
مرغاش بکثیری خدا یکه زر است ٭ ومنها قول الآخر نظم ای زر تویی آنکه جامع لذاتی
مطلوب خلایق بهمه اوقاتی ٭ چنگ تو [illegible] ٭ ستار عیوب و قاضی حاجاتی
و حریری در ذم زر گفته است ٭ تبا له من خادع مماذق ٭ اصفر ذی الوجهین کالمنافق
طبع زر گرم و تر است بدرجه دوم خاصیتش که تفریح دل و روشنی چشم و قوت مزاج دهد و دفع
خفقان و رطوبات و صرع و حزن کند و بر دهن گرفتن [illegible] کند و در آتش ناید
که خالص از کان بیرون آورند [illegible] الفضه نقره معتدل است رطب و یابس و سیم
بعضی پارسیان نقره و ترکان کمش خوانند [illegible] و چون زر قاضی حاجات است
و منفعت وی عام تر است اما زود زوال پذیرد [illegible] و از کثرت نحاله
چون خاکستر گردد طبعش معتدل است ببرودت و خشکی مایل خاصیتش قطع رطوبات زنج
و آب بسته بگشاید و خفقان و سودا را ببرد و تقویت دل دهد خبث الفضه قروح و خارش
جرب را مفید بود الارسنفین (?) معروف است لونش سپید یکبار سرخی زند طبعش سرد و خاصیتش
تقوه را مفید بود و در مرمری که نباشی از آن بکشند و آنجا موی نروید و دیگر نبت نشود
الماس من احجار [illegible] خوانند [illegible] یک سرخ صافی و دوم سرخی

کوگرد زردی زند سیم سرخی که با سیاهی زند طبعش گرم و خشک است بدرجه دوم خاصیت او رفع
چشم و دفع رمد و اشک و آمدن خون از رحم و دفع فزونی گوشت را مفید است مضرتش کوکول
ترشی و حلوا و آنچه پختن و خوردن سبب وقوع امراض و دوار الفیل سرطان و طحال
اکبد و فساد مزاج باشد الرصاص قلعی را فارسیان ارزیز نیز خوانند و ترکان قرقوشون
گویند چند صنف باشد بهترینش سفیدی او و خام صافی و پر گداز بود طبعش سرد و تر است
بدرجه اول خاصیتش آماس معده و خایه و پستان و مرض سرطان را سودمند است رفع کند [illegible]
و داشتن از احتلام متواتر امان دهد و از آفت ایمن باشد و طوقی از آن در بیخ درخت
بکنند ثمره بسیار دهد و از آفت ایمن باشد و سوده وی زخم را جلا دهد و روشن گرداند
و آن سفید آب است که زنان بکار دارند الحدید آهن را ترکان تمور خوانند کم قیمت و بسیار
فایده و در هیچ صنعت بی آلت حدید نشود که فتح و مجاری قضای حوایج که مدار جهان است بدو
و قوام است و در قرآن کریم شرافت وی اشارت است چنانچه حق سبحانه و تعالی در حقش فرموده
وانزلنا الحدید فیه باس شدید ومنافع للناس طبعش خشک است بدرجه چهارم خاصیتش آنکه
گر آهن را [illegible] سرد کنند [illegible] تیگ بود و خبث الحدید [illegible] کرده
و خیره کرده بنوشانند و در [illegible] بکشتن کرم [illegible] بیرون آورد و زنگار آهن قبض است و مانع
خروج حیض باز دارد الاسرب سرب از ترکان قرقشون خوانند طبعش سرد و تر است بدرجه اول
خاصیتش نقره را [illegible] شکسته گردد و ورق طلا جمع و نسج خرج
سر آن قطع توان کرد و در [illegible] و قروح مفید است و چون [illegible] کل آن
گشنیز در [illegible] و آماس خایه را رفع کند الشبه
برنج طبعش [illegible] النحاس مسی بود که سفید و سرخ است القالیقون هفت جوش است
و خاصیتش [illegible] آینه از [illegible] شی از آن بکشند دیگر نه روید
نشود و آن خواص بجای [illegible] حجر ذم [illegible] و آن [illegible] است
که از اعطار و ادامی [illegible] حاصل شده باشد و مختبس گشته و سبب آن دو وجه
گفته اند اول آنکه در [illegible] و از اجزای ارضی [illegible] با آن مختلط باشد

[illegible]

وحرارت معدن بطول زمان در آن تاثیر کند آن را لطیفی بعضی پخته گرداند و غلیظ دیگر را منعقد
شود و بحسب طباع معادن طباع آن مختلف باشد و بحسب تاثیرات کواکب لونش مختلف بود
سیاه از زحل بود و سبز از مشتری و سرخ از مریخ و زرد از آفتاب و نیلگون از زهره
و دورنگ از عطارد و سفید از قمر نوع دوم آنچه از آب در اجزای زمین محتبس گردد و قوت آب
در زمین سیاه در باشد و حرارت آفتاب در آن تاثیر کند و بطول زمان منجمد گردد
و حجری شود و تفاوت الوان و طباع و خواص آن بحسب تفاوت معدن باشد و چنانکه
اثر گرمی معدن در وی بیشتر بود حجر او صلب تر باشد و اگر در زمین عفونت و حبه معتدل الامزاج
و جواهر نفیسه منعقد گردد و اختلاف آن بحسب اختلاف معدن باشد و شرح هر یک علیحده
خواهد آمد و اگر در زمین شوره بعضی شوره باشد املاح متنوع و زاجها و شب و مانند آن باشد و اگر
در زمین عفونت بعضی زنجار طعم باشد و انواع کبریت و گوگرد و دیگر چیزها باشد
و نیز گوگرد خوار باشد و در بعضی مواضع از قوت آب ... حاصل شود و از جواهر آنچه آتش
سوزد و نگداز و شکند و در آب حل شود و انواع ... و آنچه از آتش منفعل باشد
و اما از آب حل نپذیرد و لعل و الماس و زمرد و عقیق و ... و آنچه هم از آتش و هم از آب
منفعل باشد ... شود و آنچه از آب حل شود انواع ... و نوشادر و آنچه مانند نبات
رویندگی کند بسد و مرجان و آنچه بوسیلت حیوان پیدا شود لؤلؤ و احجار حیوانات که بیش
متعاقب خواهد آمد و آنچه در هوا بسته شود احجار ... و آنچه ... بسته شود احجار
که یاد خواهیم کرد و آنچه باهم الفت دارند چنانکه ... نباشند آهن و مغناطیس و آنچه
باهم مخالفت دارند ... و دیگر احجار را ... و آنچه قوت طرف دارد
نوشادر که ... و دیگر احجار ... اعلی و اوسط و ادنی
یاد کنیم **اللئالی** جواهری که بخواص و قیمت مرتبه اعلی دارد و بر دو صنف است **صنف اول**
آنچه بوسیلت حیوان حاصل گردد **لؤلؤ** مروارید را فارسیان ... خوانند و در بحری حاصل
شود که آبهای شیرین ... و بسیار رود و چنانکه آب شیرین در وی بیشتر رود و مروارید
بیشتر شود و بوقت بهار که دریا از آشوب آرام گیرد صدف که ... ارسطو ...

خوانند بر سر آب آید و باد ... درخت آبستن گردد خوانند و نباتات از بحر ...
که ... آن را ... بود و آن جرمی ... باشد ... غلیظ ...
قطرات باران ... صدف فرو رود و در درون صدف آن را همچنانکه رحم نطفه را پرورش
دهد تا لؤلؤ گردد ... و ... صدف بر سر آب آید و دهان بگشاید تا هوا ...
لؤلؤ را ... کند ... بعد از آن دیگر بیرون نیاید و در زمین ...
تا او ... شود و چنانکه ... صدف ... نباتات ... بزرگتر و ... کمتر ... باشد
مروارید نیکوتر باشد ... و ... صدف متعلق بود و اگر ... تمام
... بود ... و اگر چیزی ... بود بد رنگ و ناهموار بود و مروارید
... آن را ... گویند و چون ... رسد ... چون نیم مثقال ...
آن را ... خوانند و ... گویند و آنچه ... گویند و آنچه ...
... خوانند و ... بزرگ ... باشد ... و غلطان ...
و اگر زمان ... و ... آن لؤلؤ بشکند و صدف دیگر گردد و طبیعت
مروارید گرم ... خفقان و قطع سودا و خوف کند
و خون ... کند و ... و اعصاب چشم را قوت دهد و نور بصر ...
... و ... کند و اسهال خون و حیض کند و ... اندام ...
... و ... گنند [illegible] عرب ... خوانند و ... بعضی ... بود
... و ... بود ... باشد و بر آن خطوط بود ...
... و ... و چون ... آن ... باشد
... و چون ... آن ... باشد ...
... و ... دیگر ... و ... سنگ ... سفید ... دارد
... و ... بیشتر ... و ... باشد و اگر ... و جواهر
بوسیلت حیوان حاصل شود ... و چون ... کتاب ... [illegible]
... شد ... **صنف دوم** احجار ... از ...

ترتیب حروف یاد کنم **الماس** در تنسوخ نامه ایلخانی گوید که الماس بر چند نوع است یکی سفید
شفاف مانند آبگینه آنرا فرعونی خوانند دیگر اندکی بازردی زند آنرا یاقوتی گویند سیم اندکی
با کبودی یا سیاهی زند آنرا سیاهی خوانند چهارم با سبزی زند آنرا اخضری خوانند
و گفته اند سرخ فام و سپید فام نیز می باشد و در عجایب المخلوقات گوید در دریای چین
سراندیب بر روی می افتاده باشد پاره های بزرگ و کوچک اما در آنجا از کثرت افاعی
نمی توان رفت مردم گوشت پاره ها بمیان در یا افکنند تا الماس در آن چسپیده بر در
و از این سبب چند عدسی و چند نخودی و با قلابی بیرون می آید و پاره های بزرگ بیرون
نمی توان آورد و دیگر می گفته اند این تقریر دور از عقلست و این نیز چون دیگر احجار در اجواف
زمین متولد میشود و شکل الماس مثلث می باشد و هر چند اگر بشکنند اقطاع آن هم مثلث بود
آنرا اگر در میان سرب گرفته بتوان شکست و آن سنگ در صلابت درجه بلند دارد و دیگر
آنرا معتقب نمیکنند و دیگر احجار بدان سوراخ کنند طبع الماس سرد و خشک در درجه اول
خاصیتش آنکه در معده ... و با مصطکی ... سنگ مثانه خورد
کرده بیرون آورد و با خود داشتن ... مضرتش اگر بر دندان زنند
دندان بشکند و زهر کار کند و الماس بقیمت درجه اعلاست و با یاقوت نزدیک
بیجاده بیجاده سنگ سرخ است لونش یاقوت و آنرا از یاقوت جز بدفع تشنگی نتوان
شناخت که این خاصیت جز یاقوت است و در باد شرق می باشد خاصیتش بوئیدن آن که تری
از آن با خود داشتن دفع احتلام کند و آنچه نیکش بقیمت با لعل وسط مساوی بود **زبرجد**
از معدن مس متولد می شود ... کبریت ... چون از معدن متصاعد شود و قوت
برودت هوا آنرا منعقد گرداند و ... شود و لونش سبز است و مانند پر طاوس و چند لون
دیگر بود و بهترینش ... است خاصیتش صداع و کژدم و زنبور گزیده را مفید است و درد چشم
و قروح را ساکن کند تراشیده اش بر برص پاشند با رنگ اول برد و حاملش را ... آید
و با سرکه بعمل کرده ... کند و در ضمن اکتحال و جلاء بصر را مفید است و ...
برخاسته فرو نشاند و نور بصر بیفزاید بقیمت فروتر از فیروزه است **زمرد** زبرجد

خوانند در معدن زر می باشد و بهترینش سبزی شفاف آبدار صافی خاصیتش مقدار ... حبی
کرده بخورند دفع زهر قاتل بکند و خون شکم باز دارد و نظر در وی کردن آدمی را نور چشم افزاید
و افعی را کور کند و با خود داشتن دفع صرع کند و شیاطین را بگریزاند و قوت دل بود و ...
سرد خشک بود و چون زن بعسر الولاده بر ران بندد زنده و خلاص یابد و در قیمت فروتر از لعلست
عقیق بر چند نوع است سرخی که بصفا مایل است بیش و بهتر بود و آن ملک یمن بیشترست خاصیتش
رنگ دندان را پاک کند و خون از حوالی دندان باز دارد و بوی ... از دهن باز دارد و ... چشم
بیفزاید و مفرح خفقان شود و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست من تختم بالعقیق ...
و از حضرت عیسی پیغمبر علیه السلام مرویست که هر که انگشتری نقره بنگین عقیق نوشته که ...
الملک الحق المبین با خود دارد ... نه بیند و من امتحان کرده ام چنین است عقیق بقیمت از
احجار فروتر است و ... **فیروزج** بهترینش نیشابوری ... است و فیروزه را ...
... خاصیتش ... نور چشم افزاید و در اکتحال مفید است ...
کم کند و بدین سبب ... و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
ما افتقرت ید تختمت بفیروزج فیروزه بقیمت فروتر از ... است **لعل** در زمان ... مظلم
بوده و بدین سبب ذکرش در کتب متقدمین نیامده و قریب بعهد ... در جبال ... آن زلزله
سخت پیدا شد و کوهها شکافته گشت معدن لعل ظاهر شد با الوان سرخ و زرد و سبز و
بنفش نیز می باشد و بهترینش سرخ بدخشی است خاصیتش با یاقوت نزدیکست و قیمتش
مانند ... است یاقوت و فروتر از الماس **یاقوت** بخاری ... که در معدن سخت ...
حرارت آفتاب آنرا نضج دهد تا غلیظ شود و صفا و ... در وی پیدا کرد و پس صلب شود
لونش سفید بود و پس سبزی شفافی پر شعاع کرده آنرا ... تشبیه کنند و اخضر خوانند
پس بمرور زمان ازرق شود پس زرد و شمشی پس نارنجی پس ارغوانی پس سرخ صافی
و گفته اند در هزار سال درجه کمالیت ... خاصیت حاملش از وبا و طاعون ایمن بود
و در چشم مردم با شکوه باشد و تشنگی کم کند و آب از ... باز دارد و ...
دل ... اکحال نور بصر افزاید و در معاجین قوت دل دهد و ...

خواجه نصیر الدین طوسی در تنسوخ نامه از نقل شیخ ابوریحان آورده است که یک مثقال یاقوت سبز که
از زمن آبیها کس نیافته چند پنج دانگ وسط طوبا یاقوت سرخ نیکو و چهار دانگ وسط طوبی زمرد
و چهار دانگ و سه و سه جو لاجورد و چهار دانگ مروارید و چهار دانگ کم جوی عقیق و
بسد چهار دانگ کم دو جو جزع و بلور حجم داشته باشند و در قیمت یاقوت درجه اعلی
دارد و از این مجار تنسیخ از این ترتیب **یشب** بانواع است و بهترینش سبزی که
به سپیدی زند خاصیت حاملش امراض معده را مفید است و تشنگی نشاند و دافع صاعقه
شود و بر دشمن غیرو ظفر دهد و شب در قیمت با عقیق تناسب دارد **الوسط** جواهری
که بقیمت مرتبه وسط دارد و همه کانیست از آن گونه را اینجا یاد کنیم **بسد و مرجان** دو نبده اند
اما برگ و ثمره ندارند بسد پنج است و مرجان شاخ شاخ مرجان سرخ بود و بسد زرد و سرخ
و سپید و سیاه می‌باشد و در مجمع البحرین بیشتری باشد و در خواص مرد و سپید و سیاه
احتباس حاف اسهال کند و روشنی چشم بیفزاید و بول بسته بگشاید و رطوبات
معده و مصروع را مفید بود و سبز رنگ شده و در ریش معالجت دهد و عکاس آن
عقد زبر کند **بلور** مانند آبگینه است الا آنکه اشتغالی از صنعت است و آن را از معدن
بهترینش صنوبری هندی بود و بیشتر از بلاد شمال و عمان و فرنگ خیزد خاصیتش چون
آفتاب گرم شود پنبه بسوزاند درد دندان را مفید است **جزع** بهترینش یمانی است و
رنگش بعقیق ماند و مجموع سفید و سیاه و سرخ و آمیخته الوان می‌باشد و بر بعضی خطها
کشیده بود و بسیار در نگریستن مردم را غم آورد و خوابهای پریشان آورد و
بچگان را اگر بیازارد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در صفتش فرموده است
العقیق لنا والجزع لاعدائنا **حجر سنقینی** جسمی متخلخل حجری است بعضی گویند حیوانست
سنگ شانه را زایل کند و آن سنگی عزیز الوجود است **حجر السم** مانند سنگ سرخ
در هر مجلسی که آن سنگ بود اگر زهر حاضر کنند آن سنگ در حرکت آید تا حاملش
واقف شود گویند سلیمان بن عبد الملک مروانی روزی می‌گفت مملکت من بعد از تن
نبوت بچه چیز کمتر از مملکت سلیمان بن داود است که نشد اگرچه فضیلت ملک ... [illegible]

او شد ما چون او را آصف برخیا وزیری بود و ترا نیست و سلیمان را وزیری که بانواع فضایل آراسته
باشد می‌طلبید جعفر یحیی برمکی که در زمره مستوفیان دستیار بلکه جدش تا زمان ظهور دولت اسلام
تولیت آتشخانه بزرگ بدیشان باز ارث داشته بود و بانواع فضایل متحلی اختیار شد او را
او را با خواند هرچه تمامتر از بلخ به دمشق بردند چون بخدمت سلیمان رسید نه مرد دید بنگین انگشتری
داشت و سلیمان را حجر السم بر بازو بود و در حرکت آمد سلیمان پرسید چرا زهر همراه داری
گفت اگر از کرمت اثری نه بینم آن را بکرم و مروت نشوم سلیمان او را برمکی نام نهاد
آن برمک از نقل و بندار جعفر بود مشهور است **حجر الما** آب مهره اگر زن حامله چشم بر آن افکند
استفراغ آید و بچه اش بیفتد و اگر در دیگ جوشان افکنند از جوش باز ایستد **حجر**
یرقان سنگی خرد است آن را در آشیانه پرستو یابند و بر هوس تحصیل آن بچه پرستو را زعفر
کرده اند تا پرستو تصور آنکه بچه را یرقان است جهت دفع یرقان آن سنگ بیارد و پیش بچه
آشیانه نهد مردم آن را بردارند و نظر در وی کنند تا دفع یرقان کند **دهنج** عرب بوسیر خوانند
بر چند نوع بود زرد و ... و آنکه به سبزی زند و آنچه به سفیدی زند و بهترینش زرد و اصفر
و زن حامله از آن سحیق یابد و خوردن بعقیق ... مر خلاص دهد و اگر عقارب و دیگر هوام
گزنده باشند و چون آن سنگ بر جراحت مالند صحت دهد **کهربا** بقول صمغ درخت
جوز رومی است ماننده صمغ سندروس و فارق میانشان کاهی است و بقول حجری کانی
و بعضی آن را بیجاده خوانند حاملش از ورم و خفقان آمدن خون از گلو و بینی و زحیر و یرقان ایمن
بود و باد و نار از معده و امعا باز دارد **لالی** جواهر که بقیمت و خاصیت مرتبه نازل دارد
بر چهار گونه اند حیوانی و کانی و هوایی و کلی **لالی الحیوانیه** از آن جنس معلوم شد و مهره
که در حیوانات باشد و در همه حیوانات آن نوع باشد **حجر البقر** قرار دنه گاو زن خوانند
در زهره گاو می‌باشد بصمغ درخت مانند است و اگرچه در زهره است طعمش تلخ
نباشد آن را با شهد انجیر دو دامن بصرع صرع بخشد شفا یابد **حجر الطیر** در حوصله مرغی باشد
حاملش از احتلام ایمن بود و اسهال باز دارد و حجر الطیور مهره و حربیت سفید و بزرگ
درشت می‌باشد و در حبس کردن اسهال خون بود و دفع زهر کند و سخت ...

حجر الخطاف در ورد کان پرستو می باشد سفید و سرخ بود سفیدش دفع صرع کند و سرخش
دفع درد خواب ترسیدن حجر دیک آنرا حجر دجاج نیز خوانند و در سنگدان مرغ خانگی
وخروس باشد رنگش آسمانی باشد حملش دفع صرع و در خواب ترسیدن کودکان کند و
قوت باه و روشنی چشم دهد و دفع خنازیر کند حجر تولد فی المثانه در مثانه آدمی
بود و از مرضی حاصل شود سحق کرده با سرکه اکتحال کنند سفیدی چشم را ببرد و چون
بخورند سنگ خورد کرده بیرون آورد حسک سر رنگ گلا مرغیست که این نام دارد
صدف جانوریست که مروارید ازو حاصل شود و بعضی اجزای او گوشتست و بعضی حجری
همرنگ آن لولو مجلا و جلا دهد و منافعش نزدیک بدو پس رعاف و ریشهای چشم را مفیدست و
مژه ریخته را منبت گرداند و اگر پاره از آن بکودک در آویزند دندانش بی الم برآید
گوش کلاه جانوری بحریست جهت مهره زدن چیزها بکار آید و اما الکانیه احجار کانی چنانست
از مشهورات آنچه در کتب مطالعه رفته صد و سی و پنج حجرست بر سبیل حروف می نویسیم ارمیون
آن سنگی سفیدست مخطط بازرق و در شکل مجسم باشد و چند اگر بشکنند اراهش مجسم شود
بدوم شیرینست حاملش در نظر مردم مهیب نماید گلش مدرا زایل کند اذرخش در معدن
زرنیخ بود مثقالی از آن پنجاه مثقال مس بنهند سفید و نرم بود و اذرخش آنچه گرده
چون بر ورم پاشند ورم نشاند اقلیمیا ذهبی و فضی می باشد ذهبی از معدن زر بود
چون جوهر زر در بوته بگدازند جواهر دیگر که هم در معدن بوده باشد از زر جدا شود
و جمع کرده آنرا اقلیمیا خوانند و نوعش مانند آبگینه بود و خشکست در درجه سیم و حرارت
و برودت معتدل مدرا نفیدست و بیاض العین را ببرد و نزول آب را مانع بود و ریشها را
باصطلاح آرد و اقلیمیا فضی نیز هم بر همین وجه از معدن نقره حاصل شود و همین طبع دارد
و ریشها و جرب را مفیدست ماهیت سنگی سفیدست مانند برقیشا بعضی در عجائب المخلوقات
گوید که چون نظر آدمی بر آن سنگ افتد خندان شود که بمیرد و در مدینه نحاس بفرمان
بفرمان سلیمان از این سنگ ستونی ساخته اند بدین سبب بنی آدم بدانجا نمی توانند رسید
و مرغی سیاهست چند کنجشکی آنرا قرقره خوانند چون این سنگ نشنید این خاصیت مرغی

ازان سنگ برد و سبحان من خلق الاشیا بحکمته و بعضی گفته اند سنگ آمت خبر در زمین
مدینه النحاس نیست و باروی آن مدینه بدین سبب بی دروازه و بلند آورده اند و دیوار
آنرا کشیده تا آن سنگ از نظر مردم محجوب شود و مضرتی نباشد و نرسانند و جمیعا ترا
ازان سنگ لذتی عظیم است والعلم عند الله تعالی بورق بوره مانند نمک و بر چند نوعست ۱
۶ بوره ارمنی ۲ بوره زرگران ۳ بوره خبازان ۴ بوره زراوندی بسرخی زند ۵ بوره عربی
بوره کرمانی ۶ الوانش بسیارست و طبع همه گرم و خشکست در درجه دوم خاصیتش چرب
و نرم و ملین است استسقا و برص و بیاض العین را زایل گرداند و آنرا از بیرون بکار بردن بهتر از درون
ترمس سنگی سفیدست مانند رخام بر سواحل بحر اندلس می باشد و جایی دیگر نیست و زهری
قاتل است که بوییدنش در حال آدمی را هلاک کند تنکار از جنس نمک است و طعم بورق دارد
بر سواحل بحر باشد و مانند نمک زرد باشد و دندان را نفعست سفیدست و در حال وجع نشاند
توتیا در عجائب المخلوقات گوید از معدن نقره حاصل شود و بر شکل اقلیمیا و بالوان بود و در سواحل
بحر نیز باشد و در نسخه نامه الخیانی گوید از معدن سرب خیزد و از بخار سرب متولد شود و در
دیگر کتب آمده که آنرا علیحده معاونی است طبعش سرد و خشکست در درجه سیم و بوی زشت از
اندام آدمی زایل کند و شخص مرطوب را مفید بود و مرض سرطان زایل کند جالب النوم
سنگی سرخ صافیست چنانکه در شب حوالی خود را روشنی دهد حاملش خواب بسیار کند
اگر در زیر بالین خفته نهند و بر غذا زند بسیار نشود جامی سنگی سرخ است از بلاد هندوستان
اورا در نفط سیاه افکنند تا سرخی تمام از وی برود و آن نفط در پس ماند همرنگ زر
شود و آن سنگ فالج را مفیدست جص خاکی ریگ آمیزست که بقوت آفتاب پخته شود و بکار
کار دارند طبعش سرد و خشکست در درجه سیم سرکه آغشته بر فرق نهند رعاف باز دارد
حجر اسفنج اگر رنگ آن زرد بود حاملش بسیار ذوق از کار ذوب قرق کند و اگر سرخ بود کارهاش
زود برآید و اگر اغبر بود فیض مهری کند کار بسیار مردم بود و اگر آسمانی رنگ بود خوشدلی
و اگر سبز بود نهالش زود برآید و ثمر نیکو دهد و اگر سیاه بود زمرد بکار کند حجر احمر
اگر حاملش سفید بود کارها حاملش زود برآید و اگر سیاه بود فصیح شود و اگر زرد بود در چشم مردم

شیرین گردد و اگر اغبر بود بر مراد فیروز شود و اگر سبز بود سلاح بر دکان کند و اگر بر درخت بندد
بار بسیار دهد و اگر بر کودک بندد بالغ گردد حجر اخضر اگر محلش سفید بود چون درد
درد کوبی که در حفره نهال فرو کشته آن نهال زود روید و اگر سیاه بود حاملش ملول شود
و اگر زرد بود قوتش موافق طبایع مردم باشد و اگر سرخ بود در پیش مردم گرامی باشد
و اگر اغبر بود مرد رنجوری که بدان ادویه کشند شفا یابد حجر ارمنی لاجوردی رمانی باشد
چون بشویند بعوض لاجورد در الوان بکار برند و زود زایل بود و سپید و ارانه حجر اسمانجونی
اگر محلش سفید بود بنیان آرد و اگر سیاه بود کارها حاملش ساخته شود و اگر زرد بود و در جوی
آب افکنند تا سر چشمه آب خشک شود و اگر سرخ بود از حاملش خبر نیاید و اگر سبز بود در دیدگی
فرزند حاصل ... و این روایات از نقل عجایب المخلوقات است و اگر بر زانی هندی و بر ابر
کر بخواهد باریدن باران ... بقدرت ایزد تعالی برگردد و اگر کسی با خود دارد در نزد سلاطین
و اکابر محترم گردد حجر اسود اگر محلش سفید بود شر قبیش دفع زهر مار و کژدم کند و اگر زرد
باشد در همه جهان نیکو باشد و اگر سیاه بود کار حاملش زود برآید و اگر سبز بود ...
بکند حجر اسود برنگ زعفران اگر جا ده ... با خود دارد و ماده ... شود و نیکوی چنیده ...
سود دارد و ... چون انگبین گردد ... و قوت بیفزاید اگر محلش سپید بود
مرآرد و که خواهد بیابد و اگر سبز بود کارش ... برآید و اگر سرخ بود و جواب حال از مردم
شیرین شود و اگر سیاه بود بانام هرکس با خود دارد آنکس از دیگری زود حجر اصفر
اگر محلش سفید بود و بکحال در چشم مردم شیرین شود و اگر سیاه بود در چشم مردم ... کشند
البته آن زن از مجامعت طلبد و اگر زرد بود مردم مرد و ستایش کنند و اگر سرخ بود فراخ روزی
شود و اگر سبز بود بر مردم گرامی بود حجر ... حاملش آرزوی جماع کم شود و در زیر زبان
داشتن دفع تشنگی کند و اگر بشکنند و در میانش کژدم بود فعلش بقوت تر باشد بمصر باشد
حجر بحر سنگی سیاه خشن آب فرو زند و بر کناره بحر می‌باشد از اجزای لطیف ارضی و
بخاری متولد ... و نشانش آنکه در وی ... چون آنکس ...
بازماند حجر بغض الجبل سنگی است که دشمن کرده است چند آنکه او را در سرکه افکنند مرد ... چند

و حیث عجایب مردم از انجمن زد پادشاه جنید و این نقل از تنسخ نامه است حجر حبش عشا
چشم پاک کند و ریشها صحت آرد و در ملک حبش می‌باشد حجر صدا موج دریای مغرب آنرا
بساحل می‌افکند مانند چرخ زنان است شیرینی از آن بقدر ده حبه دفع سنگ مثانه کند
بامر الله تعالی حجر حی سنگ سیاه است مانند کاه در نی و بعضی باشد که بر آن خطها باشد
چون بر کرده بر خود بندد شفا یابد و زهراب ... بیرون آرد و از تنسخ نامه ایلخانی
حجر حبشی سنگی زرد رنگست و چون آب بسایند سپیدی دهد مانند شیر طعمش تیز باشد
درد وجاع چشم مفید بود و گوشت افزونی ببرد و از نقل تنسخ نامه حجر الدم آنرا چون بسایند
برنگ خون آید ... عدسی بود و برنگ سرخ باشد و در کحال بکار دارند و در ریشها
جراحات کهنه مفید است در تنسخ نامه گوید آن دارو معروف است حجر رحا ...
کند و چون سرکه بر وی پاشند دفع اورام حاده کند حجر زیت سنگیست که چون آب بر وی زنند
آتش برو مشتعل شود و چون روغن زیت برو ریزند آتش فرو نشیند خاصیتش آن کرده ...
هوام از وی بگریزند حجر چاه ... در کوه مغرب می‌باشد بر هر سنگ که بر آن خطی کشند آن سنگ
دیگر پاره شود ... حجر شادنج شیخ الجبل است برنگ و درز مانند یاقوت اما
شفاف نیست چون بسایند مثل زنبق زردی بود و اگر مکرر کنند سرخ شود مانند شنگرف
خردی از آن سنگ بر چهار خرد نقره نهند چون طلای سرخ شود حجر صرف سنگی سرخ است
که بر سیاهی زند کرمان می‌باشد سحق کرده و بر پیه مالند دفع خنازیر کند و بدان سبب سنگ
تیز خوانند سحوق آن مانند شنگرف که کتابت را شاید حجر حبشه بزعفران خلط کرده و بر پیکان
مالند زایل شود حجر عاجی سنگ جراحت نیز خوانند و خون باز دارد حجر علی طعم خورد
چون عسل شیرین است و نوعش مانند شاخ سپیدی چشم را ببرد و در ریشها مفید است و
خون آمدن باز دارد حجر عقاب مانند دانه خرمای هندیست در آشیان عقاب می‌باشد
و چون عقاب ... در آنجا ببیند دشوار بود جهت آسانی تراز هند و ... آن سنگ
بیاورد و در آشیان نهد از زن عسر الولاده در آویزند در حال وضع حمل شود و اگر در زیر زبان
گیرند در مباحثه بر خصم غالب شوند و این سنگ را خواص حجر سهل الولاده و مانند است

حجر الفاره سنگی بر شکل موش هر جا بنهند موشان بر وی جمع شوند و مردم ایشان را بگیرند
و از سر ایشان بجهند و جراحات بلوط سپید را مفید بود و دفع صرع کند **حجر قیور**
سنگی کف دریا مانند و بر سر آب ایستد [illegible] نوشته مانند کتاب از و بر دو فقره
بخود جذب کند و همچنانکه مقناطیس آهن جراحات را مفید است و دندان سپید کند
و سحق کرده روی بدان شویند رخ نیکو گرداند و نشان آبله ببرد و این نقل منفع [illegible]
حجر قمر آنرا ابراق القمر خوانند و آن سنگیست عکس برنگ شفاف است و خطوط در آن
بود بزمین مغرب شود چون مصروع در آویزند صحت یابد و چون از درخت در آویزند ثمره
زیاده بود و از آفت ایمن ماند و در شیخ نادر گوید بروی نقطه ایست بوقت افزایش ماه
افزاید و در کاهش بکاهد **حجر قیر** سنگی سیاه است برنگ قیر بزمین مغرب بود
در عجایب المخلوقات گوید اگر جزوی از این حجر در قیر نهند چون آتش مشتعل شود و اگر در چشمه
آب روان نهند باز ایستد **حجر قی** بزمین مصر بود و در عجایب المخلوقات گوید چون بدست
گیرند قی آرند و اگر فرو نهند هم آن بود که چندان قی کنند که هم هلاک شود **حجر کلب**
آن سنگیست که بسگ زنند اگر سگ بدهان بگیرد و چون بیندازد و آن سنگ در شراب افکنند هر که آن
شراب خورد معربد شود و اگر در برج کبوتر [illegible] بنهند و این نقل از عجایب المخلوقات است
حجر لبنی چون آنرا بسایند رنگی سپید دهد چون شیر برنگ و طعم آنرا باکتحال قوت منع
نزول آب و دفع سبل قروح و خارش چشم و اورام مفید بود **حجر مطر** چند گونه است
بزمین ترکستان می باشد چون او را در آب نهند هوا متغیم گردد و باران بارد و باشد که
برف آید و در بعضی کتب آنکه خاصیت حجر چند مخصوص است که چون او را [illegible]
گردانند [illegible] بارندگی [illegible] آن آید و اگر [illegible] هر طرف که خواهند
بارندگی روان [illegible] بقدرت الله تعالی **حجر ماده** در چراگاه شتر می باشد چون آنرا [illegible]
و سفره طعام نهند هر کس از آن طعام خورد لذتش نداند و اگر بر عاشق هم در آویزند
ترک عشق او برود **حجر هندی** سنگی متخلخل سفید است زرد زیر می باشد چون به پستی نهند
از وی آبی زرد بیرون آید و شفا دهد و اگر سحق کرده در جایی مالند که موی نداشته باشد

هر [illegible] بر انجا موی نروید **حجر حیوانی** [illegible] که [illegible] رنگ مختلط گردد و دراز می باشد
[illegible] اصل [illegible] آنرا بدین سبب بهودی خوانند
سنگ [illegible] معده و اسقاط شهوت را
[illegible]
حجر [illegible] سنگیست که بر سر آب [illegible] باشد اگر در روز [illegible] از آن بود
[illegible] گیرند [illegible] **حجر سونیون**
سبز و سرخ و زرد [illegible] در معدن [illegible]
بود [illegible] معدن زر بود [illegible] پس [illegible]
بر جای [illegible] شده مانند [illegible] مانند نقره شود
حرص سنگی [illegible] است برنگ سفید و زرد [illegible] مغرب می باشد
رفع گرده [illegible] خصیة الابلیس [illegible] چشم [illegible]
و [illegible] **[illegible]** سنگی سیاه است [illegible] در دریای [illegible]
سحق کرده بر طلا نهند و بر آتش عرض کنند [illegible] شود **رخام** سنگی سفید [illegible]
[illegible] باشد و [illegible]
بر جایی [illegible] خاصیت [illegible] **زاجات** [illegible]
[illegible] اختلاط [illegible] قوت حرارت آفتاب [illegible]
کبریتی [illegible] زاج باشد [illegible] غالب شود زاج سرخ
و زرد باشد و اگر قوت [illegible] بیشتر بود سبز باشد و بعضی گویند زاج [illegible] مرده [illegible]
متولد شود و در رنگش سرخ و زرد و سبز و سیاه و سفید بود سبز قلقطار و قلقدیس [illegible]
و قلقند [illegible] مانند و طعمش شیرین [illegible] زاج [illegible]
بود و [illegible] باشد و سرخ و سیاه و زاج [illegible] سفید [illegible]
و در جبال [illegible] طبرستان بیشتر بود و مجموع زاجات [illegible] ناسور [illegible]
خورده را مفید بود و [illegible] موش [illegible] **زجاج** آنچه [illegible] انواع است و از رنگ

و تشنگی نه حاصل شود مُحب مقناطیس آنرا بگیرند جاذبه نیز هم نوعی از آنست و الوان
می‌سازند و بهترینش سرخی بهرمانی است و ... مرد و خیانت کنند و از آن طرایف
سازند و آنچه کم جوهری کم رنگ باشد ... است و در [illegible] از همه جهان سازند
[illegible] ... که در شراب ... بود و ... اگر ... نقش
با شراب بخورند ... شود ... بیرون آورد زرنیخ زرد و سرخ و اغبر
می‌باشد با آنکه ... بروغن گل ... بواسیر کند و ... را
بمیراند از الوان بکار دارند و آنرا ... است دهنج سنگی سبز ... مانند ...
سحق کرده و با روغن گل آمیخته بر جراحت ... شود و صحت دهد ...
و ... باشد و کثرت عملی است ... گرم و خشک است بدرجه چهارم
جرب و حکه و برص و بهق ... بواسیر ...
سفیدست و ... چشم را جلا دهد و ... الوان بکار دارند شنجرف آنرا
از ... خوانند ... شنگرف ... کبریت و زیبق ...
می‌باشد گرم و خشک است باعتدال ...
از خوره باز دارد و در الوان بکار دارند و آن ... است ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این افعال ...
نظر ...
چشم ...
سنگی ...
...
سحق کرده ... دندان ... پاک کند ... آنرا

آن مجرالدم و مجرالنحاس نیز گویند و بعضی گفته‌اند مجرالدم جداست و عملی می‌باشد ... چشم
و سفیدی و ریشهای چشم ... و ... خون ...
چشم و ... الوان ... سفیدست شب ... و بهترینش ... و آن سفیدست که
...
...
...
...
سنگ سفیدست ... طلق بعضی از آن کوکب
الارض خوانند ...
... و حضرت امیرالمؤمنین
علی علیه‌السلام فرمود ...
و آن سردست ...
باز کرد ... سفیدست ...
و ...
...
خشک ...
...
مرض ... سفیدست ...
...
و ...
باشد ...
چون ... آتش ...
و ...
با مرد ...

منفعت زایل شود فرطاسا در پاکی و نیکی همچو خنجر بود و ... دیده در عجایب المخلوقات
گوید اگر با آب کرفس بمالند زهر قاتل بود از بهر چه جالب هذه ... ازینها فیلقوس سنکی است
ملون بهمه رنگی در شب مانند آئینه نماید از فواید او ... سباع و هوام گریزان باشند
فردوسیا سنگیست برنگ آتش برجراحت که بکوبند ... سحق کرده بر طلا کنند صحت دهد
فیمار ... او مثل یاقوت سرخ است در معدن زر می باشد حاملش ... موثر نباشد
وا کرده و جوازان سحق کرده بخورد ... ماند فراطیسوا بزمین هندی باشد
هر جا از خمی آن آید و اسپ ... دیدو ... باز آن گیرند و آن آب بر آنجا پاشند خون
باز ایستد قردم سنگی است ملون سرخ و زرد و سبز از بحر آرند چون از ادمی
در آویزند سخن صواب گوید ... سحق کرده بخورند از جاع ... و
درعروق و عظام را مفید بود فالقدیس سنگی است مثل ... طبعش گرم و خشک در درجه
سیم خاصیتش مثل فراطیسون و قردم گوشت سخت کند قراطیر سنگیست مدور مانند گلوله
که آنرا در بادام سحق کرده بخورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد فیسور سنگ
سبک و متخلخل است بر سر آب بایستد در بلاد صقلاب می باشد آنرا حجر القمر
نیز خوانند دندان پاک کند و سفیدی چشم ببرد و ... مانند موی زایل کند و دندانها
گوشت رویاند میلونیا خاکیست سرد و ... درجه اول ... بر سر سوختگی آتش نهند
شفا دهد ... صحت دهد کحل بعضی عرب آنرا الحجر خوانند ... تر بود
... طبعش سرد است درجه اول و خشک در دوم قبض را تخفیف کند ... و گوشت زیاد
از جراحات ببرد و چشم را قوت دهد کرامی سنگی است ... سبزی که بر سیاهی
زند در سواحل بحر می باشد سحق کرده بموی ... پاک کرده و ریزند ...
ببرد و دیگر آن ... سنگی سیاه خشن است در سختی چنانکه سوهان ... و چون
او را کلس کنند ... صفید باز شاد ... کرده ... و
خون ... سرد و گرسیان سنگی سبز رنگ شفاف صافی
ثقیل است آنرا کلس کرده
... حل کنند

تا همچو سفید کرده بود ... رنگش مثل یاقوت
شود و از کرمسیان بوزن قیراطی ... و انگشتری ... تب اینی دهد کرک سنگ
سفید است از خط برنگ عاج ... باشد حاملش ... مفید است
و حاملش از شر شیطان ... کرمان سنگی ... باشد که برنگ ... بود آنرا
با شیر شتر و نفط سحق کرده بر ... شفا دهد لاجورد ... طبعش گرم در درجه
دوم و خشک در درجه اول ... و الوان بهترین و قیمت ترین
رنگیست مره ... بدن ... اسهال سودا ... است بهترش
بدخشی است لاقط الذهب سنگی زرد است برنگ زر ... چون زر بسوهان
و با خاک برآمیزند و آن سنگ آنجا که باشد آن ... جذب کند لاقط الرصاص
سنگی سیاه ... مثل رصاص ... تا چون ... پس
انگشت ... نقره ... بر کنار ... لاقط الشعر سنگی متخلخل است سبک ...
... موی پاک کند ... نماید
تا ریش ... لاقط ... سنگی ... سبز رنگ مایل بسفیدی
بزرگ ... العین ...
سفید ... لاقط العظم سنگی زرد ... خشن
... لاقط النقره سنگی سفید ... نقره مایل
از آن ... در برابر ... بجود کشد
... لاقط القطن ... سفید ... بجود کشد
آنرا در ... حل کرده ... چون نقره شود لاقط النحاس سنگی اغبر رنگ ...
... بجود کشد اگر ... آنرا ... زر گرداند
سنگ بدشواری ... سحوق آن سنگ ... شربت کرده ...
... صحت ... لاعقیه ... سنگی سیاه است ... بعضی گویند ...
... جراحات سخت خورد ... مفید است و هوام از آن گریزند

لرقدوس کازران بهر سفید کردن کرباس بکار دارند و خون باز داشتن را مفیدست
ماطیس آنرا سنگ هندی خوانند مرجان آن بود و سحر و عمل شیطان موثر نبود و حاملش
همچنان از ان ایمن بود ماهودانه نفع بیاض العیون را مفیدست ماسنه سنگی سفیدست
بازردی زند بخراسان می باشد شکسته را مفیدست محرورانش از بواسیر خلاص دهد
و حامل آنرا از غم و رنج ایمن بخشد مهاه بیونانی سروطالیس گویند یعنی مهر طیا
زیرا که چندانکه آفتاب در فوق الارض باشد آن سنگ در هوا طیران کند و چون آفتاب غروب
شود نشیند رنگش سیاه و زرد و سبز می باشد از لطائف بخار بخار در هوا منعقد میشود و در
حد جنوبی می باشد اگر بوقت بر داشتن آفتاب در حد جنوب بود یعنی تیر و زمستان باشد
طبعش گرم و خشک بود و اگر در حد شمال بود یعنی بهار و تابستان طبعش سرد و تر بود
حاملش را السلطان متابعت نمایند و آنچه خواهند او را پا موزند مرقشیثا بانواع است
ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی بمقامات اصناف را اکبریت خلط کرده بسوزانند تا چون آهک زرد
شود آنرا اگر بر زر گداخته نهند زر را خالص کرده اند و اگر مکلس آن بمس در صاف نهند
رنگش بنقره نزدیک کرده اند و اگر بر مس صافی نهند رنگ بنقره نزدیک کرده اند و اگر بر مس
صافی نهند رنگش مثل نقره کرده اند و روشنی چشم و برص و بهق را مفید است مس احمر
مانند سنگ لعبانات الماذ آن سردست در درجه اول سیم خشک سحوق آن بیاض العین را
مفیدست اگر بر پستان دختر ناپستان رسیده نهند و بجای پستان رسیده ماند نگذارد
که بزرگ شود باذن الله تعالی مهل الولاده بر زیر سر حامله بنهند زود فارغ شود و زمین هندی
در آشیان کرکس که جهت آسانی خایه نهادن آنجا برد فسبحان من الهم الطیور بمصالح معیشته
معرقیره کلی است سرد در درجه اول خشک در دوم و قابض است و آن نوع که جگرگون بود در رنگ
نیک قوتش بیش باشد مغناطیس مشهورست طبعش سردست در درجه اول خشک بسیم چون بکرند
پاره شود قوت جاذبه اش باطل کرده و چون بسرکه یا بخون تیس بشوئید باز قوت حاصل شود
مجروح آهن مسموم مسحوق مغناطیس از وجع المفاصل و نقرس ولاده رود بار بنهد و ذهن صافی
کند و نسیان ببرد مغنیسیا چند نوعست و بهترینش آنکه ظاهرش زرد بود و مقعده

پاککند

ملح

پاک کند و سنگ مثانه بریزاند کافی و عملی باشد ملح نمکست گرم است در دوم و در سیم خشک
از آبی متولد شود که باجزای ارضی محترق یابس ممتزج باشد اگر اعتدالش قوی باشد تلخ بود
و اگر باعتدال باشد خوش طعم بود قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم یا علی ابدا بالملح واختم به
فان فیه شفاء من سبعین داء و نمک بانواع است و بهترینش سنگی چون بلور و آن نمک را
ترکی خوانند منافع نمک بسیارست و در حقش بزرگان گفته اند اربع هو اربعه و مخلص ثلثه و رد
اثنین و قایم بواحده فعلامت احجار و غذات نمک مقابل به و همه اغذیه بنمک لذت گیرد
و مرتبه آنرا نمک بنه و معیوب بود بجای انسانی نیز هر چه بلیغ رشد به تر بود چنانکه از رسول
صلی الله علیه و آله پرسیده اند تو نیکوتری یا یوسف صدیق علیه السلام رسول صلی الله علیه و آله فرمود
انا املح و اخی یوسف اصبح گوشت فزونی فروج ببرد و ما بوقض مانند زایل کند و کرم کدو و بلغم را ببرد
بشکند و جرب قوی و باد و عرق النسا کهنه و استسقا را مفید است ملح نفطی و بعضی بورق
و بعضی گویند بورق ارمنی است طبعش گرم و خشک است در درجه سیم اجسام را از وسخ پاک کند
و حسن بود و درد مرض قولنج نمک مفیدست و تاریکی چشم و فالج و جرب مطرود و کرمش را
دفع برد و آنرا اندرون بیرون استعمال باید کردن نشاید خورد نوشادر را ملح السم نیز خوانند چون
در حال دل بدید و بعضی از ان بر دودی بر مجاری عروق رود و نزدیک انداخته و خون را منجمد کند و
اگر در خون سخت نکرده باشد باز کرداند نوره آهک گرم و خشک است در درجه چهارم در مقامات که
بر فره و طلاق موی کند و بجهت بوی شود و بویش بشد اکبر نوشادر معروف است کار
و عملی می باشد کافی ز آلوده ملح نمک است الا قوت زیادی باشد و ملونست سفید
طبعش گرم و خشک است در درجه سیم بیاض العین و خنازیر و قولنج را مفیدست و چون
آنرا حل کرده آتش باشد هوام از ان بگریزد هادی سنگیست برنگ طلال
چون بزبان گیرند سکنی بوانکرد چون بازاج منقی خلط کرده بر زیبق نهند آنرا عقد کند
نفطان سنگی متحرک است خفقان دل وارتعاش و استرخا را مفیدست و فرانش باطل کند
اما الهوائیت از لطایف هوا در جاهای معین به جرمی مخصوص منعقد شود سنگی بسته میشود
و آنچه از و معلوم شده است احجار صاعقه سبب تولدش در مقدمه گفته شد و اگر آن

بیشتر از قوای ارضی و ما ذوم

هست **گزانگبین** شبنمی است که در بعضی امکنه در هوا بر برگ درخت گز می نشیند و غلیظ و زرد و شیرین میگردد آنرا گزانگبین میخوانند و در ولایت کردستان می باشد چون درخت بلوط
می نشیند از آن دوشاب میگیرند و در ولایت همدان بر درخت می نشیند اما چون نیک بسته میشود
و برگ سیاه و ریزه و می اندازد و دور شود و بر آن نیز گرفت طبع گزانگبین گرم و تر است معتدل
و خار انگبین از خار شتر حاصل شود در ولایت خوارزم بسیار می باشد گرم و تر است در درجه اول
و در بلاد آن هوا بروی بیک می نشیند گزانگبین حاصل میشود و خاصیت آن بقوت تربت **کمک**
بعضی گویند هوائیست و بری گویند صمغ و حقیقت گرم است در درجه اول و خشک در درجه سیم
جگر را نافع است و یرقان را مانع و صداع را مفرح و دفع مضرتش مصطکی کند **عاملی**
احجار معدنی بسیار است از آن پانزده حجر که مشهورات بر سبیل حروف ایراد کنیم **سفیداج** رصاص
قلعی و سرب است اگر چیزی سوزانند اسرع شود اسفیداج سفید است و آنچه جهت زنان
سازند رصاص قلعی بود با زیبق بار کرده تا طراوت رخ بیفزاید **حول** حماء الحدید
نیز خوانند بواسیر و استرخا و ضعف معده و بواسیر و تغیر لون را دفع کند **حب الملوک** بیخ
که واقع است صیادان آنرا در دریا ماهی بکار برند و بر بهای چهارپا باز اسفید بود **زنجار** از مس
و سرکه کوشادر سازند خواص مثل مند کا نیست **زنجفر** از زیبق و زرنیخ و کبریت سازند خاصیتش
مثل کا نی بود **قلقطار** قلقدیس مستعمل کرده گرم و خشک است در درجه سیم اورام و رعاف را کال
مفید است و در قبض است چون شوید قبضش کم شود **قلقند** از زاج سوخته حاصل
شود تا صورتی و سعاف را مفید است گرم کوش شکم را کند و چون در آب نهند
و آن آب در خانه پاشند موش و کیک و پشه را براند و اگر با کبریت و شونیز بار کنند قوتش
بیشتر بود **مرداسنج** مردار سنگ را بعضی مرتک خوانند از رصاص و اسرب سازند کرم
و رنگ کو خصت سرخ و سفید و ذهبی بهترینش اصفهانی بود و جراحات و دفع متن و عرق و کلف
و آثار ریش را بر التیام قروح و دفع حرارت بچگان را مفید است و چون با روغن گل یار کنند
بهتر بود و نشسته با کحل بود سکه الستعمل مرو مرد سنج از بیرون بهتر است خوردن نیز سم
نیست **نوشادر** که از آبگینه سیاه خاصیتش مانند کانی است و نقل

ایں اجناس هر چه بجنابی دیگر متعرض نشده و اکثر از عجایب المخلوقات است **جنس سیوم** در ذکر ادویه
رطوبات بخارات که در اعماق زمین محتبس بود گرمی هوای تابستان و معدن آنرا لطیف و خفیف
گردانند و متصاعد و چون سردی هوای زمستان بدان رسد غلیظ و منجمد گرداند و زایج شود و معدن
قرار گیرد حرارت معدن آنرا ترتیب و امکند و معدنی کند و نضج دهد تا پخته گردد و
نوعی از انواع آن شود و اختلاف ادویه آن سبب اختلاف طبایع زمین معادن باشد و
اگر معدن گرم و خشک بود و یا افراط بود کبریت شود و اگر رطب بکمتر از گرمی باشد نفط
گردد و اگر گرمی افراط شود خشکی فرود افتد زرنیخ باشد و اگر گرمی کمتر و خشکی بیشتر قیر
بود مومیایی گردد و اگر در این حال خشکی کمتر بود لادن شود و اگر معتدل به سردی و تری مایل بود
شود اکنون شرح هر یک یاد کنیم **زفت** آنچه تر بود گرم است در درجه سیم و خشک در دوم و چون
خشک شود گرم و خشک بود در درجه سیم و بر زوجها و تحلیل و بلغم کند و سفیدی ناخن
ببرد و اورام صلب و خنازیر و ریش ها که گرفته را مفید بود و صلابت معده و ورم نرم کند
زیبق اجزای مائی و ارضی که با هم اختلاط سخت کنند از آن متشکل و قطرات برآید حرارت
معدن آنرا نضج دهد و غلیظ گرداند و طول زمان و خاصیت ما همیت یک سفید بود
آفت مائیه نه فایده را بعرمر بدان رسد آنرا زیبق طبعش سرد و تر است خاصیتش زیبق اذن
سنگ با زیبق بیرون نیاید و زیبق زهر موش است و از امراض ردیه مثل فالج و
ذهاب سمع و البصر و خشکی سردی چهره و رعشه اعضا و خشکی دماغ و جرب و قروح را مفید
است و دود ش هوام را بگریزاند و زیبق با مغز دو رصاص جایز نیست و از بیرون
استعمال نمیکرد و عنبر نیک گوش نیاید برد و در اندام ما بعین شبش را گزنده را
کند **عنبر** در معدنش اختلاف است بعضی چون دیگر ادویه کانی است و بقولی برکی
کا و آبیست و بقولی در جزایر که سنبل بسیار است بیخ میخورد و دسل میکنند موج دریا آن فضل را
بر ساحل میبرد و بیرون آید و صید میشود و گوشش اگر در آب زمان اندک با شد عنبر اشهب بود و اگر بیشتر
نستق بود اگر بسیار تا زنگی است و بقولی هوائیست که در زمان معین بر جزیره مخصوص می نشیند و عنبر
میشود مانند گزانگبین و امثال آن اما بجهت قوای بحر کاو در جزیره گرم است بیشتر است طبع عنبر گرم است در درجه

آن خشک بدرجه دوم تقویت دل و دماغ و زیادتی جوهر روح دهد و خوردنش زیادت آورد [illegible]
نشاط دهد پیران [illegible] مزاجان را مضر و ضررش بکافور دفع شود **قیر** معدنش در کوه و [illegible]
و بعضی در صحرا با آب بیرون آید و قیر را بگدازند و بسته شود و جوهری بسیار نافع است
در عمارات و دیگر حاجات بکار آید طبعش گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم [illegible]
جامه را صافی کند و [illegible] پس عرق النسا و خناق را مفید است **کبریت** اجزای
مائی ارضی [illegible] مختلط شوند و بعضی به بعضی قوت آیند و حرارت معدن آنرا
نضج تمام دهد [illegible] بعد از آن پس آنرا منعقد کرده اند [illegible] کرده اند و
الوانش بسبب حرارت قوت معدن آنچه حرارت بافراط بود سرخ باشد و اگر
وسط بود زرد و آنچه اندک بود سفید بود و طبع او گرم و خشک بود بدرجه چهارم
خاصیتش [illegible] نزدیک [illegible] امراض بهق و جرب و برص و قروح [illegible] را مفید است
دود [illegible] و اگر [illegible] از درخت فرو ریزند و اگر زن حامله
[illegible] **لادن** معروفست و از مشمومات طبعش گرم است بدرجه دوم
و خشک باول [illegible] دود کشش [illegible] را مفید است [illegible]
نگاه دارد و دود [illegible] بود **مومیائی** [illegible] از اجزا لطیف او و حرارت [illegible]
و دهنیت غالب بود [illegible] طبیعت آن [illegible] باشد چون از کثرت اجتماع صعود کند
و از زمین بیرون آید و دهنیت آنرا هوا بسته کرده اند چون جمع می شود و در زمین [illegible]
[illegible] بیشترست [illegible] و مومیائی گفته اند موم [illegible]
و علم آن شد طبعش گرم و خشک است بدرجه دوم خاصیتش سستی دل و فالج و لقوه و صرع و
صداع [illegible] دارد و [illegible] زبان و [illegible] را مفید است **نفط**
کوهیش هم [illegible] و [illegible] آب آمیخته [illegible] از آب جدا میشود سفید و سیاه
می باشد طبعش گرم و خشک است باول درجه چهارم جوهری بسیار منفعت است اوجاع
مفاصل و لقوه و فالج و بیاض العین و نزول آب چشم را مفید است و چون فتیله نفط آلوده
بمقعد [illegible] کرم خورده [illegible] پاک کند و بیرون آرد **مرتبه دوم** در نباتات

و آن اجسامی متولدیست که آنرا نموی باشد و قوت حس و حرکت نبود و در اجزای [illegible]
پیشتر باشد و از آنکه اختلاط آن اجسام با یکدیگر دانه پیدا شود و آن دانه اگر قوی ترکیب بود
عروق و ساق و اغصان و اوراق و ثمار پیدا کند درختی شود که اگرچه هر سال اوراق و ثمارش
نو شود اما اغصان و ساق و عروقش سالهای متمادی بود و اگر آن دانه ضعیف ترکیب باشد
خود را بدین مرتبه نتواند رسانید نباتی شود که اکثرش هر سال [illegible] کند بتقدیر
خدای عز و جل چنانکه کلام مجید از آن خبر میدهد و آیة لهم الارض المیتة احییناها و اخرجنا منها
حبا فمنه یاکلون و جعلنا فیها جنات من نخیل و اعناب و فجرنا فیها من العیون لیاکلوا من ثمره
و ما عملته ایدیهم افلا یشکرون و تفصیل انواع نباتات و تفصیل فواید آن [illegible]
کتابت [illegible] آنچه مشهورست و در کتب شفا و منهاج و ذخیره و کتاب [illegible] عجایب المخلوقات و
تقویم الصحة و آثار اخبار رشیدی و دیگر کتب طب و فلاحت دیده ایم بر دو شکل اشجار و نجوم [illegible]
شکل اول در ذکر درخت [illegible] و صورت [illegible] آورده اند [illegible] و عالم [illegible] مانند
کرده اند و گفته اند **ب** [illegible] هم [illegible] هم سال [illegible]
[illegible] و [illegible] و از [illegible] اللطافة [illegible]
[illegible] اللطافة [illegible] بعضی اصل درخت و بعضی ثمره صرف شود و اگر [illegible]
[illegible] شود و اگر [illegible] درخت شود اما قوت ثمره [illegible]
باشد و در هر یک از درختها و صفت [illegible] هر صنفی چهار قوت موجود
اما قوی [illegible] قوت جاذبه که آب را از نشیب زمین بالای درخت رساند قوت ماسکه که [illegible]
نگاه دارد و قوت هاضمه که لطافت آنرا جدا کند تا جزو [illegible] از اجزای درخت گردد و قوت
دافعه که زواید آنرا جمع [illegible] بیرون افکند اما قوی [illegible] قوت جاذبه که سبب ظهور اجزای
اصل درخت و اوراق و اثمار بود چون [illegible] معصوره که شکل هر یک
نگاه دارد و قوت مولده که آنرا نمو دهد و بزرگ گرداند و برساند و درین خلقت [illegible]
عجیب و دلایلی غریبست بر قدرت صانع قدیم و حکمت خالق حکیم تعالی و تقدس که بعضی
از آنرا در قلاع حصین می پرورد [illegible] و آن قلاع را طبقات می سازد

تا همه هم شود آنچون جوز و بادام و فندق و پسته و عناب و مانند اینها و چندین اثر خاصیت و
با وجود خاصیت نازکی بقدرت از ترتیب جمیع المهامین پدید آرد و استخوان کثیف را
در وسط و مغز لطیف را در درون می‌پرورد و چون زرد آلو و شفتالو و آلو و مانند آن
و بهی را همین صورت بدید و ولی استخوان مغز در وی می‌نهد چون خرما مغز در وی نهد
و قصب و زیتون و عناب و سپستان و سنجد و امثال آن و بعضی را بی استخوان و مغز در
همین صورت می‌آفریند چون انجیر و کشمش و توت و مانند آن تا در همه صورتی کمال خلقت
و قدرت صانعیت بظهور پیوسته باشد و کلام مجید از آن خبر می‌دهد بقوله تعالی ان الله
فالق الحب والنوی یخرج الحی من المیت ومخرج المیت من الحی ذلکم الله فانی تؤفکون
و اشجار را قامت بلند داده تا هوا آن را بیشتر و بهتر بتواند کرد و آفتاب بکمتر
تواند رسانید و آن را عروق داده تا در زمین محکم بوده بقوت صرصر از جا در نیاید و اغصان
آفریده تا سبب کثرت اوراق و ثمره شود و اوراق داده تا ثمره در سایه آن پرورش یابد
و برای اوراق عروق پیدا کرده تا غذا و قوت بهر جانب تواند رسید و بعضی را بر بعضی
تفضیل داده تا این معاونت او نماید ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون اکنون تفصیل انواع
اشجار که از مشهورات بود صورت ثمر و آنچه در خاصیت اثمار است هم بدان نام آن
ثمره معروف است ثمره بر سبیل حروف یاد کنیم بالله التوفیق صورت اول در ذکر
اشجار و ثمر و از آن شصت و نه نوع را در قلم آورده و در کتب فلاحت گوید ثمره شجره را اگر خواهیم
نیکوتر و بهتر بجهت آنکه قوت پیوند مضاف قوت اصل درخت گردد و پیوند استخوان
و تخم بر تخم توان کرد آس مورد را بعضی عرب ریحان خوانند از مشمومات است [illegible]
بوقت آنکه امام [illegible] جهت تعلیم علم نجوم بمجلس [illegible] رفت و او بشرب مشغول بود در این معنی
گفت بیت المدرس وقت وهذا الوقت للکاس فالمنذا ما [illegible] الورد والآس
اگر بوقت [illegible] یک دو آن حنیره کند وجود [illegible] بکار زند [illegible] پس شود و طبع
مورد سرد است بدرجه اول خشک بدرجه دوم در [illegible] بکار زاید پرورش دهد
و بوی [illegible] دفع کند و سوخته خاصیت توتیا دهد و دفع کلف و بهق کند و قوت دماغ دهد

اگر دانه مورد و ما زو چند یکه گرباب بند خورد و بار و غن خلط کنند و بر سر مالند موی و با
ثمره اش دفع زهر گزدم و همه احشای درونی را مفید بود و تخمش بچه [illegible] کرم و دندان کنند
آبنوس معروف است عرب آن را ساسم خوانند گرم و خشک است بدرجه دوم و درختش سبز و
ثمره اش سفید است و نرم و چون بکمال رسد سیاه و سخت شود و چوبش را عمارات و آلات
بکار دارند و چوبها گران [illegible] و [illegible] گرداند بیت [illegible]
[illegible] آنچوب [illegible] و چون شراب کنند
[illegible] خورش کرده اند چون آب سحق کرده اکتحال کنند بیاض العین و غشاوه ببرد و چون بجامد
آب [illegible] دفع [illegible] کند و چون [illegible] زند
سنگ [illegible] آرد [illegible] املیلج بلیله سرد است بدرجه اول خشک بدرجه
دباغت دهد و قوت دهد و صفرا و بلغم ببرد اترج ترنج بوئی خوش دارد اگر [illegible]
ترنج [illegible] کنند ثمره اش بسیار بود و اگر [illegible] درختش نزد ترنج بزرگ
و به طبع پوست ترنج گرم و خشک است بدرجه اول گوشتش سرد و تر بدرجه اول حماضش سرد
و خشک است بدرجه دوم خاصیت پوستش [illegible] خوش کند و [illegible] ببرد و از [illegible]
[illegible] عصاره پوستش دفع زهر افعی کند و برص ببرد و گوشتش قولنج آرد و حماضش
[illegible] خشم آرد و دفع کلف و عرق النسا کند و [illegible] کرده بر زخم گزدم [illegible]
الم ساکن شود و اگر در صره بسته زن با خود [illegible] تا با او باشد [illegible] اجاص
آلو بالو با نواع [illegible] اصفهانی [illegible] بکار [illegible] عرب او را [illegible] سرد و تر است
بدرجه دوم اگر [illegible] آورده [illegible] کند [illegible] گرم [illegible] ثمره اش [illegible]
[illegible] حرارت دل صفراوی ببرد و شهوت طعام [illegible] کند و [illegible]
فاسده اخراج کند [illegible]
آزاددرخت طاق [illegible] بعضی عرب [illegible] خوانند ثمره اش [illegible] تلخ است [illegible] سموم آن را
طاحک نیز خوانند و [illegible] هر [illegible] که خورد هلاک شود و عصاره برگش موی دراز کند و اگر
سر بشویند شپش بکشد و چون با عسل بخورند دفع زهر و قولنج کند چوبش در عمارات بکار دارند

بعضی علما آنرا از حساب ثمر دانند و نامش بین دلبل آرند امیرباریس زرد رنگ سرد و
خشکست در درجه دوم حرارت را بنشاند و جگر را قوت دهد اما مسیح بود و ... شکم آرد و حیض
و اسهالهای گرم را نافع بود بلیلج بلیله سردست در درجه اول خشک در دوم زرد و سیاه
می باشد با این افعال تحلیل اخلاط کند و بلیله کابلی بهترست و بلیله اسهال آرد و ان ... و صحت
بر وجوب ... الوجه و که اگر اعمال طبیعت بودی بایستی که بلیله قبض آوردی بادروج
کندس گرم و خشکست در درجه چهارم از بیرون بکار داشتن رواست و از درون بخطر است
اگر خورده اش در دماغ رود عطسه فراوان آرد و خوردنش بعد از خطرها یکی چشم کند
کرم شکم پدید آرد و عصاره اش ... مار داش با کحال نور بصر افزاید بان
دو نوعست ثمر دار و درخت کدرست و ثمر دار ثمره مانند فستق است اما مثلث بود و ... عرب
عرب آنرا حب البان خوانند و در عوالی بکار دارند گرم است در درجه سیم و خشک در دوم
برص و بهق و کلف و قروح و درد دندان و اخلاط لزج را مفیدست بطم درخت بعضی
عرب حبة الخضرا خوانند گرم و خشکست در درجه دوم تازه اش قوت باه دهد و خشکش فالج و لقوه
و زیادتی اشتهای طعام را مفیدست و بول ادرار کند صمغش را علک الانباط گویند و بعضی
گویند آن کندرست تحلیل جرب و قوبا و اخلاط غلیظ برگش موی دراز کند بقم معروفست
و ثمره اش مانند خرنوب و طعم طعم علقم در جزایر بحر هند بسیارست بیخش زهر ... دفع کند و
جوشش در علاوات بکار دارند بلادر گرم و خشکست در درجه چهارم لقوه و تیزی بصر و نسیان
سرد را مفیدست و نسف رطوبات هضم کند بلسان معروفست خرد در دیه مطریه که از نواحی
مصرست می باشد و ... باشد و پیشتر ... گرم و خشکست
در درجه سیم و چوبش فروتر روغن ثمره اش و چوبش و ... عرق النسا و صرع و
دوار و عسر البول و ... مفیدست و قروح فاسده و فالج زایل کند و سوام و هوام ...
و قوت معده و جگر دهد و دافع زهرها شود و روغن که از ثمره اش حاصل شود بقوت ...
و آنچه خالص است از و بوی ترشی نیاید و اگر بر زبان نهند اندکی ... وقت
طلوع شعری چوب اغصانش را سوراخ کنند و از و روغن گیرند و همه تابستان آن روغن دهد

هر سال پنجاه و شصت رطل باشد اما اندکی باشد و درختان در آن ملک و دیگر مواضع نیز
می باشد اما اندکی باشد اما ... ثمره ... گویند در دیه مطریه آبی است آنرا عین الشمس خوانند
حضرت عیسی پیغمبر علیه السلام در آن آب غسل کرده و ببرکت او این خاصیت آن پیدا
شده است و هر درخت بلسان که جای دیگر روید این خاصیت ندارد بلوط درختی کوهی است و در جای
مانند ... و حیوان ... حالی ثمره دهد و سالی بار دهد باشد که در همه سالی
ثمره دهد و بوی برگش مارها را ... کند و ... کرده بر جراحات مار گزیده پاشند
زهر بیرون آرد و شفا دهد ... و جوشش بر موضع ... افشانند ... را بخور ... ثمره بلوط
سردست در درجه اول و خشک در دوم ... و در دوار ...
امعا را مفید بود و جنس البلوط یعنی پوست درونی او ... افعال بقوت تر باشد تازه و سرد
در درجه دوم و خشک ... با طلا کنند زایل کند و دندان ... و قروح فاسد
و گوشت زاید ... پوست دارد ... مفیدست مانند آبنوس شود ... تازه است و
بوی خوش دارد و سردست در درجه اول و خشک در دوم و ... معده کند و ...
... قبض شکم کند تفاح سرد و ترست در درجه اول آنرا بوی خوش است
که دیگر میوه ها را آن مرتبه نیست اگر در حوالیش پیاز دشتی بکارند کرم در ثمره اش نیفتد
و اگر ... بیخ کارند یا در ... اشنان ریزند رنگ سیب سرخ بود و اگر درد شراب کهنه
در بن درختش ریزند از آفات ایمن باشد و سیب خوشبوتر شود و ورقش زهرها را مفید بود
بوی سیب با اکلش قوت معده و دماغ دهد و دفع زهر کند مداومت بر اکلش درد اعصاب
آورد و عصاره ... نقرس را مفیدست سیب را در برگ انجیر پیچند و بر زمین نهند مدتی
دراز برقرار بماند تمر هندی خرمای هندی سردست در درجه دوم و خشک با اول صفرا
بنشاند و تشنگی ببرد و شکم نرم کند تنبول بعضی هندی را تامول خوانند و آن برگ
درختیست طعم شیرین دارد و بقرنفل مانند بود و تقویت معده دهد و گوشت بن دندانها
سخت کند توت مشهورست پرمایه ترین اشجارست برگش با ابریشم است ثمره اش اگر
شیرین بود فرصاد خوانند گرم و ترست و هرچند که بزرگتر بود بهتر باشد و اگر ترش بود ...

گویند سرد و خشک بود و اگر بیخ درخت توت با پاز دشتی بکارند توت درخت توت
زیاده شود و برگ توت شامی دفع امراض بچه و خناق کند و عصاره اش مثل غرغره کند
دو دندان نشاند و چون درخت توت سیاه ملون شود و توت سفید بشویند و برگ او
همچنین است و پوست توت با زرنیخ خلط کرده بر بن دندان بشویند از حب القرع پاک کند
پوست توت تریاکیست و خوردن توت گرم و خشک است بدرجه دوم و تازه اش بهتر و خشک
دو دفع اسهال انفعست و خشکش نافع است **تین** انجیر گرم و ترست بدرجه اول و بهترین
سرخ و زیری بود و آنچه سریع الهضم تر بود و نیم رسیده اش سرد و خشکست و دو وا
بود و نهالش را زمانی در نمک کرده و دیگبار در زیر سرگین گاو نهاده و غرس کنند
و خرچنگی با پاره نمک و سوسن آسمانگون در آن حفره دفن کنند طعم انجیر در غایت شیرینی و قوة
بود و اگر در زیر بیخش پاره دشتی بکارند ثمره اش آفت نیابد و صلاکه دیده را مفیدست
دو و جوبش ثمره را مضرت اما بشره را اگر بزایند و جوبش چون با تریاک باشد
کرمان بمیرند ثمره اش نیک وجود با صلاح آورد و تن فربه کرداند صرع و بهق و بلل
زایل کرداند جراحات صحت آرد و غشاوه چشم ببرد و از نزله ایمنی بود و شهوت طعام
بفزاید احتیاط پس بوی زایل کند کژدم گزیده را مفید بود و در یک کرده ببرد و از ابن عباس
رضی الله عنه مرویست که بدانکه اقسم الله تعالی بها فی القرآن لانها شجرة الجنة علی
نوعالیه عن العجم والنوی و گفت چون انجیر پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله آوردند فرمود لو قلت
ثمرة انزلت من الجنة لقلت هذه کلوها فانها تقطع البواسیر وینفع من النقرس و تفسیر
صورة او بدو از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرویست من اراد ان یرق قلبه فلیکثر اکل التین
حمیر درختیست بزرگ ثمره اش مانند انجیر هر سال سه چهار نوبت ثمره دهد و بخلاف دیگر
درختها از ساق بیرون آرد و برگش امراض خنازیر را و ورام صلب و جراحات را نافع بود
و طلا کردن مفیدست و بعضی گویند ثمره او نوعیست از انجیر **جوز** گردکان گرم و خشکست
و چندانکه بزرگتر بود قوتش بیشتر باشد تازه اش بدندان امفیدست اما درد گلو
و معده و سر را مضرت جوز را در اول کوهک غیره که پنج شش بار نو زاغته

زرع کنند و خاک بر پای آن افشانند جوز بزرگ و نازک پوست ثمره دهد و اگر مغزش در بیخ
درخت دیگر بزرگ کنند چنانکه چیزی سپیچ نیاید و در میان کوپا کاغذ با برگ زر نهاده بکارند ثمره بیمغز
دهد درخت جوز هیچ درخت جز فستق پیوند نگیرد و ثمره اش طعم و شکل هر دو داشته باشد
و اگر جوز در روغن زیت افکنند زمانی از تغییر نشود و پوست جوز سوخته رنگ موی
فروع را مفیدست و روغن جوز در شیشه نهند و سرش استوار کنند چنانکه آب در آن نتواند
شواند رفت و وقت بهار بالای که پیش از آنکه درخت آب بخود کشد تا بیخ آن روغن را
بجای آب در خود کشد و در پاییز بر عادت که درخت آب بر زمین پس آن روغن با شیشه
رو در جهت خضاب بغایت خوب بود و برگش زوال نپذیرد **جوز بوا** گرم و خشکست بدرجه
سیم امراض بارد را مفیدست و بوی دهن خوش کند و سنگ مثانه و گرفتگی بول آنکه
پوست بالایین درختش بسباسه نیز بازست و آن گرم و خشکست بدرجه دوم و قابض
و لطیفات باد را تحلیل کند و معده و سپرز و جگر را قوت دهد و بوی دهن خوش کند
و چون با روغن بنفشه بر بینی افکنند بادها بشکند **خوخ** شفتالو سرد و ترست بدرجه دوم
چند اگر در بن درخت تر بود و تیز گوارتر باشد و آنرا بشکافند چنانکه خللی با آن نرسد
و مغزش بر مخرف یا کل سرخ ملون کنند و باستخوانها نهاده بکارند شفتالو در غایت سرخی
ثمره دهد و اگر بعد از آنکه ملون کنند نقشی یا کتابتی بر آن سر کارد نویسند چنانکه قلم بمغز
برسد همان شکل بر شفتالوهای آن درخت را بود و کشش بوی یوزه ببرد و ثمره اش قوت باه
دهد و بدین سبب بوبه را شفتالو نسبت کرده اند مداومت بر اکلش تب آرد و انعاظ
عضو انگیزد و عصاره مغزش قتل کرمش کند **خیار شنبر** سرد و ترست بدرجه اول آنکه
بدن بود و سرد و آماس گلو و غرغره زایل کند و یرقان و درد جگر را نافع بود و در اسهال نفع
عظیم دارد و شکوفه هیچ درخت خوشی شکل شکوفه او نیست **دبق** ثمره او مانند گردو
و عصاره مان ثمره دبق است گرم و خشک بود بدرجه دوم رطوبات را از بدن بکشد
و تحلیل کند و آماسهای بزرگ نضج دهد خاصه آنچه بر بناگوش بود و صلابت سپرز
دهمشت آنرا درخت غار نیز گویند و غار ثمره اوست و برگ آن درخت برگ مورد مانند

در مرهای کوزان درختی بود سرآفت که در آن باغ بود بران درخت جمع شود و دیگر درختها
سالم مانند و روغنش فالج و لقوه و صداع را مفیدست و مسح کرده در خود مالند همچنین گزیده
و چون با شراب بخورند گژدم گزد در جامع الحکایات گویند ثمره این درخت دفع
... کند و او گرم و خشکست بدرجه دوم و ضیق النفس را مفیدست و روغنش تحلیل
اقوی است و رگها را گشاید و رعشه ببرد و گژدم گزیده را نافع بود رمان نار شیرین
گرم و تر است نار ترشش سرد و خشکست بوقت تقریب اگر در مغزش عسل بریزند نار
شیرین شود و اگر سرکه ریزند ترشش شود و اگر درخت مورد در پهلویش بکارند میوه اش
زیاد شود و اگر مرغ شیار بچوب از شاخش درآویزند آفت ثمره نرسد و اگر میخی از قلعی
در شاخش زنند همین عمل کند و اگر زیاد و حمام جوش زنند آب آمیخته و اندر نخ دهد
از دود چوبش و از پوستش حشرات بگریزند و از دود جلنارش بیشتر از ثمره اش شیرین
قوت دندان دهد و دفع رعشه و نفخ کند و گلو و بدن را مفید بود و ترشش دفع صفرا کند و جگر
گرم را قوت دهد و خون نشاند و منی بکاهد و ابن عباس رضی الله عنه گفت ما من
رمان الا یلقح بقطرة من الجنة حضرت امیر المومنین علی علیه السلام فرموده اذا اکلتم رمانا
فکلوها بشحمها فانها دباغ للمعدة وما من حبة منها یقع فی جوف رجل الا انارت قلبه
واخرست شیطان الوسوسة اربعین یوما از کل آن نوع که ثمره نمید به حلبه بخوانند و تخم ...
حب العلفل خوانند و آن گرم است و تر بدرجه دوم باولی منی بیفزاید و باه را قوت دهد و چون ...
تقشر فایند با عسل خورند بهتر بود اما معده و سپرز را مضر بود و بیخ انار گوهی را
صسال خوانند و آن گرم است و تر بدرجه اول ضماد اعصاب و نقرس را مفیدست
و انواع نار گوهی را رخشک گویند و آن گرم و خشک بود بدرجه دوم قوت معده و جگر
دهد زوفان برشکل سنجد است نارسیده اش زرد و رسیده اش شیرین بود طبعش سرد
و تر است و بیشتر مردم آنرا خشک کنند اما تر آن بالطبع موافق تر باشد در بردع
نیکوتر می باشد زیتون معروفست و درختی مبارک و بسیار نفع ابن عباس از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرد که آن آدم علیه السلام وجد ضربانا فی جسمه

فاشتکی الی الله فنزل جبرئیل علیه السلام بشجرة الزیتون فامره ان یغرسها و یاخذ ثمرتها
فیعصرها فان فی دهنها شفاء من کل شیء الا السام و اخوص بن الحکیم از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله روایت کرده که نعم الادام الخل والزیت وهم از رسول صلی الله علیه و آله مرویست
کلوا علیکم بالزیت فانه یکشف المرة ویذهب البلغم ویشد العصب ویذهب بالاعیاء ویحسن الخلق
ویطیب النفس ویذهب الغم چوب و روغن او در ادویه نیست و آن درخت از دانه نروید
و زیر درخت زیتون باید که گلهای بسیار بود و چندانکه کرد بیش باید ثمره اش بیش بود
با قل با موم آمیخته در بیخ درخت زیتون نهند ثمره او آفت نیابد بخوش گژدم گزیده آورند
و رود نشاند آب برگش در خانه بچشانند مگس بگریزد و برگش مسح کرده خاصیت توتیا دهد و آب
سرکه و با غوره آمیخته در دندان نشاند صمغش را اصطرک خوانند و آن گرم و تر است
بواسیر دفع کند و با نان آمیخته چون موش بخورد بمیرد و تبهای بوادر را نضج دهد و سعال
نزله و زکام و گرفتگی آواز ببرد و جراحت بهم آرد و چون بر سعد و ... بسته را بگشاید و خواب
آرد و بعضی گویند اصطرک صمغ درخت رومی است و ثمره اش گرم است بدرجه اول اما
خشکی مقوی معده و قابض است برگ زیتون هندی اطالیقر خوانند و آن گرم است بدرجه دوم
و خشک بسیم معده را قوت دهد و ریش امعا و رفتن شکم را نافع بود و روغنش پوست بدن را
نرم کند و از سرمای پیری و سموم نگاه دارد و قولنج که از آماس و خشکی بود ببرد و روشنی
چشم و صداع و تخمی گوشت ... سدر ثمره آنرا نبق گویند و کنار نیز گویند
نارسیده اش سرد و تر است بدرجه اول و خشکش سرد و خشک بهمین پایه و چندانکه بزرگتر بود
بهتر باشد و اگر دانه اش با گلاب آغشته زرع کند درخت و برگ و ثمره اش همه بوی گل دهد
و اگر در عسل آغشته زرع کند شیرین شود و برگش بجای خطمی بسر نهند بن موی سخت کند
و بالاش دراز گردد و طبع را نرم دارد سفرجل به را نیز گویند اسپرم و سمی بوادی کنار
از شمومات است سرد بدرجه اول و خشک بدوم یحیی بن طلحة از پدر روایت کند که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله یک به بوی داد و گفت دونکها یا محمد فانها تجم الفواد و هم از رسول صلی الله
علیه و آله مرویست که کسی که بشکست قدری بخورد و باقی را بجعفر طیار داد و گفت کل فانه یصفی

اللون و حبس الولد بود و اچون بکار دارند ابش کمتر ازان بود که بدست شکنند قاطع عطش
تشنگی و سرفه بنشاند و قوت معده دهد و خفقان را کم گرداند و قی بنشاند و اگر زن حامله خورد
به مداومت نماید فرزندش خوشخوی و فهیم بود و اگر شیر در پستان زن بسته شود دیا
اصل با مغز نخود بپزند و بدو دهند بگشاید و بهر میوه دیگر که در یکجا بنشینند آن میوه دیگر زیاد
نرود و رب به قابض است اسهال و غثیان را نافع بود و دواء بقصبه الریه و سپرز را
بنشاند سپستان معروفست و معتدل و ملین سینه و حلق و شکم کند و اخلاط سوداوی
بر اندازد اما جگر را مضرست سماق معروفست و سرد بدرجه اول و خشک بسیم و خشکی قابضست
و هیچ درخت را خوشتر از آن نخوانند مجمع الوان او و اوراقش چون امیشود و ثمره اش
تقویت معده دهد و صفرا از امعا و احشا بنشاند و منع ورم کند و اشتها بیفزاید
و صمغش بواسیر را مفیدست سپید دار درخت مشهورست در ملک روم می باشد
صمغش مانند کهربا است ثمره اش گرم و خشکست بدرجه دوم و ازان و بعضی کهربا و دهن الصنوبر
خوانند خون محتبس کرده اند صرع و بواسیر و نواسیر و درد دندان تقویت باه و خفقان را
مفیدست شاه بلوط معروفست در ثمره اش خشکی کمتر از بلوط است طبعش گرمست بدرجه
اول و خشک بدوم دفع زهرها و خون فی و قرح امعا را مفیدست صنوبر معروف است
بعضی گویند که آنرا درخت نوج خوانند و صنوبر ثمره اوست و بعضی گفته اند نوج ثمره اوست
بولایت روم و کوهستان بسیار بود و در چوب صنوبر دهنیتی هست که تازه اش چون بفتیله
بروغن سوزد و ثمره اش مانند فستق است آنرا جلغوزه نیز خوانند و عرب جلوز گویند و از دود
چوبش سوام و هوام و از نشارتش کیک و پشه بگریزند با سرکه غرغره کردن درد دندان
ببرد برگش جراحت را مفیدست و قوت باه دهد خصوصا با انجیر و جوز و فرا صمغش ریشها
باصلاح آورد ضرو مانند درخت بلوطست و ثمره اش مانند مشک برگش بسبزی زند
چوبش در عمارات بقایی عظیم دارد و ثمره اش اوجاع و سعال و جراحات دهان و خشونت سینه را
مفیدست و صمغش الکام خوانند و آن گرم است بدرجه اول و خشک بدوم مانند لادن
خوشبوست و آنرا در عطریات بکار دارند و اخلاط از قعر بدن بظاهر پوست افکند

ورد آنرا اسبرد گرمی خوانند و قراو نزادور بس گویند ثمره اش مانند زعرورست بلکه
سیاه تر بود و بوی خوش دارد و آنرا ابهل خوانند گرم و خشکست بدرجه سیم و دفع کرم شکم
کند و ادرار بول آرد و بچه بیفکند هم بچه را زن شمیم وی و دود بخود برگرفتن این معنی منظوم کرده
نظم از زراوند کرد و ابهل و خرف ۞ بسویت اگر بیازی تیشاف ۞
بچه مرده را و بارگی را ۞ بی توقف برون کند زشکاف ۞ چوبش در عمارات بکار
دارند عشر بعضی گویند ثمره آنرا جرمع خوانند و از نفوعات سبعات گرمست بدرجه سیم
و خشک بچهارم و در ملک عرب بود و درد اوجاع و با و ضعف و ریش تازه بیکاند و ضعف
امعا و احشا را مفیدست و در عجایب المخلوقات گوید بنزد حالیت در عرب مرکز خانه کسان هر روزی
دعوت بنفرستی و درشاخ از آن پیم مجید ها بر فشتی و اگر در وقت مراجعت آنرا اسم بر آن
صفت بجهد با شی ذلیل عفت عیالش سرودی و الا بالعکس گمان کردی و بعضی گفته اند
درخت سنگی است عناب معروفست بدرجه اول گرمی و تری و معتدل و برگش به دندان
بچگان بجای موی و نگار بزند و در و چشم را مفیدست ثمره اش خون را بنشاند و دفع را جلا دهد
و سطوی کرده اند ظهیر الدین فاریابی گوید بیت چرا هوای نبات خون بیخ بیشش آورد ۞
اگر نشاند خونی از خواص عنابست و معده را مضر بود عود معروفست و دود
چوبش از مشمومات غالیه گرم و خشکست بدرجه دوم و در جزایر هند و چین می باشد بهترینش
قماری مشهورست و از آن بهتر صنفی است نشانش آنکه در آب فرو رود و تا تمام سوختن
باید که بوی بر یک حال ده بوئیدنش تفریح دل و تقویت جگر و حواس و اعصاب دهد
و فضلهای متعفن را زایل گرداند و بادها بنشاند و در معجون نیکو بود و شراب عود
بادها زایل کند ثمره اش سپر بو خوانند مو نوه و بو نوه نیز گویند و اسپش خوش بوست
گرمست بدرجه اول و تری و خشکی بایل و از فلفل کمترست و بوی ها خوش کند و معده
بر هضم قوت دهد غبیرا اسپنجد سردست بدرجه اول و خشک بدوم و سپید چند فربه
باشد بهتر بود و جوشیده اب صلابت در مهای جامه و آنچه درتم بود و اغلب از آن
ازان سازند شاخش در خانه باویزند مگس و جمع شود و شکوفه اش تازه آرزوی جماع

آورد و چنانکه چیا و عفونت مانع آن نشود و ثمراتش دفع کثرت بول و قی و اسهال کند و عقل
مستی بجا نشود و برگش زردی بلیه برد قرنبک ناگاه نوعی از شفتالو است و تری او
بیشتر است و از خواص قریب بشفتالو است فستق معروف است و گرم در درجه اول خشک
در دوم و در تری چوبش به حدی که در دست رود و مشتعل شود و ثمراتش تقویت معده دهد و
زهر هوام کند و تقویت مثانه و باه دهد و سعال بلغمی را زایل کند و سپید بخشاید و آثار آبله
از چشم برد و روغنش با کحال زرقه چشم زایل کند و دود پوست و استخوانش شپش را
بمیراند فلفل معروف است و گرم و خشک است در اول درجه چهارم و از گرمیش باید پوسته در
میان آب بود و ثمراتش از فلفل دراز و سپید و فلفل دراز فلفل گرم است در درجه
سیم و خشک در دوم امراض سرد و تر و بادها را نافع بود و شکوری با کحال برد
و بخوردن و طلا کردن دفع هوام کند و قوت باه دهد و فلفل دفع بهق و خنازیر برد و در اول
و تاریکی چشم کند و منی زیادت کند و هضم طعام کند و اگر زن بعد از جماع برگیرد آبستن
نشود و بیخ درختش فلفلمویه گویند بعضی آنکه شاخش را باریام خوانند قسمی بادهای
مفید بود فندق معروف است و گرم و خشک در درجه اول در عجایب المخلوقات
گوید اگر دم خاصیتی است طرفه دارد که اگر چوب فندق دایره بر زمین کشند
و کژدم را در میانش افکنند از آن دایره بیرون نتواند رفت ثمراتش قوت باه و دماغ
دهد و روغنش کودک ازرق چشم را با کحال سیاه چشم گرداند حاملش از نیش کژدم
ایمن بود و پخته و سوده برداء الثعلب طلا کنند موی بر وی باند بعسل خوردن دفع سعال کهنه کند
و با شکر خوردن روشنی خاطر دهد قرنفل ثمره اوست سیاه و خشک است در درجه اول اداء
سخت شده و در دو دها را نافع است فیل زهرج گرم است در درجه اول و خشک در دوم
ثمره آنرا حنیفیص خوانند مانند فلفل است جوشش موی را سخت کند و شاخش بسبرگ تاقلافه
سبز و سپید بود و ثمراتش دفع کلف و قروح و ربو و غشاوه چشم و باه سیر کند قرنفل شکوفه
نارسیده درختیست گرم و خشک در درجه سیم ثمراتش مانند یاسمن است بوی خوش
کند و نور چشم بیفزاید و غشاوه آن پاک کند و دفع غثیان کند و قوت دماغ دهد و چشم را

جلابخشد

جلا بخشد و آن کثیر عیب از دار چینی و از آن نوع دیگر است که قسط خوانند و آن گرم و خشک است در دوم
فالج و امراض که بود و آتش را ندارد و مثل بیرون باید کشید نافع بود و ادرار بول و حیض کند و خشکی
فضلات برد و قوت باه دهد و سستی اعصاب برد قصب الشکر نیشکر مصر نیکوتر بود و دفع
سعال و وجع الصدر و ادرار بول کند صمغش روشنی چشم دهد و پوست و چوبش دفع داء الثعلب کند
و بر آنجا موی بر دیاند و دود شکوفه‌اش کرم گوش بکشد و کژدم گزیده را مفید باشد و شکر سفید
حلق صافی کند و سعال ببرد و با سینه موافق بود و دفع سودا کند و قندش اعتدال قریب بطبع است
دارد و خواص مذکوره در قند بیشتر است و بدین سبب بود استعمال بیش کند شکرش
گرم و تر است در درجه اول تخم و برود سینه را جلا دهد و بیخ را نیکوست و چند انکه شکر کهنه‌تر
بود گرمیش بیشتر بود و فانیذ شیرین از شکر گرم‌تر است و خشک‌تر و مسهل گرده و مثانه را نیکو
کبابه ثمراتش بفلفل ماننده است و گرم و خشک است در درجه اول سنده و بکشاید و دفع
یرقان و درد بول و حیض کند و بکشاید و تشنگی بنشاند کرم رز پر نفع ترین درختهاست و
در زمینها قوت قایم شدن دارد و بر روی زمین برود در شهرهای بسیار بود و ثمراتش
با الوان تا هفتاد و چند نوع گفته اند اگر نهالش بنشانند چنانکه مقرنش خلل نیابد و از چند
باره در هم نهند و غرس کنند ثمره‌اش هر خوشه رنگی بود و اگر پاره نفط در بیخ رز بریزند ثمره
سفید را سیاه شود و اگر عروقش بخور در پس با دق جالا نبید گرم دارد و خشک و اگر
سرکین در بیخ درخت رز بریزند بر وی داروها آبی که از وی بچکد و معده گرم گویند قطره چند
از وی با شراب ضم کرده بخورند مزیل سکر شود و دفع جرب کند و ادرار حیض و آب ما
معده را نیکوست و برقش دفع صداع حاره کند ثمراتش گرم و تر است در درجه اول و
چند انکه بزرگتر و ازاله شد و تخمش بیشتر و بر آب تر او بهتر بود و سریع الهضم کرده دو
اخلاط فاسد با سهال بیرون آورد و قوت بیشتر گرداند و اشتهای طعام پدید آورد
و معده قوت باه دهد و منی زیادت کند صمغش سنگ گرده و مثانه را پاره کرده بیرون
آورد و قوبا و جرب را نافع بود و در خوردن از قبیح تهائی بیشتر بود و انگور را در میان
جو نهند چنانکه بر سرش نیز جو باشد مدتی دراز تازه بماند مویزش گرم است در درجه

و دوم و تر با دل دفع سم افعی کند و چون با برگ خورند قاطع بواسیر شود و نبات ابن ابی هند گوید
از نبی رسول صلی الله علیه و آله موز هدیه آوردند گفت بسم الله نعم الطعام الموز یحبه الله
و یذهب الوصب و یطفی الغضب و یرضی الرب و یطیب النکهه و یذهب البلغم و یصفی اللون و
موز درد و مواد شکم را نافع بود و شراب آن شراب الحکماء و مربی ثانی خوانند اندکی اشتها آورد
و غم کاهد و دفع زهر کند و قوت باه دهد و در بن معنی گفته اند بیت هرچه در ماهی سقنقور است
منفعت آن در دماغ عصفور است ۵ و آنچه در هر دو چیز موجود است ۵ در یکی قطره آب انگور
و درد نبرد از اخلاط ضعیف فاسد پاک گرداند اما کثرت خوردن و مداومت بر شرب و
فراموشی و رعشه و زوال عقل و بطلان باه و تاریکی چشم و سکته و صرع و مرگ مفاجات
آورد و در بسیاری مضرت اندک منفعت صرع در اندک او منفعت بسیار است خل سرکه را
رسول الله ادام خوانده و در حقش وارد شده تعصب علی ترف الدم نقطه سرد و خشک است
بدرجه سیم جرب و سوخته و صداع حاره و نفع استسقا و دفع تشنگی و پاکی دندان را
مفید است غوره اش سرد و خشک است بدرجه سیم ماده صفراوی کم کند و قبض آرد و اعصاب را
زیان دارد و دوشابش گرم و تر است تن را فربه کند و چهره سرخ گرداند و بلغم را بگدازد
پیران را موافق باشد کمثری امرود سرد و خشک است بدرجه دوم و ترش او را سردی بیش
باشد انواع بسیار دارد و شکوفه اش قوت دماغ دهد و ثمره اش تشنگی نشاند و قوت معده
دهد و صفرا ساکن گرداند و کثرت خوردنش قولنج آرد لوز بادام چون با عسل آغشته
زرع کنند ثمره اش خوب و شیرین باشد و اگر در بول کودک نابالغ پنج شبانه روز آغشته
زرع کنند ثمره درشت شود و مغزش گرم و تر است بدرجه اول تن را فربه کند و سینه پاک
گرداند و قرحه سعال شود و روشنی دیده دهد و ادرار بول کند و دافع قولنج باشد و سده
گشاید و تلخش گرم و خشک است بدرجه دوم با عسل دفع قولنج کند و جالب النوم بود و سعال را
کند و پنج عدد از آن پیش از شروع در شرب خمر و هفت عدد در میان شراب مستی را برد
کند و بادام زه بهتر است لیمو معروف و خواص ترنج دارد و در دفع سم افعی قوت آن
زاید الوصفات محلب ثمره اش از فندق کوچکتر و گرم و خشک است بدرجه اول و

نبی کاه را سفید بود و از چوبش عصا سازند و ارو گرده مرزا گویند باشد شیشم زرد آلو تر
و تر است بدرجه دوم و انواع است در عجائب المخلوقات گوید از حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت ان نبیا من الانبیاء بعثه الله تعالی الی قومه فلم یجیبوه
و کان لهم عید یجتمعون فیه فی کل سنه فاتاهم النبی صلی الله علیه و آله فی ذلک الیوم و دعاهم الی الله
تعالی فقالوا ان کنت صادقا فادع الله تعالی ان یرزقنا من هذه الخشب الیابس ثمرة
علی الوان ثیابنا و ثیابهم کانت صفرا فدعا النبی صلی الله علیه و آله فاخضرت و اورقت و اثمرت
المشمش من ساعته فمن اکل منه علی عزم ان یومن خرج نواه حلوا و من اکل منه علی عزم انه لا یومن
خرج نواه مرا فالطعام زرد آلو از آن زمان باز است و سبب خوشی و تلخی مغزش از بن معنی
برگش مغز او درد دندان نشاند ثمره اش تازه تب آورد و خشکش دفع تب آورد و دو غنش
دفع تب کند و سرد و شکم نرم گرداند و معده ضعیف آورد و صفرا انگیزد و روغن مغزش گرم
و خشک است بدرجه دوم دفع بواسیر کند و باه را زایل گرداند موز معروفست و گرم و تر بدرجه
اول در هند و مصر می باشد درختش تا بیست قامتی و شیرین دید و کثرت مهبات دارد و برگش مربع طولانی
و امهاتش کبوتر ثمره پیش نهد و ثمره اش شکل خوشه باقلی است اما بزرگتر از آن و در یک خوشه
باشد طعمش انگور ماند حرارتی با او یار و معتدل است سوختگی را ببرد و قوت باه دهد و آب
گشاید و کثرت اکلش سده کند نارجیل جوز هندی را بعضی نارگیل خوانند جهت آنکه در قریه نارنج
او بسیار است درختش مانند نخل است ثمره اش گرم است بدرجه دوم و تر با دل تازه و
کهنه اش درد پاک کند و منی زیاده و سوخته اش فرج اب آورد و درد نقش بواسیر کهنه را
ببرد و درد پشت و سرین ببرد نارنج معروفست و بعضی آن را نارنگ گویند معرب
نارنگ فارسی فرموده است پوست آن رنگ زرد با وجود نارنج درخت با دارشن به جو برگ شاه بهار
بوی خوش دارد و اگر نرگس در زیر درخت نارنج زرع کنند ترشی نارنج بشیرینی بدل شود و برگ
نارنج مغز او بوی خوش کند بویش تفریح دل و تقویت دماغ کند ثمره اش خاصیت
ترنج دارد و روغنش دفع مورچه کند نخل درخت خرما شجره مبارکست و خرما در بلاد سیم
نمو و با آدمی نیک مانند است بطول و راستی قد و امتیاز دختر و نوع مطلع کم نطفه ما

و شکل طلع که بشیره ماند ولیکن که بوی آدمی ماند و اگر ماده نیز نزدیک فحل پیش خواهد و اگر
همه کرم عاشق شوند و این همه صفات انسانیت در خرما با تواضعت و هر یک با سمی بود سوم است چون
آزاد و خارک و خیلان و جستوی و سنجانی و عجوه و مختوم و غیر آن نقلست که نخل از زیادتی گل
خمیر طینت آدم است علیه السلام که سرشته اند و حدیث نبوی صلعم صداق این تقریر است که اکرموا
عمتکم النخل فانها من بقیة طینة آدم و ابو هریره از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت
کرد العجوة من الجنة و هو شفاء من السم و قال علیه السلام من تصبح بسبع تمرات عجوة لم یضره
ذلک الیوم سم و لا سحر و قال علیه السلام ان فی عجوة العالیة شفاء و انها تریاق اول البکرة
و قال علیه السلام فی النخیل هی الراسخات فی الوحل المطعمات فی المحل و درخت عجوه
بعد از چهل سال ثمره دهد و چنانکه آدمی بعد از چهل سال بکمال رسد اهل فلاحت او را اکثر
نشانند نخل را با عود دشمنی بود و مجاورت نخل با عود عدم ثمره نخل شود و میخ چوب عود
در جوار نخل بزمین فرو برند ثمره نخل زیادت شود و چوبش اگر درست بپوشانند زود بشکند
اما اگر شق کنند و پشتش بر هم نهند سالها بماند ثمره اش گرم است در درجه دوم و تر با اول
لذیذترین میوه هاست و خواص بسیار دارد و منی زیادت کند و تن فربه گرداند و اندام
گرداند و طبع محبب کند و معده را تقویت کند و از اخلاط پاک کند و با خیار و کاهو
خوردن مفید تر است اما مداومت بر اکلش درد مثانه و تباهی دندان آرد و از سبب این نباشد
طبعش گرم و خشک است در درجه دوم تقویت معده دهد اما دیر گوار بود و خرما که در دست
فرمای سوخته و بسر که آتش آن را کشته اکتحال امراض چشم را مفید و نخل همچون گرم بسیار
فایده است و از انواع چیزها حاصل شود و چون رطب و خرما و شراب و لیف و صمغ و سبر که
و غیر آن نسرین نوعی بود از گل از مشمومات است صحرایی و بستانی می باشد خار ندارد
و گرم و لطیف است بستانی گرم کوشش کشد و درد دندان را و جماع زخم نشاند و صحرایی صداع
و فواق را تسکین دهد موکار نفود ثمره اش بکف و طعم فلفل ماند است و شکل عدس
گرم و خشک است با خر درجه دوم بول و حیض را ادرار کند و طبع را نرم دارد و فضلات صفراوی
و سوداوی براند برگش بر سوخته مرهم کند شفا دهد و بخوردن ضماد کردن درد سپرز و تن

[illegible]

عرق النسا را زایل گرداند ورد گل الوانست و از مشمومات غالیه غنچه اش را عرب بلوغه بسیار
برگ را مضعف خوانند و در بعضی ولایتها بهار رنگ سرخ عرب آن را جمجم و سفید را و زرد را
و دو رنگ را وغاغا خوانند و در جزایر عجب چین پیروان از بن همه رنگی هست اما نهالش را
از انجا بدین ولایت نتوان آورد که خشک میشود و نمناک داشتن فایده نمیدهد و اگر قوت
تغریس بسیار نهالش زرع کنند از گل خوشبوتر باشد طبع گل سردیست در درجه اول و خشک
در دوم رفع درد و صداع و غشی کند و نور چشم و قوت معده افزاید و بویش گرم و خشک را نجا
عطسه آرد و جعل و خفاش و دیگر هوام را که از عفونات متولد باشند بوی گل میراند گلاب
درد سر و صفرا نشاند گلاب ورد و بوزند ریشهای منعقد را منفعت بود و از خواص گل حسرت
دیگر ها را اعتباری نبود و گل سرخ را ثمره ایست بعربی زالورد و قراوند الکلیک خوانند
سرد و خشک و قابض است صفرا نشاند اما چون گلش بهتر از ثمره بود اکثر آنرا که دارند
و نگذارند ثمره شود دیس ثمره اش گنجیده مانند است و گرم و خشک در درجه دوم در
بری باشد بعضی گویند از الوم است اما بهتر ولی در یک سال بکارند چند سال ثمره دهد و کلف
و شمس صلاح آرد و اوجاع کلیه و مثانه را مفید بود وقواق ثمره اش بشکل ماند آدمی
باشد بجزایر بحر چین می باشد چون باد بر برگش افتد آواز واق واق بر آید بدین نام مشهور شده
و این جزایر را نیز بدان نام میخوانند یاسمین معروفست و آنرا نیز نوعی از گل مشمومات گیرند
بعضی عرب آنرا سمن خوانند گلش سفید و زرد و ارغوانی می باشد گرم و خشک است در درجه
سیم تازه و کهنه او کلف و صداع بلغمی نشاند و لقوه و رطوبات و فالج و عرق النسا و تقطیر البول
مفیدست صورت دوم ذکر اشجار آنرا دو جنس شمرده اگر بعضی از آنرا چون سپیدار مانندگی
می باشد اما چون ثمره نیست که خوردنی باشد و در تداوی احیانا بکار میدارند آنها را نیز حساب
آنرا شمارند و سپیدار آزاد مشهور و جوز السرو ثمره اوست از آن شصت و شش شجر را
مثبت گردانیدیم اراک از چوبش مسواک سازند گوشت بن دندان سخت گرداند و بوی
دهان خوش کند ارجوان ارغوان مشهورست گلش رنگ خوب دارد سرد و خشک است
حبس صفرا کند اثل درخت بادیه است ام غیلان مغیلان درخت بادیه بسیار خار

[illegible]

بخورش بوی را خوشبو کند و منی سرد و صمغش را صمغ عربی خوانند تیزی او دیه حار و بشکند
و سیح امعا را مفید است و آواز صافی کند و معده را مفید است و قوت دهد انزروت کوزد
صمغ درخت پر خار است که در جبال فارس و لرستان می باشد گرم است بدرجه اول
و خشک بدوم چون با شیر خر بپرورند و در انگبین بپرورد و جراحات را لحام کند و ماده
بد از چشم دفع کند خلط بلغمی ببرد و بیضا و کردن آثار بارانگیز است و گوشت … با برد
بان درخت کزابست و نیکو اویش با عرق بید طبعش سرد و تر است بدرجه دوم قوت دل
دهد و صفرا بنشاند و تفریح خاطر دهد بشام درخت با دلیست توت درخت بزرگ
کوهیست در جبال روم می باشد قطران از و گیرند و آن صمغ است که در روم می باشد و بعضی گویند
که قطران دهن درخت شربین است گرم و خشک است بدرجه اول گوشت مردگان را از زیدن
باز دارد و بچه را در رحم بکشد و بیرون آرد و چون با پنبه در دندان گیرند درد بنشاند و جراحات
تازه را مفید بود و چون بشیر بکر آغشته در و دندان را انگیخته صمغش حال خرمن را ایل کند
رما و چوبش را ابراه اشتعال فتیله سوی باید بخور قطران … است نور باصره دهد جاوشیر
صمغ درختیست که بلند نشود و ماننده قثا گرم است بدرجه سیم و خشک بدوم او جامع رحم
که از سپیده دیح و دوا را … صلب تحلیل کند و قولنج مرده بکشاید و خلط خام را اسهال
کند و عرق النسا و درد سرین پهلو را نافع بود و عسر البول زیاد دار دار گرم و خشک است بدرجه
سیم معده و جگر را قوت دهد و بادها بشکند و ضماد کردن به پشکین آماه کند و خواب
آرد خلاف بید مشهور است بعضی عرب آنرا صفصاف خوانند و از بید نوعی است
خسرو دار گویند خولنجان از و گیرند و آن گرم و خشک است بادها بشکند و طعام هضم برد
خوش کرداند و دافع عرق النسا و حدبا شود چوبش درجه را دفع کند و بوی دهن
خوش کرداند و برگ بید سرد و تر است بدرجه دوم قوت دماغ دهد و صداع را نافع
و ماکر به و یا بر سرش بخوابانند شفا دهد نوعی دیگر را از بید سیال گویند در عمارات
بکار دارند خیزران چوبش بو جار ماننده است چوکان … صمغش شیرخشت است
خاصیتش نیز از کمین یاه … بکار اقوی آنست دار شیشعان درختی بزرگ است و بسیار

خار طبعش گرم و خشک بدرجه دوم شاخش در آبی نهند که در و نهنگ باشد همه نهنگان بر وی
جمع شوند امراض پنی و دندان و عسر البول و عسر الولاده و ریشهای عفن شده و کشادگی
بول و پشکین بادها و معده و امعا را مفید است و اگر زن بخورد بر گیرد و بچه بیفکند دردار قوه و تمره
خوانند درختی بزرگ است و ثمره اش ماننده ظرفی پر بشد چاد نارسیده اش … بیخ را جلا دهد
دبا سرکه ضماد کرده بر … ایل کردانند و جراحات خاپیده باصلاح باز آرد و قوت استخوانهای
پست شده دهد و شد که با استخوان شکسته درست کند و رسیده او گرم و خشک بدرجه
دوم فالج و شکسته ولقوه و سستی اعصاب و آنها مهار امفید است دلب چنار بزرگترین
درختهاست دراز عمرترین طول عمرش گفته اند چنانکه آورده اند زیر چنار بی که دنبی …
بر جست و بروی برو و بر بروز جست … پرسید از چنار که تو چند ساله …
گفتا که مرا بیست سال بر افزون سیصد دویست … گفتا به بیست روز من از تو گذشته ام …
با من کجا که بالست تو از برای چیست … دادش چنار پاسخ خوبی که در کندره …
امروز با تو ام نه خصومت نه داوریست … فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان …
آنکه شود پدید که از ما دو مرد کیست … طول زمان میان درخت چنار پوسیده و کرده و
آن از پوست آب خورد و بوی برگش عفونت هوا نجوشی سید … بعضی هوا را بکیرانند دود
از چوبش اقوی است ورقش بسرکه جوشانیده درد دندان را مفید است طبعش سرد و خشک
بدرجه اول و ظلو چوبش تازیانه و اسنان آن سازند درانه درختی نیشابت چوبش
در عمارات بکار دارند رتم درختی با دلیست رند تخمش خیلنک خوانند و آن گرم و خشک
بدرجه سیم قی و اسهال آرد و شربت او زیاده از دو دانگ نشاید و آنرا بوی خوشی
زدید آب برگش و اچ بسته را بکشاید و زهرهای هوام را دفع کند و عرق النسا ببرد و حیض
براند و خون بنشاند و آورده بحار چین می باشد برکش بیرک عدس است صمغ را مفید است
ساج معروفست چوبش عمارات بکار برند و آنرا بقای عظیم است و هزار سال بماند زیرا
در عمارات کسری بکار برده اند و هنوز بر قرار است و هیچ خلل نیافته و تخصیص کشتی از آن
سازند جهت آنکه بوزن سبک بقوت تمام است سرو معروفست سوار و پیاده می باشد

واگر چه آزاد درخت انده ثمره دارد و شکل جوز آنرا اجوزالسرو خوانند گرم است بدرجه اول و خشک
بدوم قوت اعصاب دهد و باد فتق را مفید بود و دود چوبش بگریزاند برگش در شراب کند و بخورد العول
دهند مفید بود و درد دندان بنشاند و بوی خوش کند آب برگش جراحات را التیام دهد
و درخت سرو از قوت حرارت در زمستان تیز سبز می باشد سکبینج صمغ درختیست گرم و خشک
بدرجه دوم نشان آب از چشم ببرد و قوت بصر دهد و بادهای غلیظ بنشاند و عطسه آرد
و صرع و فالج و سستی اندامها ببرد سپلم درخت بادیه است سلیخه پوست درختیست
مثل دارچینی معده و جگر را قوت دهد و حیض براند و تیزی بصر آرد سمره درخت بادیه است
در اشعار عرب ذکرش بسیار آورده و عرب را مثل بود که چون از ایشان چیزی پرسند که
هیچ جواب نبود گویند خاصیت السمره سیاه داران صمغ درختیست سرد بدرجه
دوم خشک بدرجه سیم حیض از بسیاری منع و قرار آرد و در بریدن موی ببرد
شمشاد معروفست چوبش بعمارت در کار آید بتخصیص شانه از آن سازند صمغ درختی
نامه گوید درختی است در داد و به بکار دارند خون از گلو بر آمدن و اسهال حبس اسفیداج
باز داشت و رعاف و جراحات و قی اندام را مفید است و با خود داشتن دفع چشم بد
کند صندل معروفست و از مشمومات بعضی فارسیان چندل خوانند بزمین هندی باشد
چوبش سرخ و سفید بود و بهترینش سپید که بزردی زند طبعش سرد و خشک بدرجه دوم
بگلاب سحق کرده دفع صداع و خفقان و حمیات کند معده را قوت دهد و آماس را بنشاند
ضال درخت بادیه است ذکرش در اشعار بسیار آید طبرخون در صور الاقالیم گوید بجبال فرغانه
می باشد طرفا گز سرد است بدرجه اول و خشک بدوم در ولایت سرد سیر از قد مردی
نمی گذرد و در گرمسیر درخت بلند میشود و سطبر چنانکه در بستونش یک باغ و دو باغ می باشد
آنرا ببر که بچه سبز ریخت شده را نافع باشد و درد دندان بنشاند و آب بچه در شیشه
باده که نه از رحم اخراج کند ثمره اش خرمازوج خوانند سرد است بدرجه دوم و خشک
بسیم اسهال کهنه باز دارد و درد دندان و اراحیض و اوجاع طحال را مفید است برگش بغره
درد دندان را دود دشن جعده بی زکام را و رماد شش قروح رطوبی را مفید است عصفر

شکوفه ایست گرم بدرجه اول و خشک بدوم با سرکه سائیده بر قوبا طلا کند شفا دهد و در مس
دهن ببرد عوسج شکش برکشی باماست دافع جرب بود غرب سفید داربعضی
عرب غثام خوانند چوبش بعمارت در کار برند با سرکه آغشته خضاب را مفید است
برگش جراحات تازه را باصلاح آورد و صمغش دفع تاریکی چشم کند عنم درخت بادیه است
فاوشیا را عود الصلیب نیز خوانند گرم و خشکست بدرجه سیم ادرار بول و حیض کند و
یرقان ببرد و جگر را پاک کند و چون بر گردن بچگان بندند دفع صرع کند نقرس و دفع
کابوس را مفید است شربتش از پانزده دانگ شاید خوردن فرفیون بقول بعضی
درخت و بقولی صمغ است گرم و خشک بدرجه چهارم سده و فالج و جدوره را مفید
بلغم بسته را از امعا و سرین فرود آورد فاغره گرم و خشک است بدرجه اول تقویت
معده دهد و غثیان بنشاند و اوجاع جگر و فتح سده را مفید است قتاد گون خار
سوختنی است و صمغش کثیرا است و گرم و تر و سعال و قروح شش را مفید است آواز را
صافی کند و قبض آرد و این نیز دلیل روشن است بر آنکه واجب که اگر اعمال از طبیعت بود
بایستی کثیرا مسهل بودی بعضی از گون بلند می باشد چنانکه سایه دهد و مرغ چالنج بدم
چنانکه مرد در وی میرفت و بعضی شکست و بعضی بر زمین خفته آنرا با شاش عاشق گویند قصب
بانواع است و یک نوعش بنیکر در باب شمرده آمد نوع دیگر قصب الذریره گرم و خشک
بدرجه دوم بنهاده نیکو می باشد چشم را جلا دهد و خون از رو ببرد و سعال ایل کند
و چون با عسل نیم گرم خورند استسقا دفع کند نوع دیگر قصب السهم و نوع دیگر قصب فقیعی
بزمین هند نیکوست و رمادش طباشیر است و آن سرد است بدرجه دوم و خشک
و اورام چشم را مفید است و قوت دل دهد و صفرا و تشنگی و ریش دهن و غش و تاسه و ضعف
معده را نیکوست نوع دیگر قصب المشهور هم جاست آبش با پیاز خوردن دفع اوجاع سل
و حبس بول کند کاج بقولی درخت صنوبر است کافور معروفست و سرد و خشک است
بدرجه سیم چون درخت چنار بزرگ می باشد و صمغ او کافور است و از مشمومات عوام گویند
که از جهت خنکی کافور در گرما خود را از درخت جدا کند و ان شناسایی درخت کافور کرده

وبعضی نیز از چوب بیرون آید و آن بهترست و بعضی چون چوب بشکنند از و فرو ریزد
آن مرتبهٔ وسط بود و بعضی چوب پیش بجوشانند و از آن کافور گیرند در مرتبهٔ ادنی باشد و از
کافور ریاحی و قیصوری نیکوست و معمول اقیمتی زیاده و نبود خاصیتش صداع حاره و آب
چشم بنشاند و فزونی قوت باه شود و گوشت مردگان خشک گرداند و اندرون زبدن را زود
دوانع زهرهای گرم شود **کرکان** چوب تیر از آن سازند مانند خدنگست **کندره** گرم و خشک
بدرجهٔ دوم قوت دل دهد باه بنشاند و ضعف معده ببرد و ریش امعاء و آمدن خون
و اسهال کهنه و آب چشم و شقاق انامل بود با پیه بط رفع سوختگی آتش ببرد **کهیل**
درخت بادیه ایست **لاغیه** درخت کوهیست گرم و خشک بدرجهٔ چهارم برگش مسهل عظیم است
قی آرد و بوی خوش دارد و شکوفه اش اگر بیخ انگبین [illegible] عسلش مضر بود و اگر از آن
درخت چیزی در آب افکنند ماهیان بیهوش شوند و چون مرده بر سر آب افتد چنانکه مردم
ایشان را بدست صید کنند **لبان** درختی پرخارست بالای قدی پیش نرود برگش رنگ
مورد ماند صمغش کندرست و آن بهشتی را اسالک رعاف و قوت حافظه و اصلاح
جراحات تازه را مفیدست **لسان العصافیر** برگش قروح را بصلاح آرد و خفقان ببرد و
قوت باه دهد و تخمش لسان العصافیرست و آن گرم و خشکست بدرجهٔ سیم بلغم را بگدازد
اعصاب سخت کند **ماميران** گرم و خشکست بدرجهٔ چهارم سفیدی چشم ببرد و ناخنه را
برقرار اول ببرد **مرح و عفار** دو درخت در بادیه است که چون شاخهاش بهم زنند از آن آتش
بیرون آید و مرد و ر ابیوزاند **مصطکی** صمغ درختیست گرم و خشک بدرجهٔ دوم معده و
جگر ضعیف شده را قوت دهد و بلغم و خون آمدن را دفع کند و گونه رو نیکو و بوی دهن خوش گرداند
مقل و آن را دوم نیز خوانند وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله پسته خرما می نشاند
و معجزه را بار وری میشد ابوجهل ملعون گفت من نیز همین عمل کنم استه چند بنشاند درخت
مقل برآمد اول و پس آن را زنجبیل خوانند ورم پهلو و آماده کردن خنازیر و بواسیر را [illegible]
طبعش معتدلست در گرمی تری مایل **نارون** درختی بسیار سایه است همیشه جوانی تابستان
و زمستان سبز می باشد برگش بزرگ بید ماند و **جار** چوگان چوب دستی از آن سازند و دار ریشهای

ادنی باشکوتر تراشند خلال گیرند **شکل دوم** در نجوم مراد آنکه زمین از آثاری که در ماقبل ذکر رفت
پیدا شده باشد در هنگام معتدل در بجوی صانع کن فیکون آن را قوتی داده که رطوبات که در هوای
آن بود جذب کند و قوای دیگر که ذکر رفت آن را ترتیب داده و بکمال رساند چنانکه عقول عقلا
و افهام اذکیا در عجایب اشکال طبایع و خواص آن متحیر شود و از ضبط قواعد آن عاجز ماند
و در عرصهٔ یک زمین انواع مختلف مرکب بشکلی و رنگی و نوعی عرضه کنند تا حکما را از کمال قدرت
خالق تعالی و تقدس بتقریر محقق و مبرهن کرده و کلام مجید ازین معنی خبر داده فانظر الی
آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر
و حکما در فرق شجره و نجوم اختلاف دارند بعضی گفته اند هرچه قایم تواند ایستاد شجرست
و هرچه بر روی زمین بود نجوم و بنیاکشان از کلام مجید که آدم علیه السلام را فرمود و لا
تقربا هذه الشجرة تا بند کندم را شجره خوانند و بعضی گویند مراد از آن شجره انجیرست چنانکه
از تقربا خوردن مرادست و بعضی گفته اند شجرست و آنچه جز عروق و تخمش نماند و ساق و شاخش
نیز همه سالی از نو رویندگی کند نجوم است و این قول مناسب تری نماید و حصرش باری تعالی
داند و ذکر بعضی از نجوم که ضمیر منیر از درک آن سامحت نتوانند کرد بر سبیل حروف تهجی
صفت اغذیه و ادویه و مشمومات و سایره یاد کنیم **الاغذیه** هرچه همه روزه برفع جوع خورند
مضرت نه بود و از و خلطی حاصل شود که بزودی جزو بدن شود و هرچه را خاصیت دوایی غالب
نماید آن را از غذا شمرند و از آن شفقت و یک ایاد کنیم **ارز** برنج گرم است بدرجهٔ اول
و خشک بدوم وانه مبارکست و با شیر خوردن بهتر بود و از حضرت رسول صلی الله علیه
و آله مرویست که الارز منی مداومت بر اکلش روشنی روی و فربهی تن دهد و دیگر خوابهای
نیکو آرد و پوستش در و زبان و دهان پیدا کند **اسفاناج** معروف بود و سرد و تر بدرجهٔ دوم
صداع و درد پشت و موی را مفیدست تخمش اوجاع دل تب را زایل کند و زیادت از یکدرم
نباید خورد **بادنجان** معروفست گرم و خشکست بدرجهٔ دوم و بعضی گفته اند سرد و خشکست
بعضی عرب آن را کهلج خوانند و ضعف معده را مفیدست مداومت بر اکلش اخلاط فاسد انگیزد
و سده بند و رنگ روی زیان آورد و جذام و بواسیر و سرطان آورد **باقلا** معروفست

وبعضی آنرا قول با قلا نیز خوانند اثرش سرد و ترست در درجه اول و خشکش سرد و خشک
بهمن با یه در ورم اقرابه درمانون قلعی سحق کرده و با قیاب خشک گردانیده خضاب را
نیکوست اما تاریکی چشم دهد و خواب آشفته نماید و اگر مرغ خانگی بخورد از خایه دادن باز ماند
سحق کرده در زنان نکو که مانند موی زدیه و بهق و کلف و کهورات زنج ببرد و در شیبهای امعا
وسرفه و خنماد آما پس نخ ببرد و چهره را جلا دهد **بزر الکتان** بزرک گرم و ترست در درجه
اول و در رطوبت و یبوست معتدل امراض حاره و سپرز را منفعت دهد و درشش کام
نشاند و درد با ماکه گرداند و چون با طرون یاشو و کلف و برص ببرد و چون با فلفل و عسل خورند
قوت باه افزاید و به دکه با پشتش شهوات وامراض حاره را منفعت دهد **بابازر** گرم است
در درجه سیوم و تر در دوم اگر پوست کنده زرع کنند ثمره نیکو دهد و شیرین آبش با عسل
آمیخته اکتحال کنند روشنی چشم افزاید و اگر هفت روز ناشتا متواتر خورند منی با فراط افزاید
و دفع خفقان کند و اگر قطره چند آب بابازر در گوش چکانند طرش ببرد و خوردن جرمش و نگاه
داشتن دفع باد سموم کند اکلش زنج سرخ گرداند و خون فاسد از منافذ بدن بیرون
برده و بواسیر زایل کند و دافع نزول ماء العین شود و قوت باه دهد و چون با روغن
شیرج خورند ناسور ببرد و تخمش سپیدی چشم و بهق ببرد و زایل کند و برجای داء الثعلب
موی برویاند **بطیخ** خربزه سرد و ترست و چند اگر شیرین تر بیش بود سردیش کمتر باشد و بعضی
گفته اند گرم و ترست و اگر تخمش در عسل و شیر آغشته زرع کنند ثمره در غایت شیرینی دهد
و اهل خوارزم و بخارا چنین می کنند تا چنان شیرین می باشد اما وقت زرع باید که زنج بعض
آنجا کنده ولا طعم خربزه بیان رود و صرف در پالیز آبکش ثمره زود رساند و چشم
و آفات از پالیز باز دارد و اگر کرم در پالیز افتد از آن کمان خندی اندر آب جوشانیده آن
آب بر پالیز پاشند دیگر کرمان بمیرند و در حال کرم در پالیز نیفتد از ابو هریره مرویست
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از میوه ها خربزه دوست داشتی از حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام روایت کند تعلموا من البطیخ وعضوا منه فان ماءه رحمة وحلاوته من حلاوة الجنة
من اکل من البطیخ لقمة کتب الله تعالی له الف حسنة ومحی عنه الف سیئة ورفع له الف درجة

فانه خرج من الجنة و وهب بن منبه گوید در کتب یافتم بطیخ طعامست و شرابست و بطیخ مثانه را پاک کند
و در بین چند سال از قوم بنی شخصی خربزه پاره کرد و نوری از آن جا بر آمد چنانکه خانه روشن شد و آن
شب از و زن ماند از آن خربزه بی آفت و مردم فوج فوج بزیارت آن میرفتند و میدیدند عجایب
خربزه درون بیرون خشونات پاک کند و قوت مثانه دهد و مجاری آن را پاک کند و زود هضم
شود و زود بیرون رود هر خلط که در معده بود همان شود و اگر از اخلاط فاسد پاک باشد
خلطی نیکو انگیزد و بوی دهن خوش کند و تشنگی بنشاند و بهق ببرد و کالوکی آنرا عرب [illegible] خوانند
و نوعیست از خربزه عرب لفاح و عجم دستنبویه خوانند در خاصیت مانند خربزه است **خربزه هندی**
با درد [illegible] نیکوست و گرم و خشک است در درجه سیوم گرم شکم و حب القرع را منفعت
ثوم سیر گرم و خشک است در درجه سیوم اگر در [illegible] که قمر در تحت الارض [illegible] زرع کنند بوی نشود
بود و دفع بلغم و کرم معده و فتح سده ها را منفعت دهد و چون با عسل کوفته بر گزیده مار نهند درد
نشاند و زهر بیرون افکند و در بیخ مالیدن بجای بیخ دهد بخشد و دفع سعال مزمن کند و اندامش
دو پاره کرده بر سر زخم مار گزیده نهند زهر بیرون آرد و سیر کوفته با عسل آمیخته بخورند
تا بخورد بعد از دو ساعت اگر بوی سیر از دهن او آید که باشد و اگر نه باشد نجات
ناخوش که دو انفیر بود و بعد اوقات اکل سیر زایل شود و پوستش سوخته در با روغن زیت
خلط کرده بر پیشانی نهند موی سر پیدا گرداند و جعد سازد **بخاوریس** معروفست و بعضی
آزاد درخت خوانند و اثرش بسیار تفاوت و در آن سبب بر قلع وقلع خاریدن [illegible]
سرد است در درجه اول خشک در دوم و بعضی گفته اند گرم و تر باول در دو ها نشاند و امساک طبع
کند **جرجیر** کیکیچ از بقولست آنرا جرجیرا خوانند گرم است در درجه اول خشک در دوم برگش [illegible]
مانند دست در بستانی که زرع کنند آفت از تره دارا باز دارد و از حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام مرویست که من جرجیرا [illegible] الجذام آنرا کوفته در آب کرده در بیخ درخت
نار ریزش نماید ثمراش شیرین گردد و کوفته اش بکلف طلا کنند ببرد و با زهره گاو آمیخته
رنگ زنج با قرار اول برده و با عسل قوت باه نیکو دهد و با شکر و روغن بادام خوردن مایه
[illegible] شد و اما صداع را منفعت گرم است در درجه دوم و تر باول خام خوردن [illegible] قوت [illegible]

و بهر و غیر بچه در ذکر گاو نشانند و مقوی مثانه شود و در آب پخته تخصیص آب عسل منی
بیفزاید و اگر مرد و زن بخورند هم ناشتا بخورند نیک موثر بود و آن بهترین مجربست برای
تخمش بچه مرده را بیفکند جاوز سرد و خشکست بدرجه دوم شیر خشک تر بود و معده را
قوت دهد و او را سینه گلو را مضر بود و کژدم گزیده را نافع است حب الرشاد سپندان
اده گرم و خشکست شهوت طعام آرد و قوت باه دهد و بیرون سبب آورد اشترغر کند
حرشف کنگر گرم است و خشک بدرجه دوم دار الثعلب بگشاید و قولنج تقویت باه و دفع
شپش و پسیون را مفیدست صمغش نشان فتق آرد و بلغم و سودا براند حرف سپندان
کنده گرم و خشکست بدرجه سیم و هم ذکا و قوت باه زیاده کند و آبش برص تحت
کند و جع پسر از و جب عرق النسا و قوا و تقیح و ملها را مفیدست و دودش هوام را
بگریزاند حلبه شنبلید گرم و خشکست بدرجه اول آفت از بقول باز دارد و آواز صافی کند
و عسر البول و درد هایی بدو قوت باه را نیکو دهد و نقطه سرخ که بر سفیدی چشم بود ببرد
روغنش بابور و موی بیفزاید و نشان قروح ببرد و صفای رنگ بیفزاید و بهتر حمص نخود
گرم و تر است بدرجه اول رنگ رخ و آواز صافی کند و بر و انفع قوبا و قروح و درد دندان
شود و قوت باه دهد حماض او ترشک سرد و خشکست بدرجه دوم تشنگی صفرا بنشاند
و اعصاب را مضر بود و تخمش جرب و قوبا و خارش طلا کنند شفا دهد و عصاره اش
ببرد حنطه بعضی عرب دوم و برو قمح و بعضی گندم خوانند و از بهشتی است که عرب ساکن
و عجم برنج گویند و وزو و تر و دیگر کند بها پخته شود طبخ کنند و عموما گرم و تر است بدرجه اول
انقدیات بدنا و هر چند نان نکو بود و دیرگوار و از نانها که بروغن پرورشند بهتر و نگر
بروغن چرب بود و خیر اگر بروغن گاو باشد و از کعب الاحبار مرویست که چون آدم علیه السلام
از بهشت بزمین آمد میکائیل علیه السلام دانه چند از گندم بدو داد و گفت رزق تو و فرزندان
تو از آن خواهد بود و او را زرع کردن و پرورش داد و حصاد و از کاه برآورد و آرد کرده
و پختن آن بیاموخت و آن هر یکی از چند بیضه بیشتر مرغی بود چون بهشت آدم طرفی بسبزه
آن از بتدریج کوچک می شد و در عهد نوح علیه السلام مثل خایه غاز و در زمان ابراهیم علیه السلام

[illegible]

مانند خایه مرغ خانگی و در زمان موسی علیه السلام مثل خایه کبوتر و در زمان عیسی علیه السلام مثل
بیضه گنجشک و در عهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مانند نخود بزرگ و اکنون اگرچه در بعضی
در بعضی ولایات طریق اسلام هست اما چون حقیقت آن طریقت بگذرد و متابعت شریعت منحصر هم بر
قدر گردی ضمیر مولف کتاب گوید که در بعضی گاهی که داریم عجب اگر باند که زمانی فقد
خشخاش نماید نخود بماند مرغ غضب باشد و در وقت زرع اگر دانه در میان پیه گاو
زرع نیکو نخورد و دشش سفید رنگ کند و تن فربه گرداند و قوت باه افزاید و تقویت جمیع
اعضا دهد و پیه و سپید دهد و نخاله اش با سرکه دفع جرب کند خمیرش با روغن
و نشاسته اش سرد و خشکست و چند انگه سفید تر بود نیکو تر بود و تیزی صفرا بنشاند و اسهال خون
و سده بندد و دست گرم و خشکست رطوبات براند و تشنگی بنشاند و آنچه از گندم پخته بهتر باشد
و از گندم نوعی هست کوه گندم خوانند کلیچه از آن با ده رطل عسل و سی رطل آب بهم زنند و بیرون
بجوشانند در روز سرای شود کتن فربه کند و منی بیفزاید کند می رومیست که آنرا چند روز
همان قوت گندم دارد و در زحیت تپشیت خردل معروفست بعضی پارسیان آنرا اسپندان
خوشش گویند و بعضی ترشتا گویند گرم و خشکست باول درجه چهارم رنگ رخ پاک کند و خون را
از ظاهر پوست ببرد و دفع صلابت معده و تب ربع و دار الثعلب و قوبا و وجع المفاصل
و عرق النسا کند عصاره اش درد دندان و گوش و خناق را مفیدست و تخمش تیز کند و اشتهای
طعام آرد و دودش هوام را بگریزاند بیخ آنرا دار الشفا گویند خس کاهو سرد و تر است
بدرجه دوم چون برگهای شلغلی او بر کشند طعم برگهای فوقانی خوشتر شود و تشنگی بنشاند
و ترطیب دماغ دهد و خواب آرد و در شراب شغل کردن از مستی باز دارد اما
روشنی چشم و قوت باصره را مضرت رساند و زنان حامله بسیار که خورند آرزوی مرد کم
کند و تخمش کوفته دفع زهر کژدم کند خشخاش کوکنار سرد و خشکست بدرجه سیم سفید
سیاه و سفیدش سعال را مفیدست و منی زیاده کند و پیاهش خواب غلبه کرداند تخمش
نشان قروح ببرد و عصاره اش از آن مصری افیون خوانند سرد است بدرجه چهارم و تر بدرجه دوم
همه درد را بنشاند خاصه آماه و حاره و سوزنده و اورام چشم و درد سر را مفیدست و آن مخدر

[illegible]

و خواب آرد و از آن بقدر عدسی بیش نشاید خورد اما مزیل تیزی لهم بود و بسیارش
قاتل بود خلر معروفست بعضی عرب آن را جلبان و خرفی نیز خوانند سینه و شش و سعال را
مفیدست رازیانج بادیانه گرم است در درجه دوم و خشک در اول صحرایی و بستانی می باشد
بادها را بنشاند و سده بگشاید و منع نزول آب چشم و حمیات کهنه کند و روشنی
چشم دهد و شیر زنان بیفزاید تازه اش هوام را بگریزاند ریباس ریواج سرد و خشک است
در درجه دوم از تاثیر رعد و برق بر سر سنگ میروید تشنگی و طاعون و حصبه و جدری و
غثیان را مفیدست و قوت معده و روشنی چشم دهد و اشتها آورد و آنچه در چین می باشد
ریوند است و آن گرم و خشک است در درجه اول امراض جگر و سپرز را و خون ابدان آن
و قوباو کلف و نشانهای سیاه و اثر زخم و تنگی نفس و تب کهنه را مفیدست زرنه ازرنغ
از جاورس و خشکی آن بیشتر و در خواص قریب به جاورس زنی عرب بعضی ارز خوانند گرم و
خشک است و هضم طعام کند و قوت باه دهد و گرده سخت کند سرمق بعضی آن را قطف و اسپاناخ
و قراو و سلمه گویند سرد است در درجه اول تر در دوم طبع نرم کند تخمش یرقان را نافع بود و دفع
و اسهال آورد سلق چغندر سرد و خشک است در درجه اول و آبش گرم و خشک بعینه الثعلب
و کلف و رنگ موی را مفیدست و عصاره اش شپش بکشد و با زهره کلنگ ضم کرده لقوه ببرد
و بدان سر شستن بخار لوث را زایل کند و موی سخت کند و بالاش که از آنکه درد و آب
تبریز خیاران بزرگ می باشد که در عدد شش بهمه دشواری کشند سمسم کنجد گرم و تر است در درجه
اول برگ و روغنش بهم آمیخته موی دراز کند شقاق را در احیض را مفیدست و چون با خشخاش
و تخم کتان ضم کنند قوت باه دهد و منی افزاید شبت شوید گرم و خشک است در درجه دوم
خودروی و مربی می باشد خودروی تاریکی چشم و مربی خواب آرد و دوا سرد و قرص
و فواق و استسقا امراض خام ببرد اما ماده منی کم کند شعیر جو سرد است و خشک در درجه
اول اگرم مزاجان و جوانان موافق تر از آن است و فراجان و پیران و زنان بود و قوت غذا
وادون در ره و کثرت از گندم از حضرت امیرالمومنین و امام المتقین و یعسوب الدین اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام مرویست کرم الله تعالی خلق الشعیر یلطف

بیش انکه چون میکاییل علیه السلام تخم گندم از بهشت پیش آدم علیه السلام آورد تا زرع کند
بهره آدم علیه السلام بر دست گرفت و پاره حوا آنچه بر دست آدم بود ثمره او گندم و آنچه از
حوا بود ثمره جو و او آشش جو لطیفترین اغذیه است و در تمامت امراض مفیدست بو برگ
و جرب بقوبا را زایل کند تب جو دفع اسهال صفرایی کند اما نفاخ باشد شلجم شلغم بعضی آن
لفت خوانند گرم است در درجه دوم و تر با دول تخمش اگر با تخم گرنب سه سال آمیخته زرع کنند گرنب
ثمره دهد و تخم گرنب در عسل با آب بوزر آمیخته زرع کنند شلغم شیرین دهد خاصیتش برد و سپیده
گلو را نرم کند و منی بیفزاید و گرده را قوت دهد و نقرس و شقاق را مفیدست شهدانج
معروفست صحرایی و بستانی نیز می باشد برگش نکهت و آن مخدر بود و بسیارش مهیج
و اگر تخم ذرش سیاه و یا سرخ بود البته نشاید خورد و چون سفید بود سرد و خشک بود بدرجه
سیم اوجاع حاره و ضربان را زایل کند و درد غمز را مفیدست و تاریکی چشم و نقصان منی و لاغری تن
آورد و روغن شهدانه درد چشم ببرد و بوی جمیع بیشتر قبض است تحلیل بادها کند و صحرایی او در ثمره
و هیچ بیست عصاره اش طلای اورام حاره و اوجاع گوش را مفیدست شونیز سیاه دانه
معروفست بعضی فارسیان آن را شونیز خوانند گرم و خشک است در درجه سیم در آب آغشته در دماغ
بپاشند کیک ببرد و اگر با علفه یار شود دیشه را امپرانند با صابون سحق کرده جلای
نغ دهد و کلف ببرد و امراض تابل و بهق و برص و زکام و درد دندان را مفیدست بوییش
هوام را بگریزاند در صحیح آمده قال ابو هریره سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
یقول فی حبة السودا شفاء من کل داء الا السام قال ابن شهاب السام الموت و الحبة
السودا الشونیز طرثوث گرم و خشک است در درجه سیم در سرکه پرورده تب ربع
زایل کند و قوت معده و جگر دهد و اشتهای طعام آورد و بادها بنشاند و دماغ را مضرت
صمغ آن را و شوغ بیند و فارسیان ویک و قراو و نه شه خوانند و بعضی عجم گرم گویند گرم است
در درجه دوم آماسهای سخت شده را نرم کند و خوردن تحلیل دهد و ریشها را نافع بود و
عسر الولاده و تنگی النفس را مفید بود و بول حیض براند طرخون طرخوای گرم و خشک است در درجه
دوم درد گلو آورد و قوت باه و ریشها ببرد و کوهش را دوا می باید عدس

مرو نمک سردست بدرجه اول و خشک بدوم و دیگر آرد و بدین سبب با معده بد باشد و تاریکی
چشم آرد و آردش نقرس را مفیدست و با نبات ضماد کرده رخ را جلا دهد و نشانها برد
داغ کرده اند مداومت بر اکلش خواب آورد و بسرکه پخته شقاق آنکه از سرما پیدا شده باشد
مصلحت بود و ادرار بول کند و آبش خناق را مفیدست **فجل** ترب گرم و خشک است بدرجه
دوم مداومت اکلش معده پاک کند و قوت باه دهد و دفع زهر کژدم کند و بر جای داء الثعلب
و داء الحیه موی رویاند اما آواز بنشاند و شپش در جامه پیدا کند و دردسر و دندان
و چشم آورد و کرم را بیراند و کلف از رخ ببرد و فرزندی یرقان دریج روز ...
سبل کند و روشنی چشم افزاید و تخمش قوت باه دهد و برگش نور بصر افزاید **فرخ**
هندوانه سرد و تر است و چندانکه شیرین تر و آبدارتر بهتر است در بیماریهای
حاره مفیدست اما غذا را از هضم باز دارد و در مصر بغایت بزرگ و شیرین می باشد و دیدن
فلک و دیدار آن نیکوست آن را بطیخ خوانند **فرفخ** و در آنجا بعضی عرب بقلة الحمقا گویند
و در حله نیز خوانند سرد است بدرجه سیم و تر بدوم حرارت و تشنگی نشاند اگر در زیر فرش
نهند و بر وی خسبند از احتلام امان دهد اکلش قوت باه افزاید با روغن کوفته در ...
را حلیل حاره طلا کنند ... و شیرینش صداع صفراوی ببرد و بواسیر و درد
و حمیات حاره را مفیدست **قثا** خیار سرد و تر است بدرجه دوم اگر زمانی که شکوفه
شکوفه باشد در ظرفی نهند بشکلی از اشکال چنانکه در آن ظرف تواند رفت و آن ظرف از
خیاری که کوچکتر بود و ثمره بر شکل آن ظرف شود و اگر زن حایض بوقت زرع در پالیز باشد
آفت در پالیز افتد و اگر تخمش ... باشد همین حکم بود و اگر تخمش بعسل آغشته
زرع کنند ثمره شیرین دهد خاصیتش تشنگی نشاند و آب بسته بگشاید و رنگ رخ
تازه گرداند و دفع حرارت صفراوی کند **قثار** خیار بادرنگ سرد و تر است بدرجه دوم
و بیشتر از خیار همچنین منافع بسیار دارد و تشنگی نشاند و حمیات و عسر البول زایل
کند و رنگ رخ تازه و نیکو گرداند و قوت مثانه دهد ... و تره اکلش مضر است
تخمش گرم است بدرجه دوم و خشک است باول سینه پاک کند و آواز صافی گرداند و دفع قولنج

کند و اگر با عسل یار کنند قوت باه دهد و اکلش کلف و بهق ببرد و چون با سرکه ضماد کنند قوبا زایل کند **قرع**
کدو بعضی عرب آن را دبا خوانند و درختش را یقطین خوانند سرد و تر است بدرجه دوم اگر تخمش
بعسل آغشته کرده اند ثمره شیرین دهد از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که اذا
طبختم فاکثروا القرع فانه یسر قلب الحزین ... از کدو ... و نقلست که چون یونس پیغمبر علیه السلام
از بطن حوت بیرون آمد حق تعالی بر وی درخت کدو آفرید تا مگس او را زحمت ندهد
کدو دفع تشنگی کند و تخمش نرم دارد و کدو ... مفیدست تخمش ... و برگش
بچه ... و جراحات را مفید بود **قاذی** ... بعضی عرب برغث خوانند گرم و خشک است بدرجه
اول بهق و برص و کلف و قروح را مفیدست و آن بهتر است و ... برص آن تخم ...
حکانند ریشهای ... **قنبیط** کرنب گرم است بدرجه اول ...
بزرگتر بود و طعمش خوشتر و اگر در میان رز کارند قوت رز ببرد ...
قوت ... برگش ... خوابهای ... دفع ارتعاش کند ...
کند و منی بیفزاید و اگر زن بعد از جماع بر خود گیرد منی فاسد کند ...
و برص ... **کاشم** ... گرم و خشک است هضم طعام کند و باد ...
احشا و معده ببرد و بسیار ... **کراث** گندنا گرم است بدرجه
سیم و خشک بدوم ... و بسیار خوردنش تاریکی چشم و درد
سر آورد و خوابهای پریشان ... از بواسیر امان دهد و قوت باه بیفزاید و آواز
صافی کند و کوفته بر جراحت نهند ... قولنج ببرد ... تخمش
بواسیر گم کند ... گرم است بدرجه دوم و خشک بسیم سده
جگر را بگشاید و مواد سینه ببرد و حیض براند و بصر تیز کند ... کهن ببرد
کرفس مشهورست دانه اش مانند ماش ... گرم است بدرجه اول و خشک
بدوم طلا بهق و کلف و خشونت رنگ رخ را مفیدست ...
مار گریزد و اکلش فضلات غلیظ بلغمی پاک کند و سده جگر بگشاید **کزبره** کشنیز
سرد و خشک است بدرجه اول قابض است ... طعام بخار بر دماغ زند و اگر با عسل کنند

وبر ران عسر البول ده بند ندور حال فارغ شود واکلش تاریکی چشم ونقصان منی وبستن باه
آرد وعصاره اش با شیر عرب بار ود دهان نشاند وتخمش با آب جوشانیده در خانه پاشند
مار وکژدم ودیگر هوام بگریزند وکشنیز خشک را عرب جلجلان گوید سرد است باول وخشک
بدوم سوزش معده نشاند وخوناکبیز دکرفس گرم وخشک است بدرجه دوم مدر ادرار وقوت
باه دهد ونزل آرد ومی جماع آرد واگر بر عضو مرتعش طلا کنند صحت دهد دار الثعلب ونیل
بستانی ودجرب وقولنج وعسر البول را دفع کند وابتدا استسقا را مفید است وکرم
اگر کرفس خورد هم هلاک بود وعصاره او تاریکی چشم ببرد کرویا معروفست گرم وخشک است
بدرجه سیم بادها را دفع کند وقوت معده دهد وبول بگشاید وکرم بزرگ شکم را ببرد
کمون بعضی عرب سوگ گویند گرم است بدرجه دوم وخشک بسیم ادرار بول ودفع بادها وهضم طعام
مفید است موش از بوئیش بگریزد وآبش صفای رنگ وتیزی بصر دهد ودندان را اکلش رنگ
زرد کند با سرکه گنحی کرده بوئیش خاف نشاند وچشم روشن کند ونخچه آبش خفقان
ضیق نفس ببرد اصف کبر گرم وخشک است بدرجه دوم ودرخوابها بیشتر باشد عرق النسا
فالج وجذر وبواسیر وتقویت باه وتحلیل اخلاط غلیظ مفید است آبش در گوش چکاند
کرم گوش ببرد وبچه مرده فرود آرد وخون حیض را کم کند وتن فربه کند وادرار بول
آرد اما معده را مضر بود ماش معروفست سرد وخشک است بدرجه اول روغنش آفتاب
بوده ورد اعضا نشاند اما قوت باه کم کند ودندان ضعیف کرد اند ماش هندی اقاقیا
خوانند گرم است بدرجه دوم وخشک باول سنگ مثانه را خرد کند پاره کرده برون آورد
وقروح آنرا شفا دهد نانخواه معروفست گرم وخشک است بدرجه سیم نظر دهد ودفع زرد
کند اما بهق وبرص وکرم کدو را دفع باد وپیچش شکم وتقویت معده وجگر را مفید
دارد ادرار بول وحیض کند وسده بگشاید نعناع معروفست گرم وخشک است بدرجه دوم
گرم معده را [illegible] قوت معده دهد وفواق را نشاند وقوت باه دهد ومنی بیفزاید
واگر زن پیش از مجامعت برخود گیرد حامله نشود وعصاره اش با سرکه خون باز دارد
[illegible] ومی جماع آرد واگر با انار خورند صفرا بنشاند بیون [illegible] گرم است بدرجه اول

قوت باه دهد ومنی بیفزاید وسده بگشاید وآب برگش نخچه درد دندان وپشت وعرق النسا ووجع
رحم را مفید است اصلش جوشانیده عسر البول وعسر الحیض انگیزد واگر قشرش بر زنند دفع زهر
رتیلا کند بسیار خوردنش قی آرد لوبیا معروفست بعضی عرب آنرا [illegible] گویند سرد وخشک است بدرجه
اول اکلش احلام رویا نماید بچه مرده فرود آرد وچون حامله اکل کند وتن فربه کند
ادرار بول آرد اما معده را مضر باشد هندبا کاسنی صحرایی وبستانی می باشد سرد است
بدرجه دوم وتر باول از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام مرویست کلوا الهندبا
ورقه من ورق الجنة [illegible] البستانی رد حاره وتب صفرا وحرارت
معده را تسکین دهد وآبش خفقان یرقان را دفع کند وصحرایی را کاسنی تلخ گویند سرد است وخشک
بدرجه اول [illegible] کژدم وزنبور گزیده وبرص وتب ربع ودرد دندان را نیکو بود واگر
ماه رو [illegible] بود ودر حالت رؤیت هلال کاسنی با گوشت اسب بخورد واگر مرض یک ساله
بود ببرد ودیگر عاود نکند بقول صاحب عجائب المخلوقات الادویه هرچه در [illegible] وقتی
نشاید خورد ودارا ازان اندکی از برای دفع مرض [illegible] خورد اگرچه بدیرا غذا [illegible] ازان ادویه
انگاره نام اکثرش به یونانی وعبری است ودیگر [illegible] مشهور است واغلبش بزبان فارسی
وعربی نام دارد وازمشهور [illegible] حرف صد [illegible] ادجحه گرم است
بدرجه سیم وخشک باول قوت معده وتحلیل [illegible] معده وجگر وگرده کند وبول حیض بگشاید
وسنگ مثانه خورد کرده [illegible] ودرد دندان [illegible] اذان الفار
وترست بدرجه اول [illegible] برگ نازک شاخش بر روی زمین رود وخورش [illegible]
کلش زرد ولاجوردی وآسمانگون می باشد [illegible] حاره وجمره [illegible] ولقوه وجراحات
صرع ودفع زهر افعی را مفید است آذریون معروفست ودر غایت سرخی [illegible]
بود دار الثعلب وعرق النسا ودفع زهرها را مفید است اگر آنرا حامله بخود برگیرد بچه بیفکند
واگر آبستن نبود وبعد از آنکه بخود برگرفته مرد با او دخول کند آبستن شود [illegible] مانند
کبرست بوی تیز دارد وطلاء زنبور گزیده واورام حاره را مفید است اسارون گرم است بدرجه
سیوم وخشک بدوم دفع سده وجگر وسپرز کند وعلل از اعضا ببرد وادرار حیض وبول کند

در جلوبات که بر طبقهٔ بصره بود و صلاح آورد اطریشن گرم و خشک است در درجهٔ دوم تخمش دافع
وباد و قوی است مفید است اسطوخودوس گرم و خشک است در درجهٔ اول سده بگشاید و اخلاط غلیظ که از
سودا و بلغم باسهال برون آورد و در صرع و مالیخولیا نیز سود و چون بخور کنند آتشش درد مار مفید است
اسقیل مرکب موش گویند در درجهٔ سیم گرم و خشک در دوم صرع و مالیخولیا و عرق النسا و سستی که
بر اندام روشنی چشم و استسقا و یرقان را مفید است و اگر چهل یک روز بر صاحب طحال
بندند شفا دهد و اگر در خانه آویزند دفع هوام کند اسقوردیون سیر دشتی گرم و خشک است با اول
چهارم سده بگشاید بول و حیض براند گزندگی و فضلات ببرد و جراحات بر برگ و ریشهای
نافع است اسقولوقندریون گرم است در درجهٔ اول و خشک در دوم سنگ گرده پاره کند و صلابت
جگر ببرد اسکندروس بوی خوشش از ذهن ببرد اطریطوس بضماد شفای ورم دهد
افیتمون گرم و خشک است در درجهٔ سیوم سودا ببرد و بلغم تحلیل کند و سده بگشاید و باد بشکند
اکریخ کبابه است درد دندان و معده را مفید است اکلیل الملک گرم و خشک است در درجهٔ اول
اورام صلب شده را نرم کند و اندامها را قوی گرداند و فضلات تحلیل کند املج گرم است
در درجهٔ اول و خشک در دوم رنگ موی انگور است و معده را قوت دهد و دباغت کند و موی
از دهن ببرد و قی و تشنگی بنشاند و قوت دل و دافع بواسیر بود انجدان انگدان گرم و خشک
در دوم رنگ موی قوت باه دهد و در مار مفید بود و تخم آنرا اسپیالوخ خوانند گرم و
خشک است در درجهٔ دوم و ادرار بول حیض کند و بچه را زود فرود آرد و صرع و فضلات
و اوجاع رحم را و اخلاط را مفید بود و اصل آنرا محروس و صمغش را حلتیت گویند و آن
انگزد است گرم و خشک است در درجهٔ چهارم تب ربع و گزندگی سگ و عقور گزیده و آماس
مفید است انجره گرم است در درجهٔ سیوم و خشک در دوم تخمش باززده خایه نیم برشت
باه افزاید و خلط لطیف غلیظ گرداند و بلغم لزج شده را ببرد و در ریشهای خورده شده
و سرطان را مفید است انیسون بادیان رومیست گرم و خشک است در درجهٔ دوم تحلیل باد
کند سده سپرز و جگر و گرده و رحم بگشاید و بول حیض براند و شیر بیفزاید و تب
کهن ببرد و تنگی نفس را که بود باداورد مانند چکسیت و خارش از خشک درازتر است

و گرم و خشک است در درجهٔ اول تخمش اورام بلغمی ببرد و ضعف معده و درد دندان گزیدن
هوام را نیکوست بادرنجبویه بادرنگبویه و بعضی بادروج گفته اند گرم و خشک است در درجهٔ دوم بوی خوش
گرده مرا که شده و جرش بوی خوشش قوت معده و دل دهد و جرب سودایی ببرد و خفقان
زایل کند و فواق بنشاند و تاریکی چشم ببرد بسپایدشان معروف گویند که چون از اسباب
ساده شش را بطلم گشت از خوشش کجا بر دست بد و بازخوانند بر کش که فصل است میان
و شاخ و گل ندارد گرم و خشک است در درجهٔ اول دهنها و بواسیر و آب کشادن شبیه الحیته
خنازیر و سنگ گرده را تحلیل کند بجابیه گرم است در درجهٔ سیم و خشک در دوم برگ
کوچک دارد و سفید و زرد می باشد افتیمون صداع بازدارد و زکام و شبیه دفع شده
قروح و آماسها و ریشهای سخت را مفید است برنگ کابلی گرم و خشک است در درجهٔ سیم حب
را نسف کند بلغم و سودا از معده بکشد و مفاصل از اخلاط پاک کند و حب القرع بکشد
بزرقطونا معروفست بعضی فارسیان آنرا اسپغول خوانند سرد و خشک است در درجهٔ دوم آتش
سرد و تر بود و بهمین درجه حرارت و تشنگی بنشاند و طبع نرم کند و آماسها را مفید بود بسد
خشک سرد و خشک است اسهال خون باز دارد و در ریشهای معا را مفید بود و سینه نرم کند
بفانج گرم است در درجهٔ دوم و خشک بسیم سودا براند و قولنج ریحی بگشاید بسپایس گرم
در درجهٔ دوم و خشک باول نگارش چارکوچکت مانند چار زرپس بر کش مانند کنار
و گلش مانند کلف و نسیان را قروح ببرد و قوت باه و معده و اعصاب دهد بنات وردان
اوجاع رحم و کلیه و ادرار بول حیض بواسیر ببرد بهار گاوچشم را بعضی عرب عرار
خوانند گرم و خشک است در درجهٔ دوم دماغ را مفید است و اخلاط غلیظ را تحلیل کند و بادها
بشکند بوداغش تریاکیست از بهر همه زهرها دفع برص و جذام کند بوزیدان گرم است در درجهٔ سیم
خشک در دوم نقرس و مفاصل که از سردی بود مفید است بوشش تهر بخشش
بود سرد و تر است نقرس و آماسهای گرم را نیک بود و رخ را جلا دهد و جراحات را با
آورد و مثقالی از آن اسهال بلغم کند بیش گرم و خشک است در درجهٔ چهارم زهر هندی باشد
نیم درم از آن زهر قاتل باشد پادشاهان هند کنیزک بچگان را بدان پرورش میدهند

اول در سکر ایشان از ان کیاه بنهند تا بآن آرنج گم کنند پس دو او اش ایشان بنهند پس چند
تا بیوبند پس بتدریج بخورانند از بعضی چهار تا بمثقالی میرسانند چون آن کنیزک را تخمه و شمن
در پیشه با او مباشرت کرد در دم بمرد نیکی باشد   مومیت کار ا میخورند اجزای
آن و شش همین خاصیت دارد و طلای آن بجهت قوبا و مراز ایل کند اما چشم را زود و ایک بکار
نشاید برد زربه گرم و خشکست در درجه سیم و بهترین قسم چینی است اخلاط غلیظ محرقه و امراض
فالج و لقوه و برص و بهق و اوجاع عصبی را تحلیل کند شربتش از نیم درم تا یکدرم پیش نشاید
خورد و مصلحش ربی است زرنیخ با طلای حمرت کرمست در درجه اول و خشکست در دوم
جلای رخ دهد و بهق و کلف را زایل کند و تخم آن بر پشت بپوشد حرب و موضع الم عرق النسا نهد
کند شفا دهد آنش بر خانه باشند مکس بگریزد و کرم معده بکشد و بادها بنشاند و خیلی که
در دفع تحلیل کشند بهتر باشد تودم آفتاب پرست تودریج کرمست در درجه دوم و تر در اول
قوت باه دهد و اخلاط لزج از سینه پاک کند و جمیع آماسها را بنشاند زیتون کرمست در درجه
سیم بول و حیض و اخلاط لزج براند شربتش نیم درم بیش نشاید جعده بعضی از اقربادیان
خوانند و آن نوعیست از بوی کرم و خشک است در درجه دوم فتح سده و تحلیل اخلاط غلیظ
و ادرار بول و حیض و دفع درد سپرز و حب القرع را مفیدست و دود او هوام را
بگریزاند جفت آفرید مانند بیرست سرد در درجه اول و خشکست در دوم قوت باه را ببرد و انتشار دهد
جلبان مانند ماش است سرد در درجه اول و خشکست در دوم اخلاط سوداوی انگیزد
سردست در درجه چهارم و تر در دوم و مخدر است و دماغ را مضر بود استعمال کردن او
حاج خار ترنجبین قرا و نه گرشت خوانند تخم خربزه بآن مانند کند ثمره نیک شیرین
دهد ترنجبین کرمست در درجه اول و معتدل است در تری و خشکی سعال و تشنگی و درد سینه را
مفیدست و حرارت بنشاند و اسهال برق آرد و نرمی شکم آرد حاشا گرم و خشکست
در درجه سیم برگش کوچکست و کلش با سپرغم ماند قوت روشنی چشم دهد
و حیض و بول براند و تنگی نفس را که بلغمی بود تحلیل کند و سده در دل بکشاید
حب الزلم گرمست در درجه دوم و تر در اول نفخ نشاید و باه را قوت دهد اما معده

و سپرز را مضر بود حب النیل صاحب منهاج گوید که او بزره هندی است گرم و خشکست در درجه
سیم سودا و بلغم براند حرمل سپند گرمست در درجه سیم و خشک در دوم اخلاط غلیظ از بدن
اخراج کند و بصر را جلا دهد و قولنج و عرق النسا را مفید بود و تخمش بسرکه آغشته در خانه پاشند
کیک بگریزد و سپند خشک دفع رطوبات کند و بادها از معده براند و اوجاع مفاصل را
براند و درد دفع چشم بدو سوختن چند مجربست حشیک کندک پیرو خشکست در درجه اول
قروح و باه و عسر البول و قولنج را مفیدست شرابش دفع زهر افاعی کند آنش در خانه پاشند
دفع کیک و دیگر هوام کند خندقوقی دیوا است گرم و خشکست در درجه دوم و بوئیدن او را
بگریزاند عصاره اش تاریکی چشم را زایل کند و صرع و درد کلو و خناق ببرد و برگ و تخمش قوة
باه دهد و ادرار بول و حیض کند و سپرز را نفع کند و بول را که در خود درد پهلو و رحم و مثانه را
مفیدست و اما از تخم و برگش از هر یک سه عدد بیش نشاید خورد حنظل معروفست
و گرم و خشک در درجه سیم نباتش علقم و تخمش حنظا ناکه حنظل مانند و سپست بو باشد
و در غایت تلخی فتح سده و اوجاع طحال را ببرد و رحم و گزیدن کلب عقور و هوام
برگش در خانه پاشند پشه ببرد و امراض دماغ و قولنج و داء الفیل و عرق النسا و فالج
مفیدست و اصل آن که حنطبانا خوانند گرمست در درجه سیم و خشک در دوم فتح سده
کند و طحال بگشاید و ادرار بول و حیض کند و بهق ببرد و از ان زیادت از نیم درم
خورد و دوشش عقابت بگریزاند حی العالم سردست در درجه سیم و خشک در دوم در بلا گزیده را
نیک مفیدست و اخلاط با استفراغ از قعر بدن آرد خانق النمر بوش پلنگ و گرگ و خوک و پلنگ
و دیگر سباع و عقرب از غایت تیزی هلاک کند و بواسیر را مفیدست خبازی پنیرک
نیز گویند سردست در درجه اول و تر در دوم برگش در شب بهم آید و برو نگشوده شود و حب نیز
گزیده را مفیدست و تلخ نامه سود ببرد و تخمش دافع زهرست و در سلا گزیده و انگور
مفیدست انگور است و آماس چاره سازی کند و بنشاند خرنوب برگش مانند درخت چنار
گرم و خشکست در درجه اول بهق و برص و قوت باه دهد و حرب ابوقیش و کیک و دیگر هوام را
بکشد و آنرا با خمیر سرشته بخورد موش نهند بمیرد و اسهال طبع کند و اوجاع نشاند خرم

قروح چشم و دیگر امراض آن و دفع اسهال را مفید است خصی الثعلب گرم است در درجه
دوم و تر با اول برگش شبیه بود و ثمره ایش خصیة الثعلب است تشنج و فالج را مفید است
و زیاده قوت باه و خاصیت متصور دارد و خاصه چون با شراب خورند خاصیت پیش و بی
الطبع مانند خصی الکلب اما این ابرکی بالا و برگی زیر بود اورام بلغمی را حل کند و قروح
پاک کند و بواسیر بگشاید تا زه اش قوت باه دهد و خشکش نقصان آرد و بعضی بر عکس اند
خطمی معروف است گلش بهمه رنگی بود و بسیار بجا باشد و عروقش چند سال برجا ماند
طبعش سرد و تر است در درجه اول با سرکه طلا کرده بهق زایل کند و آبش عسر البول و
عسر الولاده را مفید است بر موی پخت کرده اند و خطمی رومی دفع هوام کند و شقاقی
و ازان دفع قولنج بود خلنه از ثمرات سبعه است خمخم بکنه موی انگور است و شام
بگشاید و فضلات با استفراغ بر آورد و بادها بنشاند و قبض آرد و ریح آرد زدی در گرد
و حب و زکام را مفید است خمس الاوراق گرمی و سردی معتدل است و خشک در درجه سیم با زهر
مار مقاومت کند خنثی برگش مانند گندنا است و اصلش شبیه پیاز و طبیعت او گرمی و
سردی معتدل و خشک در درجه سیم داء الثعلب و بهق و قروح خبیثه و یرقان را و ادرار بول الحقد
خیرو گرم و خشک است در درجه سیم معده و جگر سرد را گرم کند و بر هضم یاری دهد داذی دانه ایست
مانند جو که واند و دار گرم و خشک است در درجه دوم قابض است اوجاع استرخا و بواسیر و
اسهال را مفید است دادنج گرم و خشک است در درجه سیم بادهای غلیظ را تحلیل کند
و اوجاع رحم را اگر از سردی بود زایل گرداند و کرم و گزیده را مفید بود دند مانند فندق
و خروع می باشد گرم و خشک است در درجه چهارم و مسهل تمام است و از ان یک حبه و یا دو حبه
بیش نشاید خورد دوسر بعضی آنرا ارزن خوانند برگش برگ گندم ماند در گرمی و سردی
معتدل است و خشک در درجه دوم اورام و داء الثعلب را مفید است و با سهال گرم شکم بگشاید و قوه
آورد و دافع من اضرت دینار جویه ثمر اش دنا خوانند گرم و خشک است در درجه سیم دفع
سینه و پهلو و ضیق النفس را نافع بود و ادرار بول کند و کرم شکم بکشد و لرزه و رعشه را
دفع کند و ذوفا دران خاری می باشد که بر چشم ... گرم و تر است در درجه دوم همه صلابتها

ببرد خاصه از ان اوجاع جگر و مثانه و گرده و رحم ذریره گرم و خشک بود در درجه دوم استعمال
جگر و معده و رحم را مفید بود ذنب الخیل سرد است در درجه اول خشک در دوم باد و قی و
زیادتی حیض و خون رفتن از مقعد دفع کند راسن بیخ گیاه است گرم و خشک بود
در درجه سیم اعضای سرد شده را گرم کند و در تهی گاه و دیگر اعضا بنشاند ضیق النفس
و عرق النسا را مفید بود و اخلاط غلیظ لطیف گرداند و اما در سپرز و نقصان ... بود
رازیانج گرم است در درجه دوم و خشک در اول رعی الحمام گرم است در اول خشک در دوم
جراحات اللثه را مفید است رقع در یمن باشد گرم و تر است قی آورد و شربتی از آن
دانگ است با آب تخم سرمق و شبت و بوده باید خورد رمان سرد و خشک است قوت معده
دهد و حرارت بنشاند ریباج جبلیان بجبال فارس می باشد برگش بخطمی ماند با سرکه ضماد
کرده اورام بلغمی را با نقرس و نقرس را مفید بود زراوند دو نوع است یکی را مدحرج
گویند گرده و دیگری را طویل خوانند گرم و خشک است در درجه سیم و آنچه گرد بود حرارتش کمتر
باشد گوشت ریشها برویاند و سده بگشاید و بادهای غلیظ را تحلیل کند و پیکان از جراحت
بیرون افکند و صرع و فواق و رعشه و طحال و درد پهلو را مفید است و بچه مرده و بابه کا
فرود آرد زرنب گرم و خشک است در درجه دوم معده و جگر را مفید است و اگر با روغن بنفشه
بر بینی افکند صداع ببرد زرنباد گرم و خشک است در درجه دوم بادها بشکند و قی باز دارد و
دفع زهر هوام کند بوی سیر و پیاز و تشنگی ببرد زنجبیل گرم است در درجه دوم و خشک در سیم بلغم
از سینه و گلو بکند و شکم اندکی نرم کند و بادها از معده و روده بیرون کند و تاریکی چشم که از
رطوبات بود زایل کند ساذج گرم است در درجه اول و تر در دوم ... بجایی متعلق بود و برگش مانند
شاهسفرم است قوت معده دهد و ادرار بول کند در میان جامه نهند از آفت نگاه دارد و چون
باشش نهند بوی دهن خوش کند و قوت دل دهد سپستان بزرگ ... گرم است با اول
و خشک در دوم و قابض است مثل قروح امعا کند سطاریقون بفارسی برابران گویند گرم و تر است
اورام بارد و گزدم گزیده را مفید بود سورنجان بیخ گیاه است سرد و خشک در درجه دوم
فضلات مفاصل براند اما معده را مضر باشد سقز او را شجر الکلید نیز خوانند و ...

فجمی گویند گرم و خشکست در درجهٔ سیم دفع باد و بلغم کند و معده مضم شود و ادرار بول و حیض کند
و نور بصر دهد و درد و سپر بن ببرد و مع و ضماد از انگبین و دکرم شکم را بکشد و مار گزیده
شفا دهد سعد گرم و خشکست در درجهٔ دوم از شبهای عبیر خاصه ریش دهن و سنگ مثانه را
مفیدست و حیض و بول براند و باد بنشاند و عروق بسته بگشاید و دباغت معده دهد
و بوی دهن خوش کند سقمونیا محموده گرم و خشکست در درجهٔ سیوم صفرا و اندکی از بلغم براند
اما معده را مضر بود و جگر را تاسه آرد و شهوت طعام ببرد با سرکه بر جرب طلا کنند
تحلیل دهد سپستان سرد و ترست در درجهٔ اول طبیعت را نرم کند و طحال و درد و ضماد از مفید
بود سنا مکی از مسهلاتست در مصابیح از حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرویست
کو ان شیا کان فیه شفاء من الموت لکان فی السنا سوسن اصلش مستعملست و
گرمست در درجهٔ اول اخلاط فاسد تحلیل کند و برگش بر پشت از اندام زایل کند
میوهٔ [illegible] از تبوعات بطیست شاهترج معروفست گرم در درجهٔ اول خشک در دوم
طعمش تلخ بود جرب و حکه و قوت معده را مفیدست و بول بسته را بگشاید شعاب
برگش مانند برگ کنجکست و ثمرهاش مانند نبات و تخم در سر ظرفی سه دانه بود از مسهلاتست
قوی آ ره و خشکست و گرم باول درجهٔ چهارم بعضی آنرا حب الملوک خوانند اوجاع مفاصل
و نقرس و استسقا و عرق النسا را مفیدست برگش بخته نقرس و قولنج ببرد و از دانه اش مرغ را
زیاده از سه عدد و زیاده از بیست [illegible] شبرم بعضی آنرا یوه میون
خوانند از تبوعات بیجاست برگش بطرخون ماند [illegible] و ضماد از مضرت
وی [illegible] ده و دو هم از آن ماند شجر مریم آنرا صنوبران بزرگ خوانده
اصلش را عرطنیثا خوانند ثمرهاش گرم و خشکست در دوم بکام بر داده نزول آب چشم و خنازیر
و بواسیر را مفیدست و اصلش دافع لقوه و فواق شود و دوا سانی در وضع حمل دهد شقاقل گزر
دشتی گرمست در درجهٔ سیوم و تر باول قوة باه را مفیدست بعضی جزر خوانند گرمست بدرجهٔ
اول و خشکی و تری معتدل قوت دل باه بیفزاید شقایق النعمان لاله از عهد نعمان بن منذر
پیدا شده است و بدو منسوب گشته گرم و خشکست در درجهٔ دوم با پوست جوز خضاب را

بنگ

تنکیرت و جرب و قروح زایل کند و رطوبات خشک و دیده آنرا با شاخش ببرند آبش بول
حیض بکشد و عصاره ماش نور بصر بیفزاید و داء علاج فیها بیاض العین ببرد و تو عیاری را
کلش سفیدی باشد بهق را مفید بود شکاعی گرم و خشکست در درجهٔ اول غثیان را ببرد بهق و قروح
کهنه را مفیدست شکاع گرمست در درجهٔ اول و خشک در دوم تازه و آماس معده
و قروح از بر آمدن را مفیدست شبل وارد و هندیست و مانند کمک گرم
و خشکست در درجهٔ دوم فالج و لقوه و سستی عصب را مفیدست شنجار بعضی آنرا خشن الکلا
خوانند بسیار برگست مانند کاه و ساقش بستر انگشت بود با سرکه طلا کرده بهق را ببرد
و چون با طبخ و بر گیرد بچه بفکند و اورام سخت و نقرس و عرق النسا را مفیدست شوکران
سردست در درجهٔ چهارم و خشک بسیم ساقش مانند ساق بادیانست و برگش مانند برگ
خیار و تخمش مانند انیسون گلی سفید دارد و منع بستن موی آمدن کند و نقرس را
مفیدست و بسیارش قتال بود شیردبان از تبوعات سیدات شیطرج بهترین چیزی
گرم و خشکست در درجهٔ چهارم بهق و برص و عرق النسا و سپرز و طحال النسا و کردن نافع است
شلیم بعضی عرب آنرا زره ماهی خوانند گرمست در درجهٔ اول و خشک در دوم بهق و اورام و خنازیر
و قروح و تو با را مفیدست صبر گرمست در درجهٔ اول و خشک در دوم طعمش غایت تلخ
آنرا از زمین [illegible] خوانند تقویت معده دهد و کرم معده بکشد و در لثه ها عمر بالمرود
ببرد بلغم معده ببرد و اما [illegible] طرانیث صبیه و نحو کما هست سرد در درجهٔ
دوم و خشک بسیم تقویت اعضا دهد و خون شکم دفع کند طرثیان کلش مانند عصفر
پخته بر اعمی گرد دهد و در دسیار کم شود و زهر بیرون کند عاقرقرحا خونی کاست
گوشت بر جراحت از انحب کند و رعشه ببرد عبهر سنبل فرورد را بعضی چنین خوانند
کلش باد ماهی بکاران بنشاند و تو بیچ و عصاره اش قروح عفنه که در دهان بود قطع
کند عشبران کافور نکام بر دو را مفیدست عصی الراعی سردست در درجهٔ سیم و تر در دوم
گرفته بر معده نهند سوزش معده بنشاند و شکم خون آلوده بند کند و قروح گوشت پرورد
علیق ثمره اش توت ماند و برگش برگ درخت گل سرد ست در درجهٔ دوم و خشکست بسیوم

ادرار کند را سخت کند و ریش دهن ببرد و درد شکم و ریش امعاء و ضعف معده و خون آمدن را باز دارد
مفید است عنب الثعلب سگ انگور سه نوع است مخدر و منوم و قاتل از مخدر دوازده دانه
و از منوم هشت و قاتل چهار دانه دیوانگی آرد و از اصلاحش کشکاب خواب آرد و عصاره
سپید و نوع قوت بصر دهد عقص پیازه دشتی اصیل السار نیز خوانند و از و عصا …
و نفخ معده و … صرع و … سنگ گرده و مثانه و اختناق رحم و آماس سپرز
و عرق النسا و بهق را مفید است غاریقون گرم و خشک است بدرجه سیم سده جگر و گرده
بگشاید و دیرینه صرع و رعشه ببرد و گزندگی هوام را نافع بود و سودا و بلغم را اسهال دهد و دفع
غافث گرم است بدرجه اول و خشک بدوم عصاره اش همچنین قوت داد و جاع آن انگور
غاشیه گرم و خشک است بدرجه دوم معده را … قوت دهد کلف و صرع ببرد و حیض براند
غالیون … گرم و خشک است بدرجه دوم تقویت معده دهد فرفیون سرد و تر است
… دندان ببرد و صفرا و سوزش مثانه نشاند فرنجمشک گرم و خشک است
بدرجه دوم سده دماغ بگشاید و خفقان را دفع کند و مجاری بینی را … قسط
گرم و خشک است بدرجه اول با همه زهرها مقاومت کند و لقوه را دفع کند قلیه گرم و خشک است
بدرجه دوم معده و جگر و سپرز را مفید است فیجنکشت گرم است بدرجه چهارم …
برگ … زیتون … ساقش … کرده اند و صداع
… معده و جگر و … احشا را مفید است … هوام …
فو گرم است بدرجه اول و خشک بدوم … حیض براند و سده بگشاید
فوه گرم و خشک است بدرجه دوم و بعضی آنرا روناس خوانند سده جگر و سپرز بگشاید
طلا کردن … بهق و برص ببرد قاتل الکلب گرم و خشک است …
… گرم و خشک است بدرجه اول ادرار بول و حیض کند و اسهال صفرا آورد
قثاء الحمار گرم و خشک است بدرجه دوم حیض … و بچه را در شکم بکشد و عصاره اش
در بینی چکانند یرقان و صداع مزمن را زایل کند و شربتی از و چهار قیراط …
قردمانا گرم … معتدل است و خشک بدرجه سیم بول و حیض براند و سده احشا

و احشاء رحم را مفید بود فقد … گرم است بدرجه سیم و خشک بدوم با زهرها
مقاومت کند و نفخها نشاند و … دفع خنازیر کند و اگر بدهان گیرند …
و اگر زن بخور برگیرد بچه بیفکند یا در رحم بکشد خون از بر آمدن و خشکی عضلات
و ضیق النفس و سرفه مزمن دفع کند فیغوم? … صمغ است آنرا بوی ماران نیز
گویند جهت آنکه مار از بویش بگریزد گرم و خشک است بدرجه سیم قوت معده
و دل … دهد نور بصر و ادرار بول و اشتهای طعام آرد و نشاندن باد
ها را نیکوست و موی روی زود رویاند و حصر البول را نیکوست آبش دفع
زهر کند در جامه پشمین نهند از آفت نگاهدارد کاکنج سرد و خشک است بدرجه
چهارم جرب و خارش را ببرد و سفیدی ناخن و داء الثعلب را مفید است
… عطسه آرد کیلوسه? بویش کبک راست کند چنانکه با دست توان گرفت
کماه معروفست سرد است بدرجه دوم و تر باول در زیر زمین از …
… چنانکه گزانگبین از هوا حاصل میشود و کثرت اکلش فالج
و سکته و لقوه و قولنج آرد و آبش چشم را روشن کند و از آن هر چه در وقت
… بود بهتر باشد از رسول صلعم مرویست که الکماة تورث القولنج و حصر
البول و ایضا قال صلعم الکماة من المن وماؤها شفاء العین العین
وماؤها شفاء العین کازرون? … گرم و خشک است بدرجه
دوم اخلاط غلیظ را ببرد و دفع زهر هوام کند و سده بگشاید و بول براند و
صلابت سپرز کم کند و حیض براند کافیطوس تخم کرفس رومیست گرم و خشک است
بدرجه سیم و مزیل یرقان و مدر بول و حیض بود و تشنگی نشاند … بواسیر و
خون آمدن را دفع کند کلاب بعضی فارسیان آنرا مویوره خوانند گرم و
خشک است بدرجه اول صداع مزمن و طحال و دفع صفرای سوخته کند
و … و آماس طحال را مفید است آبش در گوش چکانند درد گوش
ببرد لحیة التیس سرد است بدرجه دوم جراحات را … و شقاق …

برگ قوی تر است ریش امعا را برد و معده را قوت دهد و مرارا و بد از معده
رد کند عصارهٔ آنش میوه قطیبه‌اش خوانند همهٔ امراض بلغمی را زرشش بود و منفعت
شاه‌اللوز گاوزبان گرم و تر است بدرجهٔ اول تقویت دل و قوه به دل دهد و از آن
غم کنده و در میان شراب سبب زیادتی نشاط و خرمی گردد **لسان الحمل** سرد
خشک است بدرجهٔ اول بزرگ و کوچک است ریشها و بادهای عفن شده را زایل
کند و ناسور و ریش امعای سرو و رفتن خون باز دارد و بر کردن صاحب جرب
بندند شفا دهد **لفاح** سارک سرد است بدرجهٔ اول خشک بدرجهٔ دوم برفع صداع
و خواب را مفید است صحرائی آن مانند آدمیست نر و ماده و نر بزرگ می‌باشد
نر مرد را نر و ماده زنان را دفع خنازیر و اورام و دمل سخت کند اگر کسی را عضوی
ضعف و آمده باشد و خرقطع در مانده شود سه فلوس از آن بخورد و بیهوش شود
و از الم قطع خبر نیابد و بیخ لفاح دشتی مروح کند و بغایت سرد است و مخدر
بشراب بخورد ده درم از آن شراب خواب آرد و بیشتر بیهوش کند و اگر فتیله
بشراب خشته بخود برگیرد همین عمل کند پوست بیخ آن ازین افعال قوی تر است و
بو بوئیدن نیز ازین افعال دارد **ماهیزج** گرم و خشک است بدرجهٔ دوم برگش
بطرح چون مار چون در آب افکند ماهی از بویش مست شود و بر سر آب افتد چنانکه
او را با سانی توان صید نمود نقرس و وجع المفاصل و دفع فراموشی و قوت
پشت را مفید است **مازریون** مشهور است و از شوحات سبعه و گرم و خشک است
بدرجهٔ چهارم بزرگ و کوچک میباشد و برگش مانند زیتون است و دانهٔ آن هم
سیاه تر بود و قالت از بزرگ و کوچک ده درم قالت جمیع اصناف آن
بهق و کلف و تشنج و قروح و خنازیر را مفید است و استسقا را بهترین دوائی بود
ماهیشا سرد و خشک است درجهٔ اول آشهای غلیظ را دفع کند و شیاف
ماهیشا در امراض چشم مفید است **مورد** گرم و خشک است بدرجهٔ سیم تشنگی
سر را باز بندد و کرم در از معده بکشد و آنکه چشم برد و قوت معده دهد و چون

زنان

زنان بخورد و برگیرند بچه مغفله را کرازآن در بینی افکنند بادهای غلیظ ضایع کنند
و خون آمدن از دهن باز دارد **مرو** تخم مرو گرم و خشک است بدرجهٔ سیم
امراض بارده را و اوجاع رحم و مفاصل را مفید است اما صداع و عطسه آرد
ماهیزج گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدوم قوت معده و جگر و سپرز دهد و سده
بگشاید **مراجون** گرم و خشک است بدرجهٔ سیم بچه مرده فرود آورد و هم بخورد و بر
برگرفتن و هم بخوردن شراب آنش قی باز دارد و ناسور ببرد و بول و حیض بیارد **فصلیج**
گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم بخاییدن و غرغره کردن دفع بلغم کند و از بیرون
استعمال کردن حرارت ببرد و بجای العسل خوردن قی با فراط آرد **مازمیقر**
گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم قوت معده را نیکوست **میش** غذای سمانه است
و سمینی دارد بدین سبب گوشت سمانه از سمینی خالی نیست **وج** گرم و خشک است
بدرجهٔ سیم و بخاییدن اخلاط بسته بگشاید و ادرار بول کند و صلابت سپرز
تسکین دهد و طبقهٔ قرنیهٔ چشم را جلا دهد و درد پهلو و سینه را نافع بود و در آبش
نشستن اورام رحم زایل کند **بیزاک** بیخ گیاهیست بهترینش سفید و بزرگ است و
اگر آبکینک نیکو شناسند و آنچه در میان سرگین بلبک بود بهتر بود و بوقت بهار
که سر از زمین بر دارد برگش برگ خربزه ماند و در آخر برگ گشنیز و این صفت
در دیگر خشابیش هست خواصش حامل و اکلش را فرزند نشود و زیاده از ده جو نتوان
خورد و ریش کهن را بطلا مفید بود و در اول برگم با بدهند و چند انکه شود با بیم
افزوده تا به شود امتحانش دیگ جوشان را از جوشش باز دارد و اگر در شوربا
افکنند تا نیمه فرو ریزد و اگر جگر تازه هند سوراخ کند **بال** گرم است بدرجهٔ
اول و خشک بدوم معده و جگر را قوت دهد و هضم طعام کند **وحشیش** گرم و خشک است
بدرجهٔ سیم و آنچه از فاریاب آرند خشکی او کمتر است از آنکه از گردستان آرند
گرم در از معده را بکشد و بادهای شکم براند **بیقوع** خیشم هفت نوع بود ۱ مازریان
عیشر ۲ سرزیون ۳ صغرنج ۵ بو ماهون و آن ستبرم است و خلندا ۷ سر الادبج

سرشوخات برابع مرفا و ناسور طلا کنند شفا دهد و چون بروغن بهمه بر اندام مالند
موی بر دوغن بوی کمتر شود و بکثرت گزار باشد که موی بر نیارد و چهار قطره از
بشوع در اجزا افکنند و خشک گرده بجز بخور دود او بلغم و اسهال دفع کند **المشمومات**
هرچه بوی خوش دارد از مشمومات و آنچه اشجار و ادهان و اشجار است هرچیز
در باب خود آید و آنچه از تخومت اگرچه چون ادویه از دیگر فواید خالی نیست
و اما آنرا درین حرف نوشتن مناسبتر نمود و از آن چیت و دو نوع بر ترتیب حروف
یاد کنیم **ارال** بنوعی مانند بهست هرچه خوشبوی تر بهتر او جالع دهان و درد و نفوذ
دل را مفید است **افسنتین** گرم است بدرجه اول و خشک بدوم در میان جامه نهند از
آفت نگاه دارد و دفع رامیکو دارد و داء الثعلب و داء الحیه را سود کند و بده و قوت
جگر و معده و سپرز را مفید است **اقحوان** گرم است بدرجه سیم و خشک بدوم
گلش سفید و سرخ می باشد بعضی گویند اقحوان گل نارنج بود و سپرز را مفید است
خلط غلیظ تنگ کند و دخنش بواسیر و قولنج و دفع مثانه را نافع بود و طبیعت
را نرم کند و بدن را گرم کند و مثانه را نگشاید و قوت دماغ دهد در آبش نشستن
بچه بیفکند **بابونج** گرم و خشک است بدرجه اول گلش سرخ و سفید و زرد می باشد
صداع را باز دارد **حنا** سرد و خشک است بدرجه اول آماس صفراوی و سوختن
و ریش دهان بچگان را مفید است روغن حنا درد چشم را تسکین دهد شکوفه اش را فاغیه
الحنا خوانند بگرمی و سردی معتدل و خشک بدرجه سیم گلش زرد و سرخ و سفید
می باشد ریش دهن و آماس و درد پهلو را نیکوست **خیری** گرم و خشک است
بدرجه سیم گلش زرد و سرخ و سفید می باشد بویش دماغ را تازه کند و باد
های غلیظ صاف کند و پرده که بر سر چشم باشد زایل کند روغنش جرب را
ببرد و شرابش دفع ذات الجنب کند و گرده و مثانه را قوت دهد در آبش
نشستن آماس کهنه ببرد و شربتش عسر الولاده را مفید است روغنش همین
حکم دارد **دوال** معروفست در زمین اران و موغان بسیار است بر روی زمین

افتاده

افتاده و پا اگر بجای تعلق دارد و فرح را نیک بود **ریحان** بچند نوع است عربی
کوچکتر بود از ریحان و هرچه بزرگتر بود ضیمران گویند و در عهد کسری انوشروان
پیدا شده و شاه اسفرم خوانند اند سرد و تر است بدرجه اول بواسیر دود و
رعاف و سوختگی را مفید است خواب آرد و حرارت بنشاند **زعفران** معروفست
در بسیار جاها بود اما بهتر مُیش قهستانست و با دهی و از آن هرچه سرخی زند بهتر
بود طبعش گرم است بدرجه اول خشک بدوم نور نظر افزاید و رنگ آورد و
هضم طعام کند و تحلیل بادها کند و قوت باه دهد و آب بسته بگشاید و مفرح دل
دهد و خنده آرد و در باده از کمیال مناسبست اهل ادیرص را مفید بود
و زعفران را در ادویه و اغذیه بکار برند **زنبق** گل او خوشبوی ترین گلهاست بر
روغن پرورده او جالع بسیار را نافع بود و تحلیل بادها که از سردی بود **سپند**
معروفست گرم و خشک است بدرجه سیم ادرار بول کند و اخلاط را تحلیل دهد و
فضلات ببرد و مغز اکثر کرده اند و با همه ریزین موافقتر بود و بویش هوام را بگریزاند
و صداع ببرد و عصاره اش را نقبا خوانند با شیر زنان باکتحال روشنی چشم آورد
ابتش در خانه باشد کیک ببرد و بهق و داء الثعلب و حرق النسا و مفاصل را نیکو
بود و بر سبیل تره خوردن باه را زایل کند بعضی حب آنرا حرمل خوانند گرم است
بدرجه چهارم و این افعال در او قوی است صمغ سداب صحرائی را اشقون خوانند
گرم و خشک است بدرجه سیم و دفع زهر هوام کند بچه بیفکند هم بخوردن و هم به بوییدن
و هم بحمول برگرفتن **سنبل** معروفست سرد است بدرجه اول و خشک بدوم ما به
مشکست چنانکه گفته اند **بیت**
این نکته نگهدار که تا آهوی طبعت سنبل نخورد
خونش همه مشک نگردد
الحاصل زبان را روان گرداند و بوی دهن خوش کند
و تقویت جگر و معده و دماغ دهد مزیل خفقان بود و ادرار بول و دفع مواد فاسده
را معا کند و باکتحال موی مژه رویاند و سنبل هندی را قوت بیشتر است **سوسن**
معروفست گرم و خشک است بدرجه دوم و آنچه سفید و زرد و آسمان گون بود

سوام را بگریزاند و خواب آرد و صداع و جرب و بهق و درد اعصاب و حبس البول
و حیض و بادها را مفیدست روغنش در عسر الولاده بکار برند زود فارغ شود و بواسیر را
دفع کند بیخ سوسن آسمان گون برابر بسیار خوانند و آن خلط غلیظ از بر و سینه بر آرد
و استسقا را با آب زرد استعمال کند سورا گرم و خشک است بدرجه دوم بعراق بسیار
بود عرق النسا و وجع المفاصل را بدرد مفیدست و اخلاط غلیظ را استعمال کند
شیح برگش قولنج و خوشبوست بویش دفع احتلام کند و دودش هوام را بگریزاند
الکحلش نقصان باه و جزام و قروح تن و کرم شکم و کوری و ضیق النفس و فواق
و یرقان و استسقا و گزدم گزیده را مفیدست سیسنبر معروفست و آنرا نمام
نیز خوانند گرم و خشک است بدرجه دوم بر جبینها مالند صداع خفتاند بویش هوام را
بگریزاند و شیره را بگشاید الکحلش پستان درد و فواق را نشاند و بچه مرده فرود آرد
و تخمش درد شکم آرد دست بگشاید بول و حیض براند گرم و خشک است بدرجه
چهارم شاخش کوده و مبانش و برگش سبز و مانند گرم سنگ نکشد و ماورش رطب
آمیخته دافع داء الثعلب بود و روغنش گزدم گزیده و رتیلا گزیده را شفا دهد فیل گوش
بعضی عرب لون خوانند برگش جراحات رد بر با صلوح آرد و الکحلش کلف و بهق برد
و چون با عسل خورند قوت باه دهد قسط گل جاشقان اندر فیش بگزالوان بول
باشد در منهاج نقیه خوانند مرزنگوش راحة البنل و عنتر نیز خوانند گرم و خشک است
بدرجه سوم صداع و استسقا و لقوه و حبس البول و گزدم گزیده و فالج را دارد و حیض
و دفع نفخها را مفیدست ناردین سنبل رومی گرم است بدرجه اول و خشک بدوم برگش
مانند معصفرست و شاخش بلند بود و ساق و گل و ثمر ندارد و فالج و لقوه و کشادن
بول و حیض را مفیدست بیش از یک مثقال نتوان خورد نرجس نرگس گرم و خشک است
بدرجه دوم نیکوترین مشمومات از رسول ص مرویست که شموا النرجس فانکم الا
ولو فی الصدر والفؤاد شجة من برص او جنون او جذام لا ینفع لها
الا شم النرجس شموه ولو فی عام مرة شموه ولو فی عام مرة

آنرا غذای روح نهاده اند در عجائب المخلوقات گوید اگر پیاز نرگس با پشم و زرع
بر سر دل زن خفته نهند هر سری که در دلش بود بر زبان آورد و الکحلش داء الثعلب
و بهق و کلف و صداع و بادها را مفیدست اگر چهار درم از نرگس زن حامله
بخورد بچه بیفکند نیلوفر بعضی آنرا ابیوفر خوانند سرد و ترست بدرجه اول و در میان آب
روید روز بیرون آید و شب پنهان شود و برگش در سایه خشک کرده بر آتش
افکنند بوزد و بخوردن خواب آرد و صداع و داء الماس و داء الثعلب را ببرد اما قوه
منی کم گرداند و بیخ نیلوفر هندی را قل خوانند گرم و خشک است بدرجه دوم اوجاع
بارد اعصاب و بادهای غلیظ را مفیدست حب کر بگذری بیاض نیلوفری در آب
و ز آب سر بر آرد و پنداره آفتاب لشابره هر گیاهی که در خاصیت غذائی و دوائی
کمترست و مطلوب از آن دیگر مقاصد و منافع نیز خالی نیست در انجیل نوشته اند
نیز است و از آن هفتصد نوع را بترتیب حروف یاد کنیم اردیم بیخ گیاهیست بشکل
آدمی نر و ماده می باشد خوردن نرش قوة باه دهد و ماده اش آرزوی
جماع آرد و آنرا بوقت قطع بر حرکتی که قالع او کرده باشد چون در شراب بخورد کسی
و هند پهلوی بی اختیار از آتش صبا در شود و در ملک طبرستان بسیار باشد
اشنان معروفست گرم و خشک است بدرجه دوم سبز و زرد و سفید می باشد
یکدرم از آن بول و حیض براند و سه درم از آن استسقا را باسهال آورد و چهار درم
بچه بیفکند و ده درم قتالست و دودش هوام را بگریزاند و آن مایه قلی است و قلی را
کلیات خوانند گرم و خشک است بدرجه سیوم بهق و برص و جرب و فضلات گوش را
مفیدست چون با شیر سحق کرده منفذ بر بشند و بر زخم گزیده طلا کنند درد و خشم
اکثوث سر بر را بعضی عرب انقد و بعضی نیز خوانند گرم و خشک است بدرجه اول برگ ندارد
و طعمش تلخ بود و چون سبز که خورند فواق بنشاند و آبش یرقان و کشودن بول
و حیض و تب را مفیدست اسرط سرشش بیخ گیاهیست چل بر آفت رستنیهات
هر جا که آن بود دیگر چنانچه محال رستن ندهد سرد و خشک است بدرجه اول

بخش جراحات تازه بهم آرد و سنگ گرده پاره کرده بیرون آرد **جبه** و کا معروف
و حن نیز خوانند در زمستان در مساجد افکنند و حیله کنند **خرزوع** پیه الخیل بعضی گاوزبان
گرجک خوانند در ولایت سردسیر همه ساله زرع باید کرد و در گرمسیر با یکسال زرع
کنند و چند سال بر دهد قولنج را مفید است زیاده از ده دانه نشاید خورد
روغنش بر سر خروس و دیگر مالند از آواز باز ماند **دفلی** خرزهره برگش مانند برگ بید
گرم است در درجه دوم و خشک سیم بوی بلنگ را بکشد خوردنش زهر کند آدمی و همه
حیوان را در عجایب المخلوقات گوید چون با جو خورد کرده بوقت ملاقات با عدو
در روی لشکر عدو پاشد هزیمت در لشکر عدو افتد برگش نفعها دیگر آماسهای
صلب تحلیل کند و دردهای کهنه از پشت و زانو زایل کند **روناس** معروف سرد و خشک است
باد جگر و سپرز را مفید است بول و حیض براند **شوردر** چهارپا را از دربست رود قوتش
کند اما آن گوشت زود بریزاند **عطیلم** گیاه ثلیث گرم و خشک است در درجه دوم
کلف و بهق و داء الثعلب و جراحات زشت و قروح کهنه را مفید است آنرا دار دار
بول بکار دارند **قت** گرم است در درجه دوم و خشک با دل چون تازه بود حب القت
خوانند آنرا از بالش پراکنند و در زیر سر صاحب لقوه نهند البته شفا یابد تخمش قوت
باه دهد و شیر و بول بفزاید **قطن** بعضی عرب غمط خوانند دانه اش حب القطن
گرم و تر است در درجه اول برگش اسهال بچگان باز دارد و ریماد پوست خودش
قروح کهنه را دوا کند ثمره اش پوشش است پیران و سرد مزاجان را موافق است
دانه اش سرفه باز دارد **مراره** قراونه خوانند سرد است در درجه اول خشک در دوم
آنرا عنوشی خوانند که طبع را لکرد برگش جراحات را مفید است **وسمه** بعضی گویند
سبک عظم است که آنرا از و نیل گیرند و بعضی گویند گیاهی جداست و خضاب خونند
طبعش معتدل است زنان برابر و نهند و خضاب را نیکو است **مرتبه سیم در ذکر**
حیوانات اقتضای حکمت ازلی بجهة خلقت حیوانات جهة دفع آفات مهلکه که از
عفونات هوا حاصل شده باشد فرموده اند تا موجب راحت امزجه انسانی

اهلی

متکفل کمالات شود اگر وجود حیوانات نبودی از آفات امزجه انسانی را آسیبها
رسیدی و اورا از عروج کسب کمال باز داشتی و حیوانات را حسن داده و حرکت
تا طلب غذا جهت بدل ما یتحلل توانند کرد و بسبب حرکت ایشان عفونات از زمین
زودتر دفع شود و بعضی را دشمن بعضی گردانیده تا سبب زیادتی حرکت ایشان
شود و هریک را بقدر احتیاج ایشان آلت محافظت نفس خود و جذب منفعت
و دفع مضرت عدو ارزانی داشت تا سبب بقای او گردد **فسبحان من**
اعطی کل شیء ما یفتقر الیه بلا زیادة ولا نقصان و چون ایشانرا جهت آلت بعض
انسان آفریده بعضی را در خلقت مسلم آفریده و آلت مضرت رسانیدن نداد
تا طبعا متابعت بنی آدم نمودند بهر مرکوب و برخی بهر ماکول گوشت **کما قال**
الله تعالی اولم یروا انا خلقنا لهم مما عملت ایدینا انعاما فهم لها مالکون وذ
للناها لهم فمنها رکوبهم ومنها یاکلون و بعضی را صنعت
تعلیم داد تا اگرچه مطاوعت ذاتی نداشتند بسبب تعلیم مطیع گشتند و چندرا
که مخالفت کردند و از آدمی سرکشیدند آدمی را ارشادی فرمود که هریک
مسخر وی نموده مقامت را از پای درآوردند و از فواید وجود ایشان شدند و **قوله**
تعالی وما یعلم جنود ربک الا هو و لیکن آنچه ما بدان تواند رسید
به نوع بری و بحرانی و سیرانی یاد کنیم و گفته اند که هر حیوانی که بدان با صبر و درناره
چه کند و در آن باب غیور باشد و هرچه بچهار دست و پا رود دل بر شود و ح
زیاده نهد و هرچه گوشتش از سر بیرون آمده باشد توالد کند و آنچه گوشتش
بیرون نیامده باشد خایه نهد و هر جانوری که شاخ دارد دندان پیش و دندان
بالایین ندارد و در حلالی و حرامی گوشتشان در تحت نام هریک بحسب قوی مذهب
خواهیم گفت ان شاء الله اما مجملا آنچه رسول ص فرموده **که حرم کل ذی ناب من السبا**
ع وکل ذی مخلب من الطیر به تمین حجت اقتادیم **نوع اول**
در ذکر در ذکر حیوانات بری و آن بر پنج وجه است **وجه اول در ذکر**

در ذکر حیوانات اهلی از ایشان ده صنف بر سبیل حروف یاد
کنیم **ابل** شتر را بعربی ابل خوانند نرش را عرب جمل و ماده اش را ناقه و جوان را
بکره و پیر را ناب و عود و دو کوهان را فالج و شتر بچه را حجب و بچه یکساله را ابن مخاض
و دو ساله را ابن لبون و سه ساله را حق و چهار ساله را جذع و پنج ساله را مخلف
حمول و آبستن را و بچه را خوار و شش ساله را ثنی و هفت ساله را رباعی و هشت
ساله را سدیس و نه ساله را بازل و ده ساله را مخلف و فصیل و بارکش را حمول و شیر
دهنده را لقوح خوانند و بزرگی نر را دوده و بقر ماده را اسکان و کثرت آن در
صحرا نشین است و شتر جانوری عجیب خلقت بزرگ هیکل کم خورش بارکش و
بردبار است قوله تعالی **افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت** و از
حالت و ذوق است و شیخ سعدی علیه الرحمه میفرماید **بیت** اشتر بشعر عرب در حالتست و طرب
گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری همه مذاهب مأکول اللحم است و گوشتش گرم
و خشک بدرجه اول بغذای سوداوی غلیظ دهد و شتر زیرک است و چون رنجور
شود برگ بلوط خورد صحت یابد و چون او را مار زهر دار زند خرچنگ خورد زهر
در وی مؤثر نباشد حکمش دفع نزول ماء العین کند و در روشنی چشم دهد بخش
هر جا نهند مار ازاو بگریزد و بواسیر را مفید بود و مویش بر ران چپ بندد سلس
البول باز دارد و شتر هر چند نوعست لوک و لبراک و بختی و بهتر بختی و قیمت بختی
و بیمار شدن لوک و لبراک و بختی نشنیده لوک را برد **بغل** استر از اسب و خر متولد
شود بدرش بهتر که خر بود دراز عمر ترین حیوانات اهلی است از قلت جماع چنانچه
گنجشک کوتاه عمر ترین طیور است از کثرت جماع و استر را بچه نمی باشد زیرا که
مشیمه اش قوت پرورش ندارد و عمر رحمش تنگ است و خروج بچه از آنجا متعذر
و اگر احیانا استری آبستن شود در وقت زادن هلاک شود جهت آنکه در حلال و حرام
غلبه دارد و آن از حرام متولد است اکل آن نیز حرامست اگر چه از خر گوره و اسب
زاید والدینش مأکول اللحم است اما اکل آن حرامست و این قسم از نزاد درست

حکم بود و خواص قول استر هر زن که بخورد آبستن نشود و بچه در رحم از سم استر
بار و عن موی و بر مانند موی روباه و داء الثعلب برد و عرق و مویش موی را
بگریزاند بولش زن حامله خورد بچه مرده بیفکند بوستش زن حامله بر بازو بندد
بچه اش بزیان رود و اگر از حامله نباشد بار نگیرد **بقر** عرب نرش را ثور
و ماده اش را بقره و بچه اش را عجل خوانند گاو جانوری پر قوت بسیار
منفعت است و مدار آبادانی جهان بر وست و مأکول اللحم است اما آنچه
سرگین خوار بود جلاله گویند اکلش مکروه بود چندان که از آن عمل باز نکنند
بگذند را و سرگین گاو تب زایل کند و قوه باه بیفزاید و نقوذ سخت کند و اگر در
بینی بنهند رعاف باز دارد و چون با سرکه هضم کرده پیش از طلوع آفتاب بر برص
طلا کنند صحت دهد و زهره اش بر درخت مانند کرم در زهره اش سفید
و با تخم کلیج و زرنب بچه بر کلف طلا کنند برد و با سرگین موش هضم کرده
بصاحب قولنج دهند در حال نکشد بود و چون زهره گاو با عسل یا بر
ببرد گوشتش سرد و خشک است بدرجه اول و گاو نر را سردی کمتر بود و
ماده را خشکی کمتر باشد و گوشت گوساله بهتر از هر دو است و بجهت از مضرت
خالی نیست امراض بهق و سرطان و قوبا و جذام و داء الفیل آورد و قضیب
و خصیه گوساله سحق کرده قوت باه دهد و نقوذ افزاید خونش اگر در پیش
بوزانند خصومت در میانشان افتد سرگین گاو سیاه با آرد جو ضم کرده
بر بواسیر و خنازیر را طلا کنند شفا دهد بولش با بول آدمی آمیخته
پای مردان نو شبند ربع کهنه را ببرد و دود سرگین او عسر الولاده را شفا
دهد و سرگینش بر مستسقی مالند شفا یابد **جاموش** گاو میش جانوری پر قوت
و قوی هیکل است و او را در دماغ گرمی بود که پیوسته او را مغز ب دارد
بدین سبب خواب کم کند و با شیر و پلنگ دشمنی دارد و اغلب بر هر دو
غالب شود و از بوی پشه باشد به همه مذاهب مأکول اللحم است اما گوشت او

از مضرتی خالی نیست خاصیتش گرم دماغ را بیخوابی آرد شحمش با آب نمک
بار کرده کلف و برص و جرب ببرد اکلش شپش در جامه افکند گاو میش
را معان خوانند حمار را بعضی عرب جمیر خوانند و ترکان ایشک و مغولان
الجن گویند و کره اش را جحش خوانند جانوری حذر اعضاست و از عادت
خری بار در خود دفا کند و هیچ جانوری را این خاصیت نیست و بنادر
بر مادر روند طبع خر در غایت سردیست و اکلش حرام خواهش اگر چون
کژدم گزیده باژگونه بر آن سوار شود و خر روان کرد دالم ساکن باید و نعوذ
با روغن گل و زیت آمیخته موی درار کند و دندانش در زیر بالین نهند خواب
آرد جگرش تب ربع و صرع زایل کند سرزنش شیر افزاید سمش صرع
و برص برد و چون با زنب جا میز نمد خاریزد و مفاصل و ناسور را دفع
کند اکلش دفع زهر کند پهنش که اخته جراحات قروح با صلاح آورد دوات
سرگین تازه اش در بینی چکانند رعاف بنشاند و بخور سرفه کهنه برد
خر را از شیر هم است که چون شیر به بیند بر جای خود بایستد تا شیر بنید
و او را بخورد و در قفای بعضی خران مهره میباشد و ذکرش دراحجار آمد
سنّور بعضی عرب هر گویند و ترکان پشیک و مغولان ملو گویند جانوری
طامع و الوفت و اکلش حرام و قتلش ممنوع بوقت غضب چنان در خشم
رود که از خود خبر ندارد و بدین سبب ملاحده فدائی را بگوشت گربه
پرورش دادندی تا بر خصم پروز شدندی و گربه دشمن موش است
و فیل از گربه هراسانست در مجمل التواریخ آمده که گربه را چون توالد نیست
زهره اش اکتحال کنند در شب تیز بین شوند و نیم درم از آن با روغن
زیت خلط کرده صاحب لقوه را سعیدنست و با زیره و با نمک کوفته جراحات
کهنه را شفا دهد سر گربه سیاه بر زن مستحاضه بندند خون باز دارد
گوشتش پخته بر نقرس ضماد کنند الم ساکن کند و اگر بخور کنند بر اکلش جادوئی

کارکنند

کار کنند گوشتش خشک کرده و سائیده بر جراحات خار و پیکان نهند
و بیرون آرند غنم گوسفند را ترکان قوین گویند و میش را عرب ضان
و بره اش را حمل گویند و همه ادیان و مذاهب اکلش مباحست و آن جانوری
پر برکت و رسول صلعم میفرماید در حقش فرموده که الغنم غنیمة و آن در هر سال
یکبار زاید و یک بچه آرد و احیانا دو بچه و مردم از آن بحساب بیشمار خورند
و روی زمین از آن پر بود بخلاف سایر حیوانات ضاره که در هر سالی
چند نوبت زایند و دو چندان بچه آرند و مردم از ایشان هیچ نخورند و
عددشان کمتر بود سبحان من اقتضت حکمته البالغة عدد الغنّاز و کثرة
الشاة لطفاً و برکةً علی عباده انه علی کل شیء قدیر و اهم
نسبت با حلال و حرام همین صورت دارد و گوسفند را از گرگ همان هراس
بود که خر را از شیر خواصش سردی کمش با زهره اش با عسل خلط کرده نزول
ماء العین باز دارد و ازاله حاجب العین کند پشمش هر زن که با خود برگیرد
حامله نشود گوشتش فواید بسیار دارد و صالح ترین اغذیه بود طبع گوشت
گوسفند گرم است بدرجه دوم و تر با دل و گوشت کمش پیش از مضرت
خالی نیست و شیر گوسفند در اکثر اوقات معتدلست و ماست و پنیر و
لورک و کشک و هر چه از آن سازند هر یک بچند خاصیت موصوفست
فرس اسب نر را عرب حصان و ترکی ایغر و مغولی اجزوا اسب را عربی
خیل و کراع و ترکی آت و مغولی حوری خوانند قوله تعالی و اعدوا لهم ما استطعتم
من قوة و من رباط الخیل ترهبون به عدو الله و رسول صلعم فرموده
الخیل معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیامة و ماده اش بید
بعربی رمکه و ترکی قسراق و اسب پارسی معروفست در هوار دیرقه اکلش
بمذهب شافعی مباحست و بدیگر مذاهب مکروه گرم و خشک است بدرجه
سیم و دوم و اسب خوش صورت زین و خوش رنگ تر و پیش ...

حیوانات و بهمه رنگی می باشد با حسن صورت خلاص نیکو دارد چون
فرمانبرداری و زیرکی و احتمال مجاهدت و مصابرت حق تعالی از جمیع
او را مرکب آدمی گردانیده است و منت نهاده قوله تعالی والخیل
والبغال والحمیر لترکبوها در مجمل التواریخ آمده که اسب را در
هندوستان توالد نیست و کثرت عددش در زنگ بسیار است و زیاده
قیمتش در عرب باشد و بدین سبب نسبش اعتبار کنند خواصش دندان اسب
بر کودک بندند دندانش بی الم بر آید موش در خانه آویزند پشه از آن
خانه برود سمش در خانه افکنند موش از آن خانه برود عرقش در زهار
بچه مالند موی بر نیارد و در بواسیر مالند دفع کند سرگینش رعاف بنشاند
دود زبلش حبس الولاده را زود خلاصی دهد خونش در گوش چکانند
درد ببرد **معز** بز را عرب ماعز و ترکان کچی خوانند و بز غاله را جدی
و در اکل حکم گوسفند دارد و بز جانوری احمق است از این سبب پیش
رو گله باشد گرم و خشک است بدرجه اول خواصش سر بز کوفته در فراش
در زیر خفته نهند تا بر ندارد از خواب بیدار نشود زهره اش با زهره گاو
آمیخته بفتیله در گوش نهند و طبخ سر در بر آتش نهند آبی که از او بچکد با کحال
کنند دفع غشاوه کند جگر او را اگر زن بخود برگیرد آرزوی مرد از او برود
و گوشتش فراموشی آورد و سودا انگیزد و شیر بز باشکر رنگ خوب کند
کعبش سوده با سکنجبین خلط کنند درد سپرز ببرد و قوت باه آورد و پشکلش
در زیر سر کودک نهند گریه از او ببرد و اگر بر خنازیر طلا کنند صحت دهد و اگر
زن حایض بخود برگیرد خون باز دارد **بهره دوم در ذکر حیوانات وحشی**
از ایشان چهل و نه صنف است بترتیب حروف یاد کنیم **ابن آوی** شگال را
ترکان شقال خوانند ممنوع الاکل است و جانوری محیل و مفسد زرع فوج
خواهش زبان او را در خانه آویزند در آن خانه خصومت افتد زهره اش

نیم درم

نیم درم از آب حل کرده سه روز متواتر بخورند درد سپرز و پری شود شحمش صرع و
جنون زایل کند مغز استخوانش با بورق خلط کرده بر برص طلا کنند رنگش بر قرار
اول رود **ابن عرس** بعضی آن را جبین خوانند دشمن مار و موش و نهنگ است و مار
موش به دنبش از سوراخ بیرون آورد و بخورد نهنگ را اگر او را فات از المی
که در دهان دارد در دهن او باز نشست نان المرابه با صلاح آورد و مرغان
کرمان که در دهنش افتاده بودند بیرون پرند و او سو نیز در دهنش رود و بگشش
فرو رود و در رود کامش بخورد و او را هلاک کند خواصش دماغ او را اکتحال کنند
تاریکی چشم ببرد گوشتش بر صاحب مفاصل بندند درد بنشاند شحمش درد
دندان را مفید است و گوشت بن دندان را قوت دهد کعبش اگر زن بخود بر دارد
آبستن نشود خونش بر خنازیر بندند و طلا کنند شفا یابد **ارنب** خرگوش را ترکان
توشقان گویند و بمذهب شافعی اکلش مباحست و به بعضی مذاهب مکروه و طبع
گوشتش گرم و خشک است بدرجه اول یکسال ماده بود و یکسال نر مانند زنان
حیض دارد و چون بخسبد چشمش باز بود و چون رنجور شود قی نز بخورد شفا یابد
سرش بسوزند در بادش در بن دندان سیاه و زرد مالند سفید شود و اگر
چون زن با خود برگیرد و مرد با او جماع کند آبستن شود و دندان او را بر دندان
سالم نهند درد بنشاند زهره اش چون بخورند خواب آرد سپرزش با نبات
سرفه زایل کند خونش اگر زن بخود برگیرد و مرد با او جماع کند آبستن شود و اگر
بر کلف و بهق طلا کنند شفا دهد گوشتش قولنج و مفاصل و نقرس ببرد باد
استخوانش بموم خلط کرده بموضع تشنج مالند با صلاح آورد و کعبش با خود دارد
دفع چشم بد کند و دود مویش درد پشتش بنشاند زهلش بخورد هر که دهند قی
بسیار آرد **ایل** بز کوهی را ترکان تکه و مغولان اقرا خوانند و عرب
وعل گویند بهمه مذاهب ماکول اللحم است هر سال شاخ بیفکند و دشمن مار و چون حلقش
خواصش از بز ده و بر دوش مثقالی با آب سکر با شاخ مصروع بخورد شفا یابد

وسحق کرده بر بهق مالند زایل کند و علت بواسیر را پاک کند و دودش مار و کژدم
و هوام بگریزاند زهره اش غشاوه چشم پاک کند و خاصیت تریاک دارد و گوشتش
زنبور گزیده را مفید است قضیب و خایه اش خشک کرده قوت باه دهد و پوستش را
سفره سازند مار و موش گرد او نگردند برطاس مشهور است مانند روباه و پوستش
پوستینی است سرخ فام بود گوشتش بمذهب شافعی مباح است پوستی که اگر
گوشتش جایز بود پوستش نیز جایز بود و برطاس و بر خواص مانند روباه است
ثعلب روباه بمذهب شافعی ماکول اللحم است و بمذهب ابوحنیفه حرام جانوریست
محیل و بسیار دان و پر موست پوستش پوشش فرومایگان بود و اگر سرش در
برج کبوتران افکنند همه کبوتران بگریزند و زهره اش دفع نزول ماء العین کند
گوشتش جذام و فالج و لقوه را مفید است پیه اش نقرس را ببرد و اگر در چوب
انار مالند و در خانه بیاویزند کیک همه خانه بر او جمع شوند کلیه اش دفع خنازیر
کند قضیبش بر سر بندند صداع نشاند خصیه اش بر گردن کودک بندند دندانش
باسانی برآید خونش موی نیکو راند و مشک با خود داشتن چیده بر حاملش میسر
بود چلیک جانوریست ماهی مانند و در میان ریگ بود با مادر و شبانگاه پریدن آید
در طلب رزق رود گوشتش گرم و خشک است و زنان را بیک فربه کند خنفسا
از و مرو مطلوبست در شیخ نامه گوید که بعضی گفته اند که شاخ حمو مرو مارست
و بعضی گفته اند جانوریست مثل گاو زرد و در رنگ و هیئت اما جوانش بهتر از
پیرست خاصیتش زهر بر حاملش اثر نکند و چون زهر در آن مجلس حاضر شود عرق
محسن شود خنزیر خوک جانوریست بی حمیت و از بی حمیتی با ماده خود فساد کند
و بحضور دیگر بر یک ماده جهند و شهوت رانند و به نص تنزیل اکلش حرام است
و او زاینده ترین جمیع حیوانات اهل فرس ماده را خوک و نرش را گراز
گویند و بچه را حوص و در خوردن مار حریص بود مانند گاو کوهی و چون بخود
شود خرچنگ خورد شفا یابد در عجایب المخلوقات گوید که اگر خوک شفا یافت

در پشت خر رود و خر بول فکند خوک در حال بمیرد و خوک از چیل گریزان است
زهره اش بواسیر را مفید است پیه اش بر موضع تشنج مالند شفا دهد استخوانش
ناسور ببرد و بر خنازیر و دمل طلا کنند صحت بخشد و اگر در صره بندند و در میان
برنج زار نهند آسیب نرساند و پوستش پشه را بگریزاند و ماد کعبش چون سفید شده
قولنج ببرد و اگر زن در میان وضع حمل پشم او بخود بر گیرد زحمت نفاس از وی ببرد
خونش بخوردن دفع صرع کند بمذهب شیعه ممنوع الاکل است و چون با عمرات
بخورند سنگ مثانه خرد کند بیرون آرد زبلش یعنی سرگینش در بن درخت
سیب ریزند ثمره اش سرخ و بسیار بار بود دُلدُل سگور را از کان گرمی خوانند
ماکول اللحم است مانند خارپشت اما جثه بزرگتر باشد و چون دشمن بدو رسد
از آن خارها که بر پشت اوست بعضی را چون تیر بر دشمن اندازد و از خود بازدارد
و دود چشم چپش در روغن زیت جوشانیده در گوش چکانند کری ببرد
زهره اش بر موضع برآمده مالند دیگر موی بر نیاید و اگر با کبریت ضم کرده بر بهق
طلا کنند زایل گرداند کلیه اش حل کرده و سوده قدر یک درم با آب بخورد
عسر البول بگشاید و سر زرش بریان کرده صاحب طحال بخورد شفا یابد و از
مرگ ایمن گردد و گوشت او دفع امراض داء الفیل کند و رماد پوستش
با زفت آمیخته داء الثعلب را مفید است و خصیه اش با عسل خلط کرده بخورند قوت
باه دهد دلق معروفست بمذهب شافعی ماکول اللحم است و دشمن اژدها است
گویند از آوازش هلاک شود اگر چشم راستش صاحب تب ربع با خود دارد تبش
زایل شود و اگر چشم چپش با خود دارد تب معاودت کند خونش در بینی مصروع
چکانند اگر همه نیم دانگ باشد شفا یابد و دود موی او کبوتر و مار و کژدم را بگریزاند
زرافه معروفست و ماکول اللحم است زیرا که از بز و گاو و گاو کوهی متولد میشود گردنش
شتر ماند و پوستش به پلنگ و دست و پایش بگاو و در کتب حکما از نفع آن
چیزی نگفته اند و آنرا جهت خوشی هیکل صید کنند و تحفه بزرگان برند مغفور راز

نهنگ متولد است و چون از بیضه بیرون آید اگر مایل آب شود نهنگ و اگر مایل
بریگ شود سقنقور و بسوسمار مانده است طبعش گرم است بدرجه دوم و خوردن
با ول قوة باه را مفید بود و اگر آنرا در بهار صید کرده باشند بیجان قوت
زیاد آن دهد که در دیگر اوقات و پایش بهتر از دیگر اعضاست اگر جزوی
از اجزای سقنقور بر کودکی که در خواب ترسد ببندند ترسش زایل شود **سلحفات**
سنگ پشت را فرس کشف خوانند ممنوع الاکل است هم خشکی و هم آبی و در خواص
هر دو یکی اند چون با ماده جفت کرد و گیاهی در دهان گیرد و مایل بشود آنرا
مهرگیاه خوانند و در آن حالت اگر آن گیاه را از و بستانند بر خود بر دارند
مهر افزاید هر عضوی که آدمی را درد کند مثل آن عضو کشف بر آن بندند صحت
یابد زهره اش صرع و خناق را مفید است پاشنه صاحب نقرس بندند
درد بنشاند خونش چون چند نوبت بر موضع موی برستن مالند دیگر نبت
نشود زهره اش با عسل خلط کرده اکتحال کنند از نزول آب امان بخشد و
چشم روشن کند **سمندر** معروف و مانند موش اکثر اوقات در میان آتش
بود گوشت و پوست و موی آنرا از آتش ضرر نبود **سبحان من لا یعرف قدر**
حکمته و صنایع صنعته الا هو و ملوک از پوست او لباس سازند و چون
پوست او خشن شود زهرهٔ او صاحب جذام خورد صحت یابد خونش بر قضیب
مالند قوت باه دهد **سمور** معروف ترکان کیش خوانند پوستش در پوشش
نعمت ترین موهبات اکل گوشتش مباحست و در خواص بهرلق نزدیک است
سنجاب معروف مانند موش است و ماکول اللحم است پوستش پوشش اهل نعم
است و اکل گوشتش امراض سوداوی ببرد و جنون زایل کند **زباد** بهند
گربه خلیج ایجاست اندکی درازتر در اطراف سینهٔ او عرقی حاصل شود و آنرا بر
چیزی مالند زباد بود و در میان نافه بول و خاصیتش منفذی دیگر است از
انهم زباد مثله بر بریده فرو ریزند عرق بود و از همه اندام او بوی خوش آید

طبع

طبع زباد گرمست بدرجه سیم و در تری و خشکی معتدل و بدیار مشرق بسیارست
صفاجه معروف و بزرگ جثه ترین حیوانات نظرش بر هر جانور که افتد
و نظر هر جانور که بر وی افتد بمیرد اما اگر پیشتر نظر بر دیگر اندام او آمده باشد
پس بر چشم خاصیت او موثر نباشد آنجا که صفاجه بود بدین سبب هیچ جانور
دیگر وزان نگذرد و چون صفاجه بمیرد حیوانات انجمن شوند و در از آن خورش مهیا باشد
ضب سوسمار جانوری بزرگست و آنرا در جذب منفعت و دفع مضرت حیلهاست
بفتوی شافعی ماکول اللحم اما در مصابیح از رسول صلعم مرویست **نهی عن اکل**
الضب نهی عن اکل اکل الضب اگر از میان پای مردی بیرون رود و قوت
باه و بنشاند چنانکه در آن روز نعوظ میسر نشود و هر که دستش ببرد و بخورد دانه ده خفقان
از او برود و اگر سرزنش بخورد از درد سر ایمن بود و خونش با آرد جو بریش بلند
زایل شود و روشنی چشم روشن شود و قوه بدن و باه دهد و دفع تشنج و تشنگی
کند کعبش از روی آب آویزند هیچ آب بدو نرسد و اگر او خرف و جهل
سازند قوت نتواند دهد و نقشش بر صرع کلف و بیاض العین برد و دفع نزول
آب چشم کند **ضیون** گربهٔ دشتی جانوری بسیار دشمن است و در شب بیارد
خفت و اگر بخسبند دیگر حیوانات او را بکشند نقرس و حبس البول را مفید است دود
مغزش نطفه از رحم بیرون آورد و پوستش بر دسته شمشیر ببندند شجاعت
افزاید **ظبی** آهو را ترکان کیک و اعراب ریم و بچه اش را غزال خوانند بهمه
ادیان ماکول اللحم است گوشتش سرد و خشک است بدرجه اول و خشک بدوم گوشت
آهو بره معتدل است و آهو گیاه تلخ و شور مانند حنظل با دوست دارد و در
تشنگی صابر بود خواصش دود سر و پشم او هوام را بگریزاند زبانش بخورد
زنان سلیطه دهند خاموش شوند و آهوی مشک بشکل دیگر آهو باشد
اما او را در زیر خایه پوستی بقدر دستی آدمی بچه باشد مانند خرطوم فیل و
خورش او سنبل و گیاههای خوشبوست لاجرم خونی که در نافه اش جمع

میشود مشک جیا شد و مشک غزال بهتر از آهوی بزرگست و هر سال آن خون
در نافه‌اش جمع میشود و با پوست آهوی سفید مردم در چراگاه آهو
پیا بیند مشک خوشی بهتر و نافه‌اش بزرگتر باشد اما مشک تبتی بیشتر
باشد و مشک تا از آن ولایات بیرون نیارند و هوای ولایت
بیرونی بروی نزند بوی نمیدهد طبع مشک گرم و خشک است بدرجه دوم
و سیم خاصیتش بول بگشاید و قوت دل و دماغ دهد و بیاض العین
ببرد و دفع خفقان کند و نوعی دیگر آهو را اشتقاق خوانند و در حجم کمتر
بود و شاخش بزرگ بود و سوراخ بینی تنگ و در دویدن از غلبهٔ باد
بینی از تنگ بازماند و اصناف آهو را با کبک دوستی بود **فاره**
موش را از کان سیچقان خوانند جانوری شریر محیل و دزد بود و آنرا
در حیل بجذب منفعت و دفع مضرت داستانهاست و از فواسق خمس
است و چهار دیگر کلب عقور و مار و قلیواج و کلاغ است و واجب القتل اند
و وجوب قتلشان بر بینه که بر همه کس واجبست موش قاصد جان آدمی است
خصوص بر پسک عقور گزیده و بر طینک گزیده و خاک بر سر عقور گزیده
ریزد تا زود هلاک شود و موش از گربه آن هراس است که گوسفند
را از گرگ و خر را از شیر و موش بر چند صنف است صنفی را قرنی
خوانند درم و دینار و حلی و حلل دوست دارد و صنفی را الجلد گویند
و قرس کوره موش خوانند هر که در قوت باصره بر و نقصانست قوت
سامعه و شامه زیاده دارد و صنفی را فاره المسک خوانند و او ما بین
مشک غزال سپید بود و مشک او از غزال خوبتر است بر بینه که گویند که در دهان
و صنفی را ذوات النطاق گویند و صنفی را فاره البیس خوانند
و صنفی را یربوع و آن موش دشتی است و دیگر انواعش ممنوع الاکل
و در خواص همه یکسان موش را پاره کنند در جراحات پیکان هنند

پس بسوزانند و رمادش بروغن آمیخته بر آنجا طلا کنند صحت دهد و موی آرد
سرش در خرقه کتان بسته بر سر مصروع بندند شفا یابد و چشمش بر کلاه دوزند
راه رفتن بر وی آسان شود و اگر بصاحب تب بندند تب زایل کند و موی
که بر چشم آدمی بر آمده باشد خون سرش بر او مالند دیگر بر نیاید و اگر در میان
حامل آن در میان قومی گریزد و از و غافل شوند شحمش با روغن گل بر کلف
طلا کنند مورد اثر دگوشتش را بریان کرده بکودک دهند آب از دهان
رفتنش بازدارد خایه‌اش بر زن بندند تا با او باشد آبستن نشود و مغزش بر صاحب
صداع بندند در خشم بپوستش پر کاه کنند و در خانه‌ها آویزند موشان گریزند
زهرش با روغن زیت بر داء الثعلب طلا کنند موی بر آرد و با حنظل و بورق
و سنگ سرخ شیاف سازند قولنج بگشاید **خرگور** بزکان قولان گویند و با هم
سخت بهم مانده است و از هم باز نتوان شناخت گویند که خرگور ماده از
سختی زائیدن خایهٔ نر را بدندان بر کند تا دیگر او را آبستن نتوان کرد گوشتش
با زیره بار کرده بر بهق مالند ببرد زهره‌اش بول الفراش را مفید است
گوشتش با گلاب با مراض نقرس و کلف بندند مفید شحمش جنون و صداع
زایل کند و چون بسوزانند رمادش روشنی چشم زایل کند و رعاف بند شود
و خرگور دراز عمر بود گویند عمرش هزار سال میگذرد و در افواه است که
درین چند سال خرگوری بداغ بهرام گور دیدند **فیل** مشهور است بعضی
منول آنرا جاهول و بعضی لعار خوانند از بسیاری حیوانات بزرگتر است
و زیرکتر و با وجود ضخامت جثه و آنکه مفاصل حرکت ندارد و سبک حرکت
و چون او را بالا سخت دراز و گردنی کوتاه است حق تعالی بوی خر
طومی داد و از گوشت بی استخوان و در او چنان قوتی نهفته کرده که همه کاری
بدان می تواند کرد و در جامع الحکایات گوید حیث آنکه زبانش کژی دارد
ناطق نمی تواند شد و الا از زیرکی چون آدمی گویا شدی و بعد از بجحال بجان

شهوتش باشد و بعد از هفت سال بچه آرد عرب رعقا خوانند و در ملک ایران تولد
می باشد و کثرت عددش در هند و فیل را با شیر دشمنیست همچنانکه مار دشمن
فرزند آدم است و فیل چون بزرگ شود مار خورد صحت یابد عمرش سیصد
و چهار صد سال رسد و هرگز بر پهلو نتواند خسپید که بر نتواند خاست
و اگر بخسپد هلاک شود و بدین سبب ایستاده خواب کند و بلندی بعضی ایشان
زیاده از ده گز می باشد و بر پشتش ده آدمی می توانند نشست و یک
فیل را با مرائی که در پشتش باشند با هزار سوار برابر نهاده اند خواص چرک گوش
فیل هر کرا دهند یکهفته در خواب بود و زهره اش بر برص طلا کنند زایل کند
و بوییدن تخمش جذام آورد و استخوانش عاج است و بقدر قیمتی دارد و دندانش
بهتر از استخوانش باشد و عاج بر گردن کودک بندند از صرع امین باشد
و دود استخوانش ثمره درخت ترش را شیرین کند و کرم و آفت از آن
برد تراشیده عاج بر ریش سوخته پاشند صحت یابد بولش در خانه پاشند
موش بگریزد و زبلش قولنج و تب برد **فیک** مشهور است ماکول اللحم است
پوستش پوشش است و معید و زم و فیک در خواص مانند روباه است
قاقم معروفست ماکول اللحم پوستش پوشش مردم بهشتم است و در خواص
سنجاب نزدیک **قرد** کپی فارسیان بوزینه خوانند جانوری فهیم
شیرین حرکات مضحک است و قابل تعلیمهای بسیار و در وصفات انسانی
بسیارست خواص چشم او با خود داشتن بخواب آرد سائیده با کحال سعیدی
چشم برد و درد چشمی زیاده کند و اکل گوشتش جذام برد خوردنش هر که بخورد
زبانش بسته شود و در چشم مردم زشت نماید پوستش غربال کنند هر تخم
که او با او بچه زرع کنند از آفات امین بود **قنفذ** خارپشت ماکول اللحم است
دشمن مارست و دمش بگیرد و سر در خود کشد و مار سر بر وی میزند و خود
مجروح میشود و چون مار سست شود خارپشت سر بر آرد و او را بخورد خواص

مانند

مانند دلدلست و هر دو از یک جنس اند **کرگدن** بزرگتر از جاموش است و کوچکتر
از فیل است و شکل گاو دارد و بر سرش یک سر دست و بر آن شاخ بمقدار یک گز
در میانش البته صورتی باشد از آن کمرها سازند و بقیمت سه هزار و چهار هزار فروشند
کرگدن جانوری زود خشم دراز عمر است در عجائب المخلوقات گوید تا هفتصد
سال عمر می یابد و هیجان شهوتش بعد از پنج سال می باشد و چون حامله شود
سه سال آبستن بود و دشمن فیل است و فیل را با آنهمه بزرگی هیکل بسر بردارد و چون
اگر شاخ بسر او در اندرون فیل رفته باشد آنرا نتواند افکندن و روغن فیل
بچشم کرگدن فرو رود و کور گرداند و هر دو بمیرند خورش کرگدن گیاه است
اگر شاخ سرو دش صاحب قولنج یا صاحب طلق در دست گیرد شفا یابد و اگر بساید
مصروع یا صاحب تشنج یا مفلوج دهند مرض زایل کند و اگر آن سرورا
با طعامی یا شرابی که در آن زهر بود بر آورند وقت صحبت زهر باطل کند **گوشمال** او
خرگور و خرس متولد شود شکلی عجیب دارد و هر دو مانند است و از خواص او
بالعجب است گوزن هر سال شاخ بیفکند و از نو بر آورد و یک عقد زیاد
کند و بعد از آن خرچنگ یا خراطین بخورد تا مضرت مار در و ماثر نباشد
انگشت تریاکست منوشش افلاج را مفید بود و دود سرو شش هوام بگریزانند و
درد دندان را نافع باشد دمش با روغن ضم کرده طلا کنند شقاق زایل کند
خوردنش خواص تریاق دارد و پوستش موش را بگریزاند و کعبش بر بازو بندند
از نیش حشرات امین باشند قضیبش خرد کرده و شربت نموده دفع زهر کند
معروفست و دو ذکره بزرگتر و ماکول اللحم است پوستش پوشش مردم
گرم است و دیگر پوستها با وجود آدمی آنرا گرم کند تا گرمی را با خود راه ندهد
الا و شق که در پوشیدن و گرمی دادن یکیست **یامور** در عجائب المخلوقات
گوید که جانوری است خدا راست مثل گاو در بیشه ها بود و چون آب خورد
در دشت ملی پیدا شود و در بیشه گردد و مستی کند و باشد که شاخهاش در

میان درختان بماند و خلاص نتواند کردن و نا مردم بدو رسند او را صید توانند کرد و گوشتش در شراب بجوشانند بکار آرند که بجنبد و جفت ببالا برد و کعبش بر پای بندند از بسیاری رعشه ایمن ماند و نشوند **درجه سیم در ذکر سباع غداره**

اگر چه اکثر بنی آدم بهمین صفت موصوفند و وصف سیرت ناپسندیده ایشان زیاده از آنست که بیان از نگاهی آن تقصی توانند نمود اما چون در شکل ازین زمره نیستند علاوه این حیوانات چنانچه هستند و خود را شبیه میدانند بر ایشان شرف دارند ذکر ایشان علیحده یاد کردن اولی نمود و ازین جنس حیوانات بیست صنف یاد کنیم بترتیب حروف **اسد** شیر را عرب ضرغام و غضنفر و لیث و قسوره و هژبر خوانند و ترکان ارسلان گویند و عرب بچه اش را شبل گویند و حریزی گوید **الشبل فی المخبر مثل الاسد** پر قوت تر و مهیب تر و صاحب شوکت تر سباعست و هر چند شوکت ببر از شیر بیش است اما بعضی ببر را از یک نوع شیر گفته اند و چون صیدی کند از دستش قدری بخورد و باقی بگذارد و بر سر نیم خورده خود نزد و زن حامله را آسیب نرساند و هر جانوری که با او بتواضع در آید قصدش نکند و بر ماده غیور باشد و این صفات پادشاهانست و بدین سبب شیر را پادشاه سباع خوانند و با آن شوکت پیوسته ترسان از مورچه باشد و از بیم مورچه در بیشه زار گریزد و اگر مورچه در میان موی بچه اش رود از آن خلاصی نیابد و هلاک گردد و در مجمل التواریخ آمده که شیر را در روم تولد نمی باشد خواصش دماغش را اطفاش نشاید زهره اش آدمی را شجاع گرداند و صرع و داء الثعلب را زایل کند و با کتحال خون از چشم ببرد و لطلا خنازیر را دفع کند پیه‌ش بواسیر و اورام حاره را مفید است خونش علت سرطان زایل کند پیه‌ش و پوستش چند بت ربع و بواسیر را مفید است و چون بر طبل بندند آوازش اسپان مخالف را بر ماند **ببر** معروفست با شیر و پلنگ عدوست

و بر هر دو غالب شود و چون رنجور شود سگی بخورد صحت یابد و در پیش گیاه مختلف زاید و بهر سه سال از پنج بار بچه را شیر دهد خاصیتش زهره اش بالت زنند و بر سر صاحب برسام طلا کنند صحت یابد و اگر زن با خود دارد بارگیرد و اگر حامله بود بچه بیفکند لعبش بر خود بندد از بسیاری رعشه ایمن شود و بر پوستش خفتن و نشستن حب القرع ببرد و پوستش هوام بگریزاند الا موی چشمش فالج را درست کند **خرتیش** در عجایب المخلوقات چند جانوری بزرگ است و پر قوت است و یک شاخ دارد و در پیش سر مانند کرگدن و جوهری در صحاح میگوید این دابه کرگدنست و جانوری بسیار عداوت در هندستان و بلغاری باشد خونش چون صاحب خناق بخورد در حال بگشاید گوشتش با مصطکی چون بخورد صاحب قولنج را شفا دهد ریم دستش لعبش با شحمش آمیخته دق زایل کند **دب** خرس جانوری از رطوبت و با گاو و پلنگ دشمنی دارد و چون بچه آرد اعضاش در هم رفته بود و مادرش چندان لیسد که اعضاء بچه پیدا شود و از بیم مورچه بر کنار کوه رود زهره اش با فلفل حل کرده بر داء الثعلب طلا کنند موی رویاند و دندان کرم خورده و تاریکی چشم و صرع را شفا دهد و تشنج ببرد خونش با قصب الذریره بر هر عضوی که بمالند موی نرویاند **ذئب** گرگ را بعضی عرب سرحان گویند جانوری گوشتخوار چشم و حسود است و ماده اش از نر بزرگتر بود جانوران چون آدم چند بار پس روند الا گرگ که پیش آید و اگر اول چشم آدمی بر گرگ افتد فرو بندی آدمی را بود و اگر چشم گرگ بر آدمی افتد فروزی گرگ را بود و گرگ گوسفند را در وقت سحر برد که در آن وقت شبان و سگ در خواب باشند بدندان قفای گوسفند می گیرد و بدم میدواند تا از گله دور کند پس ببرد و گرگ را در هر سالی یکبار هیجان شهوت باشد و ماده اش

بزرا سخت تر از سگ در خود گیرد چنانکه در آن حال هر دو کشته شوند و از هم
دور شوند خواصش چون سرش از برج کبوتر در آویزند هیچ موذی از گربه و غیره
مضرت نتوانند رسانید و اگر در جای که گوسفندان دفن کنند همه رنجور شوند
بلکه بمیرند شحمش بر گردن اسب بندند بسیار دود و چشم راستش با خود دارد
ترس از دل برد و چشم چپش بخواب آرد زهره اش با داغ با جوی گرگ
دفع صرع کند و اگر زن بخور دبر گیرد آبستن نشود خونش با روغن جوز خلط کرده در
گوش چکانند گری برد و اگر زنی بخورد آبستن نشود و اگر خایه اش بریان
کرده بخورند قوة باه دهد پوستش حقنه قولنج برد جگرش همه رنجهای
جگر را نافع بود و گرگ بهیچ وجه مستانس نشود در جامع الحکایات گوید
اعرابی گرگ بچه را بشیر گوسفند می پرورید و چون بزرگ شد آن گوسفند
را بدرید و بخورد اعرابی گفت **شعر** غذیت بدرها ونشات فیها فما انباک
ان اباک ذئب و گرگ نر با ماده سگ و ماده گرگ با سگ نر جفت
شوند بچه که از ایشان حاصل شود دلیم خوانند کریم الطرفین باشد وصف
ابوین در او موجود **رخ** در جامع الحکایات و تصانیف ابوریحان آمده
که در هندوستان باشد و آنرا چون گوزن دو شاخ می باشد و بر پشت
او چهار کوهان و بر اکثر حیوانات بری پیروز شود و بدین سبب حکما رخ شطرنج
را بدو نسبت کرده اند و او را جز مرگ طبیعی ناچیز نکنند و مرگش اکثر از آنکه
جانوری را که صید کند در سر و سروش بماند و کرم در وا فتد و از آنجا
بر پشتش افتد و آنرا مجروح میکند تا بشکمش رسد و هلاک شود گوشت و
پوست و استخوانش همه زهر قاتل است **سیواس** در عجایب المخلوقات
گوید آنرا دوازده سوراخ در بینی باشد و نفس از آن دوازده سوراخ
میکشد و پیوسته سرش مرغان و در پیش حیوانات جمع شوند و آن آواز
بشنوند و او از جمله حیوانات هرچه خواهد صید کند و بخورد و در ولایت

کابل

کابل بسیار می باشد **سارواک** جانوری در ماند است و در عجایب المخلوقات
گوید دو سر دارد و در هر یکی بیست و یک شعبه است و میان همه مجوف و بر هر
سوراخی چون هوا بوزد آوازی بشکوه برون آید و بر آن آواز حیوانات
و طیور جمع شوند که آواز بشنوند و او چون فرصت یابد از ایشان صیدی
کند و مردم از آن جهت بملوک تحفه برند و ایشان آنرا بر کنگره با دنضب دهند تا
آوازها دهد و مردم را از آن رغبت آید **ضبع** کفتار جانوری است
و کفتار فریفته شود و گشته گردد و آن بر شکل خنثی نر و ماده گی دارد و هر سال
سیجان یک آنتش بود دیگر ماده اش سراعوب قلفل گوید و آنرا بانگ دشمنیست
تا بحدی که اگر سایه کفتار بر سگ افتد از بانگ باز ماند و کفتار بد در سد
و او را بخورد و با گرگ دوستی دارد و با هم سفاه کنند و بچه که از ایشان
حاصل شود اگر پدر کفتار بود و بچه را سمع خوانند و اگر پدر گرگ بود و بچه را عسبار گویند
و گرگ و کفتار بچگان را شیر دهند بمذهب شافعی اکلش مباح است اگر مثانت
اعضای کفتار در دیگی بجوشانند مرق و روغن او همه رنجهای سرد را
مفید است حامل زبانش بر خصم پیروز شود و در کفتار فصیح گردد و جگرش
سوخته و سحق کرده با کحال روشنی چشم دهد زهره اش منع نزول
آب چشم کند نور روشن گرداند و موش خواب آرد شحمش برابر وبالمند در چشم
مردم شیرین کند خصوصا در چشم زنان قضیبش خشک کرده و سوده در
دانگ بکار برند قوت باه دهد چنانکه او نداند و دیگر آرزوی مرد نکند و فرجش
بر محموم بندند تب زایل کند و در حالتش هیچ زن نگاه نکند که نه او را دو
دارد و اگر بزن دهند همچنین محبوبه مرد شود **عناق** ترک او را قرا قولاغ و
مغولان سیاه گوش خوانند سیاه گوش جانوریست شکار کننده و چون
سگ دیو نیز قابل تعلیم و تربیت گوشش نزد است و بر و نشانهای خرد
تر از یوز و بزرگتر از سگ و اکثر اوقات ملازم شیر باشد و از فضلات

صیدش خورد اما از بیم و صولت شیر بسیار بنزدیکش نرود **خرفطه** درجامع
الحکایات گوید آوازش باواز آدمی ماند و در دریای مغرب بود و اجناس
در مکتب کودکان آید و سخن کند ایشان پندارند که معلم در مکتب است در آیند
و خرفطه در ایشان جهد و ایشان را هلاک گرداند **فرطیس** درجامع الحکا
یات گوید که سبعیست که از چشم و بینی او آتش بیرون آید چنانکه هر جا
که رسد بسوزد و از دم زدنش هوا متغیر شود اما در آبادانها پیدا شود که
بیابانها بود و عددش اندک بود **فهد** یوز ترکان پارس خوانند جانوری
بدخوی بسیار غضب و پر جرأت و شکار کننده است و قابل تعلیم بود و ماده
اش از نر بهتر باشد و دلیرتر زیرا که جهت طعمه بچگان او را صید بیشتر
باید کرد و دیگر سباع نیز همین حکم دارد و بدین سبب یوز نهر ده سال
یکسال آبستن شود و در عجایب المخلوقات گوید که اگر شیر و پلنگ
باهم فساد کنند یوز متولد شود و همچنین کفتار است از اب و خرد یوز چون
رنجور شود سگ بخورد شفا یابد یوز را آواز خوش موافق بود و سبرا
بز دوست دارد و زهره اش با نمک و عسل خلط کرده بر جراحت نهند
صحت دهد اکل گوشتش قوت تن دهد خونش بر وجع مفاصل کشند
شفا یابد و اگر بخور کنند بلاهت آرد و زبلش هر جا بریزند موش از وی گریزد
قطقطا هم در جامع الحکایات گوید جانوریست چند برچیشی و دو سر دارد
و در درندگی قوت تمام دارد و هیچ جانور بدو نرسد و هر جانوری
که زخم سر دارد یا به هلاک شود صیادان دختران زیبا صورت را آراسته
جا رند و برگذار او نشانند و پستانها کشاده کنند فی الحال بیاید و پستا
نهای ایشان را مکیدن گیرد و مشغول شود صیادان آنرا هم بندند و بر
کلب سگ را ترکان ایت خوانند و مغولان ناقوا اگر چه اخس و انجس
و ناخطرترین حیوانات است اما جانوری وفادار است و صاحب ستمی کشیدن

و گرسنگی بردن و ملازمت نمودن و بدفع دشمن مشغول شدن و از
هر قسمی شکار رود و اگرچه گرسنه اش دارند حق نعمت شناسد و از ولی
نعمت دور نشود و چوب بشل در حق خدم گفته اند اجع کلبک یتبعک و سگ
چون بخشش در دکند سنبله گندم خورد به شود و در صفت سگ شکاری گفته اند
که باید دست و پاهایش دراز و سرش کوچک و حدقهاش بیرون آمده
باشد و او را بهترین غذا نان ترید است خواصش چشم سگ سیاه هر جا
که دفن کنند آن موضع خراب شود و زبان سگ سیاه در موزه دارند
از گزندگان ایمن باشند زهره اش تاریکی چشم را مداواست جگر سگ را
سگ عقور گزیده بخورد شفا یابد مغز دست مرد سگ مرده بر علت خنازیر طلا
کنند دفع علت کند مویش با مصروع بندند با عقل آید سگ و گرگ
باهم سفا کنند بچه ایشان را ذلیم خوانند **کلب** سگ دیوانه از فواسق خمسه است
و واجب القتل هر کرا بگزد تا چهل روز خوف مرگ بود و بعد از آن ایمن
بود و نشان رستگاری آنکه پیش از چهل روز فرج یا ذکر معلول حیوانی بر دن
آید و نشان مرگ آنکه از آب ترسد **نمر** پلنگ را ترکان قاپلان گویند
جانوری قهار متکبر و پر قوت و جهنده و پیر دد و خوش صورت
پشتش در غایت سستی چنانکه بکمتر المی شکسته شود و او با مار دوستی تمام
بود و با دیگر حیوانات دشمنی و چون شکار کند سه شبانروز خسبد و در جنگ
بشکار رود سرش هر جا که دفن کنند موشان بر آن جمع شوند زهره اش
اکتحال کنند روشنی چشم افزاید و منع نزول آب کند شحمش بر جراحات
کهن و فالج طلا کنند صحت دهد استخوانش از گردن شیرخواره بیاویزند
سرفه برد و بر پوستش نشستن دفع بواسیر کند **وجه چهارم در ذکر هوام و**
سوام از خرد و بزرگ ایشان سی و یک صنف را بترتیب حروف
یاد کنیم **ارضه** کرمی سفید و کوچک است گل خورد و بعد از یکسال پر آورد

وطعمه گنجشک گرده طبعش سرد وترست ومورچه دشمن اوست واو را با
زرنیخ دفع افعی کنند **افعی** نوعیست از مار واکثرش ماده گونه ودم
بود وبهنگام گرما در زمین پنهان شود وچون بیرون آید کور شده
باشد راز بابنج خورد بینا شود وچون رنجور شود زنبور خورد صحت
یابد زهره اش زهری قاتل است وهیچ علاج ندارد خونش روشنی
چشم دهد ومنع نزول آب چشم کند گوشتش از امراض صعب امان دهد
وهیجان شهوت کند ودافع زهر افعی شود وچون روغن زیت بر سر مالند
موی بر ویاندرا وپوستش داء الثعلب را مفیدست **الکوز** بتازی
رتیله گویند بوی ناخوش دارد **برغوث** کیک را ترکان برکه خوانند
و جانوری جهنده است عمرش زیاده از پنج روز نباشد وخورش او
نیشش باشد واز بوی خربزه میرد **ثعبان** اژدها جانوریست عظیم
خلقت هایل منظر فراخ دهان بسیار دندان روشن چشم دراز بالا
ودر اوایل مار بوده وبر در اژدها شده ودگل گردانیده در عمغنی گفته
که اژدها شود از روزگار گردد مار ؟ در عجایب المخلوقات گوید که چون
مار را دراز عمر بسی گذرد عمر بصد سال رسد آنرا اژدها خوانند وبتدریج
بزرگ می شود تا چنان گردد که بر خشکی حیوانات از آن ستوه شوند حضرت
حق سبحانه وتعالی او را در دریا افکند وهیکلش در بحر نیز بزرگ می شود
تا چنانکه بالایش از ده هزار گز بگذرد ومانند ماهی پر بر آورد ودو حرکتش
موجب موج دریا شود وچون ضررش نیز در آنجا شایع گردد حق
سبحانه وتعالی او را مرگ فرستد وبیرون افتد وباد او را به دیار
یاجوج وماجوج افکند تا خورش ایشان شود حسن صورت وسیرت
یاجوج وماجوج از اینجا قیاس باید کرد که چون اجزای وجود شان
از گوشت چنین حیوانی سلیم بود لاجرم چنین نیکو سیرت باشند وخوردن

دل اژدها دلیری افزاید وحیوانات مسخر او شوند پوستش بر عاشق بندند عشق
زایل شود وسرش هر جا دفن کنند فی الحال آن موضع نیکو شود **جراد** ماکول اللحم
قال النبی صلی الله وآله وسلم احلت لکم المیتتان والدمان اما المیتتان
فالسمک والجراد واما الدمان فالکبد والطحال فالکبد والطحال
ملخ جانوری بسیار معروفست بعضی پرنده وبعضی جهنده می باشد خواصش
پای دراز ملخ بر گردن صاحب تب بندند تب زایل شود ودودش دفع بواسیر
کند وحصر البول بگشاید ضمادش ناسور را مفیدست **حربا** آفتاب پرست
وپوست رویش با آفتاب در اول دو رنگ باشد پس زرد باشد پس
سبز گردد وچون قصد شکار نماید خود را بزرگ گرداند آنرا در میان گل
گرده شبانروز در زیر آتش نهاده بر مصروع بندند صرع زایل کند **حردون**
در عجایب المخلوقات گوید که از کلک بزرگترست وبوقت هلاکش دو بر آورد
زنان را بیشتر زند چنانکه مورچه مردان را **حلزون** کرمیست در میان سنگها
بود وبر ساحل دریاها ورودهای بزرگ آنرا به میانه طلا کنند منع مراد
فاسد کند **حیه** مار را ترکان ییلان خوانند ومغولان هلاشرین بسیار
عمرترین وناخوشترین حیواناتست واز فواسق خمسه است وواجب القتل است
ووجوب قتلش چنانکه در میان نماز بقتلش مشغول باید شد کما قال النبی
صلعم **اقتلوا الاسودین فی الصلوة الحیة والعقرب وقال صلعم من قتل**
حیة فله عشر حسنات وقال صلعم اقتلوا الحیة فانها حرد وانها الشیطان
یعنی شیطان در سر مار پنهانست در بهشت رفت ووسوسه آدم علیه السلام
کرد وعبد الله مسعود رضی الله عنه گفت که هر که ماری را بکشد همچنان باشد
که کافری را کشته باشد وغازی بود وبهشت جبهه سرشت رود وعبد الله
بن عباس رضی الله عنه گفت مار را کشتن دوست تر میدارم که کافر را
هر چه زهر دارد است همین حکم دارد وبگوید از فواسق خمسه وانواع مار

بسیار است عرب سفید و سیاه و مار رقم و دم بریده را ابتر و بی آرام را افعی
و کشنده را اجل گویند و مار هر سال پوست بیندازد و نقطه بر قفایش ظاهر
شود و عدد نقطها مدت عمر او باشد و عمرش بهزار سال میرسد اما بعد از
صد سال اژدها شود و بر عدد اصلاح خود بسی خانه نهد اما مور و پشه و کرم
اگر شش بزبان بر خود داند که مار بچه شود و چون کژدم او را نیش زند در نمک
زار خواهد صحت یابد و اگر نمک زار نیابد هلاک شود و اصناف مار بر چهار قسمست
اول آنکه بمجرد نظر آدمی را هلاک کند و آنرا مار قهقهه خوانند و او بهترین مارانست
و در بیابان مصر بجانب مغرب و کوه جانب زنگستان پیدا شد و از آن مقام
بیرون نتواند آمد و چند آنکه آواز جند برسد از آن قسم ماران میرند قسم دوم
آنکه باواز آدمی را هلاک کند قسم سیوم آنکه زهر زند قسم چهارم آنکه زهر
ندارد و قسم زهر دار باز بر سه قسم است اول آنکه چون زهر زند مجال مداوات
نباشد و در حال بکشد دوم آنکه دوا پذیرست اما زمان خواهد سیوم آنکه
زود دوا پذیرد و از صنف زهر دار شاه مار است و زهر او را مجال درمان است
و او را درازی بدستی بیش نیست و بر سرش خط سفید میباشد و بر هر زمین
که بگذرد آنجا را بسوزاند مگر جایی که [illegible] نباشد و هر پرنده که بر بالای او
پرد بیفتد و هر که آوازش بشنود بگریزد یا میرد خواصش اجزا مار و گوشتش
بخوردن دفع جذام کند پوستش در خواص قوت دهد و چون بعد از آن کل گوشتش
روغنش با نمک بر بواسیر طلا کنند شفا دهد پوستش در ظرف مسین سوخته
و سحق کرده بسبل و درد چشم ابر داکل فوشش هر یک [illegible] سالی درد چشم را
امان دهد بیضه اش در روغن سوده بر برص مالند دفع کند **قراطیون** کرمی
سرخ و در زیر زمین نمناک بود بریان کرده با نان خورند سنگ مثانه
خرد کرده بیرون آورد و خشک کرده زردی یرقان برد و عسر الولاده را در
وضع حمل کند رماد آش با روغن گل بر سر نهند موی روید و از این کرم در نقنقه

ازنا

زنی بندند چنانکه او بداند آرزوی جماع کند خراطین با حا فرقرحا در خون اجزا
ساوی کرده در روغن زیت بسرشند و بر قضیب طلا کنند قوی گردد
و قوت باه بیفزاید **خنفا** گوکاره و خروک نیز گویند جانوری بو جست از
عفونت سرکین خیزد و نوعی از آن کثیر العفانست آنرا در زیت جوشانیده
و بر بواسیر طلا کنند شفا دهد و اگر در گوش بچکانند دردش برد و اگر دو
پاره کرده رطوبتش میل اکتحال کنند از زرد خلاص شود و چون در میان جو
دواب بود هر دانه که از آن خورد بمیرد و از گوکاره نوعیست که سرکین گرد کند
و آنرا جعل گویند از عطریات بیهوش شود و از گنده ها با قرار خود آید [illegible]
در ریشهای معظم ادویه است **دود** کرم باتو اعیست یکی را دو سر خوانند
گرم است بدرجه اول و خشک بدوم بر آماسهای بواسیر طلا کنند شفا یابد
دود القز کرم پیله را فارسیان کناغ خوانند جنیر فاریابی گوید **مت** کناغ
چند ضعیفی ز خون دل بتند بمجلس آری کاین اطلس است و این سیفوز ز مرده ریگ
در کمی دو در پوشی میان اهل مروت که دار دست معذور خالق کن چگون از لعاب
کرمی چنان ضعیف یابد چنین لطیف پیدا می کند **سبحان الخالق علوا کبیرا**
کبیرا تخم آن خرد تر از دانه خشخاش بود و بوقت بهار چند روز زنان او را
در صره بسته در زیر پستان نگاه دارند تا بحرارت وجود آدمی حرکت
بدایشان بدید آید و هر روز می افزاید و خورش شان برگ توت دهند
بدان خورش بزرگ شوند تا چند مدتی [illegible] بار روزی بخسبند و باز بخورد
مشغول شوند تا بکفته و سه نوبت بخسبند و باخر گرمی شوند بدرازی یک انگشت
بشکل منجر پس بیشه تنیدن گیرد و بر خود می تنند تا چند بیضه کوچک گرد دو هم
چند جرم آن بیضه سخت تر بود ابریشم نیکوتر بود و اگر هوا خوش بود آن
بیضها را بآفتاب خشک کنند و ابریشم کنند و اگر هوا میغ و نمناک باشد
کرم بیضه را سوراخ کند و زیان باشد و از آن ابریشم نتوان کشید و اگر بوقت

در پیله رفتن بو فعلی کند و در پیله بزود و برگ توت سیاه بخورد و شان دهند
تا در پیله رود و ابریشم گرم و خشک است بدرجه اول و دل را قوت دهد و تن
فربه کند و سوخته را دیدن آن با کحل نور بصر افزاید **ذراریح** کو کاراست ال جا
چنک گویند که با سرخی و سیاهی زند گرم و خشک است بدرجه دوم و سیم و درا
قاتل است هر که بخورد اگر زنده ماند مثانه اش ریش شود و بولش بسته گردد
و چشمش تاریک شود و در عقب وی زهارش ورم خیزد و عقلش نقصان پذیرد
اگر او را سه نوبت بر صاحب تب ربع بندند شفا یابد و ذراریح که در معده
باشد بر کلف طلا کنند و آنچه در میان گل یابند در روغن زیت کنند تا بیخ
متلاشی شود پس در داء الثعلب مالند که بدان از بیخ در آن زر کرم عید و در
ابطال جرب و قوبا و بهق و برص و سرطان نافع است **رتیلا** نوعی از عنکبوت و
کهن شده و فرادونه آن را دیند خوانند چون بر اندام آدمی گذرد درد وی سهراد
و بدر جهت اگر دست و پای وی مانند نیش است و زهر دار و رنج زیاد کند و درد
سر بیخوابی آرد و قاتل است و باشد که به احشا نفوذ آرد و منی حبه کند علاج
غایت انسان بنا شتا پاشاند و در شوره گرم بنشیند تا عرق کند شفا یابد
سام ابرص کرم باسور نوعیست کوچک سر دراز دم فراویه خز کلاش خواهند
جانوریست که هر جا بگزد درد عظیم دهد و باشد که بکشد در وصفش گفته اند
که قتل آن به از بنده آزاد کردنست در هر خانه که زعفران بود در نرود و آن را بر صاحب
تب ربع بندند تب زایل کند گوشتش بر گژدم گزیده و مند زهر بیرون کند و
اگر بر جراحت پیکان نهند بیرون آرد **حسن** آفت غله است **شپش** شپشش غله است
و از آن نوعیست که در جامهای پشمینه افتد **شب تاب** کرمیست که به شب چون
چراغ نماید و آن را چراغک گویند **عقرب** گژدم را زکان خان گویند زشت
ترین و موذی ترین حشرات است و هشت پای دارد و چشم او بر شکم او بود
و بچه او از پشت او بیرون آید و احشای مادر را بخورد پس بیرون آید

بیرون

و چون روان شود هر جا سرش بدان رسد بدم نیش زند آن را در ظرفی سر
گرفته در شوره نهند تا مرده شود و نیم دانک از آن بخورد سنگ مثانه خورد کند
بیرون آرد و آن را در روغن منجمد بر هر جا نهند موی بر آورد و دود
عقرب دیگر عقارب را بگریزاند عقارب سوخته کرده و با سرکه سحق کرده بر
برص طلا کنند صحت دهد **عنکبوت** کرتن و آن چند نوعست و کره حبیب دام
مگس عبارت که خورش ایشان است برتند و باده بود عنکبوت را در خرقه
سیاه بسته بصاحب حمی در او بیز تب زایل کند و آن را سوده در شربت
بصاحب تب بلغمی دهند در حال تب برود و آن را بر سوده بر موضع خون
آمدن بندند امساک برد **قرمز** کرمیست مانند پیله و در خود پیچ کند و در
میرد و بعضی بیرون رود و تخم افشاند از آن تنسج کرده او تخم قرمز می سازد
و در گرجستان بسیار بود **قرمز** بازلین و جرک متولد شود و رنگش برنگ
مقاش مانند تخم آن را حب الصلب و حجر زنگ خوانند و اگر خواهند بدانند
که در شکم حامله پسر است یا دختر شیر حامله بر کف دوشته و شپش در او افکنند
اگر بیرون رود بچه دختر و اگر نه پسر است زیرا که شیر دختر تنک بود و شپش
از آن عبور کند و شیر پسر غلیظ بود و گذر ندهد و این امر قیاسیست و حقیقت
آن خدای تعالی داند **إِنَّ اللهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي**
الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ
وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ مور در کلام
مجید قصه مور با سلیمان علیه السلام طولی دارد و در سورة النمل مشهورست
و ممنوع الاکل است و جانوری حریص و مدخرست بمرتبه که اگر داند که عمرش
یکسال بیش نخواهد بود چند سال غذا جمع کند و از آن نوعیست کوچک و
بعربی ذره و بفارسی مورچه خوانند و مور را قوت شامه در غایت بزرگست
و بدان برزق میرسد و ایشان میبینند که یکی در جمع رزق کسالت مینماید بر آن

غلبه کنند و او را بکشند و اگر جائی نمناک باشد تخم را پاره کنند تا نروید و در
روزهای آفتاب بیرون برند تا خشک شود و باز بجای خود برند و دانه گندم دو نیم
کنند و گشنیز را درست نهند سبب آنکه گندم شکسته سبز نشود و گشنیز درست
فسبحان من الهم النمل فی ذکائها بهذا المعنی لاصلاح المعنی لاصلاح اقواتها
بعضه مورچه سحق کرده بر هر جا که طلا کنند موی بر نیاید و مور در آخر عمر
پر برآرد و عصفور را آگاه او بنزد چو مرغان پرواز کند طیران کند و طعمه مرغان شود
و از اینجا گفته اند اذا اراد الله هلاک النملة یعطی لها جناحان ورزق رزق
در عجایب المخلوقات گوید مانند وزغ سام ابرص است سرش کوچک
و دم دراز بزرگ و بچه ایشان بزرگ و دشمن مار و سوسمار است و هر که در جای گزند
کرد و گوشت و شحم او دزنان را سخت فربه کند شحمش با شکر دارد و چو گوشت بریان
کنند و آتش نباشد تا سخت فربهی دهد و در منهاج گوید نوعی از سقنقور است
ورل مانند خرکلاش است و زهر دارد و واجب القتل است در مصابیح
از رسول صلعم مرویست که امر بقتل الوزغ و قال صلعم کان ینفخ علی ابراهیم
و قال ایضا من قتل وزغا فی اول ضربة کتب الله له مائة حسنة
و فی الثانیة دون ذلک و فی الثالثة دون ذلک سیوم آفت
اشجار از رافت و به پنجم در ذکر حیواناتی که بعضی اجزا ایشان بآدمی ماند
از ایشان یازده صفت است که در کتب مطالعه رفته و از راویان معتمد القول
شنیده که ایشان مشاهده نموده اند ایراد کنیم اسپ در عجایب المخلوقات
گوید که بجزایر بحر چین حیوانیست دراز بالای سرش مانند اسپ و تن مانند آدمی
و دو پر دارد که بمدد رفتارش میشود خرسار در انجا آمده که از خرس و
و آدمی حیوانی متولد میشود بشکل و نطق مانند آدم و بسیار موی مانند خرس و
او از عقل و تمیز بهره ندارد و سخنش مفهوم نشود زاغ سار در انجا آمده که در
جزایر هند حیوانیست که یکتن دارد و دو سر و چهار دست و چهار پای چنانکه

دو

دو آدمی پشت بهم زنند و آوازشان مانند مرغانست اما معنی دارد و از تیزی گفتار
شان هیچ فهم نمیشود و در سیر بشیوه دواب بچهار دست و پای روند و همچنان
باشد که حیوانی روان شده و حیوانی دیگر بر پشتش و چنان گفته اند که چون
بدین دست و پای خسته شود باز گردد و بدان دست و پای دیگر روان شود
سگسار در عجایب المخلوقات گوید که از هند حیوانی نزد خلیفه آوردند سر
بشکل آدمی و تن مانند زاغ و کلمه چند تلفظ میکرد و منها الزاغ الاعجز انا اللیث
انا اللیث اللیث مع البره سلخت در عجایب المخلوقات گوید که بجزایر بحر هند نوعی
حیوانیست روی مانند آدمی و تن بر شیوه سگ پشت و اگر دو پر در آن است
طایر پی در عجایب المخلوقات گوید که بجزایر بحر هند نوعی حیوانیست بصورت
آدمی و خرطوم دارد و دو پر در هم طیران می کند و ناطق است و سخن او مفهوم
نمیشود و بچه قدر کودکی پنج شش ساله بود طایر جوبه در جامع الحکایات گوید که در
ولایت لوبیه نوعی حیوانیست که روی او مانند آدمیست و دو پر و دمی دراز
دارد و در کرباس دم بر شیوه طاوس سایه بآن سازد و با آدمیان انس کرده
رقص کند فیل سار در عجایب المخلوقات گوید که در جزایر بحر چین نوعی حیوانیست بشکل
آدمی و خرطوم دارد و دو پر بر هم طیران می کند و هم بدو پا رود و هم بچهار
دست و پای بعضی علما ایشان را از حیوان و گروهی از جن شمرند مارسار آنرا
مار خندان گویند در جامع الحکایات گوید که پسر پادشاه چین صفت دختر
پادشاه مصر شنیده و بوی نادیده برو عاشق شد پدرش رسولان فرستاد و
آن دختر را خواستگاری نمود و التماس باجابت مقرون نشد پادشاه
چین خواست که بمکافات او را آسیبی رساند از بعد مسافت لشکرکشیدن و
حرب کردن میسر نبود متفکر شد وزیرش تدبیری کرده چند کنیزک صاحب جمال
در صحبت معتمدی بمصر فرستاد تا آن کنیزکان را در مصر بخرابات نشانند و هر کس
و هر کس با ایشان مباشرت کردی منی ایشان را در شیشه جمع کردند و چون منی

بسیار شد آنرا با او و بنه که مناسبت صید است ضم کرده در خانه در شیشها نهاده
و آن معتمد عنیت کرده آن منی در شیشها ماران شدند سر شکل آدمی و تن مار ماننده
مار و هر که ایشانرا بدیدی چنان بخفتید بدی که هلاک شدی و بدین واسطه اکثر
اهل مصر هلاک شدند و خرابی عظیم بدیشان راه یافت و باز دستور پادشاه مصر
تدبیری کرده چندی سنگ حاصل کرد آبینه که آواز او و سنگها هر جا میرسید آن ماران
میمردند ازین واسطه آن ماران در چاها نهان و خرابها گریخته و از بیم آواز سنگ
بیرون نمی آمدند و بدین سبب ملک در ولایت مغرب است و در مصر و حوالی او
لایت از آن وقت باز خرابات هست و بعضی از آن ماران بولایت ترکستان
بکوه جبال نیز هستند **نسناس** در سیر النبی و قصص الانبیا آمده که نوعی از جنود
بر هیات آدمی و ایشانرا مالوف میخوانند شکلی زیبا دارند اما احمق و متحیر هستند
و مردم با ایشان دخول کنند و از ایشان فرزند آید اما لال باشند و در ولایت
مصر نوعی از بوزینه است سخت شبیه آدمی و ایشانرا نسناس گویند بخبر چند
بوزینه بزرگ اما بر جمله اندام ایشان موی هست و دم دارند و نوع مالوف که
ذکر شان رفت بخلاف این نوع بوزینه اند و در حد مشرق میباشند و دم ندارند
و موی بر اندام ایشان بعادت مردانست و شکل زیبا دارند و پیش عجم بنسناس
مشهورند **نوع دوم در ذکر حیوانات بحری** و ایشانرا حد و حصر بالا نهایت
و مجملش آنکه هر که نفس ندارد و جز در آب نمیتواند بود و از ایشان آنچه در کتاب
یافته ایم و دیده و شنیده ایم بیست و سه صنف را بترتیب حروف یاد کنیم **انسان**
آدم آبی همه چیز مانند آدمی است الا آنکه دم دارد و بچه کوچک است از ظهور
شان در دریا خرم افزاید و آنرا سبب آرام دریا دانند اگر چه بیت حرف
در حرف اول چند برابر انسان مقدم بایست داشت اما چون شرف لفظ انسان
را مقدم داشتیم **اسفنج** حیوانیست بحری نرم و بکچوان مانند کرمست بدرجه اول
در خشک بدوم چون بسر که تر کنند جراحات کهنه را مفیدست و چون بنوره

و بر موضع خون آمدن بندند باز ایستد **الطفاء والطبر** حیوانی بحریست گرم و تر است
بدرجه دوم خلط غلیظ نرم کند و در معده و جگر و خفقان و امراض را مفید بود
بخوردن مصروع را بهوش آورد **بقر** گاو آبی چند صنف است گویند سرگینش
عنبرست **تمساح** نهنگ را از کان لوی خوانند و ممنوع الاکل است و در شکل کریه
منظر و بعضی اندامش بوسیار مانند و دهنی سخت فراخ دارد و بر همه زیرین بیست
دندان و حرکت دهنش همه بالا راست بخلاف دیگر حیوانات پشتش مانند
سلحفات است و چهار دست و پای و سری عظیم طولانی دارد و دمی سخت دراز
طول تنش هشت گز میباشد و سرش برابر ثلث تنش و پوسته کرم در دندانهایش
افتاده و دهن گشوده خفته باشد تا هوا آن الم را تسکین دهد و مرغانی چند
که آنرا عصافیر التمساح خوانند کرم از دهنش بیرون میبرند و در رود نیل بسیار
باشد اما در شهر مصر و حوالیش ناگزیر نهنگ با فسون بسته اند و حکما آنرا بسته اند
و نهنگ را قدرت در آن زمین نیست و در تاریخ مغرب آمده که او را دو بیست اما
ذکر و فرج دارد و بعضی آدمی و حیوان چیز جامه ش پرورده شود و جامه پوش
او را بزخم سرد بکشد خاصیتش خشکش دفع رمد و بیاض العین کند و دندانش با خود
داشتن قوت بیفزاید پوستش بر کتفش بندند الم قشا ندهد شحمش بر عضو الم دردناک
کن کند زهره اش با کتحال بیاض العین برد و جگرش بر مصروع بندند صرع
زایل کند **حریث** ماهی از زهر و متولد است و خورش او ملح است گوشتش
آواز صافی کند و قوت نشش وباه دهد زهره اش جنون زایل کند **دابه چهار سر**
در عجایب المخلوقات گوید که در بحر هند جانوریست که چهار سر و پر دارد و آواز
هایل کند و حیوانات بحر خورد و بر خشکی نیز چند ماه بود و کس نداند که چه خورد
سرطان خرچنگ را گویند سر ندارد و چشمش بر کتف است و دهن بر شکم و هشت
دست و پا دارد و به یک پهلو رود و ممنوع الاکل است و چون هوا سخت وزد گوشتش
را برابر هوا بیاویزند ساکن شود و اگر آن را در درخت میوه آویزند ثمره اش از

آفت ایمن بود بچگان دخار که از جراحات بدشوار بیرون می آید چون فرخچک
در و مالند زود بیرون آید شحمش صاحب سبل را مفید است و چنین بر خود بندند
خوابهای خوش بیند و آنرا از مهد بچگان آویزند خوش خوی شود و اگر در زیر
صاحب تب ربع بندند زایل کند زبانش با عنبر و کافور آمیخته تب نوبت بر
مرض خنازیر طلا کنند شفا یابد و در شمال یخ نارست یک سر آن را سائیده
بر بهق و کلف مالند شفا یابد و سفیدی چشم مواشی زایل کند و ریشهای جرب را
صحت دهد و از آن صنفی دیگر هست آنرا اتباع خوانند چون از خواب بر دارند
سبک شود و درد و جراحت نماند درد چشم را مفید است **سلحفات** سنگ
پشت هم در خشک تواند بود و هم در آب و آنچه در بحر می باشد عظیم در بزرگی
هیکل پیدا شد تا بمرتبه که مثل خربزه نماید در خواص بری و بحری یکسانند
حوت ماهی را از کلان بالق خوانند اصناف ماهی بسیار است بزرگش را
عرب حوت و نون گویند و آن بمرتبه بزرگ می باشد که در دریا وزیران میگویند
که طولش از یک دو فرسنگ می گذرد و کوچکش بمرتبه که مرمی بینگرد و هر
صنفی بنامی مخصوص اند و گوشت همه مباحست الا صنفی سرد و تر است بدرجه
اول و در خواص متفاوت اند هر چند آب شیرین تر ماهی خوبتر و دندان
ماهی را چنانچه بگوید مثل عقیقی بود اکنون از آن سی و هفت که مشهور ند یاد کنیم
صنفی بالانی گویند گوشتش چرب و خوش طعم بود ۲ ارب سرش
مانند خرگوش است و سیاه وش است مثل ماهی و زرد و در اندرون او اجزا
مثل برگ اشنان کلف و بهق را مفید است سرش چون بسوزانند و به خرد عسل
خلط کرده بر موضع داء الثعلب مالند موی بروید ۳ طعم فلوس دارد
و گوشتش مانند گوشت گوسفند و یک طبقه سرخ رو مانند خوست و فرجش مانند
آدمی و در بحر چین می باشد ۴ البن گوشتش نیکو و خوش طعم بود
و اگر دو چشم او در دو دهن بچه زنند دوست بگیرد بگیر شوند طولش چهار صد با پنصد

گز

گز است ماهی بسیار فاسد و در بحر فرنگ می باشد اما حق تعالی ماهی کوچک
را بقدر یک گز بر آن مسلط کرده که گوشتش بدندان می گیرد و رها نمیکند تا هلاک
شود و هم بدین صفت ماهی گوزب پنجاه گز طول دارد و عنبر از شکم او بیرون
آید بویش بزبان رفته است و کمتر از زنگی ۵ تنل ماهی بزرگ خلقت از حرکتش
دریا چنان متموج شود که مردم را در دریا بیم غرق بود ۶ وراقن ماهی وشت
خوش طعم و در بانجه و بروج بسیار بود و بقول صور الاقالیم ۷ دلفین خوب
دانست و ماهی بزرگ خلقت و دو پر دارد و چون کشتی بغرقاب نزدیک
شود بر روی کشتی آید و پر بگشاید و مانع عبور کشتی گردد و اگر غرق گردد غریق را
پشت خویش جای دهد تا دست بر دمش زنند و بخشکی رساند دریا وزنان
دیدن آنرا مبارک دانسته اند و در بحیره طبریه است بدریای مصر ازین نوع
ماهی هست بر شکل جنگی ۸ روبیان صنفی مشهور است گوشتش با نخود و سبز
دعاده ماهی کوچکست در غایت سردی چنانکه صیادان آنرا بوقت صید مردی
ان سست کنند و رسن از دستشان بر باید و بدین سبب صیادان رسن در
جای سخت کرده بماهی افگنند تا آن ماهی بمیرد و آن خاصیت از وی زایل شود
و در امراض حاره مفید است و هر جزوی از آن که احدالخرزتین با خود دارد
آن دیگر را یک لحظه از و شکیب نبود و در نیل مصر بسیار بود ۱۰ اعرماهی بسیار
داو بر غریق دانست و ماهیان بزرگ چو قصد کشتی کنند دماغشان بگیرد و دور
کنند تا بمیرد ۱۱ شیر ماهی طولش یک گز است و خرطومی دارد و بزرگ مانند مکار
و اگر حیوانات را بدان گزند رساند ۱۲ سرخ ماهی گوشتش فربه و خوش طعم بود
و تن را فربه کند اما در روزه اکلش دوغ و ماست نباید خورد و ماهی سیاه
بشکل کلاه هندی ترکانست و چون صیادان قصد صیدش کنند چندان سیاهی
از دهنش بیرون آید که پیرامونش آب سیاه شود و هر چه بدان آب رنگ کنند
متغیر نشود بغارش ماهی شورست و بحر بیت المقدس می باشد ماده پوستش

نور بصر دهد و فواید ۱۵ سیمارش ماهی معروف است و در سرش گوشت ریشها با فراز آرد
۱۶ شیشو ماهی از یک گز درازتر است گوشتش نیکو دارد و در دجلهٔ بصره می باشد
و چون دام بیند قرب ده گز بجهد تا از دام خلاص یابد ۱۷ شبلان ماهی در خشکی
و دور زنده میماند و بوقت پختن اگر سر دیگ محکم گرفته باشند دیگ پر آتش شود
و از آن اثر نماند ۱۸ سلیم ماهی نرم اندام است و کم استخوان و لذیذ گوشت است
۱۹ صبر ماهی کوچک است طایر ماهی است بقدر یک گز و در بحر هندی می باشد
رویش مانند ... است و شب بیرون آید و طیران کند و در تاریخ مغرب گوید او را
خطاب گویند گوشتش بغایت خوش طعم و سفید بود ۲۰ طریخ ماهی مشهور است
در بحیره ارجیش نیکو می باشد مستی که آنرا بوید هشیار شود و گوشتش روشنی
چشم دهد و نزول آب باز دارد و قوت باه دهد و زهرهٔ آنش دفع خناق کند
۲۱ فرسپ ماهی نیم گز باشد و خاصیتش نزدیک بصعفور است و رویش مانند
آدمی و دو دست دارد و در بحرات فارس نیکو می باشد ۲۲ عشت ماهی
خوش طعم است در بنادر از آن تبارست بشکل صور الاقالیم ۲۴ قاش ماهی عظیم
خلقت بود و کشتی را از آن خوف تمام در دریا و در زمان چو آنرا ببینند رکوی حیض
از کشتی در آویزند کشتی را آسیب نرساند ۲۳ قطا ماهی بزرگ است چنانکه استخوا
نهای او را برود و ما مطرح سازند و مردم بدان کنند ... آن برص برد ۲۵
قومی سردی عظیم اند چنانکه کشتی را بدان سوراخ کنند در دریا و در زمان چون
آنرا ببینند پوست هم جنس او را در کشتی ببندند زخم آن در آن پوست موثر
نبود ۲۶ کوسج بر پوست استخوانی دارد چون تیغی و حیوانرا ببرد و هلاک کند
اما در میان آب آسیبی نتواند رساند و چون ساحل نزدیک باشد بر
زمین جهد و حیوانرا زخم زند و آنرا در آب همان مضرت است که شیر را در خشکی
اگر او را در شب صید کنند بشکل جگر بند تازه خوشبوی در اندرونش بود
و اگر در روز صید کنند هیچ نبود ۲۷ روزبرک ماهی پلنگ و دمش مانند دم سگ

دراز است

دراز است و دهانش بر پشت است و فرجش مانند فرج زنان ۲۸ مقشار از
گردنش تا دم در پشتش دندانهای سخت است هر یک که ایش ده ذکر و دو سر
دارد و هر یک بقدر ده گز و بر هر جا که مالد البته پاره کند کشتی را از آن ضرر
عظیم است و در بحر زنگ می باشد ۲۹ موسی ماهی نمک سود بود که موسی
با یوشع ماهی بریان کرده داشتند در کنار بحر مغرب یک نیمه از آن بخوردند
و یک نیمه از آن در آب افتاد و حق تعالی آن نیم تن را زنده کرد و نسل او این
ماهیان از نجم اند و آنرا ترک داند و به تحفه بمردم فرستند ۳۰ در بحر هند
ماهی است که اگر با آب دهن او چیزی بر کاغذ نویسند شب خوانا و بروز نا
مرئی بود ۳۱ در حدود جزایر وقواق ماهیانند بطول صد ذرع
و دویست ذرع و کشتی را از ایشان خوفی عظیم بود اما در دریا و در زمان با آواز چوبی
که بر هم زنند ایشان را برمانند ۳۲ ماهی است مانند طبا بوسی از دریا
بیرون آید و او را صید کنند و چون از آن ولایت بیرون آرند بوی مشک
دهد ۳۳ ماهی است مانند آدمی و بدن مثل ماهی و در بحر هند می باشد
ماهی است در بحر قلزم می باشد طولش زیاده از دویست گز و کشتی را لطمه
زدن غرق کند سیس شکلی عجیب دارد و بدنش سرد است و دمش گرم و دندان
او موی هاست که بوقت الم بر دندان گیرند در دفع الم نفع بود در عجایب
المخلوقات گوید که در بحر جنوب حیوانیست رویش مانند آدمی و ریش سفید
دارد و بدنش بشکل مرغ است و در شب شنبه از آب بیرون آید و تا یک شنبه
در خشکی بود و بر فتد و که با و کنند تحمل کند و قطعا در آب نرود و چون روز
یک شنبه شود در آب رود و بدین سبب او را یهودی گویند پوست
او را اگر صاحب نقرس بر موضع الم بندد در حال درد ساکن شود صدف
ذکرش در احجار آمده گوشتش بغایت گرم ... و جراحات
را مداوا کند نافع بود صفدع وزغ را فارسیان غوک خوانند و در جنگ

و در آب تواند بود و از آب کنده متولد شود و کثرت آن در ولایات زیاده
از عادت سبب وقوع وبا بود زیرا که چون عفونت زاید شود وبا حاصل
آید استنقار را مفید است زبانش بر دل زن حامله نهند هرچه مشیمه باشد
باز گوید چون آن را با آتش بسوزند و بر موضع موی بر آمدن مالند دیگر موی
نروید خونش درد دی مالند هر کس که او را بهق دوست دارد و شحمش بر
خود مالند سرها کار نکند دل و زهره اش زهر قاتل بود گوشتش ممنوع الا
کل است وزغ چند کاوی بزرگ می باشد سرخ برو نقطهای سیاه
علق جانوری سیاه است و دراز بزرگیش بقدر درازی انگشت بود و قراده
آنرا علق خوانند و یک نوعش که گرد بود زالو بود و فارسیان دیوچه علق
را بر موضع سالم نهند تا خون فاسده بمکد و چون سیر شود و باز افتد
نمک بر آن افشانند هرچه بمکیده باشد قی کند باز بر گذارند تا خون بمکد
و خون فاسده تمام اخراج شود و زالوی که در آب خوردن بگلو رود
از دود سرگین روباه که بدو رسد بیفتد اگر آنرا در شیشه کنند تا بمیرد و خشک
کرده و سوده بر موضع موی بر آمدن مالند دیگر موی نروید **خطا** و جنیت
از صدف و خورش او ماردین بود و بدین سبب بوی خوش دارد
و آن بوی دفع صرع کند و چون آنرا بسوزانند رمادش دندان را
جلا دهد **فرا** پنج تن دارد و یک سر و گوشتش از گوشت بره خوشتر است
و پوستش از حریر نرم تر آنرا خرگور بحری خوانند **فرس** اب آبی مانند اسپ
بریت و خوشرنگ تر و اگر با دیان بری جهد کره اش نیکو بود در نیل مصر
باشد در دشکم و اورام را مفید است گوشتش دفع گزندگان خاکی کند
تا بر تنه که اگر در دهی پوست آنرا نهند چندانکه پوست بر قرار بود در آن
ده گزنده نبود **فرد** بوزینه آبی در خواص مانند بوزینه بری است **قضاعه** سگ
آبی دشمن نهنگ است پوستش پرنش بود و خایه اش چند بیدستر

غرض از صید او پوست و خایه اش در عجایب المخلوقات گوید که از نر
ماده آن هر کدام را صید کنند آن دیگر بهیچ شده باجفت دیگر الفت
نگیرد و در باخش تاریکی چشم برد و شحمش از خوف نهنگ ایمن گرداند زهره اش
بادهای بچگان را بنشاند و هوام را بگریزاند و پوستش موزه سازند نقرس
زایل کند جندش یعنی جندبیدستر گرم و خشک است بدرجه سیم شحمش تشنج
و رعشه و علل امتلائی که از اعصاب رفع کند و بادهای غلیظ را تحلیل کند
و بخوردن او جاج مغنی و دماغ را مفید است **قندز** معروفست هم در خشکی
تواند بود و هم در بر و آنرا مراتب خادمی و مخدومست پوست مخدومش را
موی بسیار بود و نرم در بکین و جو هر دارد و از آن خادم فروتر گوشتش
فالج و لقوه و فراموشی و بادهای غلیظ و تشنج و ریشهای برکنده را مفید
قنفذ خارپشت آبی مانند ریست و سر و دم آن بماهی ماند گوشتش او را
به بول را مفید است پوستش بر پاس سفید روی بندند مانند طبل
چنانکه آواز کند بهر جا که رسد سباع بگریزند و هوام گزنده بمیرند و ماکول
اللحم است **قنفس** سر و گردن و روی و دستش مانند شیر است و دنبالش
مانند ماهی **باغ** جانوری سیاه دراز دم کوچک است و بر روی آب
بود فردوسی گوید **بت** بهر گوشه آید او چون کلاب : شناور شده باغ
بر روی آب : چو زنگی که بستر ز جوشن کند : چو بسند و که آینه روشن کند
نوع سیم در ذکر حیوانات هوائی اگرچه بعضی ازین مرغان را علما از حساب
هوام شمرده اند اما چون پرنده اند ذکر ایشان درین باب اولی تر بود و اگرچه
یکیست چنانکه ایشان حصر نتوان کرد لیکن آنچه مشهورست چنانکه معلوم
گشته هشتاد و هفت صنف بر سبیل حروف یاد کنیم **ابو فرش** مرغی نیکو صورت
دراز گردن و پایهای سرخ و منقار او بقدر یک لک و پر بالوان سرخ
و زرد و سبز و ازرق و هر زمان برنگی نماید و جامه بوقلمون ازین

می باشد الکلش دردناکه در عمق احشا و بدن بود مثانه **بعوض** پشه بزرگ را عرب
بق گویند و خوردترین حیواناتست و بر شکل فیل آمده که بزرگترین حیوانات بریه
و بحری **فسبحان من خلق هذه الاعضاء ظاهرة والباطنة کما خلق للحیوانات الکبار**
و قدرت خالق را از خلقت پشه قیاس باید کرد که جرم پشه چندست تا اندر
برش چه قدر و از اعضاش چه جزو در دو ما می بدان مختصری پنج قوت درج
کرده اول حس مشترک که برزق حیوانات سازند از نباتات و جمادات دوم خیال
که او را برانند و رزق یافته بود و معاودت نماید و داند که غذای او از آنجا
سیم وهم که چون از حرکت در صدد باید بگریزد چهارم حافظه که چون صدد از
حرکت باز ایستد او بداند و معاودت کند تا برزق رسد پنجم مفکره که چون
بخرطوم خون بکشد داند که الی رساننده بگریزد و خرطومی بدان باریکی و نا
زکی مجوف آفریده تا بدان خون بدرون دهنش تواند رسید و او را قوتی داده که
پوست گاو و امثال آن فرو رود **فسبحان من لا یعرف دقایق حکمته الا الله الاحد**
خاصیتش ریشه با قدری مغز سر روز بصاحب تب ربع دهند تب زایل کند
الاجو مرغی بطی البیرست و کوچکتر از همای و ممنوع الاکل است عرب در مثل گوید
ان البغاث بارضنا یستنسر یعنی چون ناکسی به بار رسد خود را کسی
شمارد و مارا معذب دارد همچون نجاشه که خود را کرکس انگارد **بلبل** هزار
دستان آنرا عرب عندلیب گوید و هزار نیز خوانند مرغی کوچک بمقدار
گنجشکی و آوازش در غایت خوشی و آنرا با نواع نواهاست و بدین سبب
آنرا هزار گویند و عاشق گل بود و در آن زمان نواهای خوش کند و از فرط
حرارت وجود و غلبهٔ عشق لخت لخت در آب رود و گوشتش با چشم فرخک در پوست
سیر بر دست بندند بخواب آرد و چندانکه با او بود در خواب نرود **بوم**
معروفست بزرگی ساریوش گویند بروز پنهان بود و شب شکار کند و در کر
مرغان پرورش شود و پیوسته در خرابها بود و بچهٔ مثل زغن است چنانکه او از

او استخراج کرده اند **ابوبردان** مرغی خوش آوازست از بریش مجال
گذشتن نیابند و باشد که رقت کنند **ادن** مرغیست که ترکان آنرا از
دوک خوانند ماکول اللحم است و گوشتش گرم و تر بدرجه اول مرغی بسیار
تخم است زیاده از ده بیضه در زیر گیرد و کم از بیست روز برآورد و اگر باد
تغیر ورنگی از سر خایه برخیزد آنرا با سیاقی کنند تا ماده باز آید و تخم
با آب رازیانه بجوشانند و بخورند بسیار او جماع رحم را ببرد و زنان باشش فرغ
تقاطر کنند و مغزش صداع عتیقه بنشاند بخشش سقاق باز دارد و داء الثعلب
ببرد و در رنگ رخ تازه کرداند گوشتش فربهی تن آرد و قوت باه بیفزاید
و از صافی خورش نمک بنا شتا بخورند درد مثانه بنشاند بال چپش بر دست
راست صاحب تب ربع بندند درد اعضا بنشاند و استخوانش زنجار
پیکان با صلاح آرد و بیضه اش قوت باه افزاید و سعال ببرد **بکون** را ترکان
قشقلداق و مجم ماکول اللحم است و از گوشتش بوی گل آید معروفست
ترکان قرچغای خوانند مرغی متکبر و شکاری و تعلیم پذیرست و اگر ماده
بود رنگش با شاهین بود و باز غن با عیز آن و بدین سبب اشکال باز
مختلف بود و هر رنگش سفیدتر بهتر بود و باز سفید در ولایت فرنگ
بیشترست و چون رنجور شود گنجشک بخورد و صحت یابد و اگر موی بخورد
پر بیفکند زهره اش با کحال منع نزول آب چشم کند اما پیش از طلوع را مالش
مغز بود و لقوه را مفید بود و زهره اش با همه مرغان شکاری همین خاصیت
دارد **باشه** معروفست ترکان قرغو خوانند بصورت باز است و مرغی کوچکتر
قابل تعلیم است و مغزش با نیم درم با در بچه خفقان سودائی را مفید است
برصل در جامع الحکایات گوید از کبوتر خرد ترست و خورش او زنبور است
و در ملک شام بسیارست و بعضی گویند سارست معروفست ترکان
قاز گویند ماکول اللحم است گوشتش گرم و ترست بدرجهٔ دوم صحرائی و خانگی

لکلک

بهر کجا رسد مار و کژدم گریزند و با خواب و باز دشمنی دارد و ممنوع الاکل است
دماغش با کحال تاریکی چشم برد و چشمش با نمک خلط کرده حاملش در چشم
مردم شبکور بود و پیه‌اش که با آب فرو برند درست گویند خواب آرد و اگر
فرو رود طاق گویند بخواب آرد و دلش صاحب قولنج را نافع و قوه بخورد شفا یابد
زهره‌اش با روغن چوب بلوط خلط کرده بخورد سنگ مثانه خرد کرده بیرون
آرد و اگر با چوب گز خلط کنند به بول الفرس معینه است جگرش زهره نافع
قولنجی را دهند که علاج پذیر نبود مغزش به روغن کرده بر سر مالند غشاوه
و تاریکی چشم برد گوشتش خفقان آرد و اگر در سایه خشک کنند و سوده بر
طعام پاشند جمعی که از آن طعام بخورند با هم خصومت کنند خونش در روی
مالند پوسته لقوه ببرد و خون او در میان می خوران بوزند عربده آرد
ببغا طوطی بیشتر سبز بود در عجایب المخلوقات گوید زرد و سرخ و سفیدی
باشد لیکن منقارش سرخ بود و زبانش مانند آدمی گرد بود و بدین سبب
حروف مستقیم می تواند گفت و در سخن تعلیم پذیرست و هر گاه آب بخورد دیگر
بخورد هلاک شود و ممنوع الاکل است اکل گوشتش فصاحت آرد و در دشتی
چشم بیفزاید و قوت دل دهد اکل زهره‌اش زبان گران کند خونش خشک
کرده و سوده در میان دوستان پاشند با هم دشمنی ورزند **تدرج** تذرو
مرغی نیکو صورت و خوش آوازست گوشتش در غایت خوش طعمی میباشد
بوقت واقع شدن زلزله یکساعت پیشتر جمع شوند و فریاد کنند بعد از آن
زلزله پیدا آید و دراج نیز همین خاصیت دارد **سقوط** مرغیست کوچک و قراوه
او را دوار گویند خوانند در میان لیف درختان آشیانه سازد و خونش بخور
صرعی دهند از عربده باز ایستد زهره‌اش با جگر کودک دهند خوشبو شود گفته‌اند
و در چشم مردم شبکور کرده اند استخوانش در وقتی که ماه در زاید النور بود بر کودک
بندند در چشم مردم شبکور باشد اگرچه زشت صورت بود **جراد** ملخ گرم و خشک است

بدرجه دوم و بسیار عددست و سبب هلاک ثمرات و مزروعات و ماکولات
خاصیتش مانند ملخ پیاده است **چکاد** اکثر در باغات و کشتزارها و مزرعها بود
آوازی خوش دارد و فردوسی گوید **بیت** چو خورشید زد چشمه بر روی آب
ز هامون برآمد خروش چکاو در خواص بچه‌اش نزدیکست **جبه الافعی** مرغی بیابانی
و چون بیضه نهد ماهی بیضه او را بخورد و در عوض آن خود بیضه گذارد و آن مرغ
بیضه را که بیضه اوست پرورد و بچه بیرون آرد و چون بیند که بچه اجنبیست بگریزد و
بدین سبب او را بدین نام خوانند **حباری** را ترکان و قدری خوانند ماکول اللحم است
و گوشتش گرم و ترست و مرغی ابله بود چنانکه بیضه مرغ دیگر را چون بیند تصرف
کند که بیضه اوست پرورد و چون بچه آرد دو از و بپاشد بگذارد و اگر مرغان
با او دشمن باشند زرقش چنان سوزنده باشد که پرهای مرغان بسوزاند و حنظل
قاتل اوست خشک کرده و سوده با آب نمک خلط کرده اکتحال کنند بیاض العین را
و تخمش خشک کرده و سوده با سنبل و قراط با اجزا مساوی بصاحب اسهال دهند
امساک کند بیضه‌اش خضاب را بهترین ادویه است در حوصله او حجریست و ذکرش
در احجار آمده **حدار** روغن را فارسیان غلیواژ و خار خوانند ممنوع الاکل است
و از خواص نحس و حسین تر بین مرغانست سالی نر و سالی ماده **حبت** روز دیگر
چون زغن نامی بیاموزی ثابت چون زغن تا چند سالی ماده و سالی نری زغن
با غراب دشمنی بود زهره‌اش با کحال برطرف کژدم گزیده نهند درد زایل کند مغزش
با آب کنند تا جوشانیده بخورند دفع زهر قاتل کند رماد استخوانش سوده و ملهای
سخت ضماد کنند نفع یابد **حمام** کبوتر را ترکان گوگرچین خوانند و خانگی را عرب
حمام زرش با ساق و ماده‌اش را اگر مه و طبید پرواز ارقش گویند ماکول
اللحم است و گوشتش گرم و ترست بدرجه دوم و غذا نیکو دهد و مرغی راه دانست
از مقامهای دور را بشناسد پرد و نر و ماده‌اش با هم بشیوه آدمی ملاعبت
نمایند و بوسه دهند و چون رنجور شود ملخ خورد صحت یابد کبوتر را از شاهین

هراس بود که گوسفند را از گرگ زهره اش غشاوه چشم برد و روشنائی
آرد خونش بر رخ مالند کلف زایل کند و با خون فاخته آمیخته با زیت و قطران
خلط کرده بر برص مالند شفا دهد حوصله اش حامله با خود بر گیرد خلاصی یابد
مداومت بر اکلش زیرکی آرد و ساید استخوانش بر جراحاتی که دوا پذیر نبود
بر افشانند صحت یابد چون با خفقان قولنج بگشاید و مرد اگر بر احلیل نهند
اب بگشاید و سنگ مثانه خرد کرده بیرون آرد **حوصل** معروفست بر سینه اش
پوستیست و موی نرم دارد پوشش سازند و پرش نیز بکار برند و ماکول اللحم
است **خطاف** پرستو ترکان قراقوش خوانند ممنوع الاکل است و مرغی
کوچکست زمستان بگرمسیر رود و تابستان بسردسیر آشیانه سازد از گل
و موی مانند گل حکمت و دران برگ سداب نهند تا حرارت بیضه اش را
خراب نکند و او معترف سنگ یرقانست سابقا در احجار گفته شد و باشل
باکتحال تاریکی چشم برد و چون با روغن خلط کنند و بر سر نهند شپش را د
سفید شحمش در خرقه بسته در فراش خفته نهند بیدار نشود دلش خشک کرده با
شراب بخورند قوت باه دهد گوشتش روشنی چشم دهد خونش بخورد زن
دهند شهوتش برد چنانکه چو نزد با او دخول کند سخت برنجد زرقش
دمل را فتح دهد و درد و ده اش مجربست و ذکرش در احجار آمده **خفاش** شب
پره یعنی مرغ عیسی ع گویند جهت آنکه بنی اسرائیل از آنحضرت بمعجزه طیور جا
نوری خواستند او از گل موشی ساخته باد در او دمید خفاش شد کما قال
الله تعالی و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی
جانوری بد دل است دشمن آفتاب از طلوع و بعد از غروب طیران کند
و پشه و مگس و مانند آن خورد و زاید و شیر دهد و بر تنش موی هست و ممنوع
الاکل است خاصیتش اگر برگ چنار در مقامش افکنند نگریزد و اگر آزا
از وحشی بپا و بزند کبوتر از آن درخت دور می افتد و اگر در برج کبوتر بیاویزند

بچگان

همچنان و اگر در زیر بالین نهند بخواب آرد و دماغش باکتحال نزول آب
چشم را منع کند و رمادش روشنی چشم بخشد دلش بر آدمی بندند هیجان
جماع کند خونش باکتحال غشاوه چشم برد و بر زهار مالند موی نروید
دال را ترکان قاجر خوانند و او معروفست مانند عقاب و هیکل از او
کوچکتر ممنوع الاکل و شکاریست پرش بجهة تیر مناسبست **دجاج** مرغ خانگی
را ترکان طاوق خوانند و بچه اش را عرب فروجه گویند ماکول اللحم
است و گوشتش گرم است بدرجه اول و غذای صالح دهد و بوقت
هیجان شهوت اگر خروس نیابد در خاک افتد و در اندرونش بیضه
کوچک حاصل شود اما طعمش بد بود و بچه پیدا نشود و اگر پیش از خایه نهادن
خروس برود آن بیضه ها نیکو شود و اگر با پیاز و با روغن بجوشند و اگر
بخورند قوت باه دهد و مداومت بر اکلش فربه اش نقرس و بواسیر
پیدا کند شحمش طلا کنند بر کلف سرخ و شقاق سر د کنند برد و زهره اش
باکتحال منع نزول آب کند مرغ را بریان کرده بول الفراش را مفیدست
سه بیضه سه شبانروز در سیر آغشته در آفتاب خشک کرده بسایند و بر
بهق طلا کنند به شود و ماده منی بیفزاید و قوت باه دهد و بیضه اش
در میان زمستان در کاه و در تابستان در میان سبوس بسیار بماند
در قمر مرغ سیاه بر در خانه هر که مالند در آن خانه جنگ و خصومت افتد
دراج معروفست و مرغی بسیار قولد و گوشتش عظیم و خوش طعم و
مباح و گرم و خشک است بدرجه اول و غذای لطیف دهد و معروفست
صفیرش عرب گوید که بالشکر تدوم النعم و پیش بعضی صدق و صید
و در پیش عجم سیخ و کباب و مسکنش در بساتین باشد و غالبا بجاها
در نیاید و چون مرغی دیگر بصید او آید در بن خاری رود و بن خار را محکم
بچنگ گیرد و ایمن ماند اکلش قوت باه دهد و دماغ او دیرتر بهم

و بصر دهد و ماده منی بیفزاید دیکه خروس ماکول اللحم است و گوشتش گرم
و خشک است و معتدلست و در معرفت اوقات زیرکترین مرغانست
اگرچه شب در روز دراز بود وقت غلط کند از رسول صلعم مرویست
ان الله تعالی خلق دیکا تحت العرش وله جناحان والنشر اجلوده بالمشرق
والمغرب فاذا کان آخر اللیل جناحیه وخفق بهما وصرخ بالتسبیح یقول سبحان
الملک القدوس فاذا فعل ذلک سبحت دیکة الارض کلها مجیبا له وفعل
مثله فعلت خفقت اجنحتها واخذت صلقت اجنحتها واخذت فی الصرخ
و اورا در رعایت ماده آثاری عظیم است و از خروس سفید سبز بکرخند
و خروس هوش بیشتر از دیگرهاست و نشانش سرخی تاج و سبزی گردن
و تنگی چشم و تیزی چنگال و بلندی آوازست و خروس در عمر خود یک
بیضه نهد و کوچک باشد ناخن جنگ کرده و سوده بول الفراش را
معتدل است و دیوانه را عقل دهد و اگر زنده با خود دارد ماده نشود در کش
باکتحال بیاض العین را ببرد و در طعامی قومی بخورند در میان ایشان
خصومت افتد و اگر خونش با عسل در آتش گذارند و بر قضیب طلا کنند
قوة باه دهد و لذت جماع بیفزاید گوشت خروس قولنج ببرد و شکم
براند و خشک کرده با مازو و سماق مساوی بسایند و سخت سازند قوت
نخودی یکی از آن مسطوفی خورد شفا یابد در شکم خروس سکینت ذکرش
در واحجار آمده اگر بر مجنون ببندند با عقل آید و اگر بر عاقل بندند مدهوش
بیفزاید مگس را از کمان حیوان گویند و ممنوع الاکل است و اصناف دارد
و جانوری بی شرم است و از عفونت زمین و هوا متولد شود آنرا حرارت رطوبت
بر نبشی بر دست و خورشش او پشه بود و بدین سبب پشه بر وز نهان شود
و مگس تا هوا سرد نشود اندر نیاید و مگس بر جراحات نشسته الم زیاد کند
و کرم در وافتد و سبب هلاک جانور گردد و مانند گنجشک اگر بر بینا

نشیند

نشیند سفید رید و اگر بر سفید نشیند سیاه رید سر مگس از تن جدا کنند و
بر زنبور گزیده مالند درد بنشاند مگس را در ظرفی پر آتش عرضه کنند تا بسوزد
و سوده با عسل خلط کرده بر داء الثعلب طلا کنند موی رویاند و مگس را
با سرمه سوده اکتحال کنند درد چشم ببرد و نزول آب چشم بیفزاید مگس بیان
کرده بخورند مثانه خرد کرده بیرون آورد و با سیر بکوبد کژدم گزیده طلا
کنند شفا دهد از رسول صلعم مرویست اذا وقع الذباب فی اناء احدکم فا
مقلوه فاقتلوه ثم المغنزان احدی جناحیه داء وفی
جناحیه داءً و فی الاخر دواءً وفی الاخر دواءً و از مگس صنفی را
سگ مگس گویند و صنفی را خر مگس و در خواص همه یکسانند همای
مرغی مبارکست بشکل کرکس و بزرگی تمام دارد و ممنوع الاکل است و
در حقش گفته اند همای بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان
خورد و جانوری نیازارد و از لحوم گوشت سگ بچه دوست دارد و زهره اش
با زیت حل کرده در گوش چکانند کری ببرد و باکتحال بیاض العین ببرد
و بصاحب رمد در آویزند صحت بخشد اگر صاحب تب ربع بخورد شفا دهد
و اگر در روغن زیت خلط کرده در روی مالند در پیش سلطان مقبول
افتد ریاده استخوان بزرگ بال راستش در طعام بخورد کسی دهند دوستی
با فراط آرد و درقه اش سائیده حامله بخور در بر گیرد داند که آنچه در شکم است
پسرست یا دختر زاغ معروفست بزرگ و کوچک بزرگش را غراب
و کوچکرا زاغ و زاغ الزرع نیز خوانند و ماکول اللحم است و گویند زیاده از
هزار سال عمر دارد و با بوم دشمنست و همه مرغی چون بچه خود بزرگ
کنند از پیش خویش برانند الا غراب که پیوسته رعایت کند پر غراب
سوخته و سوده بر اندام طلا کنند موی برویاند چشم غراب و بوم در میان
جمعی بو زند در میانشان عداوت افتد که هرگز بصلاح نیاید دلش خر

کرده و سوده بخورند چند روز بر تشنگی صابر باشند زهره اش با زهره خروس
خلط کرده با عسل آمیزند و اکتحال کنند تاریکی چشم برد و خضاب را بغایت نیکو است
و گوشت حوصله اش خشک کرده و سوده با عسل آمیخته در رنج مالند هر حاجت
که از سلطان خواهد روا گردد و خونش خشک کرده بر بواسیر و نواسیر را مفید است
در فراش بر موضع طحال طلا کنند صحت یابد **زردوش** سار را مغولان سنقر
خوانند و بیشتر در بهار است زمستان بهندوستان رود و بهار با ایران زمین
آید گوشتش گرم و خشک است بدرجه سیم نور بصر افزاید و خشک کرده و سوده
ناشتا خورند خناق برد و رماد شش جراحات را بس مفید است و زهره اش
ریخ و بارا برد گویند آنرا نیز خاصیت سنگ یرقانست **زرق** ممنوع الاکل است
از غراب بزرگتر نماید اما بر آن گوشتی زیاده بود و در بغداد بسیار باشد
و پیوسته بر سر آب دجله طیران کند در عجایب المخلوقات گوید زهره اش
با کتحال غشاوه چشم برد **زنبور** معروف ترکان ارو خوانند و وقت
سرما در خانه پنهان بود و در خانه اش مانند بیخ انگبین مسدس بود و در موسم
گرما بیرون آید و مگس خورد اگر خانه اش را آسیبی رسانند ازدحام کنند و نیش
رسانند زنبور را در روغن افکنند مرده نماید چون سرکه بر سرش ریزند با
حال خود آید **سقا** معروف و چند لقلق باشد و بر زیر حوصله ظرفی دارد
و آنرا پر آب کند و در جا با نها خسپد و دهان گشاید تا مرغان از دهن او آب
خورند و ناگاه یکی از ایشان را شکار کند **سمانه** را بعربی سمانی خوانند و ترکان
بلدرچین و مغولان بنه گویند ماکول اللحم است گوشتش گرم و خشک است برص
و دم و وجع مفاصل را بغایت مفید است تا هوا خوش شود در صغر نباید خوردنش
و از آن است و از زهر هیچ مضرت بوی نرسد **شاهین** معروف ترکان
لاچین خوانند و در صید پرور باشد و قابل تعلیم است آنچه بحری گمی باشد
بغایت قوی تر از آنکه بری بود و چون رنجور شود دراج خورد صحت یابد

او دشمن کبوتر است و چون شاهین عینه و اماند چون شکار حیوانات بری و بحری
چالاک است **شقنین** مرغکی دغا ورست و از نر و ماده اش هرکدام بمیرد دیگری
دیگر جفت نگیرد تخمش با شیر در گوش چکانند اطروش بخشاید و با کتحال رمد جرا
حات چشم برد نر قاش سوده بر روغن گل خلط کرده زن بخورد بار گیرد
و اوجاع رحم زایل کند **شقراق** کاسینه را قراونه سلطانی خوانند سبز
رنگ سرخ منقار است و باشد که زرد بود و دشمن نخل است زهره اش در چشم
اب کم رفتار کشند خوش نرود **شنقر** بترکی و مغولی و پارسی مشهور است
در صید صولتی عظیم دارد و قابل تعلیم است در جثه از باز بزرگتر است و در
شکل با و مانند و در ولایت سردسیری باشد و در فرنگ بیشتر باشد و در هوا
گرد و صید موران کند و چندانکه باشد از دردهای بیاید **صافکم** در شب
خواب نکند و خود را از درخت آویزد و فریاد کند که یعنی افتادم مرغان از
آواز او بر آن جمع شوند بگیرد و بخورد **صقر** ممنوع الاکل است و در صید
قوت و شوکتی تمام دارد و بر حیوانات وحشی و هوائی غالب شود و تعلیم پذیر است
اما چون موزیت آنرا و دیگر طیور شکاری را اکثرت عدد نباشد بچه کمتر شود و
درین باب گفته اند **شعر** بغاث الطیر اکثرها فراخا ٭ وام الصقر مقلات نزور
معروف و خوش رنگ ترین حیوانات و در هر پرش الوان زرد
و سبز و سرخ و ذهبی و ازرق و غیر آن موجود است که دست هیچ نقاشی مصور
مثل آن منقور نبود **قل عصفور ضیفنا جاء یوم القیمة وله صراخ عند العرش**
یقول یا رب هذا طاوس ممنوع الاکل است و بیت و خیال عمر با بداد ارشن
هوام را بگریزاند مغزش با سداب و عسل خورند دفع قولنج و دفع معده کنند
زهره اش با سکنجبین در آب گرم بحیطون دهند شفا یابد و زبان بسته گشاید
و گوشتش قوت باه افزاید و در دراز خشاند تخمش بر عضو سرما زده بمالند
شفا یابد مخلبش بر صاحب صرع بندند در حال گشاید **طیطوی** صاحب کلیه

گویند که مرغیست از مرغان بحری نیکو ماکول اللحم است گوشتش گرم و در سخت
گوشتش طعم بود و تن فربه کند و قوت باه دهد **عصفور** گنجشک را ترکان چوق خوانند
ماکول اللحم است گوشتش گرم و خشک است در اخبار آمده که **قتل عصفورا عبثا**
جاء یوم القیمة وله صراخ عند العرش یقول یا رب هذا لم قتلنی
یقول یا رب هذا لم قتلنی بغیر منفعة ~ گنجشک مرغی ضعیف بسیار
شهاوت بدین سبب کوتاه عمرست در زیر سقوف آشیان می سازد و از
هم دیگر مرغان از مردم دوری نجوید بمرتبه که اگر مردم جلای وطن کنند
گنجشک نیز با ایشان برود و چون معاودت کنند باز آید و آنرا با مار دشمنیست
بیضه مار را افساد آورد و در شکم مار جراحت رساند و مار را هلاک کند و مار
همچنین بچگان او را بخورد و گوشتش قوت باه دهد با فراط بیضه اش بعد بشیار زرد
در سرکین کنند تا ناسور را البته زایل کند و زرق اش غشاوه را برد **عقاب** او را
ترکان برکوت گویند ممنوع الاکل است مرغ بسیار شوکت و صاحب قوت است
و تعلیم پذیر در همه طیور و خوش پرواز شود و او جگر بیشتر خورد و بر بلند
و قلل جبال آشیان سازد و در جای املس سه عدد خایه نهد چنانچه اگر بچه
حرکت کند تا حضیض کوه غلطان باشد و بچه اش با وجود خردی با حس
باشد و سکون بر حرکت گزیند **فسبحان من الهم کل حیوان**
فی مصالحه فی مصالح نفسه بنفسه و چون بچه برآورد یکی را نگاه دارد
و یکی را بشیب اندازد حق تعالی مرغی دیگر را بر وی گمارد تا آن بچه را بپروراند و آنرا
کاسر العظام خوانند خواصش بر زمینی که الوه بود صاعقه نیفتد زهره اش
باکتحال تاریکی چشم ببرد و اگر در پستان زنی که شیر در او کم باشد طلا کنند
کم شاید و شیر بیفزاید تخمش با زیت بر نقرس و مفاصل کنند شفا دهد مغز سرش
حسل و سرکه و صبر خلط کرده ناسور ببرد در عجایب المخلوقات گوید که بر در عقاب
زعن جهانی شد در تاریخ مغرب آمده که در نیل عقابیست در غایت سیاهی و در

آب فرورود

آب فرو رود و صید ماهی کند و آنرا عقاب الفیل خوانند **عقعق** بعضی فارسیان
او را کله خوانند و بعضی کلاغ پیسه گویند و ممنوع الاکل است مرغی دزد و فراموش
کارست جواهر نفیسه بدزدد و بچه خود را فراموش کند تا خفاش برود و تلف
کند دماغش با غالیه خلط کرده فالج و لقوه را مفید است مغز سرش بکوبد که
خورانند فصیح شود و مار در پرش در خانه باشند مور بچه بگریزد و بیضه اش
اکتحال کنند بیاض العین ببرد **عنقا** سیمرغ در عجایب المخلوقات گوید که مرغی
قوی هیکل است چنانکه فیل را با آسانی در رباید و او را پادشاه مرغان گفته اند
چه آنکه چون صید کند بقدر کفاف خورد و باقی بحیوانات گذارد و با سیر نخورد
خود هرگز نزد و این صفت پادشاهانست عمر او دو هزار و هفتصد سال گفته اند
و بعد از صد سال خایه نهد و در مدت و پنجاه سال بچه از خایه بیرون آرد و در تفسیر
کلبی آمده که عنقا در اول در میان مردم می بود و بمردم ایذا میرسانید تا در
زمان حنظله پیغمبر عروسی را با حلی و زیور در ربود و حنظله در حق او دعا کرد که **اللهم**
خذها واقطع نسلها وسلط علیها آفة علیها آفة حق سبحانه
و تعالی آتش را فرستاد تا او را بسوخت و از وی جز نام نماند مخشری در ربیع
الابرار آورده که خدای تعالی در بنی اسرائیل نزدیک وهی از بیت المقدس
مرغی آفرید رویش مانند روی آدمی و آنرا عنقا خواندند و بمرغان دیگر ایذا
میرسانید پیغمبر آن زمان دعا کرد تا حق تعالی او را ببحر محیط بطرف جنوب خلاص
انداخت و از آن وقت باز از چشم مردم غایب شد در قصص الانبیا و تاریخ
جریری آمده که در عهد سلیمان باز غایب جهت آنکه گفت قضا و قدر را دیگر
گون کنم و سلیمان علیه السلام او را پنا کاهید که درین روز پادشاه مغرب
را پسری و پادشاه مشرق را دختری آمده و ایشان را با هم قضای موصلت خواهد
بود و سیمرغ برفت و دختر پادشاه مشرق را بربوده بآشیان برد و بپرورید
اتفاقا پسر پادشاه مغرب با هوس سیاحت شد و گذرش بآنجا افتاد

دو خر را دیده و عاشق شد و آخر مدبری کرده در میان پوست مرده که آنجا
افتاده بود رفت و دو خر از سیمرغ درخواست تا آن پوست را جهت دفع ملال
پیش او برد و ایشان بدین جهت بهم رسیدند پس سلیمان فرموده تا سیمرغ
آن درخت را با آن پوست بمجلس شریف او آورد و آن سر آشکارا شد و سیمرغ
از آن خجالت از میان مردم غایب شد **غراب** کلاغ را ترکان قراغ خوانند
و ممنوع الاکلست و از فواسق خمسه است و مرغی دراز عمرست و در غرابها پیشتر
باشد و دراز عمرست در عجایب المخلوقات گوید نر و ماده چنان با هم بهم
باشند که هیچ یک از بعد دیگری بجفتی دیگر نپیوندند و جهت قوت ذخیره نهند و قصد
حیوانات و آدمی باشند و پیش از همه قصد چشم کنند و چون بچه بر آورد در پیش
سفید باشد مادرش بچه را رها کند مضطور انگاه از وحشت حق تعالی مگس
پشه بسیار بر آن بچه جمع آورد و از ایشان میخورد تا موی میفکند و پر سیاه
بر آورد و پس مادرش پیش بچه آید و تیمار وی نماید و بعضی از کلاغ الفاظ مستقیم
گویند و حرب کلاغ سیاه و را حاتم و مرا ابقع خوانند چشم کلاغ و چشم بوم
در میان قومی بسوزانند دشمنی آرد و اگر خشک کرده و سائیده خورند تشنگی
ننشاند زهره اش در شراب بقدح اول مستی آرد سرگینش از هر که در آویزد
عشق در زند و سرش بخار آکرده بخور دهند صداع نشاند زرد قرانش در پاره پشم
رنگین بسته بصاحب سعال دهند سرفه اش برطرف شود **غرنیق** مرغی
دو پای دراز گردن است زمستان بگرمسیر رود و تابستان بسردسیر و نر و
ماده اش باتفاق روند و بنوبت می آیند و در سر کشتزار می نشینند و پرها
بر چشمش میزنند تا او را بیفکنند و بخورند و چون یکی خسپد دیگری او را
پاسبان باشد زرد قرانش با آب بسایند و فتیله در بینی نهند هر کسی که
در بینی باشد زایل شود **غواص** ماهی خوار مرغی مجهول است خود را چو مرده
بر سر آب افکند ماهیان مضطور انگه مرده است پیش آیند و او یکی را بگیرد

دیگرد

دیگر دو اگر غراب بر و غلبه کند و ماهی از و بستاند ماهی دیگرش خواب
آورد و خواب چون قصد ماهی کند پای غراب بگیرد و بآب فرو رود و چندان
توقف کند که غراب بمیرد خون و استخوانش با موی سر آدمی بسوزانند صاحب
موی را کیک نماند تا موی بوزنده نزدو **فاخته** معروفست بعضی عربان آنرا
حمامة المطوقة گویند و مار چون آوازش شنود بگریزد خونش با خون کبوتر در پیش
و قطران بسوزانند هر که بویش شنود و قطعا در آن شب از خواب کند بعضی
علما پروانه گفته اند و عموص چون پر بر آورد پروانه شود و جمعی گفته اند ببر و غ
برده است پر بر آورد و عاشق شمع شود خود را بر وی زند تا کشته گردد
و شیخ سعدی میفرماید **بیت** شبی یاد دارم که چشمم نخفت شنیدم که پروانه
با شمع گفت که من عاشقم گر بسوزم رواست ترا گریه و سوز باری چراست
بگفت ای هوادار مسکین من برفت انگبین یار شیرین من چو شیرینی از من
بدر میرود چو فرهاد دودم بسر میرود ترا آتش عشق اگر پر بسوخت مرا بین
که از پای تا سر بسوخت **فرفر** مرغی کوچک و سیاه و چند گنجشکی در برگ
نافه نشیند و صحبت از آن زایل کرداند **فرقه** براندامش پرهای ازرق
بود و در میان زرد و وزبها بکار برند **صون** در بحر هند بر روی آب خایه نهند
و بیست و چهار روز بچه آرد و قطعا در آن روزها دریا حرکت نکند و چون دریا در آن
آن حال بینند دانند که دریا ساکن خواهد بود و شادی کنند **قبج** کبک را
ترکان کلاک خوانند مرغی زیبا صورت و خوش خرام شیرین صفتست و
بزرگ و کوچک می باشد بزرگرا کبک دری گویند و کوچک را کوهی و عرب
کبک نر را یعقوب گویند و ماکول اللحم است گوشتش لذت تمام دارد و گرم و
خشک است و ماده باواز نر حمل گیرد و خایه نهد در موضع نهد یکی را محافظت
کند دیگر را ماده که تا بچه آورد زهره اش بوقت آنکه ماه هلال بود در روغن
خلط کرده اکتحال کنند نزول آبچشم نماید و جگرش بریان کرده بکودک دهند

از صرع ایمن شود گوشتش دفع استسقا کند و قوت باه دهد و بیضه اش
با سرکه عتیقه بخورد درد چشم را مفیدست قبره جوره را بعضی عرب
صعوه خوانند مرغی کوچک و خوش صفیرست در سر شبیه طاوس
تاج دارد و گوشتش بریان کرده قولنج برد و بآب جوشانیده بر حقنه
همین عمل کند و خاصیت از آنکه بپای آب بر بالا کشد آنرا سقا گویند قطاة مرغی
کوچک و سخت زیرکست بچه بکه در بیابان زیر ریگ بیضه پنهان کند و بعد از
مدتی راه بر سر آن برد از رسول صلعم روایت کمن بنی لله مسجدا ولو کان
کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة خونش بر تن مالند داء الثعلب برد
و بر قضیب مالند قوت باه دهد گوشتش بریان کرده استسقا و سده جگر
دفع کند و مزاج را مفیدست رماد استخوانش بازیت آمیخته بر هر جا که طلا کنند
موی برویاند قمری معروفست مرغی خوش آوازست و مبارک و هوام از
آوازش بگریزند بیضه قمری در زیر فاخته و از آن فاخته در زیر قمری برآورند
خوش رنگ بود ققنس معروفست و در زمین هندی باشد منقاری
دراز دارد بچند شعبه و از هر شعبه آوازی بیرون می آید و چون در صفیر می
آید از خوشی آوازش هیچ جانور از وی نشواند گذشت و آنرا نوا الذنب
بوقت رحیل نر و ماده هیمه بسیار جمع کنند و منقار بر هم زنند و بالها در هم چو
منذ از صدمت باد شادان آتش در آن هیمه افتد و مشتعل شود و هر دو ققنس
سوخته گردند و باران بر آن خاکستر ببارد و کرم در آنجا پیدا شود و از آن
خاکستر می خورد تا بزرگ شود و ققنسی دیگر میگردد فسبحان من اعظم شأنه
فی خلقه الحیوان بی خلقه الحیوان گویند ساز ارغنون از آواز او اختراع
کرده اند کرکی ترکیست و معروف مرغی بزرگ و ماکول اللحم است و گرم و
خشک است قوت باه دهد و خوش طعم بود و چشمش سائیده باکتحال بی
خوابی آرد زهره اش با مرزنجوش خلط کرده بر جانب معوج صاحب قولنج

دلقوه

ولقوه بهند مفید بود و روغن جوز خلط کرده بر دیگر جانب و تا هفت روز
اورا بر روشنی بدارند شفا یابد و همچنین زولعاب و صداع را مفیدست
گوشت و پخش بچه رفتش در گوش چکانند اطروش برد و نخود آب ساخته
درد کلیه و مثانه زایل کند و کلنگ مرغی شکوه الشاقت و البته در راه شهار رود
و ایشان را پیشوا و پاسبان هست و در شب پاس خود دارند لق لق معروفست
و ممنوع الاکلست و در گرمسیری باشد و با مار دشمنی دارد و میان مار را
بگیرد و بر هوا برود و بر زمین زند تا سست گردد و در آید و بخورد و مار بیضه لق لق را
بخورد و بنا بر این لق لق بر بلند جاها آشیانه سازد و چون بیضه بنهد اصلا از
حیث نکند و اگر تغیر هوا یابد از آن دیار بگریزد و اگرچه بیضه نهاده باشد
و آوازش هوام را سست کند و بیضه اش خضاب را بهترین ادویه است
مالک الحزین بوتیمار را از کلان ارعار گویند و ماکول اللحم است و پیوسته غمناک
بود بدین سبب او را مالک الحزین گویند همواره همراه آب رانند و از ترس
آنکه مبادا مسکنش خراب شود اگرچه آب ریزد مسکنش بالا بود و از ین تیمار
جدا نشود مکاه از مرغان بادیه است میان مار و او عداوت بود و مار
بیضه او را خورد و بچه او را کشد موسیچه گرکس معروفست مرغی کوچک و
خوش صفیرست موسیقی از آواز او مشتق است و بعضی چکاوک گویند مرغی بزرگ و
حریص بر خوردن و ممنوع الاکلست عمرش با کثر اقوال پانصد سال و بیش از
سال نیز گفته اند با خفاش دشمنی دارد و بر دره کوهها آشیان سازد و بر
خیار بر دهند تا در خفاش زده و بیضه اش را خراب کند و چون رنجور
شود گوشت آدمی خورد و صحت یابد و چون چشمش تیره شود زهره آدمی خورد
روشن گردد و بوی گل و دیگر عطریات او را مضرست هر کس اکثر احوال
در پی قوافل و عساکر رود تا اگر کسی در راه بمیرد او بخورد و مشغول شود
زهره اش در گوش چکانند اطروش کهنه برد نحل مخ انگبین را بعضی

زود بچه شود و پوست بیضهٔ او در آب سرد افکنند گرم شود هامه و منکر را
اهل فرس جغد و بوف خوانند و ترک بایقوش گوید چندانکه آوازش بشنوند
بار خدایان میرد و بدین سبب در مصر معزز میدارند   معروف و
ممنوع الاکل است و منهی القتل کما ورد فی مصابیح عن ابن عباس رضی الله
عنه قال نهی النبی صلعم عن قتل هذه الاربع من دواب النمل و النحلة
هذه الاربع من دواب النمل و النحلة و الصرد و الهدهد هدهد مرغی
خوش صورت اما بوی ناخوش دارد و در قصص الانبیا آمده که عوج بن عنق
کوه پاره برداشت تا موسی و قومش را هلاک کند بفرمان خدای تعالی
هدهد آنرا سوراخ کرد تا بر گردن عوج افتاد و بدان هلاک شد و در حکایت
در مواصلت سلیمان علیه السلام با بلقیس ملکهٔ شهر سبا هم هدهد بود چنانکه در
کلام مجید میفرماید فقال انی وجدت امرأة تملکهم و اوتیت من
کل شیء و لها امرأة تملکهم و اوتیت من کل شیء و لها
و اوتیت من کل شیء و لها عرش عظیم از پیغمبر صلعم مرویست
که لا تقتلوا الهدهد فانه کان دلیل سلیمان علی قرب الماء
در عجائب المخلوقات گوید که هر جا که هدهد بود هوام ارضی آنجا قرار نگیرد
و هدهد چون رنجور شود کژدم بخورد صحت یابد چشمش در زیر بالین هر کس
نهند در خواب نرود و اگر صاحب جذام بخورد صحت یابد اما فراموشی
آرد و اگر بخورند و آتش زیاده کنند زبانش با خود دارند قوت باه دهد
بریان کرده دو تن با هم خورند از دوستی هم ناشکیب شوند زهرهٔ آتش
در جای تاریک سه روز بر صاحب لقوه بندند صحت یابد بال را آتش درریز
سر خفته نهند بیدار شود و هدهد و بالش کبوتران را از برج رماند استخوانش در
خانه بوزانند کژدم و کیک و هوام بگریزند و تا دیرگاه باز نیاید اطراف

عرب وبر خوانند ممنوع الاکل است جانوری زیرک و پر منفعت و کم مضرت است
بوی زیر بچه کنند یعنی آنکه نر بر آن رود و ایشان را پادشاه و وزیر و حاجب و نواب
میباشد و پادشاه بجثه بزرگترست از دیگران و ایشان را در ترکیب خانهای خود
الهی گیاستی است که هیچ مهندس را با پرگار و مسطر و دیگر آلات نبود و همه خانها
شان مسدس باشد و چون همه خانها همه با هم پیوندند مستدیر شود و در
هیچ شکل دیگر نبود الا شان آخرین که آنرا مهر کنند و ح گویند مثلث سازند
خورش ایشان شکوفه و لطایف اوراق اشجار و تخم بود و از رطوبات
عسل شیرین لذیذ که شفاء للناس است انگیزد و لا یزال الهام خدای ایشانرا
باین معنی اعتبارست کما قال الله تعالی و اوحی ربک الی النحل ان اتخذی من
الجبال بیوتا و من الشجر و مما یعرشون ثم کلی من کل الثمرات فاسلکی سبل
ربک ذللا یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس
بار خداوندی که فضلهٔ غذای مگسی را شفای آدمیان می کند و منع آنرا واقع
ظلمت گرداند عسل سفید از منع جوان و زرد از کهول باشد و حق تعالی در عسل
شفا نهاده لاجرم با هر چه سرد و خشک تر موافق افتد و در ترکیب همه معاجین
توان کرد و طبع عسل گرم و خشک است بدرجهٔ دوم قلع اخلاط لزج و رطوبات
فاسده را از بدن کند و طبع موم معتدل است و ریشهای نرم خشک کند نعامه
شترمرغ را بعضی عرب ظلیم خوانند و بچه اش را رال خوانند و ریگ و
سنگ خورد و از آن مضرت نیابد چون خایه کند از جاهلی که دارد خایهٔ
خود را بگذارد و بر پرورش مرغی دیگر رود و عرب در حق جاهل مثال گوید
الا احمق من النعامه هر بچه که برآورد او را رها کند و پشه و مور
و هوام بگرد او در آیند و آن بچه از ایشان میخورد تا بزرگ شود زهرهٔ آتش
تاریکی چشم ببرد گوشتش بادهای زشت زایل کند و چون بر آن مداومت
کند شحمش بر اورام طلا کنند شفا دهد بیضهٔ آتش در دیگ افکنند طعام

ادویه

سوخته وسوده در شربت کنند وبزن دهند وشوهر با او مباشرت کند حامله
شود همج مگس خرد که بر روی چهارپایان نشیند وزحمت رساند از رسول
صلعم مرویست که الناس عالم او متعلم او مستمع والباقی همج
در چنین آدمیان نفعی نباشد همچنانکه در آن مگس وطواط را فرس اللیل
گویند وبعضی بر آنند که وطواط خفاش است موی سر آدمی که در گردن
وطواط بندند وآزارها کنند تا آن موی از وی بگشایند آن آدمی در خواب
نرود وپرش حشو بالش سازند که سر بر آن نهند البته در خواب رود ودماغش
با عسل آمیخته با کتحال نزول آب کند دبار ودهن گل بچه زعرق النسا بندند در
بنشانند ورشان کبوتر وناتکول اللحم است اما گوشتش دیرگوار بود ودرد شکم
آورد وبا سرکه خوردن بهتر است براطه اگر در روز پرد مانند مرغان باشد
واگر بشب پرد مانند آتش باشد جانوری شکاریست وممنوع الاکل است
ودرین مقاله هرچه نقل آنرا از کتب دیگر دید متعرض نشده ومقامات از عجایب
المخلوقات وجامع الحکایات نقل شده مقاله دوم در ذکر نوع انسان
انسان از بردو صفت ستوده می شود شکل الصورت والمعنی ومشاهدات الهیات
والحرکات باذکنیم اول شکل الصورت والمعنی همه اقوال انسان اشرف
کاینات واکمل موجودات است واو به نیکوترین خلقتی متخلق شد قوله تعالی لقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم وجود آدمی مانند جوهر است
ونفس طبیعی که آنرا نفس عنصری نیز گویند عبارت از آن روح نامیه است متولی
آن عرض ونفس جسمی که آنرا نفس حکمی گویند ونفس سماوی نیز خوانند وعرض
از آن روح حیوانیست سبب بقای صوری وآن نفس دو عرض نفس ناطقه که
آنرا نفس قدسی گویند ومقصود از آن روح انسانست جوهر آن عرض که عرض
عرض جوهری تواند بود ونفس کلی که مراد از آن نور الهیست کمال الجوهر وهمچنانکه
نفس طبیعی را با نفس ملکی ونفس ناطقه قدسیه ونفس کلیه الهیه واما

النفس

واما النفس النامیة النباتیة فهی قوة طبیعیة اصلها الطبایع الاربعة بدو ایجادها
عند مسقط النطفة مستقرها الکبد موادها من لطایف الاغذیة سبب فراقها الا
ختلاف المولدات اذا فارقت تعود الی ما منه بدئت عود ممازجة لا عود مجاورة
واما النفس الحسیة الفلکیة فهی قوة فلکیة اصلها الافلاک بدو ایجادها عند الولادة
الجسمانیة مستقرها القلب ونشأة القمر والعقلیة موادها الاغذیة سبب فراقها اختلاف
الطبایع الاربعة فاذا فارقت تعود الی ما منه بدئت عود مجاورة لا عود ممازجة واما
النفس الناطقة القدسیة فهو جوهر بسیط حی بالذات عالم بالقوة اصلها العقل
الکلی النعمانیة بدئت والیه تعود وهی الشجرة الطوبی وهی سدرة المنتهی وکلمة الله
تعالی العلیا وهی جنة المأوی فقال السائل یا امام اذا کانت النفس الناطقة القدسیة
جوهر بسیط فیما یکون بدایة العقل فقال له الامام العقل محیط بالاشیاء کلها عالم
بالشیء قبل کونه روح را چنانکه گفته شد جوهری بسیط است مخصوص بشرفهات عالیه
ونفس ولقد کرمنا بنی آدم درین معنی اشارت است وشرح این دو نفس بحکم حدیث
افتی والربوبیة کنز اعرفها من عرفها وجهلها من جهلها یعنی حاکم است بر عقل ومعاش
ونطق وفکر وفهم مجموع قوای ظاهری وباطنی مراد علامت زنده ایست که هرگز نمیرد و
ومرگ بروی روا نیست قال الله تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله ولفظ دربار گوهر نثار
نبوی صلعم شاهد ومصدق این تقریرست چنانکه میفرماید المؤمن حی فی الدارین وقال
النبی صلعم وسلم المؤمنون لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار وقال صلعم وسلم
انما خلقتم للابد ولکن دار الی دار تنقلون یعنی ماده که اصل نطفه آدمیست از
مرتبه طینت بتدریج بر نبات وحیوان گذشته غذای آدمی میشود ونطفه گشته
از اصلاب بارحام نقل میکند ودر ارحام صورت تربیت یافته بظهور دنیا
میرسد واز دنیا بگور میرود واز آنجا به بهشت یا دوزخ پس بمقام
رضای دوست میرسد ودر کلام مجید این ذکر کرده ولقد خلقنا الانسان

من سلالة من طین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة
عظاماً فکسونا العظام لحماً ثم انشأناه خلقاً آخر فتبارک الله احسن الخالقین ثم
انکم بعد ذلک لمیتون ثم انکم یوم القیمة تبعثون و در مصابیح از رسول صلعم مرویست
ان خلق احدکم فی بطن امه اربعین یوماً نطفة ثم یکون علقة مثل ذلک ثم یکون مضغة
مثل ذلک ثم یبعث الله ملکاً باربع کلمات فیکتب عمله و اجله و رزقه و شقی و سعید
ثم ینفخ فیه الروح فان الرجل لیعمل بعمل اهل النار حتی ما یکون بینه و بینها الا ذراع فیسبق
علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل النار فیدخل النار حکما گفته‌اند که چون منی مرد و زن با هم بیامیزد
و بر رحم رسد بر شکل مهر بسته شود و تا شش دو هفته علقه گردد یعنی خون بسته و سیم
هفته مضغه شود یعنی گوشت تازه نازک پس در آن گوشت پاره صورت دل و
رگهای جهنده پدید آید پس صورت دماغ و اعصاب پس صورت جگر و
رگهای ساکن پس صورت استخوان پس دستها و پایها و سر و چشم و شکم و تمام
کیفیت حیات و اینهمه در مدت سی و پنج روز تا چهل شبانروز تمام شود و اگر وقت
انعلاق نطفه مرد از نطفه زن قوی‌تر بوده باشد فرزند پسر بود و اگر نطفه زن قوی
تر از مرد بود بچه دختر باشد و از آن پسر زودتر از دختر خلقت پذیرد و بچندان
زمان که صورت خلقت تمام شده باشد هم چندان روح نامیه آن را تربیت دهد تا قوی
حال گردد و احتمال روح حیوانی در وی پیدا شود آنگاه چون روح حیوانی پیوند
بجنبد بچندان زمان که جنبیدن در وی پیدا شده باشد [illegible] و
حیوانی آن را تربیت دهد تا احتمال سبب تولد [illegible] پدید آید و تولد
شود و سبب آنکه بعضی هفت ماهه و بعضی هشت ماهه [illegible] و بعضی زمان اتمام خلقت
و در هنگام حمل اگر اوقات روی پسر بسوی پشت مادر بود و روی دختر بسوی شکم مادر و دستها بر زانو
هم نهاده باشد و زنخ بر زانو و اطراف چنان منقبض و در هم کشیده که در صره بسته است
و بوقت وضع حمل بادی بر رحم مسلط شود و حرکت خروج در بچه پیدا گردد تا
روی بمخرج نهد و از ممری چنان ضیق عبور کند بظهور در دنیا آید

و بجان کودک

آنچنان گفته‌اند اغلب مولود اگر بعد از شش ماه کامل و متمم باشد بچهار صد و نود و یک
شبانه روز و شش ساعت در شکم بوده باشد و اگر بعد از هفت ماه کامل و متمم متولد شود دویست
و هشتاد و شش شبانه روز در شکم بوده باشد و بیست و ده ساعت و اگر بعد از هشت ماه تمام متمم
بظهور رسد دویست و چهل و پنج شبانه روز و چند ساعت و یک قدم و اگر بعد از نه ماه تمام
در رحم ولادت پذیرد مرتبه کامل حمل باشد دویست و هشتاد و سه شبانه روز و پنج ساعت
بوده و آنچه هشت ماهه متولد شود و بزیست اهل شرع گفته‌اند احتمال دارد که بچه چهار سال
زیاده در شکم بوده باشد و ملک ابن انس اصبحی گوید که حال چنین بود و بعد از دو سال
پدرش بچهار سال متولد شد و شافعی مطلبی اگر چه زیاده از سالی در شکم بوده
حکما گفته‌اند شاید با احتلام و امثال آن زنان را انزال شود و بر رحم رسد و حمل حاصل شود و قصه
عیسی بن مریم علیهما السلام منصوص کلام مجید است و اینچنین است که بی نطفه پدری متولد شده
و باعتقاد مغولان نیز چنگیز خان و برادرش بی تخم انسانی از نوری که تجلی او در شان خفت
متولد شده و این معانی از نوادر باشد و تعلق ارواح با بدن چنانکه در صورت وجود ماند
جگر که قسام اغذیات محل روح نامیه است و آن را روح طبیعی خوانند و از وقت
سقوط نطفه ملازمت بقوت لطایف اغذیه نطفه را تربیت میدهد تا ترکیب وجود باتمام
میرساند و چون روح حیوانی بدو می پیوندد و ساعت فساعت قسمت قوت قوت دل تکمیل
اعضا و جوارح را تربیت پرورش داده تمام میدهد و دماغ که محل اعلا و دل که اشرف
اعضا و قابل نظر خدا است مستقر روح حیوانیست و آن از وقت تمام خلقت وجود بدن
می پیوندد و چون از دل کرمی بدماغ میرسد و از دماغ سردی بدل می پیوندد و اعتدال
مزاج روح حیوانی قرار میگیرد و این هر دو روح سبب بقای صوری اند و در محل دل
و فنای روح انسانی از وقت ولادت بر سر وی این مقابل روح حیوانی که لازم بدنست
و لطیفه در دل و دماغ بقوت علوم ربانی بروح حیوانی تعلق میکند و آن را آماده میدارد
و روح کلی از بهر حصول بعد بروح انسانی می پیوندد و آن را منور میکند و قوت
تجلی میافزاید و این پیوند روح سبب شرف کمال انسانند و ایشان را از آن اشرف مقصود

نیست و پیوسته باقی اند و عقل را از تن و روح جدایی نبود و بعضی خود آنرا عقل خوانند
و عقل بر دو صفت بود و غریزی که بفیض یزدانی بود و مکتسب که بتجارت حاصل میشود و
غریزی در مردم مقبلات آتش است در چوب چنانکه ظهور آن بی ادوات آتش زدن
حاصل نشود اثر این بی تجربت و ممارست ظاهر نگردد و حکما گفته اند التجارب لقاح العقول
هرکه از فیض فضل ربانی بعقل غریزی بهره مند شود و ترکیب مزاج اطبت نماید و در کار
تامل کند و در دنیا و عقبی نیکبخت گردد و حکما گفته اند الامور الا وضح سبیل الارشد
او لیلا و در صورت وجود قوت طبیعی تا سی سال بکمال وجود را در تزاید دارد و تا چهل سال
بر یک قرار باشد و بکمالی که آنرا میسر بود برساند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله ازینجا
فرموده که کل میسر لما خلق له و بعد از آن روی در نقصان نهد و قوی عمل پذیرد تا چون همه
قوتها ساقط گردد و مرگ لازم آید و در پیری میرد و غایت آن تا صد و بیست سال تعیین
کرده اند و آنچه احیانا کسی زیاده بر این زیادت باشد از نوادر باشد ترکیب طبایع از گشتن کم
صورت اسبی که طبع صور گرمات فضره و کثافت تا بدانی زود رسیده است که بعالم اصغر
کامل و ذات روح حیوانی و طبیعی پیوسته در بدنند و اگر مفارقت کنند بدن بمیرد و اگر
ضعیف شود و بدن مخمور شود اما نفوس انسانی و کلی المفارقت بسیار اتفاق افتد و اگر
مفارقت کرانی کند در بدن خواب رود و سبب آنکه بخار و رطوبت از بدن به دماغ متصاعد
شود و دماغ از آن مملو گردد و حواس را معطل سازد و روح انسانی مفارقت کند بدن را
رها کند و با ارواح در عالم علوی متصل و ادراک اشیا کند و خوابها بیند و نیکی و بدی خواب
بصفا و کدورت روح تعلق دارد و اگر صفای روح بتعلقات متغیر شود و خواب راست
نماید حق تعالی میفرماید لهم البشری فی الحیاة الدنیا و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرموده الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة یعنی خواب نیک شاد مان
کند اما مغرور نشوید و اگر صفای روح متغیر باشد اضغاث و احلام است آنرا
اعتبار نباشد و اگر مفارقت سبک باشد سببش آنکه دماغ از غلبه قوت متفکره نفس
ناطقه را فکر کرده اند چنانکه با او سخن گوید نشنود اما فهم نکند و بدین سبب متفرق بود

بود و در آلاء و نعمای او رسول صلی الله علیه و آله بدین سبب فرموده است تفکر ساعة خیر
من عبادة الف سنة و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در نماز چنان بجمال حضرت
حق تعالی بود که پیکان از وجود مبارکش بیرون کردند و او را خبر نبود و روح انسانی
پادشاه وجود است و خطاب ثواب و عقاب باوست و قوه ترازوی هرچه در وجود آدمیست همگی
کارکنان اند و او را بندگی اند و ایشان نیز بقدر ایشان بثواب و عقاب خود شوند همچنانکه مرد شجاع
دشمن که لشکر و قوم و سپاه را بقتل رسانند اتباع او هم مؤثر باشند و هر یک از آن بقدر نصیبی باشد
نفس ناطقه که آنرا عقل معاش نیز نفس ملکی خوانند و دیگر نفس ناطقات و محلش نفس لوامه که آنرا حس
مشترک گویند و محلش دماغ است و دیگر نفس اماره که آنرا غضب خوانند و محلش صاحب جمال
شرط و آن محل مکاریست و در حقش گفته اند ان الشیطان لهو مبین قوی مغل و مکر و حیل
خبث نفس خود بصورت نصیحت عرض کند و پیوسته با عقل خصومت دارد و محرک هوا و هوس
و حس مشترک در میان نفس اماره و نفس ناطقه واسطه ذات البین محافظت کند و قوای ظاهری و باطنی
لشکریان وجودند و قوت پنج ظاهری سامعه و باصره و ذائقه و لامسه و شامه
و پنج باطنی خادمه و ... و مدرکه و محرکه و متخیله و ... در فن ترکیب بهار ...
و از پنج قوای ظاهری و باطنی قوت جاذبه که آنرا اشتها خوانند روزی طلب است و قوت
ماسکه ... دارد و قوت هاضمه طبیعی و قوت ذائقه چاشنی گیرد و قوت ماسکه ...
و قوت دافعه خانه پردازد و قوت لامسه که در جمیع اعضا است صاحب خبر بود و قوت حافظه که در
اواخر دماغ است خزینه دار مملکت و قوت باصره که بر منظره دیده و در تاریکی بیاری روشنی آینه
دیده بان قدرت و قوت سامعه که جاسوس اخبار گوش ... منهی مملکت و دیگر قوی
و دیگر کارکنان مملکت وجود انسان پیوسته در مملکت وجود در کار هستند و هر چیزی که می یابند
از خیر و شر و خیر موافق و مخالف بحس مشترک میرسانند تا آن بعقل رجوع کرده و آنچه مخالف
بود طرح کنند و آنچه موافق باشد در نفس ناطقه عرض کند و نفس ناطقه نیکی بد در پیش
گرم آن بیان و ... کرده اند و از قوت بفعل آورده و از عدم بوجود رسانند لاجرم خطاب
ثواب و عقاب باو توانند بود و کارکنان او را نیز که آلت آن عمل بوده اند نصیب باشد

وچون وجود انسان چنانکه ذکر رفت از روح سماوی که عبارت از روح حیوانیست و از تری
حرارت غریزیست و از جسم عنصری که غرض از آن شخص آدمیست و منشاء وی بیش از اخلاط
وسوداوی و صفراوی و بلغمی مرکبست و از ابتدای خلقت بکمالیت بتدریج می‌رسد
صورت مرتبه جمادی از این معنی دروی پیداست و چون غذا می‌طلبد و نمو می‌کند و با اخلاط
می‌رسد مرتبه نباتی از وی بظهور می‌پیوندد و چون متحرک و محسوسات و ظاهر وجود وی
در حد لقا و فنا مرتبه حیوانی پیش پیدا می‌کند و معاینت و چون پرتو نفس ناطقه و قوت
کلی بقدرت عقل و نطق و درک اشیا می‌کند و کاملی بر سر کیفیت آن واقف می‌شود
مرتبه کمالیت را حاصل می‌کند و ازین سبب آدمی را عالم صغری خوانده‌اند و اشرف
مخلوقات گفته‌اند و درین معنی شاعر گوید **بیت** ای نسخه نامه الهی که تویی •
وی آینه جمال شاهی که تویی • بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست •
از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی • نفس ناطقه در افراد انسانی نورانی و کدورت
و اگرچه هر نفس که رباشد او وجود این همه فضایل انسانی و جبلی آنرا در عالم روحانی شعور
و همت بر عالم جسمانی گمارد و ترجیح وی بطلبه حیوانی بود بلکه کمتر کما قال الله عز و جل
اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا و قال النبی صلی الله علیه و آله الناس عالم و متعلم
و سایر الناس کالهمج غیر از آدمی هیچ جانور را قابلیت کمالیت نداده‌اند و چون ایشان
داده باشند در حصولش مقصر شوند لاشک از همه حیوانی کمتر باشند حکیم انوری فرماید
بیت آنکس که هنر ندارد و خط • گرچه خرخیت او خرتریست • زیرا
که زندگانی در خوردن و آشامیدن و انداختن نفسیت کار و خرست چنانکه شیخ سعدی فرماید
بیت خوردن برای زیستن و شکر کردنست • تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست
و بدین سبب حق تعالی کم خواری را امر فرموده که کلوا و اشربوا و لا تسرفوا و بعضی **نظم**
نه چندان بخور کز دهانت برآید • نه چندان که از ضعف جانت برآید •
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده ضیقوا مجاری الشیطان بالجوع و در بعضی
همیشه گرسنگی بهتر بود
کتب مسطورست که ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش

وا ز روی حکمت نیز کم خواری ستوده داشته‌اند **بیت** ز کم خوردن کسی را تب نگیرد •
ز پرخوردن بروزی صد بمیرد • ز پرخوردن بسی را مرده دیدم •
ز کم خوردن کسی را مرده دیدم • قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الامتلاء
راس کل داء و الاحتماء راس کل دواء و قال رسول الله صلی الله علیه و آله المعدة
بیت کل داء و تقلیل الغذاء راس کل دواء از حکیمی پرسیدند روزی چه قدر طعام
خوردنی تا موجود را صورت و معنی در لذت و قوت او و گفت هر که بیشتر ازین قدر چیزی
خورد گفت بذا القدر یحملک و ما زاد علیه فانت حامله و شره بر اکل و شرب سیاست صفت
خوک و سگست چنانکه گفته‌اند عبد البطن اذل من عبد الرزاق **بیت** مگو مردی بسیار خوار
کزین سگ می‌کشد بسیار خواری • و نزاع در آن صفت سباع و حدیث نبوی صلی الله
علیه و آله و سلم برهان این قول الدنیا جیفه و طالبها کلاب • شاعر گوید **شعر**
وما هی الا جیفه مستحیله • علیها کلاب همهن اجتذابها • و در عجم گفته‌اند **بیت**
هست دنیا مثال مرداری • گرگ بر گرد او هزار هزار • این مر آن را همی زند مخلب •
و آن مرین را همی زند منقار • آخر الامر بگذرند همه • وز همه باز ماند این مردار
و کوشش وحیله و تحصیلش صفت روباه و حاملش اجتماع صفت ذمیمه آنرا بدین سببها
حاصل بود اگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله شرح فرموده است لا یجتمع المال الا بخمس
خصال بخل شدید و امل الطویل و حرص غالب و قطیعة الرحم و اختیار الدنیا علی
الاخرة و سعی ورا بخارش صفت گرگ و مور و ابطال شهوت حریص و دزدن صفت سگ
خوک و از غایت جهل ابوجهل صفت برین مجموع باعث است از آن اقدام نمود و حق تعالی از آلت شیرین
شناخت حال و نفوذ با عدم این الخصایل الرذایل اگر چه هر نفس که انسانی بود و عالم جسمانی
ملتفت نشود و شعور در عالم روحانی سازد و محوی با قید اوتی خیرا کثیرا و ما یذکر
اولوا الالباب صورت حالش گردد و ... همت در درک حقایق و وضع دقایق حکمت خلقت
اشیا و کثرت صنایع صانع و تحقیق وحدت خالق گمارد و آنرا قیمتی بر آینه ضمیرش تحقیق
و مبرهن گردد و لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا بمرتبه فلکی رسید بلکه از آن پایه نیز عروج

ز تا بجلوت سرای لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل رسید و دلش بیاراید
و جرم مکمل کمالات و ختم رسالات گرده و ظهور کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق عرف شود و معنی لولاک لما خلقت الافلاک در صورت ایجاد وجود
مبارکش کرده و صلی الله علیه و آله و سلم تسلیماً کثیراً کثیراً تا گنج و انسان به خدمت کا
خلقت افتاده و معنی غایی در چهار صفات آن را اینجا تقریر یاد کنیم بتوفیق الله تعالی
سبحانه **نظر اول** در شرح کیفیت اعضای انسانی و قوی و فواید و آن به صفت است
صفت اول در شرح کیفیت اعضا و دانستن ترکیب خلقت صورت و معنی اعضا و اجزای
انسانی و درج کردن طبایع متضاده ناری و هوایی و مایی و ارضی در وی و پیوستن روح به او
بدن عنصری و مشرف گشتن آن را بروح قدسی و صفای آن از روح کلی و سپید اگر درون قوی
شود در عجم وجودی چنین صغیر دلیل واضح و برهانی لایح است بر قدرت صانع و حکمت
خالق که عز اسمه و جل شانه بود که چنین خلقی آفرید چنانکه از خلایق الینه
و آفرین و تحسین کلی بهم مانده نباشند و حق تعالی بدین سبب فرموده و فی انفسکم
افلا تبصرون تفصیل این پیوستن چگونه را محقق و مصور شود و در دل و درون راسخ شود
و زبان حال قایل باشد که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت
و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر تعالی عما یقول الظالمون علواً کبیراً و در این
تشریح مذکور است که اعضای انسانی که اجسامیست که از اخلاط اربعه طبیعی متولد می شود
و آن دو صورت مفردات و مرکبات و در هر یکی نوعی سری حکمتی که عقول عقلا و اوهام
اذکیا از خدمت اختراع و قدرت ابداع آن قاصر و عاجزند و زبان چگونه تکمیل کرده
که چنین خلقی جز خدای تعالی نتواند نهاد و هیچ آفریده چنین صورتی از کتم عدم بوجود آوردن
میسر نشود و لا شک که او زنده آفریدگار نتواند شد **المفردات** اعضای مفرده
هر یک را لفظی بعضی مانند است و صورتش بر دوازده حیات است العظام استخوان
جسمی سخت است و حق تعالی واجب قوام بدن آفریده تا بدیر ابقوت آن
میسر گشت چه اگر استخوان نبودی بگوشت و پوست و رگ و پی قایم نتوانستی شد هر چند

حق تعالی قادر است که آن را قایم داشتی اما بصورت مناسب تر آمد تا خلایق ارشد
بر اسباب کار را طلبیدن اگر استخوان یک پاره نبودی حرکت بعضی اعضا میسر نبودی
بدین سبب در بدن استخوان آفریده است و اگر چند پاره در هم نشانده تا مقصود و محصول بود
و از استخوان بعضی اجوف آفریده تا جرمش سبک باشد و زود حرکت تواند کرد
آن را این نوع خوانند و مغز را در اندرون استخوان جای داد تا بسبب صلابت استخوان مغز
از آفت سلیم ماند و بجهت تری مغز رطوبات باستخوان و دیگر اعضا برسد و چندی را تمام
آکنده آفریده به بیرون صلب ماند و درون سپید مشاشی بعضی را بیرون اندرون مشاشی
تا تری مغز رطوبات را دو جا نگاه تواند کرد و در چندی از استخوان جهت مرور عروق اعصاب
سوراخها آفریده تا قوی باعضا تواند رسید و صلابت استخوان مانع آن نباشد و
بعضی استخوانها که قوام بدن اند چون مهره پشت و کوسته و پهلوها و سینه و دستها
و پایها را خلقت قوی کرده تا تحمل اعمال و اثقال تواند کرد و چندی که جهت دیگر اعضا
حرکت نوعی دارند ضعیف تر آفریده و پارهای استخوان هم ترکیب کرده آنچه ترکیب
حرکت ظاهر دارد چون دو دست و پای شانه و زانو و مانند آن که میر استخوان
در غور دیگر مشرف بر آفریده تا مانند کالبد زبانه در هم نشیند و سریع الحرکت باشد
که آن را مفاصل خوانند و غور و اشرف آن را مراقبت و آنچه حرکت ظاهر ندارد
خود متحرک نیست مثل سر و گردن و پشت و پهلو و دندانها و امثال آن همه غور و اشراف درهم
نشانده بعضی مانند آنکه دو منشار بر روی هم نهی و دندانها در هم رود و چندی که استخوان
درمیان دو استخوان دیگر رفته بعضی است بر هم نشسته این همه را الحام گویند و چندی استخوانها
مثل آنچه در انگشتها بود و **سلامیات** شمارند و آنچه خوردتر از آنست و جهت اتمام ترکیب
وجود آفریده سمسانیات خوانند و مجموع استخوانها بدن سمسانیات دویست و چهل
و هشت پاره است بر اشکال مختلف و شرحش بر این نمط است

سر و گردن · کلو · از عظام که سر و گردن است · اسنان ۳۲ · [illegible]

سر	کتف	پشت	
دست ۱	ساعد ۳	۲۹	۳۲
مشط ۴	سلامیات ۱۴	[illegible] ۱	حاجبه
کعب	[illegible]	مشط	سلامیات ۱۴
پهلو ۲۴	ساق ۴		
	گوشت		الغضروف

گر جرمی جسمی متوسط است میان رباط و استخوان از رباط سخت تر و از استخوان نرم تر
و بعضی از آن بر استخوانها متحرک آفریده مانند سرشانه و غضروف زانو تا در حرکت استخوان
سخت گوشت نرم را صدمه نکند و غضروف در میان مهره ها متوسط باشد و بعضی با فقرا و تقوی
استخوان ترکیب کرده چون گوشه بینی و ما بین مهره های آن و دماغ و حنجره و امثال آن و اگر
در جمله استخوان در بین گوشت حائل آن غضروف نبودی اگر گوشت مجرد بودی قائم نتوانستی
شد و مقصود بحصول نپیوستی و بر این لازم آمدی جسمی چون غضروف پیدا کرده تا این
حاصل کرد و **الرباط** جسمی متوسط است میان غضروف و لیکن از غضروف نرم تر و از
پی سخت تر و طبعش سرد و تر است و بعضی از آن مفاصل استخوانها است تا وقت حرکت
زمان آن مانع حرارت حرکت کرده و استخوانها بر هم سائیده نشود و خلل نپذیرد
و بعضی با عصب مخلوطات تا بسبب آن پی بجمیع اعضا و جوارح تواند رسید و سبب قوام
وجود کرده و **العصب** پی جسمی محکم و با قوت است و بر سه صنف یکی را حس بود
و حرکت نه دوم را حرکت بود و حس نه سیم را هم حس بود و هم حرکت و آنچه حس
و نه حرکت رباطات بود و پی متوسطات میان رباط و گوشت از رباط نرم تر و از گوشت
سخت تر طبیعتش سرد و خشک است از فرق تا قدم در وجود آدمی در بدن پیوند کننده

و اگر نه بواسطه قوت او بودی گوشت نرم و استخوان سخت قرار نگرفتی اعضای وجود
نیز بر جای نماندی خللها عظیم در وجود آدمی پیدا شدی اقتضای حکمت بالغه و
صنعت خالقیت ظاهر و باطن وجود را بعصبیت تقویت داد تا همه در هم پیوست و در
صنعت صانع هیچ خللی واقع نمی گردد و در هر عضو که قوت حرکت زیادت تربیت عصب
نیز قوی ترکیب تر آفریده تا تحمل شداید تواند کرد مانند دست و پای و گردن و امثال آن و عصب
چشم مجوف پیدا است و نور البصر از آن می تواند دید اما دیگر اعصاب مجوف حس پیدا نیست
بلکه بعقل پیدا است که مستعد روح از دماغ با عضا می رسد **العضله** جسم عصبانی
لحمانی است و با عصب آمیزش بیشتر دارد و از ایشان جسمی دیگر پیدا شده و آن را اوتار خوانند
و عضله با هم یکجا باشند و سبب حرکت کردند چه اگر عضله نبودی که خود در جهت
حرکت ارادی کوتاه و دراز کرده تا نبودی حرکت میسر نشدی و شمار عضله دیگر حکما که نتوانند
شمار کرد اما جالینوس گوید پانصد و [illegible] عضله است شرح آن بر نمو جهت

دو	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۴۵	۱۲	۵	۳۲
کتف	چشم	[illegible]	[illegible]
۱۲	۲۳	۱۲	۲۴
سینه	[illegible]		[illegible]
۱۰۶	۳۰۶		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۲	۲	۳	۲
پشت	کتف	دست	[illegible]
۹	۱۲	۲۴	۱۴
ران	ساق	[illegible]	میان
۲۴	۵۶	۲۱	۴

گوشت جرمی گرم و تر است با اعتدال مدد دهنده اعصاب و شرائین آفریده است و اگر سبب
گرمی گوشت نبودی هوای بیرونی جوارح درون را افسرده کردی و از هضم طعام باز داشتی

دو جو ولد جو و سعد شدی فایده دیگر از گوشت آنکه استخوانها با زو پوشاند و شکل بهیات
ستا وی کند و لطف حسن دهد و مثال گوشت بر اندام مانند لطیف و دیوارست و دیگر فایده
که اگر صاحب حس لاغر باشد جنبش بکمال نماید و چون گوشت باعتدال داشته باشد جنبش
بیفزاید و گوشت سفید بر اندام مانند گچ بست خشت است بر دیوار و لاشک چند اگر مردم
لاغر باشند گوشت سفید کمتر بود و چون فربه باشد که آنرا گچ بست و سمین خوانند و طبیب مجرد
نباشد لاجرم ذوقی زیادت شد بود و از حساب گوشت بود و از آن بعضی همیشه بر آن
حال بود مدد رطوبت شود و بعضی بعد از عذری بدیگری نقل کند و فربهی افزاید بدانکه
جسمی است سفید و نرم که از رقیق اجزای خون متولد میگردد و بواسطه ماست برودت در حوالی
اعصاب مخلوق گشته و در شکم پرده شکم که آنرا الثرب میگویند منجمد میشود و طبیعت او
سرد و تر است و اگر در حوالی اعصاب حاره واقع شود که اشاره کرده شد پس محل او نزدیک
رشا و باد و مثل غشا و اعصابست تا منجمد گردد الشحم و جسمی گرم لطیف هوائیست یا [illegible]
عقل بود موضع عصب قوت دهنده بی بصیح و هضم غذا و آلت حس و حرکت و طراوت
دهنده حس و دافع مضرت گرما و سرمات از بدن و امثال آن مانند لباسی بر الشرائین الجداول
شرایین دو رگند جهنده و دو وعاء روح حیوانی جنبش و منشأ آن از دل است یکی بزرگتر است
از دل بر راه شش بحلق و دماغ رسد و نفس جنبش جذب هوا کند و مدد روح حیوانی کند
دوم کوچکتر است دو قسم صغیر و کبیر منقسم میشود و مملوست از خون لطیف قسم صغیر بالا رود
جهة آنکه اعضا که بر بالائ اند در عدد کمترند و قسم کبیر بشیب رود تا آخر بدن رسد و جمیع
اعضا که بر بالائ اند در عدد کمترند و قسم کبیر بشیب رود تا آخر بدن رسد و جمیع اعضا
بقوت روح حیوانی زنده و تازه دارد و جداول یعنی رگهای بی کن نا جهنده جنبش باشند
شرایین است و منشأ آن از جگر است و رساننده غذا اند باعضا و جوارح در اصل دو رگ
یکی از معده بجگر پیوسته باشد تا غذا از معده بجگر رساند آنرا باب خوانند و یکی از جگر
بدیگر اعضا و آن بچند شعبه منشعب شود آنرا اجوف و ورید خوانند جرش از شریان
که کوچکتر است خونش غلیظتر الثرب باشامه پیه جسمی است شحمی مخصوص با لحاف معده و در و

حرارت و قوت هضم منع استیلا غالب و اگر نه چنین نبودی غذا در معده منهضم شدی
و جمیع اعضا و جوارح بدل ما یتحلل نیافتی و خلل کلی حاصل شدی الانف روده کافی جسمی
لطیف عصبانیست تباره و بر مثال جامه در هم بافته و آنرا قوت حافظه بود و انفحه کانه
که چند انکه غذا را نگاه دارد و از هیچ جرمی بدان تازگی نرسدش شوانده کرده و چون دفع
کند هیچ از آن باقی نماند الدماغ مغز جسمی لطیف شحمی سفید و سعد لست که میان تری مایل است
غایت نازکی جرم آنرا در جوف استخوان جای داد تا هیچ الم بدو نرسید و سرد و تر است و قوی
هم کرد اند تا هر یکی از دیگر قوت می یابد و کار خلقت بدان انشیت نمی پذیرد الجلد
پوست جسمی عصبی باطل شعر هاست در هم بافته و آنرا اسام است و باطن ظاهر صلابت
جرم دارد و آنرا قوتی است که از هوا قوت منافی آنچه بدو رسد نافع را قبول کند و دفع [illegible]
از خود دور گرداند مانند عرق و چرک و امثال آن و اگر نه آنرا چنین قوتی بودی اعضا و جوارح
که درون اندرون او ست از آفات عالم نماندی و خللهای عظیم ظاهر شدی فسبحان الله قدر خلق
الاشیاء بحکمته المرکبات اعضای مرکبه هر یکی در خلقت شکلی علاحده دارند و بعضی
صفت ظاهری و باطنی اند الظاهره و آنرا به دو قسم سر و تن یاد کنند الرأس
سر چون بکام حواس ظاهرست جایش با علی بدن واجب آمد تا آنچه این جمله بدن شرف
تواند بود و از حرکات آن مطلع گردد و آنرا استدیر آفریده تا چون جوارح بسیار را
در وی باید ساخت مساحتش بزرگ بسیار بود و هر یکی در محل خود قرار گیرد و چون بکشند بود
از مصادمات انفعال کمتر یابد و افضل اشکال داشته باشد اندکی طولانی آفریده تا بجهت
اعصاب باشد که از دماغ به بدن می آید و استخوانهای کاسه سر را که جمجمه خوانند صلابتی نیکو
دارد تا جوارح که اندرون وی است چون مغز و دماغ و سمع و بصر و شم و ذوق و بینی
امثالهم از آفات در پناه باشند و آنرا بچند پاره ساخت تا هر یکی علاحده و قوتی
بود و همه بر مثال مدارند روده و غیره در هم ترکیب کرد تا آن قوتها مدهم شود و همچنین
باشد و کامل القوه باشد و در میان استخوان مغز پرده از پوست رقیق پیدا کرد
تا شحم استخوانها یکی مغز را الم نشواند رسانید و از جوارح سر و حواس ظاهر یکی گوش

و چشم را مرتبه برتر است و در رجحان یکی از این دو اختلافات است و بر این دلایل بسیار گفته اند یکی
چشم از مسافت بعیدی و فی زمانی تواند دید و گوش تواند شنید لیکن گوش از همه جا آواز
شنود و چشم جز در برابر نبیند و ما در تحقیق رجحان شان بر معنی لیس الخبر کالمعاینه اختصار کردیم

العین چشم در مملکت بدن بمثال دیده بانست حرکت نور باصره از دماغ در اجزای عصب
دقیق مجوف تواند رسید حالی برا اعالی بدن واجب آمد تا قریب از دماغ بود و مسافت اندک بود و بجمیع
اعضا ناظر تواند بود و چون که اجزای دقیق عصبی احتمال طول نکردی و دوری ایشان عظام صلب
آفریده و در مجرای اعصاب تقیق؟ نبود و تا خبر و از بیرون ها آنکه ها و چشم را دو آفریده و خلل
ظاهر نشود و چشم را در بنا احتیاج آورد و تا از آفت سالم ماند و بر احجار ابواب دوا و تاثیر
نور باصره کرده و چشم را در عدد دو آفرید تا اگر یکی از آسیب صدمه خللی یابد دیگری برقرار
بود و جهت جوش بکلی منکوب نگردد و از پیش سر دو گوی آفرید که اشرف اعضای انسانیت از جمله
حرکات دست و پای در ظرافت چشم را محاق تواند شد و محسوس آن را دیده بان دانسته
نزده ترتیب برده و آن را هفت طبقه منحلق کرد تا یکی بعد دیگری شود و در کنار اعصاب که از دماغ
بچشم می آید بعضی در غایت لطافت و دقیق آفرید و چندی غلیظ و درشت تا هر قوتی باندازه خود
مدخل آن اندک و دمغ آن عروق و اعصاب که از دماغ بچشم می آید نیز بر محل سرد و دماغ چشم
مسافت بعید بود و طبقات چشم اول را اصلب خوانند و فارسی ... است و دوم طبقه مشیمیه
گویند و آن بشکل پرده است که پیچیده در شکم مادر بود و سیم طبقه شبکی است بر شکل ... ستبر
چهارم طبقه رطوبت مانند سفیدی خایه آن را بیضی خوانند و زجاجی نیز گویند و این چهار طبقه چنان
در هم آمده است که جای ... مستدیری ... و آن طبقه پنجم را جلیدی خوانند و در غایت
روشنی است چنانکه از کثرت صفا جرمش الا احساس شود بتوان کرد و آن آلت نور بصر است
و دیگر طبقات که ذکر رفت خادم ویند و او را از آفات سرما و گرما نگاه میدارند و غذا میدهند
و طبقه زجاجی بر حوالی این طبقه جلیدی محیط است و دیگر که محل نور است پرده و رطوبت بیخ عنکبوت
خوانند و مانند عنکبوتی است و این پنج طبقه در سفیدی چشم اند و ایشان را ملتحم خوانند
پس سیاه است و آن ششم طبقه است آن را عنبی خوانند یعنی بشکل عنب انگور بود و نهم گرد

و سوراخی در این طبقه عنبیه است و در وقت تاریکی فراخ و در وقت روشنی تنگ شود و قدر حرکت
طبقه جلیدی از بهر روشنی از آن سوراخ راه یابد و آن را قرنیه خوانند و هفتم طبقه را قرنی خوانند و آن را از
بسیاری روشنی بهره مانند کرده اند و این طبقات بچهره چشم و حشم را از غایت صفا و روشنی
روشن آن است و قوت نور باصره از بسیاری و مجوف که از مقدم دماغ مجوف پیوسته است میرسد
و چون عروق و اعصاب که از دماغ بچشم میرسد رطوبات غالب است لازم بود محل بکلی نیابد
و مقدار سوزش سردی از عروق و اعصاب رطوبات بدید و چشم بسته در اشک از آن
روی بر چشم می آید و آن رطوبات اشک شود و چون چشم را حبت باشد و اشک افتد یک
چشم مانند روشنی است که چشم را از آفات نگاه دارد و حارکی که بر سر او کثرت نور و ظلمت و اشغال
آن سیاه سپید و در پناه و در سپیدی طرف بالا این متحرک و زیرین ساکن و طرف زیرین ساکن
و کوچکتر و مژه که آن را هدب نیز خوانند چون دلیل و ره روانست که روشنی نور باصره و بسیار گی
باریک میرود و دیگر نشود و سبب زیادتی قوت نور دوری گردد الاذن گوش محکمت چون
جواب سپس خوی است در پیچ جانب جنبیدن و کار خبر است و در پیش سپس و شیب و بالا آواز
تواند شنید و جمله سپس را هوا است هر چه چرخ جواب از او ضبط آورد و گوش آن جسم شود
و بپذیرد و آن چرخ ته عصبی پیچان است که از دماغ بدر آید و در سماع گوش پسپیده است و قوت
سماعی یابد و بشکل پرده و دار که آن را باطن اذن سخت کرد بنا شود و سوراخ گوش را
استخوانی در غایت سختی است آن را عظم حجری خوانند و آن سوراخ پر پیچ و خم است و هر پیچ
دارد و تا گره و بسیار اجسام که در آن پرده سماعی راه نیابد و آن سوراخی مقعر است
همچنان پیچ پیچ و بشکل صدف مانند است و تغییر آواز کند و عصب سماعی را
تا مقصود و معلوم نمود و ... آب تلخ که آن را چرک گوش خوانند تعبیه کرده تا بدان
سبب حشرات در گوش نروند و خلل در قوت سماع نباشد الانف بینی صنعت و جمال سبب
مزید جمال آدمیت و اگر بینی نبودی روی هموار نمودی شکل او خوش نداشتی و آن را تنفس راه
و نیز بسته شود که ماده حیات است و مدد روح هوا می تواند کرد و او را آلت شم نهاده
آواز کرده اند چه اگر کسی را بینی نبودی آواز نداشتی گاه گاه کلام را نقصان از زیادتی

رطوبت بود یا بخار غلیظ یا گوشت افزونی در بینی اجری مفتوح و دو تا استخوان نیکوتر زاید
مجری آن را از یک مرد و بخشش کرد و اگر یکی را آفت رسد دیگری بر قرار بود و آن چنین باطل نشود
و نفس از جذب هوای بهره ندهد تا نفس خلل پذیر نشود و آن مجری بجای دو قسم را هم پیدا کرده که یکی
دهان بسوی طعام شناختن و یکی در بینی بسوی حنک تا منفذ استنشاق بیگانه و در حیات بیشتر
تر از یکدیگر و از این مجری ها یکی از طرف بینی استنشاق هوا و شم کند و آنچه به دهان رود جاذب هوا
محیط شد و آن را المری است و هوا را بنا فرید که هیچ ساخت تا مکروهات و شوار بدماغ چسپد
و از بین هر دو سوراخ که از دهان بینی آید چون خنک رسد یکی شود و بدماغ پیوندد و از قوت یابد
و رطوبتی که آنجا جمع شود آن را انخاع خوانند و آنچه به جهت مرصوص او بدماغ و بینی آرد تا به
جذب بخار طیبه ذوق آن زود تر معلوم کند الشفه لب برگردد و دهن قفه پرداخت چیزی آرایش
روی فرمایش خوبی و دندان آلت شوال غذاست و طبعش از طبع گوشت و پوست ممزوج است
و در وا اعصاب عضلات آلت حرکت انبساط و انقباض را اگر چنین شکل بودی صورت
انسانی نا تمام بودی اگر چنین حق تعالی داشتی این کمال انسانی نیامدی در خلقت نقصان فاحش ظاهر
شدی حق تعالی از کمال قدرت خلقت او را چنین شکل زیبا داد تا این مقاصد از مجهول آنچه
الفم دهن بحقیقت درج دُر و جواهر وجود انسانیت که بقدرت یزدانی در درج گشته است
و چون جوهر غذا که بدان تحصیل شود گریز نیست قال الله تعالی و ما جعلناهم جسدا لا یأکلون الطعام
آلتی که سبب حمل غذا گرد و برای اعالی وجود و چند اگر دهن را نرم آید و آن آلت را اسباب
داد که مایه تناول شود و واجب شد شکل دندان جهت خایدن غذا و رطوبت در مدخل گشتن
برخاییدن و زبان جهت طعام شناختن و ذوق لذت آن یافتن و حلقوم که بپارسی آن را گلو خوانند
جهت فرو بردن طعام و شراب به بدن رسانیدن و همچنان که بی غذا وجود را بقا متعذر است بی
تنفس که هوای خنک به درون هوای گرم شده بیرون آید بقدر بشریت و هر آن اعالی بدن
میتوان بود و در پهلوی حلقوم حنجره را امکان تنفس گردانید و هر غضروف نرم در جرم حنجره را
غضروفی آید تا مجرای در و پیوسته بر یک قرار بود و روی بهم باز نهند و به جوار آن [illegible]
داد تا آن را در حالت تنفس تنگ و فراخ میکرده اند و نفس آسانی می آید دمی برود و برسته حنجره

و آنچه دهان جهت جذب نفس تخیل بار یک جسمی غضروفی داد و آن را غلصمه گویند تا شکاف
حنجره را بوقت طعام و شراب خوردن بپوشاند تا چیزی بحنجره فرو نرود و بوقت نفس کشیدن
[illegible] گرود تا نفس بهتر جذب کند و اگر از طعام و شراب چیزی ناگاه بحنجره فرو رود سرفه شد
تا آن را برآرد و اگر عیاذا بالله بیرون نیاید شخص هلاک شود و سوراخ حنجره جهت نفس
پیوسته باز است الا بوقت اکل و شرب سرش پوشیده گردد و برعکس سر حلقوم پیوسته
بهم بر آمده است الا بوقت اکل و شرب باز شود اللسان زبان آلت بس شریف است و سبب
مزید شرف آدمیت بر حیوانات زیرا نطق که مدار کار بر آن میگردد و آلت چشیدن ذوق است
و آن از گوشت سفید نرم است و شرائین و اعصاب آورده بسیار مرکب و بر زیرش
دو نوعات بر شکل عدد و آن را مولدات اللعاب گویند و دو سوراخ که جاکیه اللعاب
خوانند پیوسته لعاب دهند تا مدد خاییدن طعام شود و زبان را حرکت ارادیست در سخن
گفتن و طعام گرد دهن گردانیدن تا خاییده شود و زبان وبا پاره ایست و یک عضو
مرده را گرد آورده است تا بیچاره ای می نماید و اگر کسی آنجا مو پستکی گشاید و نشانی تخمی
در و بر وی باز را هیچ حال نقصان ندارد الاسنان دندان در نظر آرایش حسن
انسانیت که اگر بی لعل لب بسته مروارید دندان در وی شکل شایسته نمود می دندان
جوهریست نزدیک بجوهر عظام بسبب عظام پولاد و نرم آهن بود زیرا چون
آلت طحن است صلابت می بایست و تیزی خشن و تیزی داده که بکثرت استعمال کندی
دشوار یابد تا غذا را زود تر خاییده گرداند و چون پیوسته نیم بالا آونجاست و متحرک
نیست او را صلابت و خشونت کمتر داد و خیره شبیه است بسبب تحرک انگشتان بیشتر اطراف
دندان را محکم در میان گوشت و استخوان محکم نشانده تا بکثرت حرکت از جای نیاید و در پهلوی
هم بی فاصله ترکیب فرمود تا چون لشکر هم پشت صف کشیده روی بکار آورند و غیری
میانش راه نیابد و اینها نیز از کار باز ندارد و اگر احیانا از غذا چیزی در میان
دندان رود بدین سبب بجهت اخراج آن بخلال احتیاج افتد و تحمل آن نتوانند کرد
و عدد هر دو رسته دندان اغلب سی و دو باشد چهار دندان پیش را قواطع و چهار

متصل آنرا ثوانی و چهار در جنب او رانیات فرس استره و بت متصل آنرا اضراس و طواحن
خوانند و ازین جمله شانزده بشیب شانزده بالا بود و کس را کم و بیش در عدد بود **الفک**
از فرق او نه چانه گویند آن کمال ترکیب است و چون واجب آمد که گره دهان متحرک و متغیر بود بجهت
استنشاق هوا و طلب غذا تدبیر الهی چنان اقتضا کرد که حرکت فک سفلی را بود و جهت چون از جوارح
خالیست و در حجم کوچکتر زود حرکت تواند کرد و اگر این حرکت فک علیا را بودی جوارح که بر بست
از این حرکت تعب و آفت فک سفلی را باستخوان فک علیا پیوستگی دارد که بسرعت هرچه
تمامتر حرکت میتواند کرد و آسیبی بهیچ جا نرسد و مقصود حاصل گردد و موضع این پیوستگی را
حلقه و سیخ خوانند **الشعر** موی فضله غذائیست که در جوف گوشت و پوست مانده بود و چون حرارت
بدو رسد آنچه رقیق باشد و ماده رطوبت برو غالب بود و بعرق و چرک از پوست بیرون آید
و آنچه غلیظ تر باشد و ماده سوداوی برو غالب شد موی شود و از پوست بیرون آید و نفس سیاه
بود و چون بمرور ماده سوداوی نقصان پذیرد و بلغمی آید شود و رنگش سفید گردد و بعضی
موی زینت آدمی شود و چون گیسوی سر و حاجب و غمزه و چون محاسن مردان و دست و چشم را از دفع
مواد فاسده از دماغ بدو و غمزه بسبب زیادتی نور بصرت و نگهداشت ایشان از لوازم است
تا آن زینت می افزاید و بعضی از موی دافع اذیت مواد فاسده است و چون موی بینی و بغل و شنار
آن قطع آن واجب بود تا باعث شود و دفع آن اذیت کند و موی دیگر اندامها که در وی زینتی
نیست و دفع اذیت زیاده نیز ندارد و چون دست و پای و شکم و پشت و مانند آن که داشتن و
برداشتن یکسان باشد و عقلا خویشانرا در رعایت و قطع و مواسات بدین نسبت کرده اند
البدن ترجمان محل دو اینموروانی و بیرونی و جودست تخصیص جای دل که منظر نظر یزدانی و مطهر
روح انسانیست شکل آن برین وجه حسن پیدا کردن واجب آمد لاجرم لطف صنعت الهی علوم حکمت
نامتناهی چنان اقتضا کرد که شکل آدمی چون حیوانات سرافکنده نباشد بلکه سرافراز بود
چون دواب بچهار دست و پای نرود و باقدی افراشته و خلقتی در غایت خوبی نگاشته بود و پای
رود این باشد و ظاهر پوستش از کثرت موی خالی نماید تا طراوت و نازکی صورت و پوست و گوشت
مراتب لطف و حسن افزاید و از هر عضوی علاحده کاری آید که از هیچ حیوان مثل آن در وجود

نیاید و چون بنظر در هر عضوی الطف باشد و حسن هیات اجتماعی آن حسن انسانی بکمال نماید چنانکه
حق تعالی در کلام مجید میفرماید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم **العنق** گردن چون پیشگاه سر که تخت
سر بر مثال سلطانست جهت او مقامی که مانند تخت سربرافراشته باشد لازم شد لاجرم گردن
سرافرازی جهت گردن تحرکی داد که بشش جهت پیش و پس و چپ و راست و شیب و بالا
حرکت تواند کرد و به هر طرف که سر مایل حرکت شود اسباب بیش مهیا باشد و مر گلو و حنجره و
عروق شریانی رود و اعصاب و عضلات و غیر آنرا از سر بیدن رسانیدن و جای او تا
بدان سایل سلطان سر از هر وجه با خبر باشد و آنرا شکلی مدور داد که افضل اشکالست
تا در اکناف شاید که از همه جانب آسانی تواند گرد و اگرچه آنرا از تحمل بار سر می باید که تربیت
تناسب اعضا لازم آمد که او از سر کوچکتر باشد تا شکل خوش نماید و گفته شد استخوان گردن
ستون مهره استوار از هفت مهره است و آن مهرها بهم بر کردن پیوستست و شکل استخوان چنبره بر مثال آن
و میان آن مهرها گشوده است و نغز آگنده و از کاسه سر تا آخر بدن آن نغز با هم پیوسته و چون
رطوبتی که از دماغ می آید آنرا نخاع میخوانند مجری می است و آن مهرها را نجم کوچک و بیش
و در میانش سوراخ متعدد بود و بر طرف آن مهرها سوراخ هر نخاع بدید آمد چنانکه گرد و مهره
بر هم نهند سوراخی در و باشد و در هر مهره جهت شریان دو دو سوراخ کوچک
و بزرگی که بچکی اعصاب و عروق که از آن سوراخها آمده بجهت تنگی و فراخی آن مهرها انهاست
تا هر کس بقدر آن از کسب غذا و مدد روح بهره مند گردد و در پیش استخوانهای مهرهٔ گردن
مر گلو و حنجره را از بهر نفس و طعام و شراب و هوا است و شرح آن ذکر رفته آمده است **الصدر**
سینه چون مقام و جای دل است و دل منظر نظر ربانی استخوان آنرا قوت و صلابتی داد که از
مصادمات خلل نپذیرد و بدل آسیبی نرسد لازم آمد از خلقت پاره استخوان آفریدن و
سر استخوانها نرم تر و میانش کوچکتر ساخت تا قوتش بیشتر باشد و آنرا از تری مغز نصیب بیاورد
و او را چون محل قوتی باشد رعایت احوال دل بهتر تواند کرد و سینه را گشوده آفرید و در
انبساطی بکرد تا دل از شش در و تنگی اندیشه و در انقباض و انبساط بدشواری نجنبد و چنانکه
سینه و جای دلست جرم گوشت دل نیز و جایگاه القلب یعنی سویدای دل او محل روح انسانی مطهر

نظر زیرا انیست تا از صدمات خارجی محفوظ ماند و درو رنج زود تحلیل زود و در میان شکم و سینه پرده ایست
آنرا حجاب الحاجز خوانند آن پرده در میان مرا به و تنیده که ایست بر تنیده علیا و دل و شش و حرکت
و در تنیه سفلی معده و کبد و زهره و سپرز و امعا و مثانه و مشیمه و رحم و اشکال آن الثدی
پستان از شریانها و عروق و عصب و لحم مرکب است و عصبی چند با یکدیگر بشکل ایست کرد و بشر در آمده
و حشو آن گوشتی غددی سفید است و خاصیتی دارد که سرخ و گرم بدان رسد در حال سفید گرداند
و از رحم به عروقست که خون حیض بود و سیر سانده و در وقت حمل آن خون را شیر شیده جمع شود و لطافت
او از راه ناف جنین غذای کودک باشد و کثافتش حرم مازک شود که آنرا دم حیض خوانند و وقت
مولود به پستان در رسد و شیر شود غذای کودک گردد و بدین سبب زنان شیر دهنده را
حیض نبود و اکثر احیانا بعضی را نیز از غلبه شهوت بود و در زمان حمل آنچه زن کند و تیز
شود بحیض بیرون آید و در سیر چهل وقت گرمی و حرارت زنان نقصان پذیرد آن خونها در
نماند حیض منقطع شود الید دست آلت جذب منفعت و دفع مضرت است ایزد تعالی آنرا
چنان آفریده که همه اعضای ظاهری وجود و سینه اند رسیده و سه قسمت بازو و ساعد و کف
منقسم است و بازو از یکپاره استخوان مجوف متصل بکتف و ساعد است و ساعد از دو استخوان
دراز یکی بروی هم بالا بر یک انگشت بزرگ پیوسته است و شکلش متوج بطرف انسی سرهایش [illegible]
بطرف وحشی زیرین انگشت کوچک پیوسته است و استخوان علیا چون صلب از علیا بزرگتر است
و اطرافش غلیظ تر و رباطات اعصاب بغیر آن دو بیشتر است و کف از چهار استخوان متفرق است
و چهار انگشت بدو پیوسته و استخوان بندست که استخوانهای کف بدو پیوسته است استخوانی
قوی و مکعب است و اعتماد و پشت بدوست و انگشتان هیچکدام نهاد [illegible] زده و استخوان چهار دیگر
هر یکی از سه استخوان استخوانهای ایشان منفعت و مجوف نیست تا قوت تمام داشته باشد
و بعصبات و لحم قوی حال گشته و اگر انگشتها یکپاره بودی از قبض و بسط و حرکات نیاوردی
و این انگشتان قوی و بیرون شش دیگر آفریده تا شکلش [illegible] نماید و استخوانش گرد و ساخت تا از
آفات سالم تر بود و اختلاف صورت انگشتان از آنکه چون جمع شوند سلاحی باشد [illegible] از دیگر
منفعت و دفع مضرت و ناخن مدد اصابع است و اگر ناخن نبودی چیزهای کوچک بر نشایستی

گرفت و استخوان آنرا از عصب آفریده تا نیتی داشته باشد و از صدمات دیر تر شکند و نیز نجنبد
که چون از کثرت عمل سوده گردد و بدل شانا جنبیت شود الکتف دوش را دو منفعت داد یکی
آنکه بازو در وی منصوب شد و در حینه حسیده شود و سبب پیوست مکان بچهار حرکت با آسانی تواند
کرد دوم آنکه از بهر نگاه داشتن اعضا بود که مخصوص سینه است و [illegible] کتف را طرف وحشی تخته
و طرف انسی پستبر تر و طرف وحشی قوی تر دارد و در او سر بازو در وی حرکت میکند و برآنجا
استخوانی ایست از بالا و شبه آنرا منقار الغراب خوانند و آنرا استنکی است با چیزیکه [illegible]
که بازو را نمیگذارد که بالا آورد و با شبیه آید و در آخر کتف غضروفی است تا حرکت کتف الم
بکمر پشت نرساند البطن شکم و پوشش است آلات درونی را از سینه تا کشاله ران که نهان
آن آلات نیست و آنرا از بهر آنکه در حالت قبض و بسط مماس آن آلات باشد استخوانی نیست و بجز
احتیاج گوشت نیست تا تنگ نباشد و محافظت آلات درونی تواند کرد و از آفات خارجی [illegible]
راه نباید و در اندرون شکم پوستی است آنرا اصفاق البطن خوانند و هو مانع بطون [illegible]
و آن مماس امعا و جگر و سپرز و گرده و مثانه و رحم زنانست و اگر این صفاق را
دریده و شکافته شود آن مرض را فتق خوانند الظهر پشت و قاعده آلات شریفه و در وی [illegible] و منفعت از استخوانها
و مهره های آن بمثال اخشاب کشتی است که اخشاب صغار بر و سینه بود و بعضی استخوان بر گرد ران
و پهلو و پایها و کرانه [illegible] پیوسته است و بدان راه قوت او قوی گشته و اگر استخوان پشت یکپاره
بودی از طول انگشتن بودی و تو شدن بصورت جسمی حکمت الهی چنان اقتضا کرد که استخوان
پشت بهفده پاره آفریده و بر سر مهره از جانب وحشی نیتی بود و بر پهلوی آن دو دیگر [illegible]
بسیار و بچوا مر غضروفی پوشانیده تا طاقت آلام شداید تواند داشت و زود نشکند و
سر استخوانهای پهلو را آنکه دارد و آنچنان پیش پشتر از پیرها و تا حرکت بر و آسان
بود و چون این مهرها با هم درین صفت متصف اند وی شمرد ایشان جمع گشته کامل القوت باشد
و پشت یکپاره نماید چون آدمی را حاجت قیام طاعت در رکوع و دو تو شدن امرست چون کسی
نماید که بطرف کشیدن آنجا بجائی در آید و با پشت نزد و چون استخوانها تقویت اعصاب [illegible]
بود و منبع اعصاب از نخاع پشت و مانع احتمال اعصاب قوی نبود و حکمت الهی چنان خواست که

که اعصاب از او اخیر دماغ غلیظ‌تر بیکرده در طول بدن آنچون پشت رسد قوت تمام داشته باشد
و معده عظام و عروق و طول عضلات پشت باشد **الجنب** پهلو مرکب است از پشت و شش استخوان
هر طرف سیزده عدد در شکل منحنی تا قوتش بیشتر باشد و از صدمه که بدو آید نشکند و چنانچه
آن بگوشت تنگ بسته تا نگه دارنده آلات شریفه درونی گردد و از بهر آنکه حرکت تا بسانی توان
کرد آنرا یکپاره نیافریده از جهت آنکه بوقت خفتن الم نیاید آنرا پی او آماده برای تهی شکم
و منقبض اندیشه و بر سر استخوانهای مقوس لزده پهلو را بیده است همچون مهره پشت تا در شکم
و مهره پشت همچون تیری که در سقف خانه‌هاست و استخوان پهلو چون چوبهای دیوارهای پهلوی علیا
بر دل و شش و جگر و معده که جای طعام است محیط است و جای آن فراخ‌تر بایست صفت پهلوی
علیا را از بر کثر آفریده نخ سفلی اگر بر سر زده کرده و غیر آن محیط میشود که چکتر ساخته و عظم
بر ایشان متصل کرده و بعضا ریف محکم گردانیده تا نشکند و این عظام سفلی پهلوی تهی گاه است.
العانة وحوالیها زهار محل و مکمن آلت توالید است و آن آلت در ذکور و اناث متفاوت است الا
ذکور را بسبب قیم مجامعت بیرون آمده است و اناث را بجهت نگاهداری درون شده و سوراخ اندام مرد
باریک و پیچ بر جهت و بدین سبب در وضو باستبرا و صحیح محتاج میشود و سوراخ اندام زن
فراخ چنانکه محل خروج کر میتواند کرد اما سر احلیل زن اندرونست و مثل بیرونست و در میان
دو لب فرج که جانب زهار مر اول عضلات و آن محل شهوت آنرا اخثیره کنند تا شهوت زن کمتر
شود و خفته مرد بدانکه سر ذکر از پشت بیرون آمده و ذوق لذت جماع زودتر یابد و ذکور را
خصیتین ظاهر موجود است و بعرض رگها که داخل بدنست متصل از گوشت غددیست و رگها با غلاف
زود و بعضی را باد قیله در خصیتین باشد آنرا از بزرگ کرده ادر غرخوانند و اناث را نیز خصیتین است
اما کوچکتر از ذکور و بر جانب احلیل نزدیک بهم فرج تا درون کشیده که جای جنین است بیک
شود و پیوسته در غلاف کشاده شده اگر احیانا زنی را نیز باد قیله در خصیتین باشد سر از گشته
بیرون کند زن تیز غرا باشد و از دخول نیک بحث رسد و قضیب جسمی عصبانیست تا ممد و تواند کرد
و محروم باشد و از استخوانها ریشه تا قوتش بکمال بود و در و تجاویف بسیار تا چون باد
نفوذ باید سخت شود و در زیر شش شریانات و عروق فراوانست او را اکرم وارد و دولت بجا

و به و چون وی را در خلقت کمی بایه بود و شکل باریک و پهنی معده آنرا بر جای نیچو و جای وی او چه مر عضو وی
که بر جای پیوسته ساخته بضرورت مانند شکل که جانب دیگر آورده است شکل چشم و گوش و پستان و دست و پای
و دکر و غیر آن که یک طرف وجود معمور و دیگر خراب نباشد و از قضیب دو مجری بیرون شد یکی از بهر شیر
که بول از مجاری باشد دوم مجری بهر انداختن نطفه و دیگر و جگر و دیگر اعضا تا از زه منی را احلیل
نیز گویند آنرا مقعد قبالرحم بود و قضیب را بجهت آنکه گاهی سخت و گاهی نرم تواند شد از استخوان
و غضروف نیافریده چه اگر همواره سخت و دایم بودی وجود را از وزحمت سپیدی بر سوای
کشیدی اگر همیشه نرم بودی آلت توالد و تناسل منتفی شدی حکمت صانع چنانچه مقتضی شده که از جرمی
عصبانی شود و بسبب سختی از قوت نفخی باشد که از عروق و رگ وی میرسد غرض از سختی او آنکه تا بقبالرحم
تواند رسید و منی اخراج در ساند که هوایی بدو نرسد و قوت او باطل نشود و تا مایه وجود دیگر
تواند شد و رحم نیز جوهر عصبانی است تا در حس مانند باشد و در قبض و بسط نهاده تا وقت جماع
هر یک بکار برده و آنرا اکرد نیت رقبة الرحم خوانند و او جای پیش شیرست و جاذب منی
از لب فرج تا پیش او طول مرد که اره بمقدار شش انگشت زن با دو پهلو بر پهلو نهاده و در جرم
دو راه است تنگ بهم نشسته است و آن را هین سپید است آنرا اجناح الرحم و قوی الرحم نیز
خوانند بوقت جماع این حیه شود و منی مرد بجو کشیده و منی را از آنهمین حرکت از جا که
زن بیرون آورده و منی مرد و منی با هم امتزاج یافته از دهانه رقبة الرحم بجذب رسد و مایه وجود دیگری
شود و قوی درون بقدرت خالق بیچون آنرا پرورش داده و تصویر کرده و رسانیده از کتم
عدم بصحرای وجود آورده و بسبب بقیه نوع شود فتبارک الله احسن الخالقین و مقعد جسمی
عصبانیست و اورا از سی شکل سفره در هم کشیده تا بوقت حاجت تنگ و فراخ میشود و بر و
عضلات حرکت آزادی در حفظ و اخراج ثفولی **الرجل** پای در خلقت بدست مانند است
که ران و ساق خورده و پای و کف و انگشتان دارد و آلات ایستادن و رفتن و نشستن است
با شکال مختلفه و استخوانهای پای استخوان سرون منسوبست و استخوانهای ساق استخوان
ران چنانکه در پیش حرکت تواند کرد و در پس و چشمه زانو که قرار حشک خوانند کمیان
استخوانهای ساق است و طول قدم مر پشت پای افاده آنکه قایم ایستادن و رفتن زود و

شود و باشند و از استخوان صلب آفریده احمال این تن تواند کرد و بیرون آمدنش تا پس نیفتد
و پوشش سخت تر از رشتهای اعضا ساخت تا اکثر حرکات آمد شد نشود و کره و کوی
زیرا که از بهر آنکه آسانی تواند ایستاد و دو کتف او بسیار تیز باشند بهاد تا در حرکات و سکنات
معین هم باشند و مقصود بحصول موصول شود **الباطنیه** جوارح درونی بر یازده صورت ام
و بابت دیگر جا رفته بیرونی میرود و میشود و گویا از نجاست که حق تعالی در دو رکعت نماز میدود
امر واجب کرده و چنانکه زنگ سرکه سبب بطلان نماز است یعنی در حالت توجه طاعت تمام گاه
درونی و بیرونی را مستغرق آن عبادت باید داشت و بهیچ چیز دیگر مشغول نشد تا آن طاعت در
معرض قبول افتد و بحکم شرع اگر تمام این بی دو جارحه را حاضر نماز نتوانند داشت حضور دل
که سلطان وجود است البته در خور است چنانکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لا صلوة الا بحضور القلب و
شافعی گفته اگر در تمام نماز حضور قلب میسر نشود در حالت عقد ضرورت است والا نماز باطل
بود و از این یازده جارحه درونی اول دماغ محل روح حیوانی و منظر روح انسانی اند و اگرچه در شرف
جهت آنکه دل سلطان وجود است و محل نظر الهی دماغ فضیلت دارد اما چون دو تیر بقوت دماغ حس
اشیا میتواند شد و در خلقت جای دماغ اعلاست و بحسب حروف نیز دماغ بر قلب تقدم دارد و سبب
چون پیش و لشکر سلطان دل است آنرا مقدم داشتیم **الدماغ** مغز سر جوهری سخت نرم است
چنانکه بکمد انفعر روان شدن ی کیفیت و منبع روح حیوانیست و روح نفسانی از و بجام بدن نازل
میشود و او را دو پوشش است یکی زبرین و دیگری غلیظ تر و بر کاسه سر پوششی از آن هر دو غلیظ تر
دارد و چون بطانه است آن هر دو پوشش را چون مغز سر منبسط شود و مدار است کاسه اما بکار
دارد اگرچه این پوششها نبودی از صلابت استخوان آن مغز را آسیب رسیدی و دوری از کاسه
نارسیدن آسیب استخوانست بود و این پوششها از کاسه بر بالا چند آورده اند و از آن رباطات
رطوبات بکاسه رسد و طول دماغ سه بطن دارد و هر یک دو جزو است بر بنیا چنین سبب محسوس است
و تجویف این اجزا بسوی کشیدن معاودت می نمایند فضله که از آنجا حاصل شود و بعطسه باز گردد
و بطن اول آن مغز مقسم روح حساس و قوت حس است که از آنجا باعضا و اجزا می رود و بسبب
و بطن آخرین منبع نخاعیست و اکثر روح متحرک از آنجا برخیزد و قوت حافظ آنجاست و او در مجموع بطن

او همین کثرت و در لطافت بیشتر و بطن میانین همچون منفذیست میان اولین و آخرین از هر دو بطن و اکثر
روح بطن مقدم را بروح بطن مؤخر میرساند و چون هر سه بطن با هم جمع شوند شکل زوج
داشته باشد جهت دفع آفات و حکمت در این خلقت که مقدم دماغ در غایت نرمی می باشد آنکه خلاصه
منشا شعب حواس است و بطنش محل تحصیل احساس است لا شک نرمی مناسب این صورت باشد
تا هر چیزی زود پذیرد و صلابت مؤخر دماغ از آنکه خاصیتش منشا شعب نخاع و ماده اعصاب
و باطنش موضع حفظ همچنین صلابت مناسب است تا آنچه بدو رسد آنرا نیکو نگاه تواند داشت
و چون دماغ منبع قوت حاسه است اگر نگار بی گزند تعذا و با پیشه ضرورت متغیر گردد و از اعمال
باز ماند روح نفسانی را از جسد بیجا نگردد لاجرم بیهوشی حاصل کرده و اگر امتداد یابد
مرض تشویش دماغ سرایت کند **القلب** دل سلطان وجود است کما قال النبی صلی الله علیه وآله
القلب ملک الجسد و مجمع خلاصه عالم جسمانی و روحانیست دلیل آنکه در عالم جسمانی مرکبات منتهی
است خلاصه مفردات اعنی طبایع است و از مرکبات نباتات اقوی معدنیست و غذای حیوان میشود
و حیوان اقوی نباتات و غذای انسان میگردد و از انسان اعلای همه عضو شریف دل میتواند بود
که جایش در صدر وجود است در عالم روحانی روح انسانی شریف تر از انواع است و حضرت مرتبت
منظور نظر خود کرده است چنانکه در احادیث قدسی آمده لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب
عبدی المؤمن بدین سبب در شود او که کتب فی قلوبهم الایمان آن نور مرتبه جز دل آدمی امانت
پروری که عالی ترین رتبت و دل نهاد و بدین دلیل اله در عالم صغیر که مقام انسانیت محل
ظهور صفت استوای رحمانیت کرده باشد چنانکه عرش را در عالم کبیر کرده اند و که از جمن
علی العرش استوی بگوا آدمی اعرشش تفضیل داده بود زیرا عرشش را شعور نیست و فاعل تخم
دل آدمی است و اگرچه همه آدمی دل دارد اما این صفات و حسن دل همه کس ندارد و بکمال اندکی را
بود و از اشارتی امر حضرت نبوت باشند چنانکه در کلام مجید آمده ان فی ذلک لذکری لمن کان
له قلب او القی السمع وهو شهید قال الله تبارک و تعالی وجاء بقلب منیب ادخلوها بسلام
آمنین یعنی آنکس که چنین دل بود او را حضرت انس محبت باشد و همچنانکه بر ظاهر وجود
است پنج حس اند که با آنها ادراک محسوسات عالم شهادت بدان ادراک میکنند و در دل نیز پنج

حس است و آنرا محبت ظاهر است و در عالم غیب بدان کنک سیر و و یعنی آن چشمی دارد که شاید
غیبات کند و گوشی که مستمع کلام غیبی باشد و مشامی که روایح غیبی بدان شنود و کامی که ذوق
محبت و حلاوت ایمان و طعم عرفان یابد و لمسی که اوصاف معرفت شناسد مرکز این همه پس
سلامت باشد او ناجی گردد و بعکس هالک باشد و از [illegible] ظاهری [illegible]
نباشد رسول صلی الله علیه وآله فرموده ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سائر الجسد
واذا فسدت فسد بها سائر الجسد الا وهی القلب حق سبحانه وتعالی میفرماید الا من اتی الله
بقلب سلیم و از دل بهر عضوی رگی پیوسته و آن رگ روش کار فیض و رحمت بدان عضو اگر آن
عروق یک لحظه از مدد فیض باز مانند تمامت اعضا از کار باز مانند و حیات بممات مبدل
گردد و اگر یک عضو مجروح گشته شود از مدد آن فیض تواند رسید دل آن عضو را علاج حاصل شود
همچنانکه هر کار سالک و از رکنی از ارکان سلوک عبادت خلل پذیرد آن رکن از کار باز ماند و عبودیت
سالک کم گردد و در تمامت ارکان خلل رساند و هلاک شود و جرم دل صنوبری
شکلست و در وی تجویفی ممتلی از خون سودا که مایه آفرد وجود است و منبع روح حیوانی باشد
و از دل بعد آنچه [illegible] روح بتمام بدن میرسد و گوشت دل [illegible] غلیظتر
از دیگر گوشتها و محکم تر از همه [illegible] و بالاش [illegible]
غلیظتر و در [illegible] بیکدیگر تا از آسیب استخوانهای سینه دور تر باشد و غلافی
دارد و آنرا اشغاف خوانند تا باز دارنده اذیات باشد از وجود

بیت

غذا ابد دل برنج سب انگرد ● که دل بشنود شنود بید برنج ● گر اعضای دیگر شود درد مند
نباشد از آن درد دل را گزند ● و گر سوی دل رنج راهی بود ● چو آید بدل جان تن بر پرد

و در دل دو استخوان غضروفیست آنرا قاعده دل خوانند و در حالت فرح منبسط گردد و در
زمان اندوه منقبض و چون منبع روح حیوانیست و پادشاه وجود جای وی در صدر البدن واجب آمد
تا بهمه جوانب فیض روح بایشان رسد و دیگر جوارح چون پیشی بار داشت باشد تا مضرت بخار
معده بدیدار شوند و باید که از حرارت غریزی محفوظ مانده و خون را گرم و لطیف تواند کرد و آنجه
و با اعضا و اجزاء وجود رسانیده و در لطف مقام دل بجهة پادشاهی وجود واجب آمد

که آنچه بواسطه جوارح وجود بکرد او در آمده باشد و ابتدای صدر بدن همین که در شکم سینه بود
و چون آن جگر سرد و طبیعت گرم دارند واجب آمد هر یک بطرفی از صدر جای ایشان وجود را
باعتدال دارند پس جگر را بطرف یمین نشاندند تا جایش فراخ بوده با آسانی هضم طعام
تواند کرد و بخش هر عضوی با او اجبی رسانیده در پیش از آنچه بر یک شکم بود دل را در صدر وجود
بطرف یسار نشاندند و دیگر جوارح را در خدمت ایشان بداد ترتیب لشکر وجود و قلب و جناح
و یمین و یسار و اقدام و خلف برو وجه احسن باشد و از دل و جگر منفذیست بجانب یمین
مجری خونست از جگر بدل آید در دل لطیف گشته و گرم شده و دل حصه خود بر داشته باقی هم
بدان مجری بجانب سر رود و جگر قیام آن نموده و تمام وجود میرساند و مجری دیگر ازین منفذ
یمین بجانب یسار از دل بطرف شش رود و آن مجری روح حیوانیست در میان هر دو رگ دیگر
مجری خونست از یمین بیسار و مجری روح حیوانی از یسار بیمین و ازین دو مجری رگ که بیسار در بیت
دو شریان بخیزد که یکی بجانب جوارح بالای دل رود و بزرگتر بجانب جوارح شیب دل رود
و خون و روح حیوانی را از آن بهمه اعضا رساند و چون دل را جهت پادشاهی از جمیع احوال اطلاع خارجی
که بوجود متعلق باشد اخبر بایست بود و صفت حیات مر دماغ راست و از دل بدماغ شعبه
باریکی آفریده تا هم از دل گرمی بدماغ رساند و از دماغ سپیدی [illegible] دل آورد تا بسبب
افراط طبیعی ازینها خلل پذیر نشود و هم از احوال شان دل را خبر بود و بدستور غضب و
فرح و حزن [illegible] و در واشال آن بدل از احوال [illegible] آگاه باشد و [illegible] هر یک بطور
تواند رسید الریه شش جسمی نرم متخلخل است مانند کفی بسته و آلت ترویح دلست و محتاج
بانبساط و انقباض تا هوای خنک اجذب کند و دل بسامد و هوای گرم شده بیرون آرد
و آلت آوازست و بدین سبب مجاری فراخ دارد و رگهای غضروفی پیوسته تا مقدار کفاف
هوا در وی مدخل تواند کرد و نای شش که آنرا قصبة الریه خوانند قوتی دارد که در حال بلندی
نرمی آواز بقبض خود را تنگ و فراخ میتواند کرد و سر او غضروفیست و در بیرون غشائی
[illegible] پس مربیست و جانب غضروفی بیرونست و سخت تر تا احتمال مصادمات تواند کرد
و قصبة الریه چون از گردن بگذرد و بسینه رسد دو قسم شود بر یمین و یسار و هر قسمی از آن

منقسم گردد و بجنب انقسام شرایین دارد که منفذ دارد تا هوایی که در وقت انبساط دل بجذب
ترویح آن بود و آن هوا را پرورده مانند کیلوس جگر بدل رساند و در وقت انقباض هوای
گرم شده را بیرون آورد **الکبد** جگر جسمی لحمی است نرم و تر و برتر از دل مجاری روح طبیعی
و قوة جاذبه است و این ورود عروقی که به اعضا میرسد و گفته شد مقام او بجانب یمین
صدر است و بجنب عظام علیا پهلو و شکل هلال دارد و تقعیر او بطرف معده است و تحدیبش
بجانب پهلو برباطات و بر غشا او مربوط است و بطرف تقعیرش رگی تهی بزرگ است خالی
قوة آنرا افواه خوانند و آن منقسم است باقسام بسیار بجانب قعر معده و امعای اثنی عشر
در رود و معایم را پرورده و مستقیم آنرا ماساریقا گویند و دیگر طرف در جسم جگر منقسم میشود
باقسام باریک و از بین منها از امعا جذب غذا میکنند و بدان رگ بزرگ خالی میرسانند و کشش
سفید پس آنرا پاک کند تا نجه کرده کیلوس شود و بعضی کند و طبع جگر پذیرد و خون بجای رقیق
گرده و امواد صفراوی سودایی مرده و سپرز از و برند پس آنرا بجانب رگی برسد که بر پشت
جگر است و آنرا اطالیع خوانند و از وی جمیع جوارح وجود روان شود و جزو بدن گردد و طبع جگر
گرم و تر است و طبع سپرز سرد و خشک و در اتصال قوی هم سرچهار قوت در مزاج معتدل میشود
المعده معروف است و جسمی لحمی عصبانی مدور مجوف دارد گردن بالاش متصل سرحداث
و سرحد بحلقوم پیوسته و معده سه طبقات خیالگری که میان آنها هم دو حیث اند و لیفهای طبقه
اول طولات و جاذب غذات و طبقه دوم عرض است و دافع غذا است و طبقه سیم اریب
و نگهدارنده غذا است و اعالی معده را فم معده خوانند و جرم او قوت عصبانی بیشتر از
لحمانی تا اگر احتیاج بود بسیار نکشد و غذا زود بر نگردد و اسافل او را قعر معده گویند
و در جرمش قوت لحمانی بیشتر از عصبانی تا قوت گرمیش بمعده هضم باشد و از بالای معده بطرف
یمین جگر است و بطرف یسار دل سپرز که بمعده میرساند و قوت هاضمه او زیاد میکند
و در حالت امتلای معده جای ایشان تنگ نکند و احتیاج بدیشان نرسد و جرم معده گوشتی
سخت دارد تا حرارتی که کسب کند محافظت تواند کرد و بسبب قوت هاضمه شود و پیش معده
بزرگتر از پس اوست و بطرف شکم بود تا در حالت امتلا پوست شکم او را جای دهد و در شکم

نباشد و گردی جرم معده از آنکه غذائی در و هم بیشتر گنجد و دیرتر افنا شود و فم معده فراخ
از بالای است و سبب آنکه غذا آدمی کشیده در است تا قبول هضم طعام و شراب تواند کرد و دهن
معده از بهر قبول غذا همیشه باز است و از قعر مجرا بیرون بود تا چون غذا در معده پخته
شود و لطایف از وجدا گشته بجگر رود و نقل اغذیه بدان مجرای ماساریقا و در بیرون
معده پوششی است که گنجان است و با اعضای محول آن پیوسته است و در آنجا چه باشانه است
تا بحد خرد و معده را گرم دارد و قوت هاضمه دهد و بطرف شکم که سرما بیشتر اثر تواند کرد و آن
پیه توی کیب تر است تا دافع سرما باشد **المراره** زهره عامره صفراست و جایش یمین
سینه بطرف بالا تقعیر جگر و دو مجرا دارد یکی بطرف تقعیر جگر پیوسته تا تمیز خون
صفراوی خون را از جگر بجذب کشد و دیگر منشعب شود و بچند شعبه برود یکی بالا و زیر معده
تا در وقت خلو معده از غذا و بجذب خود قدری معده فرستد تا دافع اذیت بلغم
اخلاط فاسده کند و معده را پاک گرداند که اگر در حالت امتلا آنجا رسد غذا را افساد کند
مجرای دیگر بطرف روده ها نحل متعدد دارد و تا فضله آن روده فرود آنجا برد و از ایشان را دافعه
دفع ثقل میشود و فضا را پاک گرداند **الطحال** سپرز جسمی لحمانی است حادی و جایش بجانب
یسار است و بشکل طویل و دو مجرا دارد یکی بطرف تقعیر جگر تا ماده سودا را در و خون
که در جگر بود بجذب کشد و خون بجانی در جگر بگذارد و مجرای دیگر بفم معده رود و از اخلاط سودا
که حاصل کرده بخشیده خود رسیده دارد و باقی بفم معده ریزد تا آنرا بگزد و غذا شهوت اشتها شود
و سپرز در مقابل جگر افتاده است و ما و صفراوی ایشان در سودای جگر دفع و جذب
رقت خون جانی سلیم کرده ... ایشان در جگر بکند تا با اعضا نیز پیوسته و خون ... و صفراوی
سنگتر از ... و سودایی است و جانی تیره ... سپرز بالا ... و سرد و خشک
خود آب ... شده و چون سپرز ... سودا است ... سودا ... بسبب ... باشد
مرگ را سپرز ... شود ... غذا ... و در جگر ... چون ... بود ... باشد **الامعا**
روده ها ... است ... معده تا آنچه معده هضم آن تمام کرده باشد ... آنرا هضم
کند مجوف است ... که ... و طول ... و از جگر ... بسیار ... است

و آنرا بدین سبب فراخ بیافریده تا غذا که بدو رسید امعا بر و جاری باشد و در هضم آن معین بود
و بعد او لنگ نصیب خود از وی برگرفته تا چون [illegible] غذا [illegible] و بعد او ل
رسیده باشد و در امعا [illegible] فضل نماند و از امعا آنچه [illegible] قوت جاذبه قوی دارد و آنچه [illegible]
قوت [illegible] آنچه [illegible] است [illegible] روده [illegible] شش است [illegible]
و شبر اول روده باریک متصل معده است آنرا اثنی عشری خوانند یعنی دوازده انگشت [illegible]
همین قدر است دوم روده صایم زیرا همیشه تهی باشد و هر چه از اثنی عشری [illegible]
در حال بروده سیم دهد که باریک دراز است و طعام در وی [illegible]
دوم اعور است و آن روده فراخست و دخول و مخرج او یک سوراخ بیش نیست و بدان سبب او را
اعمی خوانند و از جانب [illegible] و طعام [illegible] شود پس روده
مستقیم است و آنرا [illegible] مجتمع کرده [illegible] پس [illegible]
که مانع خروج ثفل است الا بارادت [illegible] چون طعام [illegible]
جرم [illegible] از آن بیرون کنند و چون [illegible] **القلب** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
استخوان پشت [illegible]
[illegible]
جذب کند [illegible]
و چون [illegible] قوت [illegible]
[illegible]
تمام [illegible] **المثانه** [illegible]
[illegible]
[illegible]

در وی [illegible] بکمال [illegible] قوت [illegible]
باشد سیم [illegible]
زمان [illegible] قوت اختیاری [illegible] حاصل کند [illegible]
[illegible] مثانه [illegible]
[illegible] مثانه [illegible] **آلت التوالد** [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] استخوان پشت [illegible]
شهوت [illegible] خون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اعضا [illegible]
اول [illegible] رحم است [illegible]
چون بکارت زایل شود [illegible]
[illegible]
تا [illegible] بچه [illegible]
[illegible]
[illegible]
ولادت [illegible] بچه فراخ شود [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible] نطفه [illegible]
باشد [illegible]

نطفهٔ پدری بچه پسر باشد اما صفت زنانی و غالب باشد و اگر نطفهٔ زن بقوت تر باشد و سوراخ
یسار آنرا پذیرد بچه دختر باشد و اگر بسوراخ یمین نشیند هر چند جهت قوت نطفهٔ مادری
همچنان خلقت دختری باید اما صفت مردان و غالب باشد و سوراخ وسط را اگر قبول
نطفه پس اندک است و اگر احیانا نطفه پذیرد بچه خنثی بود و بهر بطن نشیند که فرود و از پسری
و دختری آن صفت بدان خنثی غالب باشد و بهر نوبت که رحم از آن دهن بگشاید نطفه پذیرد
و بچه بسته شود و عدد بچه بجهت بقدر قماری نطفهها بود از اجابت و تا چهل بچه در یک شکم آمده
اتفاق افتاده است و زنی مادی که خنثی بجهت قبول هر سوراخ و قوت نطفهٔ مرد و زن است در رحم و طبیعت
بوخواشی شنیدن مرد را آواز کنند کشیدن سبب این خش بچه سوی احساب است تا تفصیل
مطلوب از اطناب خالی نکرد و بستجان من خلق نطفه ها را بکرد و معنا بقدرت داد او است در کتب تشریح آمده
که اعضا و جوارح وجود آدمی چنانکه ذکر رفت از عظام و غضروف و رباطات و عضلات
و عشوات و اعصاب و عروق و شرایین بعد اول آورده و لحم و شحم و جلد و غیر آن از نطفه
قطعه ترکیب فرموده است و چهار هزار قوت باشد الا زوال ترقی تنها وجود آدمی را قایم میدارند
و شعبات قوی مدرکه و محرکه و عقلیه در کار حقایق خلقت اشیا کرده بتحقیق معرفت و محبت
وحدت خالق و صانع آن رسیده مستغرق عشق و لی یعنی طلب مولی که کمال نفس انسانی
کرده اند و اهل شرع از اینجا گفته اند حق تعالی هر آدمی را صد و چهار هزار فرشته موکل کرده است
تا محافظ وجود او باشند در مقابل چنین کرامتی که حق تعالی در حق بندگان فرموده اگر
قدر آن کامل نشناسند و در ارکان عبادت و طاعت که سبب حصول کمالات انسانی
رود و پس نامردی باشد انوری فرماید بیت آن شنیدستی که نه صد مرد باید پیشه ور
تا تو نادانسته و ناکرده نانی خوری ٭ در ادای آن اگر در تو نباشد یاریی ٭
آن نه نا خوردن بود دانی چه باشد مدبری ٭ پروردگار تبارک و تعالی از تقصیر معین
منزه و مبرا است و طاعت و عصیان ادراک حضرت قدس او ما را براه بندگی قیام
و طاعت و معرفت وحدت کرامت کناد بمنه وجوده و کرمه صفت دوم در ذکر قوای باطنی
که حق تعالی آنرا در وجود آدمی جهت قوام بدن آفریده و در هر یک منافعی نهاده که سبب

عقد و را افعال که از آن قوی بتوقیت کند و نسبت احوال روح و قوی بوجود آدمی حالت بیداری
نسبت بشهری کرده اند که بانواع نقش آراسته بود و را سکانی کشوده و پیشهوران کارها بشغول
تا متمکن باشند و شهر را رونق و زینت هر چه تمامتر بود و در حالت خفتگی جهت سکون حرکات قوی
بدانچه درهای بازارها و خانها را بسته باشند و مردم از کار باز مانده باشند و شهر آرمیده چنانچه
شاعر گوید بیت نه آوای مرغ و نه هاوای دد ٭ زمانه زبان بسته از نیک و بد ٭ و در حالت
حیات اعضا و جوارح وجود آدمی را چون خانه معمور شمرده اند و قوی را چون نقوش و نقاشان و تزئین
بالوان مختلفه در آنجا نگاشته اند و روح چون چراغی بود که جمیع خانه را منور دارد و چند انکه چراغ روشن است
آن نقوش و صور والوان مرئی باشد و از انواع لطف از آن استمتاع بود و معنی در وجود پرتو روح انسانی
از قوت فهم و عقل و علم و امثال آن احتراز نمایند و کمالات بسته اند و اگر چراغ بنده کرده و یعنی بسبب
مرض بعضی از این قوی از کار باز مانند و منع انتفاع کرد از آن نقوش و تصاویر حاصل شود
و اگر چراغ فرو نشیند یعنی روح مفارقت کند هر چند در خانه بالتمام برقرار بود اما نقوش
تصاویر و الوان مرئی نگردد و هیچ نفع نماند و چنانکه ذکر رفت روح انسانی جوهر
بدن عرض است لا شک عرض را بی جوهر اعتباری نبود و وجود عرضی بنسبت ظهور جوهر
تواند بود و از فرو نشستن چراغ خانه نیز بکلی خراب گردد نظم چو جان نامد چنین که گفتم کرد
کوشک جسم خانه ویرانه ٭ اکنون طرفی از دو صنف خارجی و داخلی یاد کنیم قوای
خارجی پنج قوت اند لامسه ٭ و شامه ٭ و باصره ٭ و سامعه ٭ و ذائقه ٭ اینها را حواس ظاهری
خوانند و اول حس لامسه است و همه حیوانی را بود و فرق نخست میان حیوان و نبات بحسب لمس است
که هر چه آنرا اجزا و چون چیزی بیابند در آن محسوس شود و از الم آن چیز رمیده گردد بخلاف
نبات که بالکل قطع بشکند ادراک آن نیاورده اگر حیوانرا حواس ظاهری نبودی قدرت طلب غذا
از غیر اجزای خود نداشتی پس از حس لمس حس دیگر که شم است لازم آمد تا آنچه منفعت وجود
و اشخص بود باشد بقوت شامه دریابد و تمیز کند آن چیز را دو و بحس سیوم که بصرست محتاج
شد که چون پیش او چیز رسد آنرا ببیند و چون حس بصر او را در حجاب نتواند دید حس چهارم
که سمع است لازم آید تا باستماع معلوم کند که منفعت او در کجاست و چون مطلوب حاصل شود و اگر حس

هجوم که وقت نبودی بجانب مخالف فرق نتوانستی کرد و ایذای آن بدان افتادی بسیار معطل
ماندی حکمت باری سبحانه و تعالی این حاسه لمس را در کل کردانید تا مفید را قبول کند
و مضر را دفع کند و غذای صالح که جزو بدن تواند شد برگزیند و چون از مرتبه نباتی بمرتبه حیوانی
رسید و از حیوانی بمرتبه انسانی رسید و بدین واسطه پیدا آمد نیز عروج در معرفت وحدانیت
دست دهد و حقیقت کیفیات این حاسه پس قوتیست در جمیع پوست بدن موجود که هر چه را دست
بدان بساید از سردی و گرمی و خشکی و تری و درشتی و نرمی و سبکی و گرانی و امثال آن هر یکی را
بحد خود دریابد و بشناسد دوم شم قوتیست در دماغ چون بوی ها بدو رساند دریابد و بوی
خوش را از ناخوش فرق کند سیم بینایی قوت مرتب عصبی مجوف در چشم که صورت اشیا
بروشنی و رنگ فرق کند زیرا روشنی چون بجسمی شفاف موثر شود از آن جسم عکس آن اشیا
همچنین روشنی ظهور املاس شفاف جسم منعکس شود و از روشنی تمام وجود سرایت
کند که هر چیز که چشم بر روی آن مقابل میشود گوهر همه وجود آن را می بیند چهارم سمع قوتیست مرتب
در عصبی که داخل صماخ است که بدان آواز را ادراک کند و چگونگی آن دریابد زیرا چون دو جسم
با هم مصادمه کنند خواه خفیف خواه ثقیل هوایی که در میان آن هر دو باشد خواهد که از میان
ایشان بیرون جهد بضرورت هوا متکیف [illegible] آن آوازی بیرون آید و شکل گرفته
گردد و بعید تا قریب میشود چون بشنیدن منفصل شدن در صماخ گوش پیوسته [illegible] رسد آن
بر وجه آن را ادراک کند و دریابد و فایده استماع معلوم شود پنجم ذوق قوتیست که در جرم زبان
موجودست و هر چه از اطعمه بدو ملاقی شود بواسطه شیرینی لعابی که در زیر زبانست و بان
اطعمه که تیزه و امثال [illegible] طعم آن کرده و چگونگیش دریابد و تلخ از
خوش و ترش از شیرین [illegible] و نرم از تیز و امثال آن را تمییز دهد و بقوت این قوای
و قوای داخل اسباب [illegible] بزرگ میرسد و نمو میکند تا از مرتبه طفولیت بصبی
و شباب و کهولت و شیخوخت می انجامد پس بعدم می پیوندد و قوای داخلی همچنین پنج قوتند
خادمه و محفوظه و مدرکه و محرکه و متخیله و مرکب چهار قسم منقسم اند و از این پنج قوت اول قوای
خادمات و چهار صفت دارد جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه قوت جاذبه آنکه آدمی [illegible]

باشد هضم [illegible] و قوت جاذبه از خاصیت خود باز خانه آنچه از غذا که
مطلوب هر عضوی است اگر چه مخالف عضو دیگر باشد بخود جذب کند و از ترش و شیرین و
بمزه و نرم و تیزه و غیر آن هر یک بمحل خود رود و دوم قوت ماسکه آنکه هر چه جاذبه آن را جذب کند
چنانکه از هیچ فرجه بیرون نتواند جست تا فعل متغیره در و موثر شود و آن عضو حصه خود از و تمام
بر گیرد و قوت هاضمه آنکه هر چه جاذبه آن را جذب کند و ماسکه نگاه دارد و آن را از حالی بحالی
دیگر گرداند که اعضای آن عضو را شاید و ملایم آن فضله شود و قوت دافعه آنکه آن فضله را
که از بهر غذا آن عضو نشاید تا آن نیز که غذا را نشاید زیادت بر مزاج آن عضو باشد آن را
دفع کند دوم قوای مخدومات و آن نیز چهار اند غاذیه و نامیه و مولده و مصوره و قوت غاذیه
آنکه چون غذا بعضو رسید آن را جزو بدن عضو گرداند تا بدل ما یتحلل آن عضو باشد و قوت
نامیه آنکه در اجزای بدن بر وجه تناسب طبیعت موثر شود و آن را نمو دهد تا نشو که موجب تمامی آن عضو
بدان مرتبه رساند [illegible] غاذیه و نامیه آنکه غاذیه [illegible]
ما یتحلل [illegible] و پیوسته از زیادت بگرداند و قوت مولده
آنکه مبدا وجود مثل شخص موجود شود چنانکه نطفه در حیوان و تخم و استخوان نبات و مصوره آنکه مبدا
اشکال مختلفه شود هر شکل [illegible] ناچار
او را [illegible] باعضا تواند رسید حکمت خالق جل و علا این قوی را نصب فرموده تا باشتها
طالب طعام شود و بمعده فرستد و جاذبه خلاصه آن را از معده بجگر برد و از جگر براه آورده
بجمیع اعضا برد و قوت ماسکه آنکه جاذبه جذب کند نگاه دارد و قوت غاذیه آنکه عضو را سبب قوام
باشد و قوت مصوره آن را از شکل با شکل مختلفه مثل استخوان و رگ و پی و گوشت و غیر آن مستحیل گرداند
بدل ما یتحلل شود چنانکه مراعات مقادیر اشکال بقدر واجب احتیاج کرده باشد و هیچ یک را
از شکل نخست نگرداند چه اگر غیر از این صورت بودی ماده همه عضو یکسان بودی چه حصه بینی
چند [illegible] شکل بینی چند انگشتی که روی ناپدید شدی [illegible]
حصه هر یک بقدر احتیاج ایشان و در آن غلط نشده و در برگ چشم تنگی و در معده وسعت و امثال
آن [illegible] و قوت دافعه فضله آن را دفع کند چون [illegible] اجسام ضروری [illegible]

بود قوتی بایست تا سبب بقای نوع شود حکمت خالق تعالی اقتضای آن کرد پس بقدرت و قوت مولده
و فضله غذا از اجزای بدن جمع نطفه را پیدا کرد تا سبب تناسل گردد و موجب بقای
نوع باشد و قوتی دیگر از نقاشی صور که آن نطفه است فرمود تا در طلب درون رحم نقش اجزای
اعضا و وجودی دیگر بتدریج عضوی بعد عضوی بی معاونت آلات و ادوات از آنچه در وی الدین
او بود بصورتی هیچکس موجود باشد و چون از رحم بیرون آید وجود حیوانی چنین صورتی نشان شاید و
معاین نیست لا شک از قدرت صانع بیچون و خالق بیچگون تعالی الله که چیزی مانند او بود سبحان
من قسم لعباده اولیائه ما یشاء و من جمیع ذوات العالم المطهرة الالهیة و اعمی قلوب اعدائه
حتی لم یدرکوا حقیقته کیفیة ذاته عمره و علا و صلی الله و صلی الله رسول الله و سلم قوای مدرکه است
و آن بسبیل شاید بود و در باید و بر سبیل تحقیق فرق میان بصر و حس مشترک آنکه بصر اشیا را که در وی
منعکس شود خبر در مقابله شود آنرا دید و حس مشترک همه جایها آنرا دید اما تحقیق آنچه ذکر کردیم چنانکه
علمای محققان چنین نوشته‌اند و تحقیق آنچه ذکر کرده و آن مقدم دماغست و خیال قوتیست
در وسط دماغ نزدیک جزو حس مشترک تا صوری که حس مشترک آنرا ادراک کند خیال آنرا نگهبان
باشد و متفکره قوتیست هم در وسط دماغ در اجزای تفصیل و ترکیب صور که در خیال موجود باشد
و در معانی که از خیال بحافظه رسید اگر این قوت مطاوع عقل باشد متفکره بود و اگر مخالف عقل
متخیله بود و تخیلات فاسده نامعقول شود و حافظه قوتیست در اجزای مؤخر دماغ
و نگه دارنده معانی اشیاست که از قوای قبل مدرک است صنف دوم قوای محرکه است و آن
نیز چهار است شهوانیه و غضبیه و وهمیه و فاعله و قوت شهوانیه بر دو قسم است فرج و گلو
و در این معنی گفته‌اند شعر درخت کام هر دو بار زده • از زحمت این دو اژدها شوان رست
این پرده صد هزار زاید بدرید • و آنچه صد هزار عابد شکست • و از این دو شهوت
یکی اشتهای خوردن بود که مشتاق طعام بود تا عوض غذا طلبید چون غذا بدو رسید بجذب
او و معاون وجودش گردد و اگر این قوت شهوت غذا نبودی اجزای وجود غذا طلب نکردی
قوت ساقط شدی و وجود معطل گشتی چنانچه مریض هر چند میداند که وجود او را غذا باید
و اما چون اشتها طلب غذا ندارد و نمی طلبد و وقت آن در حالت مرض از عمده خواص معطل

ساند حکمت باری تعالی چنان مقتضی شد که شهوت غذا در حیوان مرکوز باشد تا او بضرورت طالب
غذا شود و اعضا و جوارح بدل ما یتحلل یابد و از خواص خود باز ماند و شهوت دوم آرزوی
جماعت از بهر بقای نوع انسانی که اگر آن شهوت نبودی بضرورت بقای نوع منقطع گشتی
و آنرا اختصاص ساخت در وجود تا وجود بضرورت طالب آن شود و نسل باقی ماند و قوت غضب
از غضب است که بر غیری غلبه کند جهت جذب منفعت و دفع مضرت و در همه حیوانی واجبست
و در سایر حیوان اکثر است که ایشان از اخذ منفعت و دفع مضرت جز در غضب العین نیست اما انسانها
مشترک‌اند که هم در غضب العین هم در غایت ضرورت یعنی آنچه غضب العین است و قوت
متفکره قوتیست در وسط دماغ که ادراک معانی مدرکات حس مشترک و خیال کند غیر
آن کرده چنانچه صداقت زید و عداوت عمرو از آن شناسد و طبع را تحریک کند و قوت
فاعلات که صدور افعال از ایشان در وجود حادث میکرده و حصول او تقبض و بسط و اشتغال
و تشنج اعضا تواند بود و این قوت در حیوان از بهر طلبات یا از بهر حرکت طالب ملایم کرد
و از نکره و بهر خیره و بهم قوای عقلیاتست و آن نیز چهار است فارقه و ممیزه و محصله و حافظه
فارقه ممیزیست میان انسان و سایر حیوان آنچه سیم دانند ادراک علوم نظری و فکری حقایق ماهیات
و در وجود انسان از اطفال بلوغ غریزیست و مجبول موجودیست که حکما آنرا عقل هیولانی
گویند و قوت ممیزه آنکه چون آدمی بحد ممیز رسد و اجتناب است و تمتع از هم فرق کند و حقیقتی که
داند که شخص و مکان و اثبات و دیگری چیزی است و مثل آن حکیم آنرا عقل ملکی بالملکه خوانده‌اند و قوت
محصله آنکه چون اسباب آن معانی چند حاصل شود که بطریق تجارب عرض و محصول ساند و حکیم
آنرا مستفاد گویند و قوت حافظه آنکه تحقیق معانی و آمال موکنند و از قوت تا لم اجل ترک اند حاصل کرد
و در این معانی قوت حاصل شد و حکما آنرا عقل بالفعل گویند و تفاوت این عقول در مردم بحسب شرف
عقلست و نفس و مبادی آن از اشراف ارواح پس تمیز تا چهل سال که حد کمال عقول و ...
این معنی ممکن نیاید بسیار بر ضمیر و ذکی و زیرک مسایل بسیار از لفظ اندک بلکه از رمز و اشارت
در معانی بدر طبید و کودن کند بر سلسله مکاشفت بسیار و فهم نیاید فهم نمی کند و حدیث نبوی صدق
ظهور تفاوت عقلست چنانچه پیغمبر علیه السلام روایت کند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

در آخر حدیثی دراز در وصف عقل فرموده ان الملائکة قالوا یا رب هل خلقت شیئا اعظم من العرش
قال نعم العقل قالوا وما بلغ من قدره قال هیهات لا یحاط بعلمه هل لکم علم بعدد الرمل قالوا
لا قال فانی خلقت العقل اصنافا شتی کعدد الرمل من الناس من اعطی حبة ومنهم
من اعطی حبتین ومنهم الثلث والاربع ومنهم من اعطی اکثر من ذلک صدق رسول الله عز سبحانه
و تعالی ما را و جمیع دوستان و محبان را بمحمد و متابعت مصطفی از عقل کامل وافر نصیب
کرامت کناد بمنه وجوده وکرمه صفت سیوم در ذکر خواص آدمی و فواید اعضا و جوارح آن
که هیچ حیوان را با ایشان شرکت نیست فاما الخواص خواص آدمی فراوان است از آن سیزده چیز یاد
کنیم اول بزرگترین خاصیتی آدمی را نطق است و آن نیست که بسبب کثرت آدمیت بر باقی
حیوان دابه ولقد کرمنا بنی آدم محقق این تقریرست و فایده آن نیست آنکه آنچه در ضمیر گوینده باشد
و خواهد که مفهوم شنونده شود و بی فرو اشارت فهم نکند پس حاجت و اگر از حالت سامع
مفهوم شنونده شود و بکثرت نطق کشند تا بضرورت فهم کند دوم آنکه چون بحالتی بر وطاری گردد
که طبعش خوش آید و از آن شگفت ماند خندان شود و بعضی از چهارپایان نه دهی بدو رسید گریان
گردد سیم آنکه در ملاحت حمد کند او بسپرد هند چهارم آنکه تمامت حیوانات را جهت
ذات مرتبه ایشان لباس ایشان از موئیست که جزو بدن ایشانست و آدمی را از جهت شرف
وجود لباسش از خارج بدنش از ثیاب خوب که بانواع لطف آراسته است پوشانیده و پس آدمی را
از خلعت موی بی نصیب نیز نگذاشت آنرا بموضعی چند جا داد که هم مایه زینت و هم
دافع اذیت وجود آدمی گردد و سفید گشتن موی خاص آدمی است و آن در زمان کهولت حادث
شود زیرا حرارت غریزی که طبایع اخلاطات بسبب کهولت در قوت غریزی می باید و تمام
عمل اظهار نمیتواند رسانید لابد در بدن قوت رطوبت و عفونت زیادت شود و چون آن را دافع
طبیعی قاصر بود ناچار ماده سفیدی موی گردد پنجم آنکه چون کسی او را عضوا الم باشد یا
بالم احساسش چون آن را ابت کرد الم بیگمان پذیرد ششم اگر کسی را چشم درد رسیده
بمدت نگاه کند آن درد چشم او نیز سرایت کند و همچنین نیز خورده صاحب برص و جذام
او نیز موجب سرایت گردد و اگر در مجلس یکی او دهن دره کشد بدیگران نیز سرایت کند

و ابرص چون پای برهنه بر زمین نهد بر آن زمین هر چند آنکه کمالی او دهان پسینه مثل از آنکه آبی بدان
رسد آن عفونت ازو بشوید و در آن حال نجاست نزدید هفتم در جوانی که آنرا خصی کنند جلدش
قوی گردد و اگر کند در اندامش باشد زایل شود و طعم گوشتش خوش شود و مثل بیش از ان اشکال
آن الا آدمی که چون خصی کند بدنش ضعیف گردد و اندامش کند و در کمالش تباه و دو دانش
پست و شهوت خوردنش زیاده و استخوانهاش دراز و انگشتها کژ و آواز تیز و اخلاقش
بیشتر و قهرش زیاده گردد و بسبب کثرت رطوبات موی اندامش برید و از ضعف حال قهرش کم
شود و ثقل و کسالت بر وجودش غالب گردد و چون سبب خصی کردن قضیب اریختن با قی بود
آرزوش متغیر شود چنانچه از آن شرح مذکور رسیده توان دانست که خصیان دوست لعب
شطرنج و دیگر مضروبات در روش نیز زیاده و سریع الغضب الرضا گردد و سر نگاه نتواند داشت
هشتم آنکه اعمی را قوت بیشتر بود و از بینا و زیرکتر و بسبب برکتش قوت نور بصر دید قوت دیگر
دو دو شده باشد نهم آنکه تا در حالت دیدار کنی الا بینای پای دست از غافلی باشد زیرا که بسبب
قوت عقل از کار باز مانده باشد قوت فاعله در حال تر تواند بود دهم آنکه چون حایض عورت در گشاد
در هوا با بودار سحاب منقطع شود و چون زمین مشتغل گردد و سرما و اشجار آن زمین بی بر شود
و اگر عورت برهنه چون از دهکان بی باغ در شده تمام اوراد از وحشت شود و اگر بر اسپ چون محلات کرد
و زیان رسد و اگر بوقت آن شیر را آنجا گذرد و ثمره اش بی مرم باشد و اگر از آب دوشش گذرد
تیره شود و اگر کوی حیض پشت کشتی بندد از باد مخالف ایمن گردد و پیراهن حایض قبل از
غسل اگر صاحب تب ربع بپوشد از او برود و اگر مرده او دخول کند طراوت و رونق
فی الحقیقه آنچه از آن ظاهر باشد یازدهم اگر جانوران تخصیص حشرات بی واسطه زنده
بسیار حاصل گردد و آدمی را با وجود این فراخی که اوراد نمی شود و این از شرف انسانیت
دوازدهم آنکه صوت آدمی به اندامش تواند رسید و هیچ حیوان را میسر نه سیزدهم فواید اجزا
و اعضای انسانی بسیار است از و منفعت چند یاد کنیم اول موی آدمی چون شانه بند و صاحب
نقرس را در و نهد المش ساکن شود دوم کاسه سر آدمی هیچ کبوتر جمع کند کبوتر بسیار
جمع کند و اگر استخوان مرده بر صاحب تب ربع بندند مفارقت کند رها و استخوانش

اگر مصروع بخورد شفا یابد سیم مغز آدمی بقدر دو حبه بر زخم مار و کژدم و دیگر حشرات
گزنده نهند زهر بیرون کند چهارم استخوان آدمی که حالت فرج کرده بسته باشد سرد کرده و چون فتیلک
بخورد و اگر مصروع بخورد صرعش برود و به عکس اگر خون آلود کرده کرمی خورد گریه بر وی غالب
شود پنجم آب بینی آدمی مر کژدم راست در عجایب المخلوقات گوید صیادی پیش جالینوس دعوی
کرد که با افسون عقرب را بکشد بعد از خواندن افسون بر عقرب تف کرد جالینوس گفت این کژدم را
آب بینی بر سنگ شفا طبیعی مانند در حالت جذب آهن شوا اگر درد ششم دندان ولیکن از
کودک بیفتد چنانکه بر زمین نرسد اگر بر ریسمانی بسته زنی با خود دارد آبستن نشود و دندان مرغ
بر دندان سالم گیرند درد ساکن شود هفتم ناف بچه که وقت ولادت بریده باشند اگر با
مصروع بخورد خوش شود و اگر قدری از ناف در نگین انگشتری برده نهد حاملش از قولنج ایمن
هشتم اگر پوستی که بچه در شکم دارد باشد قدری خشک کرده و سوده با مشک بهم صاحب
جذام را شربت بخورد و خدا ماهر و پیشه نهم ده و فضله ناخن چیست که آدمی همه بخورد چنانچه
بر حالش واقف نشود که با کوشش هم بود صاحب نفس اسهال سخت دست دارد دهم خون آدمی
با آب آمیخته بر حشرات گزیده مالند وجع ساکن گردد و اگر کسی از رعاف باشد و امساک
نپذیرد ناشف او را خون او بر کوپاره نویسند و برابر پیش نهند تا بدان نظر کرده و آن امساک
پذیرد و همچنین بر بعضی طلا کنند بکوبد باشد و بر بیرون چشم رسیده مانند صحیح به
از درد و خون حیض کلب العقور گزیده مالند الم کم شود و خون حیض دختر بکر که کارتش نبرده باشد
بر بستان دختر مالند رسیده مالند بزرگ نشود و خون آن اسپیرا گر کسی بخورد آواز گم کند یازدهم
آب منی اگر بر برص و بهق مالند زایل کرده و بر جای موی آمدن مالند زود تر بر آید و اگر آب منی
با شکر و سفید آمیخته خشک کرده بخورد و زنی دهند لعابش عاشق گردد دوازدهم عرق آدمی که
از حمام پیدا شده بر و مالند فتح یابد و عرق مصروع بر پستان مالند که شیر در او کرده شده باشد
سعت دهد سیزدهم شیر زنان با عسل خوردن سنگ مثانه خرد کرده ببرد قدری زعفران
بار و انزروت در شیر دختران حل کرده اندک اندک در چشم کشند وجع ساکن کرده چهاردهم
بول آدمی جوشانیده صاحب نقرس پای در آن نشاند وجع ساکن شود بول کودک احتلام نیافته

در نظر بسی با عسل بالاکتحال سفیدی از چشم ببرد و همچنین چون بخورد صاحب یرقان رهنده چنانچه او
مانند و لیکن بولیت بر خارش ببرد بول آن کس که ساکن پیشه بخورد صاحب حبس بهند
شفا دهد و اگر بر جرب و خارش و قوبا طلا کنند زایل کند در عجایب المخلوقات آمده که عجایب
طحال بچه ای دیدم که در روزی سه نوبت بول خورد اما چاشت با این بیخ ازو بر بست و خلاص
پانزدهم رضیع بچه طعام نخورده بخورد او تیلی گزیده دهد فایده دهد و افسون کرم شد نه
عرق کند صحت یابد و مادر اکتحال کند خارش چشم ببرد شانزدهم کرم شکم برد که خشک
کرده و سوده باکتحال سفیدی چشم ببرد والله اعلم بالصواب نظر دوم در اختلاف
نوع انسانی وجود آدمی از صفات ملکی و شیطانی که تا ثیرش در جبال ملیله است و به اینها بود و مرکب
آفریده است و در این معنی گفته اند ركب فی الملائکة من العقل بلا شهوة و ركب فی البهائم من الشهوة
بلا عقل و ركب فی بنی آدم من كلهما فمن غلب عقله شهوته فهو خير من الملائكة و من غلب شهوته عقله
فهو شر من البهائم و همه وجود این هر دو صفت موجود باشد احتمال قابلیت نفس ناطقه
متفاوت شده و در هیچ نوع از مخلوقات چندین تفاوت مقصود نیست که در انسان و در این معنی شعر گفته اند
شعر و لم ار امثال الرجال تفاوتا ◦ لدى المجد حتى عد الف بواحد ◦ و در جبال الفاظ این
شاعر طرز بسط سپرده است زیرا که انسان بعدا از اطراف اشرف موجودات و در حد تفریط
احسن کاینات متصور می باشد چنانچه در معرض مرحله ی نوع جلبت و در حقیقت کیفیت اگر کمال صفات
سریع الزوال بود و آن را حال گویند و اگر بطی الزوال باشد ملکه خوانند پس هر صفت که به نفس
ملکه ملکه شود خلق باشد از اخلاق و دوآن هم طبیعی باشد و هم عادتی زیرا عادت جبلی
طبیعت و ذاتی شود و گفته اند ۴ عادت چو کهنه شود طبیعت گردد و ۵ و چون موجودات فانی
در سیر وجود فانی زنده است پیوسته جویای تمام وجود در طریق اتلاف بود و فی طالب محصول عالم
علو می باشد پس اعلم مدارج طلب بمحیط نباشد و گفته اند که او را چه باید طلب رسید لاجرم آدمی
در همه احوال که باشد لایزال عروج طلبد هر کرا از سعادت ازلی صفت ملکی غالب بود
اخلاق جمیله اکتساب نموده گردد تا در عروج ملا اعلی رسیده و مرتبه یابد التی غیر
لا عین رأت و لا اذن سمعت ◦ هر کرا از شقاوت ازلی صفت شیطنت غالب بود اخلاق

[illegible]

[illegible]

بود پاداش فزون گیرد تا از مرتبهٔ انسانی بکلی نزول کند و در حد ادنی حیوانی رسد و بحقیقت مثلش
کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء باشد بظاهر شادی فزا و بباطن اندوه افزا می شود و معنی آیت
اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین صورت حال او گردد
و چون بعمل انسانیت نماند در دنیا مرده و در عقبی [illegible] باشد و در عقبی مستوجب عذاب الیم
گشته بجهنم شود و مأوای جهنم شود نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا بر حمته و کرمه اگر در صفت
[illegible] باشد مثل احب للناس ما تحب لنفسک [illegible] در شمار [illegible] شود اکنون
شرح بعضی از اخلاق و فضایل [illegible] و چنین [illegible] الحکمة [illegible] الطیب از هم جدا کرده
بر سبیل [illegible] و اجمال [illegible] چند آیات و اخبار و امثال و اشعار که در شأن
هر یک وارد است درج کرده ایم [illegible] که [illegible] الفضایل سعادات ازلی که
[illegible] صفت [illegible] کثرت فضایل جمیله [illegible]
[illegible] پس [illegible] جهالت [illegible] و بزرگترین نعمتی [illegible]
[illegible] حق تعالی از سعادات در دنیا [illegible] و بدان سبب [illegible] مخلوقات
برافراشته [illegible] طاعات [illegible] بود چنانچه حضرت رسول
صلعم فرموده [illegible] فی المیزان من الخلق الحسن و قال علیه السلام احسن کم اخلاقا [illegible]
الی [illegible] یوم القیامة احسنکم اخلاقا [illegible] رسول [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] الخلق الحسن حق سبحانه و تعالی فرموده [illegible] رسول علیه الصلوة و السلام
[illegible] فرموده انک لعلی خلق عظیم از خوشخویی [illegible] در جامع الحکایات
آورده [illegible] حسن و حسین علیهما السلام با رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم گفتند [illegible] گفت [illegible] پرسیدند [illegible]
[illegible]
گفت [illegible] حسن [illegible] جزوات چون
خلقش چنین بود [illegible] خوش خود در دنیا و عقبی [illegible]
درستکاران [illegible] باشند [illegible] آورده درستکاری

و رسول علیه السلام بار خوشی خود درستکاری که از اصحاب بشارت نموده فرموده اند اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و فحوی حدیث العلماء ورثة الانبیاء و ان الانبیاء لم یورثوا دینارا
و لا درهما و انما اورثوا العلم فمن اخذه اخذ بحظ وافر موافق این تقریرست چنانچه
از [illegible] بحکم ثمرة العلم العمل و ثمرة العمل [illegible] علیه عامل عاقل باشد که خلق
سیرت انبیا [illegible] باشند و معنی آیهٔ انما یخشی الله من عباده العلماء [illegible] واده
عالم عاقل کامل که طریق انبیا سپرده باشد [illegible] البشر از ایشان بوده و [illegible]
[illegible] صورت [illegible] زیرا عالم عاقل اگرچه علم خوانده باشد اما چون از [illegible]
[illegible] علم [illegible] باشد [illegible] عالم غیر عامل
و لا [illegible] عالم غیر عالم [illegible] علما را که وارث انبیا اند [illegible] که در چنین سیرت [illegible]
نزدیک شده باشند که خبر مرتبه نبوت بر ایشان [illegible] و چون عالم عامل و عاقل باشد
[illegible] کار [illegible] بود و چون [illegible] غالب بود و سلوک بر کمالات اختیار کند و سلوک
[illegible] از سر علم باشد وصول بحق [illegible] و میسر شود [illegible] حق تعالی [illegible]
کاملا [illegible] پس [illegible] نصیب کمتر بود [illegible] حق سبحانه و تعالی
متعلق باشد چنانکه در حدیث نبوی [illegible] السعید من سعد فی بطن امه
و الشقی من شقی فی بطن امه و قال علیه السلام [illegible] اخلاقکم کما قسم [illegible] ارزاقکم
[illegible] فضایل سعادات چهارست [illegible] اعتدال [illegible] لا افراط و لا تفریط [illegible] الفضایل
[illegible] و حدیث مصطفوی که خیر الامور اوسطها و کلام امیر المؤمنین مرتضی علی علیه الصلوة و السلام
الامور [illegible] الیه یرجع العالی [illegible] الثانی [illegible] این تقریرست و این چهار خصلت اول
حکمت است و آن بقوت نظری تعلق دارد [illegible] نفس [illegible] معرفت و هر چه
[illegible] وجود دارد [illegible] انسانی پس حکمت دو نوع باشد نظری و عملی آنچه آلهی باشد
و دانستنی باشد از حکمت نظری و آنچه انسانی بود و کردنی باشد از حکمت عملی و حکمت [illegible]
[illegible] و از آن هفت چیز مشهور ذکی و سرعت فهم و صفای ذهن [illegible]
تعلیم و حسن تعقل و حفظ و تذکر و سه خصلت دیگر شجاعت و عفت و عدالت اند [illegible]

و ظهر شانی و بدنی و حقیقت شجاعت آنکه نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک
مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند تا در فعلی که صادر شود جمیل باشد و صبر محمود
باشد بران اشتغال نماید و از منشعبات یازده مشهورست کبر نفس و نجدت
و بلند همتی و ثبات و حلم و سکون و شهامت و تحمل و تواضع و حمیت
و رقت و حقیقت عفت آنکه شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای
رای بود و اثر حریت در وظاهر گردد و از تعبد هوا و استخدام لذات خارج باشد و از
منشعبات عفت دوازده مشهورست حیا و رفق و حسن هدی و مسالمت
و دعت و صبر و قناعت و وقار و ورع و انتظام و حریت
و سخا و منشعبات سخا از هشت مشهورست کرم و ایثار و عفو
و مروت و نبل و مواسات و سماحت و مسامحت و حقیقت عدالت آنکه
این سه قوت مذکور با همدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف
هواها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف در و ظاهر شود
و منشعبات آن دوازده مشهورست صداقت و الفت و وفا و شفقت و صلت
رحم و مکافات و حسن شرکت و حسن قضا و تودد و تسلیم و توکل و عبادت
و هر که اخلاق تعالی تخلقوا باخلاق الله باشد صفات جمیله اش بیشتر باشد و از رحیم
بر حال که میداند اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم خلقا و مادر این فضایل چنانچه ذکر رفت
هر یک بچند شعبه منشعب میشود و حصرش بسیارست اما چون جامع همه آنست ایراد کمالات پنج
هر یک الحکم [illegible] با آنچه [illegible] اشتمالها محل و جنس کرده اند و است پنج صفات
از منشعبات و توابع آن و بترتیب حروف انجا یاد کنیم اگر چه وجوه فضایل اخلاص [illegible]
و اشتمال آن بحسب حروف بر امانت تقدم دارند اما چون افضل و اجل امانت است آنرا مقدم
داشتیم و این صفات را الحق پنجگانه خوانند **الامانت** امانت که داشتن بچیزی باشد
که بکسی سپارند و نگه دارند تا بازدهند و در عمل اقدام نمودن بشرائطش واجبی سازند
تا سبب یادی ذمت باشد کما قال النبی صلعم الامانة تجر الرزق هر که در امانت وادی

راستی ورزد و فتنی کرده چنانچه حضرت رسول صلعم فرموده ادوا الامانات الی من
ائتمنکم ولا تخونوا من خانکم و امانت سوگند خوردن بشارت مصطفوی شمیمیست قال النبی صلی الله
علیه و آله من حلف بالامانة فلیس منی و هر چند امانتها در هستی جانیست که در روز الست
عزت و ربوبیت ذو الجلال چنانچه در کلام مجید و فرقان حمید آمده است بر کتم فالوا بلی و آن بکر امری نیست که
کوه تعالی در کلام خود فرموده انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها
و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا صدق الله العظیم و صدق رسوله الکریم
چون آدمی بدین ضعیفی متعهد امری کرده چنین بزرگ امید چنانست که از کرم و لطف او خود
چنین نشود قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب
جمیعا انه هو الغفور الرحیم صدق الله این بشارت سید و که تمامی مسلمانان از توفیق بخشنده توفیق
نتیج امانت ایمانیت و بازسپارند و بقضل خود ایشان از اسرافی ازین صفحات بپاید
خطا و زلل که ازیشان آمده باشد درگذرانید در فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر جای دهد
و بکلمات مرکی بحر انما الله علیهم بما احاطوا و لا یشرک بعبادة ربه احدا قوله تعالی الذی
احسنوا الحسنی و زیاده و لا یرهق وجوههم قوله تعالی من کان یرجوا لقاء الله فان اجل الله لآت
و معنی بل الله عند الله من مرتبه ایمان و دیانت که اندازد الله و ایمان بالله
و آخرت واجب بر تکلیف ارکان اسلام و دوران بانبیا حکایت میشود و از دیانت و فضل
مریدان که ایمان آن اقرارست بزبان وحدت و قدمت و تنزیه حق جل و علا و رسالت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر انبیا عظام و ملائکه کرام صلوات الله علیهم اجمعین و تصدیق آن
بقلب و انبساط آن که خدای تعالی یکیست و او را شریک انباز و زن و فرزند و مثل و مانند
وزیر و مشیر و اول و آخر و جا و مکان و جسم نیست و او را هیچ مانند نه و از هر چه وصف و
شرح در عبارت گنجد منزه و مبراست و خالق آن چیزست و ملائکه و انبیا علیهم السلام
همه برحق فرستاده حق اند و قرآن و دیگر کتب آسمانی کلام الله و قدیمست و مخلوق نیست
و محمد رسول الله صلعم خاتم و بهترین خلایق باشد و رسول بحق خاتم النبیین و المرسلین است و دین
ناسخ تمام ادیانست و او را ناسخ نخواهد و هر که ... شود و صراط و حساب و میزان حق

جهت چنانکه رسول الله معجزه آورده و شیوه ماجراها بود چنانچه رسول الله در شرع فرموده
و علماء امیه رضی الله عنهم بر آن اتفاق کرده‌اند و در کتب فقهی آمده و مذکور گشته بلند بیکی معتمد القول
در حقائق بنی عبد الله علیه و آله رضیه بوده و قول لا اله الا الله محمد رسول الله علیه و آله و فیها الایمان
فی الحقیقه کاربست الماء بجای صعود و کیمیا نی آنکه بر علی بی شسته و قدم بر دو حق تعالی
شایسته بیشتر باید و آله علیهم السلام [illegible] و محمد و چون گفت رسول الله لا ایمان لمن لا امانة له
و لا دین لمن لا عهد له صدق رسول الله و قال علیه السلام من احب لله و ابغض لله و اعطی لله
و منع لله فقد استکمل الایمان چون مدت بیست و سه سال در حالت نزول آیات و فرمان
اخبار شارع باتفاق می‌شود و روایات آیات و آن مختلف شده و بنابر آنکه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بوده و اخلاق آن نبی محمد در دین اسلام مذاهب بسیار پیدا شد
و تفصیلش در کتب فرق و روایات است و علماء آن بهره بوده‌اند پس و بیل الله الحکیم ذی الجم
الا انه استیفاء بینه که نه روشن ابن عبد الله و فی جواهر الا مستقیم مخصوص است رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود و لا یستقیم ایمان عبد حتی یستقیم قلبه و لا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه حتی
یستقیم لسانه و لا یستقیم لسانه حتی [illegible] و [illegible] علماء و مجتهد این امر بوده‌اند
علماء و مجتهد [illegible] پس هر دو را در هیچ فرقت آمده و از فرق کن
اسلامی پنج نماز [illegible] که یکی طریق اهل بیت که آن را شیعه خوانند
و چهار مذهب دیگر اهل سنت و جماعت شافعیه و حنفیه و مالکیه و حنبلیه اگرچه برادر بسته جان
که جمله شیعه‌اند و اهل سنت و جماعت را مذهب اجتماعی اند و کوتاه نظران شیعیان را رافضی
گویند لیکن هر دو طبقه اکثر بر تعصب [illegible] و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
منع تعصب فرموده و ما کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده و لیس منا من دعا الی العصبیة و
لیس منا من قاتل علی عصبیة و لیس منا من مات علی عصبیة و مجتهدان ایمه اسلام
معنی لا یجتمع امتی علی الضلالة بهم رفتند و در کار دین اجتهاد نموده و سعی کرده‌اند و
و منکر آن گشته و بر ایشان هیچ حال مخفی نبوده و حق تعالی حال ایشان فرموده و ما یعلم
تأویله الا الله و الراسخون فی العلم و بلندی مرتبه ایشان فرموده و یرفع الله الذین

اوتوا العلم

اوتوا العلم درجات و بهترین و پاک‌ترین و درست‌ترین این مذاهب طریق که [illegible] الامام
الشافعی امام لا نظیر له و هو الا تقیه علی الله مذهب و مذهب شافعی چون محب اهل بیت
بود شافعی گشته‌اند و لو کان الرفض حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافضی
و بدین سبب از بغداد و مصر هجرت کرد و از مخالفان بلغت و بزرگان این مذهب آورده
خاندان نبوت از اضداد ایشان مقالات [illegible] بی [illegible]
اکثر احادیث نقل نیکو بی لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی مولانا سعید محب اهل بیت [illegible]
قطعه پسر هند اگرچه خال منست و ابو بکر اگرچه تیغ شیخ منست و رغطی [illegible] رسول
بحلش نیز افتخار منست زانکه آنجا که شیر مرد بنجا و فعال انتساب منست
و درین مذاهب از سعی علماء و اخبار آیات و اقوال بوده است اکنون هستند نقل امام
و اعظم و ذوی صاحب شرح و المحرر و نجم الدین [illegible] و صاحب الحاوی
و متر سپیل که ایشان را اختیار نیست اجتناب [illegible] حنفی [illegible]
و اوقات در اول و هم قالب است الا فعلا حسن [illegible] بمتفیه و بیت و بر خطا و بیت
او امر و نواهی شرع و [illegible] مخلصا و اترکه و ما ستر یا و شرک و نفاق [illegible]
سعی در اشتن و همگی جهت رضای آن [illegible]
در کلام مجید می‌آید و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین و یقیموا الصلوة و قوله تعالی
و ان کنت [illegible] و بیت شرح نه اجرا عظیما [illegible] اخلاص صفای سر بنده را
دیگر و اشتن از خلایق آن سر بر بنده است که طاعت بی قصد در وجود آید و [illegible]
ثواب در دنیا و عقبی بود و در طاعت او جز خدای تعالی را ندانند و چون بنده بدین مرتبه رسید
که طاعت بی قصد در وجود آید در ان [illegible] چنانچه رسول علیه السلام فرموده که الناس
هلکی الا العالمون و العالمون هلکی الا العاملون و العاملون هلکی الا المخلصون و المخلصون علی
خطر عظیم باب [illegible] بهتر که بهتر از خود در اهل شرع ایشان سخنی ده [illegible]
از استماع آن ایشان را لذت فزاید و قدر کوبنده در نظر ایشان نیکو آید رسول صلی الله علیه و آله
مروت را دوستی و فاحش ادب و کلام حکما آمده و الادب [illegible] من النسل

معیوکرد امید
دکتاتم
کاشتن [illegible]

العقل والادب ... الاحمق والشیطان ... ادب ... وقیل الادب وسیلة الی کل فضیلة
وذریعة الی کل شریعة وقیل من اطاع غضبه اضاع ادبه و در سخنان قدما خلیفه عباسی آمده که
سعادة الاتصال بمجلس ... کیف ثبتت ... نهایة تعلم الادب و منظور خلیفه عباسی گوید
الادب ... من ... هر که طریق ادب ... کس ... شمرده و درین معنی گفته‌اند
بیت بزرگی ... ادب طلب کنند ... در بادیه ... ادب آموز کز تحصیل ای
... تمام الادب کند ... ذخیره ... مطلوب ... که چهل روز ...
و کر چهل سال ... العقل و ادب ... الاعتبار ... شیده ...
که ... بود که ... حضرت ... کرده ... الحمان نیز خوانده
... که ... مردم ... داده ... ازان ... و قال النبی صلعم
... المؤمن ... در کتاب ... الحکم آمده ... العقل و
حصون الانسان ... کل ... اذا ... و ... فاش
... بیت ... که ... دوست ...
... ای ... دوست ... حاجت ...
روزی شد که ... ای ... نفسها ... که باشد النعمان
از خود ... و ... طرف ... آنچه
... چه ... آن ... شتر ...
... مستعد ... شعر ... الانصاف ... الا ...
... حکم ... الناس ... قدره و الفضل
... العبر ... که ... نهاد ... آن
کرد ... آن ... بر ... تعالی ... الایه ... تقوی ...
لا ... احد ... الادب ... حکمت ... هم کردن که ... ی ...
... سعادت ...
... صلعم ... الامر

الا البر و قال علیه السلام البر ... الخلق ... کان ... فی غیر ذکر ... ما ...
نظره فی غیر اعتبار ... فهو سهو و من کان صمته فی غیر فکر فهو ... کلام حکما آمده ... حکمت ... خیر
احسن ... ابر ... و قیل البر سعید ... عرب ... اند احسن الی المحسن ...
قال النبی ... ساوید در شیخ سعدی فرموده بیت بنده حلقه بگوش ار ننوازی برود
لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش البر ... بخو ... در ...
با مردم ... بیت ... که ... در طاعت ... عجب ... مطلق ... شده
و این نهایت بوصول ... و دل ... اند ... حضرت
رسانیده کما قال النبی علیه السلام من حسن ... کلام ... وقال ... لا ...
الا ... اولیاء ... علیهم ... وقال عیسی علیه السلام الذین ... الی ... الیه
حین نظر الناس الی ظاهرها و ... الی ... الناس حین نظر الناس ... ما ...
منها ... ان ... قلوبهم ... کو ... و ...
... که ... قال النبی صلعم من ... علیه ... الحکم ... المجالس ... ای
فرموده ... بیت ... طلب ... دل ... که ... در ...
مطلوب ... دوست ... اگر ... التسلیم ... که
تعالی ... که ... اعتراض جایز ... و ... تعلق ... که
... و ... اگر ... و ... مصلحت ... و ... وجه ... دوست ...
... آن ... که ... آنرا ... مصلحت ... که ... کلام ... الله
المؤمن ... کثره المصائب ... تواتر النوائب ... الله ... التسلیم
حکمت کما ... اسرار ... شی ... بیت
... که ... آمدی ... در ... آمدی ... آن ... گفت
... ای ... کار ... قبول ... تسلیم ... التسلیم
... کار ... که ... نفس ... که ...
فائده آن ... کار ... شد ... دنیا ... که ...

وتعالی میفرماید ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب و قوله عز وجل ان اکرمکم
عند الله اتقیکم از رسول صلعم مرویست من یتقوی [illegible] و قال علیه السلام [illegible] آدم [illegible]
لا حمد علی الحمد [illegible] افضل من التقوی و قال علیه السلام ان روح القدس نفث فی روعی ان
نفسا لن تموت حتی تستکمل رزقها فاتقوا الله واجملوا فی الطلب گفته اند الایمان عریان
ولباسه التقوی [illegible] تقوی [illegible] و آخر [illegible] واما فاعل الشر لا تقه
یا فاعل الخیر [illegible] فاما [illegible] غیر التقی • فمن لم [illegible] بالتقی لم [illegible] **التواضع**
نفس خود را [illegible] خوار داشتن [illegible] از دیگران [illegible] تکبر [illegible] کردن اگرچه داند که جا[illegible]
[illegible] باشد قال النبی صلعم التواضع لا یزید للعبد الا رفعة فتواضعوا یرحمکم الله و قال
علیه السلام من تواضع رفعه الله تعالی و قال امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام من تواضع
[illegible] و در کتاب شهور الحکم آمده من تمام التواضع [illegible] و در جامع الحکایات آمده امام محمد
شیبانی [illegible] هارون الرشید خلیفه [illegible] خلیفه بتواضع [illegible] قیام کرد [illegible] گفت
من تواضع [illegible] التواضع [illegible] در جواب گفت [illegible] تواضع [illegible] الشیخ
[illegible] گفت تواضع [illegible] و در [illegible]
گفته اند **بیت** [illegible] • آن [illegible]
[illegible] تواضع [illegible] • [illegible] آیی
قطعه [illegible] • [illegible]
[illegible] تواضع [illegible] • [illegible] **التوکل**
قطع نظرست [illegible] از ما سوی الله [illegible] اعتماد بر حق تعالی کردن [illegible]
[illegible] آنچه [illegible] حق سبحانه و تعالی میفرماید ومن یتوکل علی الله فهو
حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا از کعب الاحبار مرویست که در توریة
آمده که [illegible] آدم [illegible] و قال علیه السلام لو توکلتم
علی الله حق توکله لرزقکم کما یرزق الطیر [illegible] در کلام مشایخ آمده توکل [illegible] آنچه [illegible]
[illegible] چنانچه گفته اند آنچه [illegible] نرسد و آنچه [illegible]

بمنع [illegible] آمده من [illegible] و [illegible] علیه [illegible] **بیت**
دگر [illegible] • [illegible] **الثبات** ثبات [illegible]
و قوی کردانیدن [illegible] آرام [illegible] و از آن [illegible]
حادث شود [illegible] بگشتن [illegible] کمال الاستقامة [illegible]
سکون [illegible] • [illegible] • [illegible] •
[illegible] گفته اند **بیت** [illegible] • [illegible] •
[illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] اگرچه [illegible] و پس [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible] •
[illegible] • [illegible]
خلاف [illegible] گفته اند [illegible] العهد [illegible]
و [illegible] العهد و [illegible] رسول علیه السلام [illegible] ثبات [illegible]
[illegible] **بیت** از عهد [illegible] • [illegible]
الجد جد [illegible] مبالغت کردن [illegible] تحصیل [illegible] و [illegible]
و [illegible] مطالب کردن [illegible]
صاحب [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible] حق تعالی میفرماید [illegible] و [illegible] قال النبی [illegible]
[illegible] و [illegible] نظام الملک [illegible] علیکم
بالجد [illegible] الجد [illegible] فی مجمع [illegible]
[illegible] گفت [illegible] و شرب [illegible]
[illegible] و [illegible] آنست [illegible]
در کلام [illegible] آمده [illegible] شاعر گوید **بیت** [illegible] مراد
بجد و جهد توان [illegible] در مقصود **التجربة** [illegible] کتاب [illegible]

اعوان و بدات از وجوه جمیله بسیار و معارض شد ابواب محمود و در عکس آن ارتکاب
و مضار رسد و سید اشتباع نمود که جرئت لازم آید و بنده را مواد هوس نکرده و در متابع
شیطان لعین شود در وحی قدیم و توریه منزل بوده والحرشة فی لفظ الشهوات در کلام علما
آمده الحر عبد اذا طمع والعبد حر اذا قنع **الحزم** پیش از شروع و خوض در امور
پیش و پس نیک ببایدت آراستن که بدین طریق ال بر وجه حسن گزیدن بدان حزم و جزم
داشتن بهیچ صورت دست نمی دهد و نیکند و هیچکس را کیفیت اندیشه خود و توقف
نداده چنانچه هر سا به مرتبه که پیش از حدوث و چگونگی کارها شناسد و آنچه
از دیگران نخواهد تمام امور خیلا و لا اول اندیشه کند که اول الفکر آخر العمل و این صفت
عقلاست چه بعد از وقوع عاقل و جاهل در شناخت یکسان باشند کما قال النبی صلی الله علیه و آله
وسلم الامور مشابهة مقبلة فاذا ادبرت عرفها الجاهل کما عرفها العاقل و در کلام حکما
آمده العاقل یعرف عاقبة الامر عند ابتدائه و دیگر آنکه چون کار برسد دل از جای
نبرد و دهشت و حیرت بخود راه ندهد و طریقه صواب ترک نشود در حماسه گوید **شعر** رجل اذا
ما النائبات • غشینه کفی لمعضلة ان هی جلی • از اسباب حزم گفت من ادرع الحزم امن
من سهام المکاید و در کار حزم مشورت را داشته اند گفته اند اول الحزم المشورة در جامع الحکایات
که میگوید در نزاع امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام و معویه ... یکی از عقلا رسید که چرا
در این قضیه شرکت گفت عمرو عاص پرسید امیر المؤمنین ... گفت و مستبد برای خود
و شیرداد و عمرو بن هشام گفت المستشیر علی المستشیر کتب الله لقد معویة الاجرم حال بجانب
غلبه که مشهور است و در مشورات آمده المشورات احد الحصین بجانب تو و تجربه را در خطا
نیابد که ای کرده و در نظم ماتش آمده **شعر** اذا بلغ الرای المشورة فاستعین •
بحزم نصیح او نصیحة حازم • ولا تجعل الشوری علیک غضاضة • فان الخوافی قوة للقوادم
حسن البیان عبارت نیکو و معانی شیرین و الفاظ خوب چنانچه شنونده را فرح افزاید
تا مطلوب زود برآید چنانچه رسول علیه السلام در شب معراج با حضرت کبریا گفت التحیات
المبارکات الصلوة الطیبات لله جواب آمد السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته

و در شکال این جواب گفته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین حق سبحانه پسندید که چه کرده بود
گفت ای انظر الیک و حق تعالی در جواب فرمود ان الله تعالی و حق تعالی ... آنچه بندگان خود را یاد از تمیز
تعلیم فرمود و منت نهاد و چنانچه در کلام مجید میفرماید الرحمن علم القرآن خلق الانسان
علمه البیان و در مصابیح آمده از رسول صلی الله علیه و آله و سلم ان من البیان لسحرا و قال
رحم الله امرا اصلح من لسانه و قال علیه السلام المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه امیر المؤمنین
علی المرتضی علیه الصلوة و السلام فرموده مرحب لسانه کثر اخوانه و در سخن ان سوی خلیفه آمده
احسن الکلام ما شاکل الزمان معتصم خلیفه گفت الانس النصیحة انفع فی الامور من الوجوه
الفصیحة و در کلام حکما آمده لولا اللسان لم یکن الانسان الا صورة ممثله پس سخن گفتن با
سنجیده ادبست مروت که بود مهر حکیم سخن بسی چه گفتن او را از سخن خطا پسندیده گفت
اندیشیده سخن گو بهتر از نجات زود گوی چراکه در رکن ... کفته اند لسان العاقل وراء قلبه
و قلب الاحمق وراء لسانه سعدی شیرازی گوید **بیت** سخن دان پرورده پیر کهن •
بیندیشد آنگه بگوید سخن • مزن تا توانی بگفتار دم • نکو گوی گر دیر گوئی چه غم •
در جامع الحکایات آمده از حکیمی پرسیدند که چند گونه زبان فصیح الکن گردد گفت حاجتمندی که
حاجتمند همیشه کند زبان باشد و گفته اند **بیت** هر کجا حاجتمندی از حرکت طبیعی جرئت •
کهین بهر بکلفظ باشد و اینجا بیکار رفته • و چون دانی سخن خود را سخت که از و دا احسن خلایق
بود و بصدق الکاست باشد چنانکه گوید رب صدق من من قلبا که خیر من صدقه من بطن
کمینگی اخلاق بصری آرد و فصاحت که این خصلت از شعبات **الحلم**
بردباری آلات بدنی افسرده کرده انید ثبت استعمال امور پسندیده و خشم فرو خورد و خیال که
غضب محرک باشد ساکن کرده و چون کار در شود بر مکافات مبادرت نکرده و ترک آن انعلال کرده شیخ
از و شعب نیاده در کلام مجید می آید ان ابراهیم لاواه حلیم و در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله
وسلم مرویست لا حلیم الا ذو عثرة ولا حکیم الا ذو تجربة و قال علیه السلام انما العلم
بالتعلم والحلم بالتحلم و قال علیه السلام لا حلیم الا ذو اناة و چون علم آراسته شود
اعلی ترین جوهر داشته باشد کما قال النبی صلی الله علیه و آله ما جمع شیء الی شیء افضل من علم الی حلم

در عجایب المخلوقات از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که اذا جمع الخلایق یوم القیمة نادی منادٍ این اهل [illegible]
فیقولوا انطلقوا سراعا الی الجنة فیلقاهم الملائکة فیقولون [illegible] الی الجنة ما شانکم فیقولون
نحن اهل الفضل فیقولون ما کان فضلکم فیقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا و اذا اسیء الینا غفرنا
و اذا جهل علینا حلمنا فیقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین و در تحفه از حضرت امیر المؤمنین علی
المرتضی علیه السلام آمده است که کمال المرء فی الحلم و در امثال عرب آمده الحلم حجاب الآفات و قیل
علم المرء یعرف [illegible] و قیل من غرس شجرة الحلم اجتنی ثمرة السلامة و هر علم که ثابت [illegible] نبود آنرا قدری نباشد
چنانکه گفته اند شعر و لا خیر فی الحلم اذا لم یکن له ◦ بوادر تحمی صفوه ان یکدرا ◦ و شیخ سعدی
شیرازی رحمة الله علیه گوید نظم در خاک بیلقان برسیدم بعابدی ◦ گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن
گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه ◦ یا آنچه خوانده همه در زیر خاک کن الحیا [illegible]
در محافظت صورت از آنچه محافظت آن واجب بود و چنانچه حق آن بایستی تقدیم رسانیدن
بجهت [illegible] تجاوز نکند [illegible] فضیحت [illegible] سعد [illegible] از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم پرسید که اگر در حرم خود کسی بیگانه ببینم [illegible] رسول صلعم فرمود [illegible] و انا اغیر
منک [illegible] و الله اغیر منی [illegible] حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام مرویست که چون
بر عمرو بن عبد ود علیه اللعنه [illegible] شد [illegible] عمرو [illegible] امیر المؤمنین
تف کرد آنحضرت [illegible] زمانی پس [illegible] سبب [illegible] پرسیدند گفت [illegible]
او تف کرد اگر [illegible] تعصب [illegible] مکافات [illegible] و ابو الطیب علیه الرحمه
گوید که [illegible] و [illegible] الحیا شرم [illegible] دارد اول
شرم داشتن از خدای تعالی [illegible] ناشایست که [illegible] و معنی یعلم خائنة الاعین
و ما تخفی الصدور [illegible] که خدای تعالی [illegible] قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
استحیوا من الله حق الحیاء قیل یا رسول الله کیف نستحیی من الله حق الحیاء قال من حفظ الرأس و ما حوی
و البطن و ما وعی و ترک زینة الحیوة الدنیا و ذکر الموت و البلی فقد استحیی من الله حق الحیاء صدق رسول الله
النبی الکریم دوم از خلق شرم داشتن [illegible] واقف شوند و در [illegible] رسد در
مصابیح از حضرت رسول علیه السلام مرویست که الحیاء من الایمان و در کتاب عوارف

از رسول

از رسول صلعم مرویست که منذر عابد را گفت ان فیک خلقتین یحبهما الله الحلم و الحیاء و قال علیه السلام
لا ایمان لمن لا حیاء له سوم از خود شرم داشتن و جوارح که آلات عمل صالح [illegible]
ناشایسته کار نفرمودن و در کلام حکما آمده است استحی من نفسک اکثر مما تستحیی
من غیرک صالح بن عبد القدوس گوید اذا قل ماء الوجه قل حیاؤه و لا خیر فی الوجه اذا قل
ماؤه حیاءک فاحفظه علیک فانما یدل علی فضل الکریم حیاؤه و در [illegible] آمده
الحیاء افضل [illegible] العبادة و در کتاب نثر الحکم من قل حیاؤه قل احباؤه و در کلام حکما آمده [illegible]
[illegible] الفرس [illegible] الحلم [illegible] در وقت حرکت شهوات [illegible]
نفس [illegible] تمام [illegible] از دست [illegible] و چنانچه این صفت [illegible] بعمل آن [illegible] نماید
و در تحفه [illegible] خلیفه عباسی آمده [illegible] فی الدعوة [illegible] الذکا آگاه بودن بکیفیت امور و حقیقت
آنچه [illegible] فهم کرد [illegible] مطالب [illegible] بسهولت [illegible] تمام مانند
که [illegible] در اخلاق [illegible] غالب است الفقه شناختن
بودن [illegible] حادث شده [illegible] شرع کار کردن رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرموده الفقه خیر من کثرة العبادة و قال علیه السلام الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من
فی الارض یرحمکم من فی السماء و قال علیه السلام من لا یرحم الناس لا یرحمه الله و در عجایب المخلوقات
آمده که رسول صلی الله علیه و آله جهود بچه را دید [illegible] گریان [illegible] پرسید سبب
گفت [illegible] پدرم [illegible] رسول صلعم [illegible]
مبارک [illegible] جهود بچه در خانه [illegible] پیرک [illegible]
بود [illegible] آورده [illegible] بحضرت رسول [illegible]
آورد و گفت [illegible] نبات [illegible] بر بندگان [illegible] سزاوار است
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اتقوا الله [illegible]
[illegible] الرضا [illegible]
بود [illegible]
بر [illegible]

جهت شر زنی باشد که از حق تعالی با جهت لطف خطاب با بعضی از خاطب با محظور باشیم و خبری
ورجا باز بسته گرده و دنیا برین صورت از مخالفت برین معنی حضرت حق سبحانه و تعالی خبر داده چنانچه
در احادیث قدسی آمده من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی فلیطلب
ربا سوائی و فی نسخة فلیخرج من ارضی وسمائی از کعب الاحبار مرویست که در توریة آمده
یابن آدم ان رضیت بما قسمت سلطت علیک الدنیا حتی ترکض فیها رکض الوحش فی البریة
ثم وعزتی وجلالی لا تنال الا ما قدر لک فانت مذموم و امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام
فرموده رضیت بما قسم الله لی وفوضت امری الی خالقی لقد احسن الله فیما مضی کذلک
یحسن فیما بقی و در عجم گفته اند و تر جوابش گرد اند بیت بقضا به ایزد رضا داده ام ؛
امید از همه خلق ببریده ام ؛ نگه داشته ایزد مرا گو مرا ؛ نگه داده ام خویشتن تا زیاده ام
و در عجم بزرگی گفته بیت از دست رفته آتش و باد اگل نشد خوش ؛ هیچ آید از خوشی بیرون شتی خوی ام
و در سخنان فی دو خلیفه عباسی آمده ان الرضا کفاک مؤنة الاعتذار ؛ و در کلام بلغا آمده من رضی
بالقضاء عن البلاء و قیل اعرف الناس احمد ارضا ، بما قسم الله له و قیل من رضی بالقضا
طاب عیشه الرفق مدارا اگر رفت در امور با حکمت قطر بنگاه داشت ایشان
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده ان الله یحب الرفق ویعطی علی الرفق ما لا یعطی علی العنف
وما لا یعطی علی سواه و صدق رسوله الکریم و قال علیه السلام من اعطی حظه من الرفق اعطی حظه
من خیر الدنیا والاخرة ومن حرم حظه من الرفق حرم حظه من خیر الدنیا والاخرة صدق
العظیم و قال علیه السلام ان الرفق لو کان خلقا لما رای الناس خلقا احسن منه ولو کان
العنف خلقا لما رای الناس خلقا اقبح منه و قال علیه السلام من یحرم الرفق یحرم الخیر
و قال علیه السلام ما دخل الرفق فی شیء الا زانه وما دخل الخرق فی شیء
قط الا شانه صدق الله و قال امیر المؤمنین علی المرتضی علیه الصلوة والسلام لو کان شیء
من الناس شجرة ما قطعتها الا باذن او ارسلتها احد بها او ارسلتها و در
کلام بلغا آمده الرفق مفتاح النجاح و قیل من لم یدرک الحاجة بالرفق فبای شیء یدرک
المنی بذل ابواب تقدم وتسبیح کل الشیء بما ملک و بر اگر بدان محتاج بود اگر ازو نخواهند

بر خواهنده باز گیرند منت ننهد و چون بدهد باید که طبع دهنده بدهد شاد شود قال الله
تعالی ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون صدق الله و در سخاوت بهترین صفتی است یعنی اگرچه
خود بدان چیز محتاج بود بدان التفات نشود و به دیگران دهد حق تعالی چنین گروهی را از امتی خبر داده
و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده ما خلق الله
اولیاءه الا علی السخا و قال علیه السلام السخا شجرة فی الجنة و اغصانها متدلیات الی الدنیا
فمن تمسک بغصن منها قاده وقال علیه السلام سادة الناس فی الدنیا الاسخیاء وفی الاخرة
الاتقیاء حر الی الجنة وقال علیه السلام السخی لا یدخل النار ولو کان شقیا والبخیل لا یدخل الجنة
ولو کان عابدا و در عجایب المخلوقات آمده حق تعالی بموسی وحی فرستاد که لا تقتل السامری
فانه سخی و نقل مشهورست که حاتم طائی را گفتند از خود سخی تر دیدی گفت در عمر خود دیدم
بواسطه سخاوت آتش دوزخ الم نخواهد دید و از جود او حکایتی مشهورست که در اسفار
و نقل خود رضا داد تا مراد سائل حاصل کرد و لاجرم مثل چنین آید بحقیقت معنی الجود
بالنفس اقصی غایة الجود و در حق او مقررشد و از نظر این حقیقت که بجناب نجات از آتش
دوزخ میشود و یکی آنست که در قصص مشایخ آمده که مجوسی خویشتن صد دینار صدقه کرد شیخ
شبلی در انگشت او یافت ازین صدقه داد و چون مجوسی که بست و در آسمانی که گفت تا
دارم تقدیر آسمان اقتضا دارد پایان شده بود شعر بکافات السماحة دار الخلد
وامن من مجاورة یوم موسی ؛ وفاز بجنة قد جوادا ؛ ولو کان المجوسی مع المجوسی ؛
و مثل مشهورست که لا انسان عبید الاحسان و در عرب گفته اند عجبت لمن یشتری الممالیک بماله
ولم یشتری الاحرار بنعماه شاعر گوید بیت بنده آزاد و کرد آن جانست ؛ ؛
چون نکو بنگری کسی بخشنده ؛ مردم عاقل آن بود که ببذل ؛ دو آزاد مرد را بخرد ؛
و در کلام حکما آمده السخا ارکان ملک سر عطا و عقل نیز گرفت منوز قبل السوال الکرم الصفی
گفت السخا حسن العطیة ابو حامد خاتونی فرموده بیت زاد مرد ار هیچ زر بچنگ آرند
همه در مردمی بکار برند ؛ بیرون در کار از بیش زن و ده ؛ گرد آن هیچ روز کار برند ؛
و در سخا اگرچه دست بیش کمتر بود بدان اقدام نمودن واجب بود چه گفته اند لا تستحی من القلیل

فان الحرمان اقل منه فرمان خیر دهد اما بلیه داشتن است تا از ره راستی بگذرند و پای بیرون نهند از
کلیم خود نگذارند و بحکم حدیث کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی همگنان را واجب است که مدار جهان
بر سیاست داری شود و قال النبی صلعم لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا شاعر گوید
بیت گر تیغ سیاست سلاطین نبود • در عالم امن کاتبه شخص کس نبود • و در سخنان [illegible]
بیکان آمده است لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل
والسیاسة یعنی داره و قرار این همه به سیاست است و بی سیاست هیچ یک در مرکز خود قرار
نگیرد و کار جهان انتظام نپذیرد و عمل به سیاست از نفس خود کند بعد دیگران چنانکه گفته شد عمر
ابن الخطاب که گفته لا یصلح سیاسة الناس من لا یصلح لسیاسة النفس و در عرب امثال آن آمده
من عجزت سیاسته لنفسه **الشجاعة** اقدام نمودن در کاری که در آن محتاج بود بی آنکه ترسی
در دل آید و از کار خود اندیشه نمود و جان بر تیغ ادای آن مهم کردن و در آن فرض نمودن بیکبار اندیشه
بردن قال النبی علیه السلام ان الله یحب الشجاعة ولو بقتل حیة و عقرب اتفاق است که در عهد اسلام
هیچکس در شجاعت بمرتبه امیر المؤمنین علی علیه السلام نبوده بلکه در عهود سابقه نیز چون او وجود
زیرا اگر در شجاعت متقدمان روایات برافزوده اند و از او چون بعد از وجهان بحکم اضداد پیش
بوده اکثر شرح کورثت از جمله محاربه عمرو عبد ود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
از و خبر داده مبارزه علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام بعمرو بن عبد ود الخندق افضل
من اعمال امتی الی یوم القیمة و در حرب احد در حقش فرموده لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
و در شجاعت او احادیث بسیار وارد است و در سخنان او شیر دشمن شکار ضرغام عدو شکار
یعنی حیدر کرار علیه الصلوة و السلام حی یا ایها الناس انکم ان لا تقتلوا تموتوا والذی نفس علی
ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الرأس اهون من میتة علی الفراش و بر دو
خود نوشته بود **شعر** ای یومی من الموت افر • یوم لم یقدر ام یوم قدر ••
و در عجم گفته اند **بیت** از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست • روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
و دلاوران عجم گفته اند **نظم** مرگ در چشم مرگ خوار بود • در شجاعت بزرگوار بود • فردوسی
گوید **بیت** سپاهی که جانش گرامی بود • نه پیروز گردد نه نامی بود • و بد دلا را

فلا

شجاعت دلیری نمود با کسی که شیر نر در وصف کسی بد از زبان ایشان **بیت**
سپاهی که نندیشد از زخم شیر • تو دیوانه خوانش مخوانش دلیر • بزرگان گفته اند الشجاعة
ثبات الصدر بالاقدام علی الامور المتلفة و شجاعت اگر در امری تیز اتفاق افتد چون بی توقف
و تدبر در عمل آید پسندیده بود و بقول صاحب اخلاق ناصری شجاعت در امثال صفات
الشکر سپاس داری کردن نعمت بر منعمی که بدو رسیده بود و هم عدای حق تعالی را سپاس
باید داشت و هم از آنکه نعمتی رسانیده و تا بدین سبب آن نعمت پایدار بود بلکه زیادت گردد که
شبوی که کفران نعمت بعذاب و بلا گرفتار شوند چنانچه حق تعالی میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم و لئن
کفرتم ان عذابی لشدید و اذکرونی اذکرکم و اشکروا لی و لا تکفرون و قال النبی علیه السلام
نعمه و النعمة اذا شکرت فهی قائم من یجعل لعادت الیهم و قال النبی علیه السلام اذا جمع الله
الاولین و الآخرین ینادی مناد بصوت یسمعه جمیع الخلق سیعلم اهل الجمع من اولی بالکرم ثم ینادی
این الذین لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله فیقومون و هم قلیل ثم ینادی این الذین یشکرون الله علی
السراء و الضراء و الشدة و الرخاء فیقومون و هم قلیل ثم یحاسب سایر الناس صدق الله العظیم
و قال النبی علیه السلام خیرة اعطی الانسان قلب شاکر و قال النبی علیه السلام لا یشکر الله
من لا یشکر الناس و در کلام ملوک آمده با شکر دوام النعم و در کلام حکما آمده من شکر اهل
استحق المزید و قیل الطاعم الشاکر افضل من الصائم الصابر و در کتاب منثور الحکم آمده الشکر
قید النعم و در سخنان اکابر آمده زوال النعم مع الشکر و لا بقاء لها مع الکفر و قیل الشکر
من النعمة لان النعمة لا تبقی الا بالشکر • و قیل کفران النعم یورث النقم شاعر گوید **بیت**
کفران حق نعمت از کفر بتر باشد • زیرا که بوده کفر نعمی کفران حق • **الشهامة** حریص کسب ذکر جمیل
نفس است بر انتظار امور عظام و توقع ذکر جمیل چنانچه از حد اعتدال تجاوز نموده و عجب
در میدان مردمی باشد و در امثال عرب آمده من طلب نفیسا سلم و من حفظ دینه عز و قیل احتمال المکاره
باحتمال المتاعب **الصبر** آرزو را مقاومت کردن تا مهم لذات قبیحه از نفس صادر نشود
و باو دشوارها ساختن و آنرا بر دل گران نداشتن بلکه خود را آن تکلیف داشتن حق تعالی میفرماید
یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون و با خود

خواهند بود و با سائلی سید رسول علیه السلام بفرماید که کلکم یا ان یحبون الا باب الصبر علی
ما تکرهون و قال علیه السلام الصبر مفتاح الفرج و قال علیه السلام الصبر ستر من الکروب
و عون علی الخطوب و قال علیه السلام انتظار الفرج بالصبر عبادة و قال علیه السلام الایمان
نصفان نصف الصبر و نصف الشکر و قال امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام الصبر
من الایمان بمنزلة الراس من الجسد و در منظومات ثبت شده شعر الصبر جمیلا فی العسر میسر
و کل امر له وقت و تدبیر ٭ و للمهیمن فی حالاتنا نظر ٭ و فوق تدبیرنا لله تقدیر ٭
و حق تعالی صابران را از مؤمنان شمرده که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و شرط این
صبر بر وقوع مصائب است و عقلا گفته اند مرد عاقل باید که در هر مصیبت که افتد مصیبتی از آن بزرگتر
در نظر آرد تا آنچه واقع شده آسان گردد شعر الصبر یجلی مصیبة و یجلد ٭
و اعلم بان المرء لیس مخلدا ٭ و اذا اصابک الزمان بحادثة ٭ فاذکر مصابک بالنبی محمد ٭
و در سخنان عبد الله عباس آمده افضل العمل الصبر علی الشدة و حضرت امام محمد باقر
علیه السلام گفت الکمال فی ثلثة التفقه فی الدین و الصبر علی النوائب و حسن التقدیر فی المعیشة و در
کلام بعضی خلفا چنین آمده الصبر علی الشدائد مفتاح الفوائد و سعدی شیرازی گوید بیت
نشنیدی که گردش ایام که صبر ٭ تلخ است ولیکن بر شیرین دارد ٭ و تلخی صبر اختیار کردن
هر کرا صبر نیست حکمت نیست نظم صبر است و دانی مرد چو حاکم اشیا ٭
گر صبر توان بسته زنبید او ٭ و صبر بستم دانه بپای کسی ٭
بندی نهاد و کار بسته گشاد و الصدیق و دوستی راستی گردانیدن با برادر مسلمان
و اهتمام خاطر با جمع جملگی اسباب رافت بر صدیق مصروف داشتن و ایثار کردن هر آنچه
ممکن باشد و اگر از طرف او مکروهی آید مدارا کند و رنجیده نشود باز اتقی بهانه جوی بودن این
صفت در مردم نادر افتاده و دوست صادق نایاب بود بیت یکی دوست که دشمنی ندارد در دوست
نایاب بجهان است و العنقا نیکوست ٭ و دشمن که دیده چنین نیافت است ٭ ای همه چیز دوست مرد الا دوست
نیکو شناخت دوست از دشمن حقیقت و در کلام حکما آمده صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله قال النبی
علیکم باخوان الصدق فانهم زینة فی الرخاء و عصمة فی البلاء و قال علیه السلام راس العقل

بعد الایمان بالله التودد الی الناس قال عمر لقاء الاخوان جلاء الاحزان و قال امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام القریب من قربته المحبة و در امثال عرب آمده ثنا الخلیل و قبل الموات
فایح و قال ابن الرومی شعر و لیس کثیرا الف خل و صدیق ٭ و ان عدوا واحدا لکثیر ٭
و قال الآخر اذا ذهب العتاب فلیس ود ٭ و یبقی الود ما بقی العتاب ٭ اذا تخلفت عن صدیق و لم
یعاتبک فی التخلف فلا تعد بعدها فانه قد مله و گفته اند الصدق زبان قول است و داشتن هر چه
در دل و ضمیر است بزبان گفتن و گفته اند صدق آنست که اگر در بلایی گرفتار شود که خلاص از آن بجز
دروغ گفتن میسر نشود دروغ نگوید و از دروغ فراغ جوید و در مصابیح از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست علیکم بالصدق فان الصدق یهدی الی البر و ان البر یهدی
الی الجنة و ما یزال الرجل یصدق و یتحری الصدق حتی یکتب عند الله صدیقا صدق رسول الله الکریم
العظیم و قال علیه السلام تحروا الصدق و ان رأیتم ان فیه الهلکة فان فیه النجاة و قال علیه السلام
علیکم بالصدق فانه باب من ابواب الجنة و سعدی شیرازی گوید بیت گر راست سخن گویی و در بند بمانی
به زانکه دروغت دهد از بند رهایی ٭ و در کلام حکما آمده لا عون کالصدق و لا سیف کالحق
ابن المقفع گفت تمام الصدق الاخبار عما یحتمله القول حفظ اللسان نفیس الشیء مطلوب
با اضطراری که در حادثه شود و حاصل کردن و تنفیذ صفت داشتن از صفات جیده
هیچ بر و نهان نماند و ذهنی که در بدیهه داند و بر بدیهه خصم و سایل احوال بود این صفت زنان
غالب بود که بر بدیهه حیلها عظیم گفته اند چنانچه خود گفته اند از زنان که آن کیدکن عظیم
و رحم الله عز وجل ... صلة الرحم رعایت کردن احوال خویشان و اقربا
و در رواج امور ایشان کوشیدن و ایشان را با خود در حصول لذات دنیا شرکت دادن و آنچه
آنچه بشمشیر شوان ... خوشیت و اگر از زمانه بدیشان هیچ علاقه نرسد شوان یافت حلقه
برادر است کما قال الله تعالی و اتقوا الله الذی تسائلون به و الارحام و در مصابیح آمده از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم منقولست من احب ان یبسط له فی رزقه و ینسأ له فی اثره فلیصل رحمه و قال
علیه السلام لا تنزل الرحمة علی قوم فیهم قاطع الرحم صدق رسول الله و قال علیه السلام من
کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیصل رحمه و قال علیه السلام قال الله تعالی انا الله و انا الرحمن

خلقت الرحم والشفقة اسم من اسمی فمن وصلها وصلته ومن قطعها قطعته قال علیه السلام بروا ارحامکم
ولو بالسلام وقال علیه السلام بجواب الاعرابی سئل بالقرب الجنة وبتباعده من النار قال ان
تعبد الله ولا تشرک به شیئا وتقیم الصلوة وتؤتی الزکوة وتصل الرحم صدق الله وصدق
رسول الله ودر کلام علما آمده صلوا ارحامکم ولو بالتحیة ولا تخونوها بالعقوق ودر منظومات عبد ا
زبیر آمده العربیة لا یستوی فی الحکم عبد الی وصل • وعبد للارحام القرابة قاطع •
وگفته اند در صلهٔ رحم ده فایده است رضای خدا وشادی اقربا وفرح ملایکه وکوری شیطان
وثنای خلایق وزیادتی عمر وبرکت در کسب ورزق بجهت وعید ودوزخ وزیادتی مودت اقربا بیکدیگر
وآمرزش خواستن بعد از موت الصمت خاموشی از ناگفتنی است خصوص از بسیار گفتن
با ازینکه خوش نه ودر مصابیح از رسول علیه الصلوة والسلام مرویست من صمت نجا ودر کتاب
ادب الدین والدنیا هم از آن حضرت منقولست من کثر کلامه کثر سقطه ومن کثر سقطه کانت النار
اولی به وقال علیه السلام رحم الله من قال خیرا فغنم او سکت فسلم وقال عیسی بن مریم علیه السلام
العبادة عشرة اجزاء تسعة منها فی الصمت وجزء فی الفرار من الناس ودر مشهورات حضرت
امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام آمده جود الکلام فی الاختصار وصالح بن عبد القدوس
گوید شعر واقعل اذا ما قلت قولا فانه • اذا غش قول المرء اخطا ذوه • ودیگری گوید الصمت
زین والسکوت سلامة فاذا نطقت فلا تکن مکثارا وقول الاخر شعر ان ندمت علی السکوت مرة
فلقد ندمت علی الکلام مرارا • وقول الآخر العربی یا بنی صدیق کشف حالی •
فانک لا ارد علیه قولا • لان القول ثبت لی عدوی • ودیگری ما حبی فی الصمت اولی
ابو الشیخ نیسی گوید • فان لم تجد قولا سدیدا • للقولة فصمتک عن غیر السداد سداد
ودر کتاب منثور الحکم آمده اذا تم العقل نقص الکلام ودر عرب امثال بوده والمکثار کحاطب
اللیل یعنی چنانچه در تاریکی شب گرد کننده هیمه از زخم حشرات ایمن نبود پر بسیار گوی
نیکو سخن از خطا سالم نباشد در کلام حکما آمده خطأ من الصمت لی الفقه مقصور علی حظ من
کلامی لغیری وبالهٔ راجع الی ومشهور گوید مقتل الرجل بین فکیه یعنی چون بسیار ناگفتنی گفته شود
اغلب موجب قتل گردد وشنیده ودیگری گوید بیت زبان از دست برنج اندرم •

ببرم سرت تا نبری بیرم • دیگری گوید بیت با هر که راز خویش تو پیدا کنی کنون •
یا دشمن تو باشد یا دوست دار تو • گر دشمنت از غم تو شادمان شود •
ور دوست دارت غمی شد نگار تو • بس راز دار و راز بر هیچکس مگوی •
تا خود نگو کند بکرم کردگار تو • وحکما گفته اند که خاموشی پرده عورت جهلست وسکو
عظمت اما در اخلاق ناصری آمده از حکیمی پرسیدند چرا استماع زیاده از نطق است گفت
که در خاموشی دو فایده است ودر گفتن یک فایده وسعدی شیرازی می گوید بیت
خاموشی که ضمیر دل خویش • با کسی گفتن و گفتن که مگوی • یکی از اهل کمال گفته است هر کرا
خاموشی پیرایه نیست او را در طاعت هیچ سرمایه نیست وکم گویی هنگام بی خردان اشعار است ودلیل
همت عمرشان بر آنست العبادة تحمید وتعظیم خالق خود وعلاوه ومتوسل بحضرتش الحق ملایکه
وانبیا علیه السلام وآیه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین کردنست ومتابعت طاعات
ایشان انقیاد اوامر ونواهی صاحب شریعت نمودن چنانکه معنی التعظیم لامر الله والاحسن لخلقه
رسید وتقوی اکتسم وعمل این معانی باشد شعار ودثار خود سازد وهیچ عبادت از او فوت
در گذرانده بی قضا نکند بتخصیص نماز که در هیچ حال ساقط نشود ودر ترکش بموجب حدیث
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده الصلوة عماد الدین من ترک الصلوة فقد هدم الدین
هر که هادم دین شود لا شک کشتنی باشد واگر بر طبع کسلان شود ومداومت طاعات گرانی نه
نمی بریم بیاره ودر جواب نیکویست انا نظرنا فی الاعمال فوجدنا الصبر علی طاعة الله اهون من الصبر
علی عذاب الله وعبادتی که از سر علم بوده والا سعی عملش هدر باشد وبهلاکت
رساند چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده هلاک امتی رجلان عالم فاجر وجاهل
متعبد زیرا چون عالم بود ارکان عبادت را نیک فرو گیرد وتجربه بزرگ را خفیر بوده وچون جاهل
جاهل بوده هر چه کند ناروا نسته باشد لاجرم هیچ ازو مقرون قبول نشود وانک باشد قال النبی
صلی الله علیه وآله لا خیر فی عبادة لیس فیها تفقه وبنابرین معنی فرموده طلب العلم فریضة
علی کل مسلم ومسلمة وقال علیه السلام اطلبوا العلم ولو بالصین را انعی شیء ونیک گفته
طلب کردن علم از آن است فرض که بی علم نتوان بحق راه یافت کسی تنگ دارد ز آموختن

که از ننگ نادانی آگاه نیست ⁂ و حکم فرموده حضرت رسالت پناه صلعم دو آمده فقد طلب
العلم علمان علم الابدان و علم الادیان یعنی در حقیقت بنده کار را طلب علم دین خدایی واجب
و تا بدن خود را علم طلب نتوان کرد و هرچه غیر این دو علم بود در راه خدای این چنین حاجت نیست
و عابد باید که در کار عبادت همگی خود در استغراق آن علم دارد و به هیچ چیز مشغول نشود و تا اعمال
عمل در ستوده حق تعالی الله نیل جبرئیل علیه السلام عن النبی علیه السلام ما الاحسان قال الاحسان
ان تعبد الله کانک تراه و ان لم تکن تراه فانه یراک العدل اساس کرده است در همه امری
چه با هر چیزی چه با خود و حق سبحانه و تعالی میفرماید ان الله یامر بالعدل والاحسان و قال علیه السلام
عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة و قال علیه السلام بالعدل قامت السموات والارض
یعنی اگر در قوت ذاتی افلاک و عناصر یکی غالب بودی و دیگر مغلوب شدی قوام جهان
ناممکن گشتی اما چون در قوت مساوات دارند بعدل قایم باشند و حق تعالی داود پیغمبر را علیه السلام
در تفویض خلافت امر فرمود فاحکم بین الناس بالحق ای بالعدل حکما گفته اند بالعدل یصلح السلطان
و عمارة البلدان و کلام منتدی خلیفه عباسی آمده العدل یغنی عن جمیع العساکر و یمنع ما لا یمنع الحصون
و در امثال عرب آمده دواء الملوک فی العدل و نوشیروان گفته العدل یعیرث العلول المعلول
و فصحای عرب گفته اند العدل میزان الله بین العباد و فی الآخرة خیر الزاد و هر که در عدل راستی
کوشد بهره و جهان از و خرم باید و نامش نیکی بلند شود چنانچه فریدون و نوشیروان و محمود غازی
و امثال ایشان را شده و درین معنی فردوسی گفته بیت فریدون فرخ فرشته نبود
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود ⁂ بداد و دهش یافت این نیکویی ⁂ تو داد و دهش کن فریدون تویی
و خواجه ظاهر فرموده نیکو گوید ⁂ آن شنیدی که ملک ملکا ⁂ و لان لیک کان مجو ما
بالعدل والجود نال رتبته ⁂ فاعدل احسن بکن فریدها ⁂ شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمة
والغفران فرماید ⁂ زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل ⁂ گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند
خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر ⁂ زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند ⁂ شمس الدین
ایوب طاوسی گفت بیت اهل بیت مصطفی را شاه سیاست کی و ندا اسپیر ⁂
و این سخن مشهور باشد نزد خاص و نزد عام ⁂ شکر ایزد را که عدل شه شد دنیا ماه سال

یکی شد عدل قرآن ذا نجات شام ⁂ در توریه منزلت العدل میزان الباری فقد کف
بسرا احسن کل کل و در انجیل منزل بود عدل السلطان خیر من خصب الزمان خلد الله سلطانه
بتفاوت این جهانی در چشم بیاورده است تا بجد که از هول مرگ برسید و در کار آن جهانی
نگاه و در هر مرتبه خیر فرسته و نیابد که زر طلبید چنانچه موافق شرع باشد کما قال النبی علیه السلام
المرء یطیر بهمته کما الطائر یطیر بجناحیه و دیگر گفته اند لا تصغرن همتکم فانی لم ار اجبن عن المکرمات
من صغر الهمم و در کلام حکما آمده الهمة اذا الجنة و قیل علو الهمة بذر النعم و در قصص مشایخ آمده که ابراهیم
سهروردی گفته که از حضرت عزت درخواست خلق شفاعت کن گفت که دو تن همتی باشد در حق
شتی خاک نعجز کشتن یکجا گفتی شعرا گوید العربیه اذا غامرت فی شرف مروم
فلا تقنع بما دون النجوم ⁂ فطعم الموت فی امر حقیر ⁂ کطعم الموت فی امر عظیم ⁂ و دیگری
بیت مرد باید که همت عالی بیافت ⁂ مت ای اشها فالی بیافت ⁂
گوید بیت اینکه طمع از همت عالی کنی ⁂ بر بختی بخت کام زنی محل ⁂
آنرا که دو خیرت سپندید عقل ⁂ یا مرد و نام نیک ضمها حاصل ⁂ در بیان
عا بیس آمده لذة الملوک فیما لا یشارکهم فیه العامة من معالی الامور و در کلام فصحا آمده
العاقل مستخیر بالهمم العالیة لا بالرمم البالیة و قیل من کثرت حمته کثرت قیمته العفو اکرم
از دل بدر کرده است و بر دل آسان داشتن و بمکافات مشغول نشدن و خشم فرو بردن و عفو
کردن خدای تعالی ایشان را مدح میفرماید والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله
یحب المحسنین و قوله تعالی خذ العفو و امر بالمعروف و قال علیه السلام العفو لا یزید العبد
الا عزا فاعفوا یعزکم الله و قال علیه السلام اذا وقف العباد نادی مناد لیقم من اجره
علی الله فلیدخل الجنة فیقال من ذا الذی اجره علی الله فیقال العافون عن الناس فقام کذا و کذا الفا
فدخل الجنة بغیر حساب و قال علیه السلام ثلث خصال من کن فیه استکمل الایمان
من اذا رضی لم یدخله رضاه فی الباطل و اذا غضب لم یخرجه غضبه من الحق و اذا قدر
عفو در کتاب جامع الحکایات گوید رسول صلی الله علیه و آله و سلم عقبة بن عامر را گفت
الا اخبرک بافضل اخلاق اهل الدنیا والآخرة تصل من قطعک و تعطی من حرمک و تعفو عمن

فلک و در نحمان ها سون خلیفه آمده و علم الناس حتی العفو لیعزوا الی الجرایم و در کلام حکما آمده
العفو نعمة من اللئیم لقدره اصلاحه من الکریم و قیل احسن من عادت الکرام سرعة الانتقام و قیل عفو
جرایم الخدم من مکارم الاکرام عبد الملک گفت احق الناس بالاحسان من احسن الله الیه و الامم
بالعفو و بسطه الله تعالی بالقدرة و بدیه **العفیه** امساک کردن و دور بودن از ناشایست
که شرع بدان حضرت نداده از وطی شهوت اکل و شرب و لبس حق تعالی آیتی و را در قرآن
می ستاید و نهان از ایکبیه قوله تعالی والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت
ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون و در کتاب شهاب
از حضرت مرویست من عفی شهر لفضه دفعته و دیده و فی و عرب عفت نبی سالم را غالب است
گویند از مرد سلیمی پرسیدند که چرا هر مرد که از شما عاشق شود زود میرد گفت لان فی قلوبنا
عفه و فی لساننا عفه نقلست که داود پیغمبر علیه السلام سلیمان را گفت یا بنی امش خلف الاسد
والاسود ولا تمش خلف امرأه و در کلام ملقا است عفت اطرافه احسا و عفاقه مع خزن عفته خیر
من سیره و رمع فجور **الفتوة** از مرادات و مقاصد خود فانی گشتن و بمرادات مجاهد حضرت
آله باقی بودن یعنی ارادت جمیع ارادت خود ترجیح نهادن و ترک خواست خود کردن بخواست
خواهان بودن **بیت** دو شرع حق پناه و معرفت پنهان از رتبت • در میان کاروان گم کند خویش را
گر مرا خود بشرع خواهی یک دم ما کو • در مرا خواهی پاک کن اختیار خویش را • و حقیقت این معنی
کشاند **رباعی** شدم بمسجد و گفتم نماز بگذارم • که هم بکل در طاعت فراز شوان کرد •
خیال دوست مرا گفت روی گردان • که در دو قبله بیکدل نماز نتوان کرد • و برین تقریر
تا از مرادات خود بکلی فانی نشوند بارادت آله باحیی باقی نتوان شد اغلاطون گوید **العزیمه**
ست بالارادة و یحیی بالطبیعة • و اهل تصوف گویند موتوا قبل ان تموتوا و یکی از علما گوید
من اماتت نفسه احیی مرده و این صفت در اصل صفت غالب بوده است رسول علیه السلام
فرموده من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافه و سنائی غزنوی فرموده
بیت • بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر میخواهی زندگی • که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
دیگری گفت **بیت** رو دیده بدوز تا دلت دیده شود • زان دیده جهان دیگرت دیده شود

گر تو ز سر سپند خود برخیزی • احوال تو سر بسر پسندیده شود • دیگری گفت **بیت**
بی مرگ بمیر تا بجاودانی نرسی • نامرده بعالم جوانی نرسی • تا همچو خلیل اندر آتش نروی
چون خضر بآب زندگانی نرسی • سلطان بایزید بسطامی در عالم حقیقت فنا گفت **العزیمه**
طلبت فنائی فی الکونین فما وجدته یعنی از خود چیز بخار کاری شده بایدکه کونین در نظرش وی باشد
بیت بلندی کسی یافت کو پست شد • در نیستی کوفت تا هست شد • جنید بغدادی
گفت ما فی الوجود سوی الله **القناعت** آسان فرو گذاشتن امور با اکل و مشارب و ملابس و امثال آن و بنا دادن
بمعیشتی با ختیار از سر طلب زیادتی در گذشتن و عمل بر بقیتی که بهم رسید و نیت بکار دادن و کا
قال النبی علیه السلام القناعة کنز لا یفنی و قال علیه السلام من قنع شبع و امیر المومنین علی
علیه الصلوة والسلام فرموده رحم الله امرأ عرف نفسه لم یتعد طوره و در کلام حکما آمده القناعة
راس الغنی اساس التقی و قیل القناعة روح القلب و رواح القالب و قیل القناعة طیب النفس
بالکفایة و هی مقدمة الرضا و اصل الغنی و از شعرای عجم یکی گفت **بیت** کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت
کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید • و گفته اند **بیت** کیمیایی کنم تعلیم • کان اکسیر و همایت
در قناعت کرکی در عالم • کیمیایی به از قناعت نیست • شیخ سعدی علیه الرحمه گوید **بیت**
بگیبان هرو روز اگر بر دوا حاصل برد • ور کوزه و اشکسته دهی بالی بسر برد •
مامور که از خود بهی چه ابا بید بود • یا خدمت چو من و بی چرا با ید کرد •
مطلب که تو [illegible] تو انگری خواهی • در قناعت [illegible] • کر غنی زر بدامن افشاند •
تا نظر در ثواب او نکنی • که زبزرگان شنیده ام بسیار • صبر درویش به که بذل غنی
و بزرگان گفته اند توانگری بقناعت است **بیت** ای قناعت تو انگرم گردان •
که ورای تو هیچ نعمت نیست **الکرم** نیکویی کردن است با خواهنده کان و آنچه خواسته باشند
بدیشان دادن و هیچ چیز از آن دریغ نداشتن اگر چه مال بسیار در آن نقد خرج شود برو آسان باشد
و نفس بنکند هلاک کردن [illegible] روی خوش [illegible] و دریغ نهادن و در کلام فصحا
آمده الکریم شکور و مشکور و اللئیم کفور و مکفور و قیل احسن من الکرم و طا الکرام ارداد النعم و در نمحان
خلیفه آمده من [illegible] و تفرد [illegible] والتفاضل من اخلاق الکرام و در کلام امیر المومنین

حسین علیه السلام آمده الکرم هو التبرع قبل السؤال و علما گفته‌اند که عبد الکریم المؤمن بن الکریم
کبیر النفس یعنی بزرگی نفس آنست از آرزوها که دل خواهد اگرچه موافق شرع باشد و نفس را آن آرزو
نداده برنماید یقین آنست که هر آرزوی که نفس خواهد متابعت شیطان نکرده و صاحب
نفس نیکو باشد و صفات ملکیه بر شخص غالب شود و کرامت و مروت و مبالات کند و بسیار از
لذات ملتفت نشود و بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد و از فرح او و غیر خاطر او هیجان
نشود تا از این مرتبه ترقی نکند بجایی رسد که و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی یابد از آن مقام قرب
بحضرت عزت بابید اعدت للمتقین علو همتهم بازدیاد و نیکوییکه مراد از آن دیت حضرت عزت
مخصوص شود للذین احسنوا الحسنی و زیادة و خواجه ضیاء الدین گوید **بیت**
عملیست که از او دولت بر ماند ٭ ورد و در ظلمت باند ٭ کم چنین تو جهد کن نیست را
تا از الم دولت بر ماند **المروة و الفتوة** مروت نفس را صفتی است که صادق بود بر افادت
بذل اموال در ... و مصالح دیگران زیادت بر ما باید شاق آن عمل را نفیست و السنی قال
بعض البلغاء من حقوق المروة ما لا یتوصل الیه الا بالمعاناة و لا یوقف علیه الا بالتفقد الکرام
کسری انوشیروان رضی الله عنه میفرمود المروة من حسن دینه و وصل رحمه و اکرم
اخوانه و قبل المروة الظاهرة فی الثیاب الطاهرة یعنی نفس را از بدیها پاک داشتن چنانکه جامه
از هیچ حقوق عبادت و مداومت نمودن بر اعمال حسنه و مجانبت کزیدن از اعمال سیئه است
و برین خصلت حریص و شکیبا بودن فی التماس خواست نیکی طلبند و در عمل آوردن خود
دانستن و در کلام علما آمده من فی علی نفسه یا من الفتوة من صبر عن شهوته بالغ فی المروة
ظاهر المروة باطن الفتوة و قیل ان المروة لم یستطع اذا لم یکن لها فاصلا و قبل المروة استحیاء
المرء من نفسه المکافات نیکی که از غیری بدو رسیده باشد با نقد آن زیادت بازدهد و نیکویی کرده
و در سیئات ... بکمتر از ان اقدام ننمودن حق تعالی میفرماید فمن اعتدی علیکم فاعتدوا
علیه بمثل ما اعتدی علیکم و در حق نیکوکار مکافات وعده میفرماید جزا من ربک عطاء حسابا
و اعمال را نیز ... جزا و مکافات امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام میفرماید المصیبة
جزاء فی الدنیا ... المکافات فی الطبیعة واجبة قال سلطان محمود ...

فقال له کاتب ان بعض اهل کتب فاوقل ... در کلام علما آمده الرجال لا یموت الجزاء
و آن نیست کل ... و شعرا **بیت** چون ... چشم بد دار ٭
بپوسته در حمایت کرد ... **الورع** ملازمت نمودنست بر اعمال کرده و افعال پسندیده
و قصور و فتور بدان راه نداد و بهیچ حال از ین عمل باز ایستادن جهات فاعل را از ظهور
حفا بر ان محرص شود و مداومتش را بوصول رساند و درین معنی گفته اند **نظم**
چندان بدوای ... که ... بجنبیزد ٭ کرچه ... بجنبیزد ٭
تا ... اگر جهد کنی ٭ ... که تو ... بجنبیزد ٭ و این
که اولیای عظام و مشایخ کرام رضوان الله علیهم اجمعین را حاصل بود چنانکه احیانا از ایشان
ظاهر کرده‌اند و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده ما قلعت باب خیبر بقوة
جسمانیة بل بقوة ربانیة و سلطان بایزید رحمه الله گفت سبحانی ما اعظم شانی ... قوة من
اتیم و گفت سبحانی ما اعظم شانی و حسین منصور حلاج گفت انا الحق حکیم ... در کلام
محققی آمده موسی علیه السلام نور الهی در درخت دید و اهل یقین حلاج را بر گفتن انا الحق قتل
کرده‌اند **بیت** روا دارد انا الحق از درختی ٭ چرا نبود روا از نیک بختی ٭
شیخ عبد الله انصاری رحمة الله علیه به پیر هری معروف گوید آنچه حلاج گفت من جان
کویم او آشکارا گفت من نهان گویم **الوفا** ایستادنست بر آنچه دل را بر آن نهاده بود و زبان
داده و بهیچ صورت از آن تجاوز نمودن چنانچه پذیرفته باشد در عمل آوردن حق تعالی
میفرماید و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا قال النبی علیه السلام المؤمن عهده شر و ظلمه و قال
الشاعر **العرب** و هر باعرب اذ لو فا ما شیء افرمن الوفا و قال الآخر ان الوفا علی الکرام
فریضة و اللوم مقرون بذی الاخلاف و تری الکریم لمن یعاشر منصفا و تری اللیم مجانب الانصاف
و در عجم گفته‌اند **بیت** سنگ بود آنکه دوستی آید مرد ٭ در عهده وفا مگر که چون آید مرد ٭
از عهده عهد اگر برون آید مرد ٭ از هر چه گمان بری فزون آید مرد ٭ و اکثر اوقات
این صفت در مردم نایافت بوده است و امثال آن شنیده‌اند چنانکه گفته اند **بیت**
معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا ٭ و ز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا ٭

وبزرگان گفته اند بتخصیص زن شمشیر و اسب فا[ما] نتوان طلبید چنانکه گفته اند **بیت**

نشاید یافتن هیچ زن . وفا در اسب و در شمشیر و در زن . ای شاعر این
حکم مطلق چون نامی زنان بروجه صواب کرده است بلکه مضمنا اظهار فجور و محسنات خود جانی
شمرده و چه البته در زنان نیک بد و خوب و زشت و شقی و سعید می باشد و آیات و اخبار
نیک در حق زنان بسیار وارد است فیهن خیرات حسان و نیک زنان البته وفادار باشند
و بسیار شاید و می افتد که اغلب زنان در حیا و عفت و ذکا و فطنت و مهر و شفقت و وفا
و مصابرت بر اکثر مردان ترجیح داشته باشند و از غایت مهربانی و وفا بر شوهر در عصمت
که اعلی مراتب ایشانست غایت مبالغه بتقدیم میرسانند و عموما عدد مستوره و اعفاف
فاجره بیش می باشد بخلاف مردان که غلبه فجور بوده و اند و مفسران تفسیر اللهم ربنا آتنا فی الدنیا
حسنة وفی الآخرة حسنة زن پارسا گفته اند و شیخ سعدی گوید نور قبره **بیت**

زن نیک فرمانبر پارسا . کند مرد درویش را پادشا . برو پنج نوبت بزن بر درش
چو جفت موافق بود در برش . همه روز اگر غم خوری غم مدار . چو شب غمگسار زنی در کنار
و بحمد الله والمنة که بفیض فضل ربانی و لطف عنایت سبحانی در ما ... قرابا این بچار بطرف
عنایتی فرموده که در این ابیات وارد است العربیه فلو کان النساء کمثل سعدی .
لفضلت النساء علی الرجال . فلا التأنیث لاسم الشمس عیب . ولا التذکیر فخر للهلال
این شاعر زیبا دلی آفتاب بنص کلام گذشت که قمر را بازغا و شمس را بازغه فرموده
والا حکما اگرچه این نسبت بر شبای استعارت بر عکس شمرده اند در اخلاق ناصری گوید صفت
وفا در اهل حبش و روم غالبست الوقار آرام بودن در مطالب و شتاب و دکی ناکردن
بشرط آنکه مطلوب فوت نشود و دیگر از اوصاف وقار داشتن بتخصیص اهل علم و دین
قال النبی علیه السلام من وقر عالما فقد وقر ربه وقال علیه السلام من اکرم عالما فکانما
اکرم سبعین نبیا وقال علیه السلام لیس منا من لم یوقر الکبیر ویرحم الصغیر ویامر بالمعروف
وینهی عن المنکر در تواریخ آمده که پیش از ابراهیم خلیل صلوات الله وسلامه علیه سفیدی در ریش
و موی کسی نیامده بود چون پیری آن حضرت آمد از حضرت عزت سوال کرد فما بدا ایه

قال قاری قال اللهم زدنی وقارا فاصبح رأسه والحبة مثل الشامة البیضاء من کلام البلغاء من وقر الکبار
کبر صغارا ومن وقر الصغار ... مما الرذایل شقاوت ای و خساست صفت شیطانی و دلیل کثرت رذایل
کرده و چون رذایل بر فضایل بچربد اگرچه در صفت انسانیت باشد از جوش شیاطین گرده و آنچه در کلام
مجید آمده شیاطین الجن والانس اشارت بدین است و هر نفس که از شیاطین الانس شود مردود
و مطرود حق سبحانه وتعالی باشد متابعت مردم اکراه کند از و احتراز نمودن از لوازم عقل
اگرچه بر تمکنان واجب باشد اما اینجا که معنی از نفر دیگر است بصورت نیز از میان
مردم برون که در مصابیح از رسول صلی الله علیه وآله منقولست ان ابغضکم الی وابعدکم
منی مساویکم اخلاقا و بدخوی هرگز خوش خاطر نتواند بود و شیخ سعدی فرماید نور مرقده

بیت برآسمان گر از خوی بد شود بدخوی . ز دست خوی بد خویش در بلا باشد .

و حکما گفته اند فضایل و خصایل مانند نقطه و رذایل مانند دایره بر اطراف و در حد افراط و تفریط
و فضایل محدودست و رذایل نامحدود و بدین سبب داعی شر بسیارست و داعی خیر اندکی
هرچند این نوع بسیار ... و این ... و این ... و این قضیه ...
و این قضیه بازنزاده و این سیم در زر و صفا این زر در خلاص آن لعل بکان این لعل ...
و این گل در غنچه و این مشک در نافه بهترست و بشرح و تفصیل خصایل رذایل هیچ حاجت نیست
چه اکثر این ... در بین معنی زاید از حد افعال و حرکات و سکنات ایشان علی التواتر و التوالی ...
واللیالی هریک بر این صورت شاهدی بخلاف و شارحی منکرانست اما معنی آنکه گفته اند **بیت**

یکچند ... ذات مردان کردیم . امروز بجای سفلگان ... هم . ... از آن ...
شمه بازنمودن تا اهل توفیق صفات را از آن سیآت غالب بیشتر و بیشتر باشد هم ...
آنکه هرچند دواعی بدی دواعی نیکی در عدد افزونی دارد اما چون در رتبت برتری دارد
نیکی راست و در این شرح رذایل را معنی ... بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسیئة فلا یجزی
الا مثلها و در وجود انسانی پنج قوای درونی و نفس و جارحه ذات هریک را محل یک ...
شمرده و هست و پنج زده که نصف مره فضایل بود ایراد کنیم و این صفات را اهل دین ...
گوینده الاستهزا بر مردم فسوس و استهزا است و افتخار اخوار و حقیر در نظر آورد و زنی ...

و مقداری تنها دادن منشاء این رذیله از عجب و غرور بود و دوست بنهی البته خشم کلام کرده و بلغا
عرب گفته‌اند من استهزی بالناس لم تمت حتی یقصد فی الناس علیه و قیل من استهزی بالکتاب
عادیه الا استهزا او قیل المستهزی لم یحب الا بالذلة ان الاشراف بذل اموال در غیر مواضع
و زیادت از اندازه و حق تعالی میفرماید ان الله لا یحب المسرفین و قال الله تعالی ان المبذرین
کانوا اخوان الشیاطین قال النبی علیه السلام ما خیر فی السرف و برنج اسراف محل
احتیاط فرموده الاقتصاد نصف العیش و حق سبحانه و تعالی رسول را علیه السلام از چنین
امر میفرماید و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا و هر که
اسراف را جود و سخاوت شمرده و منفعتی نمیتصور باطل نمی خیال محال در حق و تحقیق آن
و بعضی گفته‌اند بیت اسراف اگر جود نهد نام و جهان ٭ اتلاف اگر باد کند همت بلند
و در ظهور آمده عجب لمن یسمی الفضل بخلا و السرف جودا و قیل او صاحبا الکفاف خیر من السعی
علی الاسراف و قیل التدبیر نصف العیش و التدبیر نصف شد و الکثیر و قیل حسن التدبیر مع الکفاف
ابقی من الکثیر مع الاسراف البخل امساک کردن است از بذل آنچه رضا جبش زیادت بر
دیگران محتاج باشند و جهت آنکه چون به ما اثر بخشش بخشنده نمانده و او بشد بدل
دهنده گران آید و امساک کند و آن خصلت بچهار مرتبه تنها دارند یکی آنکه بقدر لابد خود بخورد اما
هیچ به دیگران ندهد دوم آنکه بقدر احتیاج خود خورد و نه هیچ به دیگران دهد سیم آنکه اگر
دیگری چیزی بکرم و بخشش بکسی دهد او برنجد چهارم آنکه اگر دیگری چیزی به وی دهد اگرچه بخود
نخواهد کرد هم برنجد و این مرتبه غایت بخلست قال النبی علیه السلام البخل شجرة فی النار و اغصانها
متدلیات فی الدنیا فمن تمسک بغصن منها جره الی النار و در عجایب المخلوقات آمده که رسول
علیه السلام طواف خانه کعبه میکرد مردی را دید حلقه در دست گرفته و می‌گفت الهی بحرمت این
خانه که گناه مرا بخش رسول علیه السلام او را گفت و ما ذنبک قال هو اعظم من ان اصفه فقال ذنبک
اعظم ام الجبال فقال بل ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام البحار فقال ذنبی یا رسول الله ذنبک اعظم
ام العرش فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام الارضون فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم
ام السموات فقال ذنبی یا رسول الله ذنبک اعظم ام الله فقال الله اعظم و اعلی

فقال

فقال یا رسول الله و ذنبک فقال یا رسول الله انی رجل ذو ثروة و من المال و ان السائل
لیسالنی فکانما یستقبلنی من النار فقال صلعم الیک عنی لا تحرقنی بنارک فوالله
من بعثنی بالهدی لو قمت بین الرکن و المقام ثم صلیت الفی الف عام ثم بکیت حتی یجری من دموعک الانهار
و تسقی الاشجار ثم مت و انت لئیم لاکبک الله فی النار ما علمت ان البخل کفر و ان الکفر فی النار
و حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام فرموده بشر مال البخیل بحادث او وارث
و در منظومات شش بیخ بخل آمده لا تبخل بدنیا و هی مقبلة فلیس ینقصها التبذیر و السرف
فان تولت فاحری ان تجود بها فالشکر منها اذا ما ادبرت خلف و بعضی فحول و ثقات
بخلا و ظلما گفته‌اند اشد علی البخلا انهم یعیشون فی الدنیا عیش الفقرا و یحاسبون فی الآخرة
حساب الاغنیا سخنان و حکایات بخیلان که در بخل افراط کرده‌اند بسیار است و بعضی خیرکم
لا تعطوا اموالکم المساکین فانهم یریعون منکم حتی یاتونکم لشیهم و ایتکم ما فی ایدیکم خیرکم من طلبکم
ما سد خیرکم العرب یلوموننی بالبخل جهلا و ضله ٭ و البخل خیر من سوال البخیل بیت
نگه داشتن چیز خود سزاست ٭ به از دادن و خواستن از دگر ٭ و در عرف
خاتم و سخا سرآمد بود و در بخل یاد نام و عجا علی داشت و مرب المثل بود البخل من بلا در کسری
از شهروان خفف الله عنه گفت الفاقة خیر من غنی البخیل و حمول الذکر باسر من الذکر الذمیم الاکتسا
من ظهور الخاتف در اخلاق ناصری که بخیل ملوم و دائم و مغالبت التکبر برتری کردن
بر دیگران ایشان را کمتر از خود دانستن اگرچه مرتبه برتر و تفوق داشته باشد و حق سبحانه
و تعالی این صفت را از مردم سخت دشمن دارد چنانکه میفرماید و لا تمش فی الارض مرحا انک
لن تخرق الارض و لن تبلغ الجبال طولا کل ذلک کان سیئه عند ربک مکروها و قال الله تعالی
ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین و قال الله تبارک و تعالی
ان الله لا یحب کل مختال فخور و در حدیث قدسی آمده است که الکبریاء ردای و العظمة ازاری
فمن نازعنی واحدا منهما ادخلته فی النار و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده من تکبر
وضعه الله و قال علیه السلام لا یدخل الجنة احد فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر و قال علیه السلام
تواضعوا مع المتواضعین و تکبروا مع المتکبرین فان ذلک منهم صغار و مذلة و در کلام حکما

که الکبر اقوی من اسبابه علو الید و نمو الامر و قلة مخالطة الاکفاء و تکبر ابلیس که با آدم علیه السلام
کرد گفته اند شعر عجبت من ابلیس فی الجنة • و قبح ما اظهر من نیته • کالعلی آدم فی سجدة
فصار قواد الذریة التملق و الریاء و النفاق هر سه صفت بهم مانند اند تملق چاپلوسی کردن است
و با مردم بفریب در آمدن و خود را ظاهر دوست نمودن و باطن دشمن بودن و سخنان او دو تنی
خلق و چاپلوسی آمده و لا تملک قطعها قطعها و ریا عمل کردن با آنچه دل نخواهد تا دیگران پسند
نماید و حاصل آنکه کار شمار ند قال النبی علیه السلام اخوف ما اخاف علی امتی الریاء و الظاهر
و الشهوة الخفیة قال امیر المؤمنین علی علیه السلام لا تعمل شیئا من الخیر ریاء و لا تترکه حیاء
مولانا امام الدین انفی قزوینی گوید بیت در جامه صوف بسته زنار چه سود •
در صومعه رفت دل ببازار چه سود • و نفاق آنکه بزبان است نا داشتن است و ظاهر
دوست و باطن دشمن بودن حق تعالی میفرماید یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم و در حق منافقان
که خود را در میان مسلمانان نمایند و چون با هم رسند معتقد یکدیگر و نفاق اسلام ظاهر کنند
خدای تعالی میفرماید و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا
معکم انما نحن مستهزؤن الله یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود علامة المؤمن ثلثة اذا وعد خلف و اذا ائتمن خان و اذا
حدث کذب یا اربع اذا عاهد غدر و اذا خاصم فجر و رسول صلی الله علیه و آله فرمود
خصلتان لا یجتمعان فی المنافق حسن سمت و لا فقه فی الدین و قال علیه السلام الا اخبرکم
من الشقاق و النفاق و سوء الاخلاق قال علیه السلام من اخر صاحب العلم فهو منافق
ملعون فی الدنیا و الآخرة شعرا عرب گفته اند ان الذی هو کالقرطاس و القلم
ذو السانین و وجهین فی الکلم سود مجابه کالقرطاس مشتغم و اضرب مقلده بالسیف
و القلم و ترجمه اش قاضی نور الدین گفته است بیت هر که باشد چو کاغذ و چو قلم •
دو زبان و دو رو بگاه سخن • همچو کاغذ سیاه کن رویش • چون قلم گردنش بتیغ بزن
و آخر کار منافق آنکه حق سبحانه و تعالی میفرماید ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار
و لن تجد لهم نصیرا • فردوسی گوید بیت زبان چرب گویان دل پر دروغ •

بر مردم نا گفته دستورع التهور اقدام نمودن بر آنچه اقدام کردن آن پسندیده
نباشد و از وخامت عاقبت آن نیندیشیدن بیکباره آنرا از پیش بردن و درین معنی گفته اند
بیت تا می آید بکام دل میرانم • چون گرد رسد عنان بگردانم • و درین ظفرنامه گوید
بیت اگر جنگ با کوه و دریا بود • اگر جنگ جوشان بخارا بود •
بر آرم از کوه و دریای آب • چو ماهی کنم هر دو کار شتاب • و در
کلام قدما آمده التهور راس الشجاعة و غایة مقدمة الجنون چنین تهیج و بد دلی ضد آنست که
حذر کردن از چیزی که حذر از آن محمود نباشد چنانکه گفته اند لا یجمع من بشری لو لا حسن ظن
مرتب عبرتما اسفر عین الیقین التجمل نهادن بما داند را در حد افراط تنبیه خوانند و آنست کمال
از آن صفت تنگی که آنچه واجب نبود و یا بر آنچه واجب بود و بعضی آنرا کربی خوانند و در حد
تفریط بد گویند و آن تعطیل از قوت بود و با رادت نه از روی خلقت فردوسی فرموده گوید
بیت زمانه از آنکس تبرا کند • که او کار امروز فردا کند • و عرب را
مثل بود که فی التاخیر آفات کثیرة امیر المؤمنین علی علیه السلام در حق تجمل فرموده فی التجمل
قبل الموت موت لا بد واجبا و هم قبل القبور قبور و ان امرأ لم یحیی بالعلم میت فلیس له
فی النشور نشور و در عرب گفته اند و اوقوی من التجمل چه هر نیکی که دیگری را بود
بجود خواستن است و همت بر ازالت آن نیکی از آنکس گماشتن حق تعالی رسول را صلی الله
علیه و آله حق تعالی رسول را صلی الله علیه و آله و سلم از حق خواست اللهم اجعلنی محمودا و لا تجعلنی حاسدا
و یعقوب کندی گفته حسد قبیح ترین رذایل و شنیع ترین شرورست و زیانش بجانب حاسد بیشتر رسد
غضب گوید بیت حسد آتش انگیزد • هم خداوند خویش را سوزد •
در جامع الحکایات از حضرت غوث مروی است در حق اخبار یهود ام یحسدون الناس علی
ما آتیهم الله من فضله و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ایاکم و الحسد فان الحسد تاکل الحسنات
کما یاکل النار الحطب علمای سلف گفته اند الحسد اول عصی الله فی السماء و موجب ابلیس لآدم
علیه السلام و اول ذنب عصی الله به فی الارض حسد ابن آدم و فیه قصته در کلام حکما آمده است
ما خلا حسد من جسد و قبل من رضی بالقضا الله لم یسخط احدا و من قنع بعطایه لم یدخله حسد

عبد الله بن جعفر گوید اصبر علی کید الحسود فان صبرک قاتله یکفیک منه انه یذوب
مفاصله • کالنار تأکل بعضها ان لم تجد ما تأکله • و در منثور افتاده آمده الحسد داء الجسد
و گفته اند الحسود لا یسود و شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه میفرماید بیت توانم آنکه نیازارم اندرون کسی
حسود را چه کنم کو ز خود برنج درست • بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست
که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست • الحقد کینه ورزیدنست و اگر نیز مکافات کنند آن کینه
از دل بیرون کردن • الحماقت برتری کردنست بر دیگران بغیر استحقاق و زیادت از حد
و چندانکه در این صفت مبالغه پیش کنند مغرورتر و کبرتر شوند و امیر المؤمنین حسن علیه السلام فرموده
ان احمق الحمقاء الفجور وان اکیس الکیس التقی الحمقه یعنی دون همتی کم و بیش و دون طبعت
و اگر احیانا یکی از جنس عباد رشود البته بر اللوم باشد و سرانجامش بجدی سرایت کند و حکما
گفته اند لا تقد حسن حسنا برشه بالناس بغیر استحقاق فانما تحط علیها کان علیه و لکن بعد ان کشت
ذنوبه و ظهر عیوبه بصار مولاه معاندا و مادحه هاجیا و فیشا غورس حکیم گفت خاصیت الانسان
یعرف بشیئین بکثرة کلامه فیما لا ینفع [illegible] و الشهور [illegible] شدن آن
از حرکت و طلب آرزوهای ضروری که عقل و شرع و ادان رخصت دهند و آن خود از روی
اختیار بود نه از راه نقصان خلقت • الخیانت ناسپاسی کردن بی اعتمادی کردنست
و آنچه نزد عقلا و نقلا جهت تصرف آن جایز نبود و این صفت در مال و عیال تاثیر دارد و بعد و دیش
سرایت کند چنانکه رسول صلعم فرموده الخیانة الفقر و خیانت کار همیشه از همه کس هراسان
بود و چنانکه گفته اند الخائن خائف • الشماتة بر بدحال دیگران خرمی کردنست و این را
در اخلاق یکی از تصور [illegible] آن بدکه بدیشان رسیده از بی تدبیری ایشان بوده و سزای [illegible]
رسیده چه اگر بر خود تصور کردی دانستی که از قضا و قدرست و مکن که بدان نیز رسد
هرگز حرکت زدی بدین عمل اقدام ننمودی اما اگر مرگ رسیده بدان شماتت نتوان کرد
که آن دردیست که از همه روزی درخواهد آمدن و درین معنی گفته اند لا شماتة فی الموت برکی
کلیم از حضرت حق جوابست که ولا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین • الظن
پوشیده داشتن ضربست که در وی باشد تا دیگری نیاموزد اگرچه آن [illegible] آموزند

باقی باشد و هیچ از آن نقصان نپذیرد و هرگاه آموزانیدن عادت کرده باشیچکی و دیگری بود
او را آگاهی نه [illegible] کرده و اگر چه خبر دهنده و گوینده را در گفتن باری دراز گفتن هیچ
سودی نبود و در این معنی گفته اند بیت • جاهلی پیش تو گر لفظ خطایی آرد •
تو بخاموشی بقول هنرم باش • راه همتای مرا دراز خطا سوی صواب •
هم بر نقد این نکته عجب درمی باش • از پی آنکه جا بموزد و دشمن شود دوست •
چه زبان [illegible] گو تا بدید جسته میباش • در سخنان مستظهر خلیفه عباسی آمده شعر
البذل من شیم الاکارم • والضن من صفات الاثم • در کلام حکما آمده است
من منع المال حقا اضاعه ومن منع المستوحشین فقد ظلم • الظلم جور و بیداد کردنست
بر آنکه سزاوار نبود و طلب اسباب معاشش از وجوه ناپسندیده جستن و چنین کسی ظالم بر نفس خود
باشد قوله تعالی فمنهم ظالم لنفسه و بحث آنکه وجوه توصل باموال از اعمال ناپسندیده کثیر
ظالم همیشه بسیار مال بود و مظلوم کم مایه و عادل متوسط الحال و در کلام مجید آمده
ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار وما لکم من دون الله من اولیاء ثم لا تنصرون و قال الله
تعالی الا لعنة الله علی الظالمین و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست الظلم ظلمات
یوم القیمة و قال علیه السلام انی حرمت الظلم علی نفسی و علی عبادی الا فلا تظالموا و قال اتقوا
دعوة المظلوم فانها لا ترد و در منظومات حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده است
لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا شعر فالظلم مرتعه یفضی الی الندم • فاخشه من المظلوم بکیلا
یصیبک سهام اللیل فی الظلم • نامت عیونک والمظلوم منتبه • یدعو علیک وعین الله لم تنم
و در کلام عرب آمده الظلم قاطع الحیات ومانع النبات • شاعر گوید بیت
الم تعلم بان الظلم عار • جزاء الظلم عند الله نار • و کسری انوشیروان
خفف الله عنه الظلم بخرب بیت المظلوم والظالم و گفته اند اول اعراض و آخر انقراض
و شیخ سعدی گوید بیت ظالم بمرد و قاعده زشت ازو بماند • عادل برفت و نام نکو یادگار کرد
و دیگر جای گفت • نپنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد • در گردن وی بماند و از ما بگذشت
الظن گمان بردنست بچیزی که در غیری تصور کنند و اکثر آن دروغ بود و مضرتش از بیان بیرون

عایب کرده و قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن
اثم و قال الله تعالی ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً و قال النبی صلی الله علیه و آله ایاکم و الظن
فان الظن اکذب الحدیث العجب خود بین شدن و گمان به وجود نیکی در خود بردن و فضل
ذمیمه خود را نادیدن و آنرا حمیده شمردن چنانکه شاعر گوید نظم
ای تا بفلک سر تو در خود بینی ۰ گر دوده عمر در قفس خود بینی ۰ از خود چو چنی چو کس یکس نشماری
آن آگهی الهام تو در خود بینی ۰ و قال النبی صلی الله علیه و آله ثلث مهلکات شح مطاع و هوی متبع
و اعجاب المرء بنفسه و قال علیه السلام شرار امتی ... المرائی بعلمه المخاصم بحجته و در بازگشتن
از این ذمیمه فرموده است اذا اراد الله بعبد خیراً بصره بعیوب نفسه و در اخلاق ناصری گوید
علت عجب در بند غالبست و این جهلی از شنیع زشت ترکه قبح سیرت و صورت را هم جمع
کرده اند چنانکه گفته اند بیت تا زطوطی تر زاغ خوش شود ۰ گبر و تا زاز کلاغ خوش شود
با سخاوت دماغ ده بیت ۰ بخیل و اگر دماغ خوش شود ۰ الغدر بدی رسانیدن است
بر آنکه بر تو اعتماد کرده باشد و از تو توقع نیکی دارد و این صفت او بود و سبب آنست
و استعمال آن در مال و جاه و مودت و حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر نزدیک
عقلا محمود نباشد قال النبی صلی الله علیه و آله لکل غادر لواء یوم القیمة بقدر غدرته و از سخنان
حضرت شاه ولایت پناه علی علیه السلام آمده الوفاء لاهل الغدر غدر عند الله تعالی
و الغدر لاهل الغدر وفاء عند الله تعالی و در کلام مجید آمده و ما یجحد بآیاتنا الا کل ختار
کفور الغرور اوصاف و اشیاء خود را در نظر عظیم داشتن و از آن دیگران تفوق
جستن است و قدر خود و دانای امور بکمال شمردن و دیگران را در آن عاجز پنداشتن الغضب
خشم پیدا کردن که کنند بر مردم رسانیدن است بغیر موقع چنانکه ... بود
بود و یا مکافات و در مصابیح از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست ان الغضب
من الشیطان و ان الشیطان خلق من النار و انما یطفی النار بالماء فاذا غضب احدکم فلیتوضأ
و قال علیه السلام خیارکم من یکون بطیء الغضب سریع الفیء و شرارکم من یکون سریع الغضب
و بطیء الفیء و قال علیه السلام الغضب من الشیطان فطوبی لمن اطفی الغضب مرتا

و قال حمزه

و قال حمزه من النار فمن وجد لکم منکم فان کان قائماً جلس
و ان کان جالساً فلیضطجع در پس مردم صورت حالشان گفتن بمعنی آنکه از آن
گفتار بدی و بدیشان رسد و این صفت را غمزه نیز خوانند و حق سبحانه و
تعالی میفرماید و لا یغتب بعضکم بعضاً ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتاً فکرهتموه
و در کتاب منصور الحکم آورده که لا تتبع من العیوب ما ستره علام الغیوب و قال
من ستر الله ذنوب علی نفسه ستره الله فی الدنیا و الآخرة و در مصابیح رسول صلعم مرویست اتدرون
ما الغیبة فقالوا الله و رسوله اعلم و قال ص ذکرک اخاک بما یکره قیل افرأیت فیما اقول
قال ان کان فیه ما تقول فقد اغتبته و ان لم یکن فیه فقد بهته و قال ع من رد
عن لحم اخیه بظهر الغیب کان حقاً علی الله ان یحرم لحمه علی النار

الکذب

دروغ سر منشر خبیثات و علما گفته اند که کسی بهتر از میان دروغ افتادست
چه منیز و شرف انسان بر حیوان بجهة نطق است و غرض از نطق اعلام غیر بود
بر آنچه میگوید و دروغ منافی این معنی است پس دروغ مبطل بهت خاصیت
نوع انسان را قال الله تعالی انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله و اولئک هم الکاذبون
و در مصابیح از رسول صلعم مرویست ایاکم و الکذب فان الکذب یهدی الی الفجور و الفجور یهدی الی النار
و قال ص ویل لمن یکذب فیحدث لیضحک به القوم ویل له و قال ص تجنبوا الکذب
وان رایتم فیه النجاة فان فیه الهلکة من کذب علی متعمداً فلیتبوأ مقعده من
النار قیل رسول الله ایاکم و الکذب فانه باب من ابواب النار و قال ع المؤمن ینبغی
نعم قیل المؤمن من الکذب قال لا قال امیر المؤمنین علی الکذب بغض الرجال ذا مروة الله
عبدالله مبارک گفت اول عقوبة الکذاب رد صدقه
و دروغ در هر وقتی در همه کار ناپسندیده است الا در
صفات شعر که گفته اند احسن الشعر اکذبه و شیخ سعدی گوید دروغ
مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز البهتان ظاهر کردن چیز

برکسی که آن چنین دردی بود و از ظهور آن وی را خللی رسد و این صفت را
افترا نیز خوانند قوله فاجتنبوا قول الزور قول الزور افتیه سخن چینی
سخنی از ین بدان بردن چه انکه از گوینده برسد تا در گفتن آن منت
مذبر دو این رذیله را سعایت نیز خوانند و در کلام مجید میفرماید هماز مشاء بنمیم
مناع للخیر معتد اثیم و قوله تعالی ویل لکل همزة لمزة همزة لمزة
در مصابیح از رسول صلعم مرویست لا یدخل الجنة نمام و در منثورات آمده
النمیمة سیف قاتل و در کلام حکما آمده النمیمة زناد والسعایة زواه وبها اسسه
الغدر واساس الشر تجتنب مثلها واجتنب واجتنب واجتنب اهلها
و در کتاب آداب الدین والدنیا آمده اوحی الله تعالی الی موسی ان فی بلدک
نماز ساعی لست امطرت وهو وانهی فقال یارب دله علیه حتی اخرجه فقال انا النمی
وقاحت و بی شرمی کردن است در امور و دران از خدا و خلق جهت و کمتر
بند شیدن و بیم نداشتن چون شرح بعضی از خصایل فضایل و رذایل داده
شده اکنون خصایلی که سر دو ردی دارد ایراد کنیم الحرص والطمع
جستن و طلبیدن چیزهاست زیاده از واجب و ما یحتاج و دران دو نوع مونزلت
چنانکه بیش جوید و پیش از جستن از آنهایت هیئت و بر دو صورت یکی انکه
در طاعت و عبادت و طلب معرفت حریص باشد و دران ناشکیبا بودن و آن
از جمله فضایل بود دوم انکه در امور دنیا این صفت داشته باشد و آن از رذایلست
و در احادیث قدسی از رسول صلعم مرویست ولو ان کان لابن آدم وادیان من الذهب
لتمنی الیهما ثالثا ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب و قال ع اللهم انی اعوذ بک من طمع
و در سرعت در حرص ولید بن عبد الملک مروان او رحمه الله الی الیزان گفت
لا لوم هذه الی الیوم الی هذه الغایة خیر نامون برکت برکت برکت حریص که
از کعب الاحبار مرویست که در تورات آمده که یا ابن آدم کما لا تطالبک بعمل
هذا لک تطالبنی برزق هذا و حریص چو پسته نابنده و گزیده

باشد چنانکه گفته اند الحریص مذموم و محروم و قال امیر المومنین علی ع اخاف
علیکم من اثنتین اتباع الهوی و طول الامل فان اتباع الهوی یصد
عن الحق و طول الامل عن الحق و طول الامل ینسی الاخرة
فردوسی گوید بیت پرستنده آز و جویای کین بگیتی ز کس نشنود آفرین
و جلال الدین تبریزی گوید بیت ز رنج مسکنی وشنیدم منجوری بیکار تو مزن
مسکنی مکن صاحب دلی گفته حید الکنه نفق خاطر آدمی بروزنت اگر بروزی
دمی بودی بمرتبه از ملایک درگذشتی و نزدیکی در ترک حرص گفته بیت
گر بپروی حرص بر آموز کنم هر لحظه هزار عشرت اندوز کنم و در کلام حکما گفته
فصحای عرب گویند بالحرص وتب وتهدیمی فایده و کلمات و بزرگان گفته اند اندرت
طمع یهدی الی الطمع در اخلاق ناصری گوید که حرص در قوم عجم غالبست
الحذر کر بر دو صورت یکی انکه در راه دین و اموری که مردم را براه آورد
و آن از جمله فضایل بود و در حق تعالی با فرشتگان و انبیا و ضربم در صفتی کرد
بسیار کرده و ذکرش در کتاب کرام مسطورست و بدین سبب خود را
خیر الماکرین خوانده است تخصیص رسول ع مکر را در جهان مستحسن داشته و فرموده
کرا المکر محبته دوم انکه در امور دنیا بود و آن اغلب نامحمودست بواسطه انکه
ضررش بدیگری عاید گردد و زیرا که آن بد البته بعامل راجع گردد چنانکه حق تعالی
میفرماید ولا یحیق المکر السیئ الا باهله و در کشف از رسول ع
مرویست من حفر بئرا لاخیه وقع فیه و قع فیه و شاعری گوید بیت
بدیگی و بیک طمع میداری هم بد باشد سزای بدکرداری شنیدی تو
این مثل بیندازی تا خشت بالشت بالشی خاک آری و مکر زنان بیش از مردانست
و حق سبحانه و تعالی فرموده ان کیدکن عظیم و در شرح مکر زنان کتابها
ساخته اند و مجلدات پرداخته و از هزار یک از مکر ایشان نشناخته و در جمله
ناصری گوید حسد در مردم عجم غالبست المزاح المزح بر اقوال و افعال بعضی

۱۸۸

اقدام نمودن است و آن بر دو معنی است و چون آن مزاح لطیف و شیرین
بود و مستحسن بود زیرا که از حضرت رسالت پناه و صحابه و دیگر نفوس کامله
اجمعین بکرات مرات بظهور پیوسته و شرحش در کتب تواریخ مسطور است و بنا
بر این گفته اند که المزاح فی الکلام کالملح فی الطعام اما قدر و مزاح
و مزاح نکنند و در نظر مردم نقصان پذیرد چنانکه سلمان فارسی رضی الله
عنه امیر المؤمنین علی را بوقت آنکه پنهان است مزاح بردی و بازی گفت
ما خلفت عن هولاء الثلاثة الا بهذا در کتاب منثور الحکم آمده المزاح یاکل الهیبة
کما یاکل الحطب النار الیابسة و در عجم نیز گفته اند بیت اگر خواهی که با مقدار باشی
مکن با کودک و با بنده بازی ؛ دوم آنکه بمرتبه رساند که از آن دین و دنیا
از مال و جاه و غیر آن بدر آید و این منهی است و از جمله رذایل نفس فصل سیم
در صفات نفوس اکثر نفوس بقدرت یزدانی در وجود انسانی سه قوت است
که آن را نفوس بهیمی و سبعی و ملکی گویند درج کرده است و اشرف همه قوتها
قوت ملکی که آن را نفس مطمئنه خوانند و واسطه قوت سبعی است نفس لوامه گویند
و ادنی که قوت بهیمی است نفس اماره خوانند و حکما گفته اند نفس ملکی صاحب کرم
و ادب است و نفس سبعی اگرچه ادب ذاتی ندارد اما قابلیت و مروت را التفات
نماید و نفس بهیمی جاذب و نافی ادب است و حکمت در وجود نفس سبعی قهر نفس
بهیمی است وا آن انحالت ضلالت براه آورد و در وجود نفس ملکی حاکم و فرمانروا
بود و بر آن نفوس تا وجود در راه دین حق و مانع باطل باشد بعضی حکما آن را نفس
ناطقه خوانند و بعضی عقل معاش گفته اند و نفس ناطقه جوهریست که در هر کسی
وی بصورتی روی نمود و در هر صورتی بصفتی بر آید اما جز در عدد مخالف جسم
نباشند و آن را العامات و مناجات و تالف بوجود و از مراتب آنکه در هر کسی
مایه بود شعر یا دل نیم نفوس انبیا صلوات الله علیهم حق سبحانه و تعالی مزده و نفوس
مشرف گردانیده است تا ایشان را از بیابان ضلالت و جهالت و جاده شریعت

و صراط مستقیم دین الهی آورده و نفوس شریفه ایشان را بانواع فضایل آراسته و
از انواع رذایل محو کرده تا آن نفوس را نبوت و وجود فضایل و عدم رذایل بحقیقت
وحدت و سر خالقیت محقق گشته برهان آن بمعجزات ظاهر شده و نفوس منقطع
خلایق بدان سبب متابعت و مطاوعت آن نفوس شریفه کرده و می کنند
رستگار شده و مثوبه همچنانکه نفس نبی را از عموم خلایق صفای حقیقی و کثرت
فضایل و عدم رذایل بیشتر باشد نفس مرسل را از نبی بیشتر باشد و نفس اولوا
العزم را از نفس مرسل زیاده و خاتم را از نفس اولوا العزم برتر داد و کل کمالات
و هیچ بالاتر از آن ممکن و متصور نیست و قوت آن مرتبه باشد که باشارت انگشتی
ماه را دو پاره کند چنانکه از هم دور شود که کوهی ملکه در میان هر دو پاره دیده شد
و کلام مجید از آن خبر میدهد اقتربت الساعة و انشق القمر و بدان اشارت
انگشت ماه دو پاره شده و با وجود این همه فضایل و اظهار معجزات پیوسته
قادر نباشد و بارادت حق تعالی متعلق بود و نفس و ما ینطق عن الهوی ان هو
الا وحی یوحی مصداق این تقریر است و شیخ سعدی گوید که یکی پرسید
از آن گم کرده فرزند که ای روشن روان پیر خردمند ز مصرش بوی پیراهن
شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی بگفت احوال ما برق جهانست دمی پیدا
گاهی در نهانست گهی بر طارم اعلی نشینم گهی بر پشت پای خود نبینم اگر درویش
بر حالی بماندی سر دست از هر دو عالم برفشاندی نفوس اولیا رضی الله عنهم
فرود تر از نفوس انبیاست و ایشان را اگرچه قوت معجزه نیست اما چون متابعت
سرور انبیا متابعانه با اظهار کرامات مشرف شده اند و از آن مراتب بسیار است چون
شفای مرضی و صرف دما و طی زمین استعداد امثالهم به جای ایشان بفرمان حق
سبحانه و تعالی ساخته گردد و طی مکان و دخول در جدران و سیر در سر آب و هوا
مراتب ایشان مسلم است و امثاله مبادی مراتب ایشانست شیخ عبدالله انصاری
گوید اگر در هوا بپری مگسی باشی و اگر در سر آب روی خسی باشی دلی بدست آر تا کسی

باشی شیخ ابو محمد مرتعش گفت سالک اگر از پی هوا نرود بهتر از آنکه در هوا رود
اما ایشان بزرجمه وقتی بر اظهار کرامات قادر باشند و حکم آن بر ما شاء الله است

نفوس ارباب فراست فروتر از نفوس اولیاست و آن از تأثیر الهام ربانیست
که قلوب ایشان از غایت صفای درون استدلال امور ظاهر کند و در سبیل قیاس
از آنچه آمده خبر دهند بر طریقه قیاس و چون تقریر شان از سر یقین باشد
وقوع با خبر موافق افتد قوله تعالی ان فی ذلک لآیات للمتوسمین ای للمتفرسین
حین قال النبی علیه السلام من ... وقال صلی الله علیه و آله ان لله عبادا
یعرفون الناس بالتوسم وقال علیه السلام اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله
و فراست بر دو نوع است طبعی و تعلیمی طبعی فیض یزدانیست و از صفای نفس انسانی
حاصل شود و تعلیمی اکثر از تجربه و ممارست بدست آید و این تعبیر خواب را مانند است و حکمای
یونان فیلاونوس حکیم و امثال آن بر آن کتابها ساخته اند و اهل اسلام را در این
باب تصانیف است و جمعی گویند فراست امور یست که گویند بزبان و در دل آدم
افکنند تا زبان بآن قایل گردد و بعضی از اهل فراست با واز مردم و صفیر زغان
و بانگ وحوش و امثال آن تیز التفات کرده اند چنانکه رسول صلعم وقت هجرت
مدینه در راه آوازی شنید که یا سالم سلما دیگر بار شنید که یا غانم گفت غنمنا
سیم بار شنید که یا مالک گفت ملکنا و تفاول آن بود که به بلاد مدینه بسلامت
رسید و غنیمت یافت و مالک آن ملک شد **نفوس اصحاب قیافه**
فروتر از نفوس ارباب فراست است و آن بر دو صورتست قیافه بشر استد
لال مناسبت هیئات و اعضا است به والدین و آن در عرب غلبه است و
مخصوص بقومی که ایشان را بنی مدلج گویند و قطعا در آن خطا نمیکنند و شرف
عظیم دارند و قیافه شناختن پی است چه با قرو چه بی قرو و این نیز مخصوص
است بقومی در مغرب که ایشان را قومی عجب خوانند و ایشان در این معنی چنان
ماهر اند که نشان پی مرد از زن دیگر از شب و جوان از پیر و غریب از متوطن

بازشناسند

باز شناسند و این معنی اعلی از قیافه بشرت و سبب مرد و کثرت مباشرت
در آن و صفای خاطر تواند بود و علم قیافه را الکلم شرح اعتباری تمامست

نفوس کهنه و اتباع لهم فروتر از نفوس ما تقدمت و ایشان را بواسطه
کثرت ریاضت درون صافی میباشد و صافی روحانیت غالب
بجواب و خیال ایشان را چیزها روی مینماید که با حوادث موافق افتد و کرده
کشتیان و بر لفظ میدهند و چیزهم ازین قبیل است و غایت این مراتب
از صفای نفس ناطقه است که آنرا تکدورات جسمانی مکدر نکرده باشند
و صفای نور ازل از نور ازل باقی مانده و بلکه از کثرت مجاهدت و ریاضت
صافی تر شده تا از این معانی که ذکر رفت واقف تواند شد و این بجز
بتوفیق الله و ارادت او ممکن و متصور نیست اما چون منقلد دین خدا
نباشد در کار آن سرای از صفای نفوس ایشان را فایده نبود **نفوس
عموم خصوم خلایق** فروتر از نفوس ما قبل است اگر تربیت یابد مراتب
مذکوره او را بزودی میسر گردد و در پایه اول نماند اگرچه بکدورات جسمانی
و صورت ملوث باشد بواسطه کثرت نفوس خلایق دین رحمت نگارد
حق تعالی آنرا در صورت حال ایشان بزودی بر آرد گویند یکی از پادشا
هان ایران شنید که در هندوستان کوهیاست و بر آن گیاهاست
که اکل ثمره اش طول عمر میدهد بلکه مرده زنده میگرداند کسی پیش رای
هند فرستاد و از آن گیاه و قدری خواست رای هند گفت در فلان جزیره
درختی عظیم کثیر القوت و کثیر العروق و الاغصانست آنجا مجاور باید شد
که چون آن خلع گردد جواب رسالت گفته شود رسول با معدودی چند
که با او بودند بضرورت آنجا رفته درختی دیدند ایستاده بهم زانو در سایه اش
فراسخ بنشست پنج بری رسانیده و شاخ از نزد یا گذرانیده **اصلها ثابت
و فرعها فی السماء** جهان در جهان سایه آن درخت ترش سوی گردون

پاکرده سخت بعمر پر بشکل جوان کهن سال وتازه روی کهنی نهالش از شجره
خلد وثمره اش از باغ ارم آورده اند وباغبان ابد اش از سر چشمه آب
حیوان سیراب گردانیده از طراوت ونزهتش شجره طوبی در خوی
خجلت غریق واز عظمت استحکامش تیر دهنر کشیر چون قماری بر اتش دیگ
عری از سرسبزی آن درخت نامه بخت خود سیاه دیده وجامه دولت
خود تباه یافته بهیچ حال قلعش متصور نه دانجا که دل بر برگ نهادند وانجا
مجاور شدند تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون وبجیل روزنا رسید
بادی عظیم برآمد وآن درخت را بدان عظمت قلع نمود پس فرستاده پیش
رای هند رفت وجواب طلبید رای هند گفت صورت حال تو جواب
ترا بس باشد وفرستاده با یاران مراجعت نموده جواب باز گفت
پادشاه از عقلا تفسیر آن رمز پرسید گفتند آن کوه عالمانند وناصحان
در دولت پادشاه وآن گیاه جاهلند ونصیحت ایشان وتاثیرش دعا وهمت
خلایق اگر پادشاه را صاحب دولت بینند ونصیحت ناصحان بسمع رضا
اصغا نماید زنده دل گردد ودر عدل وراستی کوشد وخلایق دعا وهمت
بر مزید ثبات دولت او مصروف گردانند بنام نیک عمر جاوید یابد واگر
از جهالت بنصایح ملتفت نشود بحقیقت مرده دل بود ودر ظلم وعدوان
افزاید همتها بر قلع آن مصروف شود زوال دولتش هرچند زودتر
ظاهر گردد وشک نیست که چون معدودی چند همت بر بقا وفنای
حاکمی گمارند بزودی اثرش پیدا گردد ومحقق است که کثرت واجماع را عقلا
وعقلا اثری عظیم دانسته اند جهة آنکه اگر خود را در هر نفس عشر عشیر عشری از
صفای آن باشد چون جمع شود صفای یک نفس کامل الصفات بود وتعین
کامل الصفات را اثری عظیم بود وعزیزی گفته بیت بقا اقبال را بوده است چندان
کار با سنی خود اینک لا بقا مقلوب اقبالست بر خوانش حق سبحانه وتعالی

احکام را

احکام را بنز آثار این توفیق سعادت کرامت کناد بمنه وجوده الاعلی فصل
چهارم در عشق طلب مولی کمال نفس انسانی ومظهر مقصود یزدانیست
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
چون از صورت وجود انسانی تجلیم
معرفت تحقیق وحدت وقدمت واثبات ابدیت وتنزیهات تقدیس
وامکان وحصول موقوف در آن واجازت کشف آن مشروط باد باید کرد
اگرچه باتفاق اهل شرع وحکمت بدلایل معتبر وبراهین مشهور مقرر گشت
که آدمی اشرف کاینات واکمل موجودات ودر غایت کمال خلقت
افتاده است غرض از عرض آن جوهر اشرف ومقصود از ایجاد صورت
وجودش معنی آن یعنی مراد از ظهور این جسم فانی ظاهر گشتن
صفات روح انسانی بود که مکمل کمالات ومقصود خلقت از ذو الجلال
ومبرا از فنا وزوال بیت گرچه در در صدف بود موجود از صدف در بود همه
مقصود هرچند زبان انبیا واولیا وصفی وعلما از صفت حقیقت شرح
آن کما ینبغی چون فرمان نبوده تعقلی نتوان نمود حق تعالی در کلام مجید
با حضرت مصطفی گفته ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی محقق باشد
وچون خطاب حق تعالی با مصطفی در صفت روح چنین بوده هر
کس در شرح کیفیت آن خوض وشروع نماید بداهش گراید ونهایتش از
کثرت معانی در حیز بیان نیاید ومجرا فزاید ومحققان گفته اند برخی از صفات
روح که آن را نفس ناطقه خوانند آنکه هرگز از ذات خود غایب نشوی
واز خودی خود بتمام بیخبر نگردی اگرچه مست وطافح در خواب باشی دانی
که تورا وجودیست واورا استعلائی اما در حقیقت آن سلطان متعدد باشد
ودانی که سلطان جسم نیست ودر جسم نیست ودر محل زوال وفنا نیست
اگر در جسم بود با دراکت دیگر نیست ودر ادراک از آلت مستغنی باشد
وچون بدرک بغیر آلت باشد جسم نتواند بود وچون جسم نبود زوال وفنا

راه بدان نبايد بستن چون ترا علم در حقيقت او مستقيم نيست در كشفش
شك مى اُفتی گاه خودی از بدن كثيف شمری باز چون در حضور صفا يابی
دانی كه از كثافت صفا متصور نشود گاه از روح حيوانی شناسی و چون
او را در حد زوال يابی گوئی لا احب الآفلين گاه از عقل معاش انگاری
و چون او را بر صفت انكه بيت انكه چون بر آفرينش سر فرازی كرد عقل
داد باده گوشمال او بدست مسكری می يابی گوئی نيز كاری نبايد و سلطنت
را نشايد تو از انچه می انديشی هيچ نيستی و ورای انهمه بيت تو بعيت
ورای دو جهانه چه كنم قدر خود نميدانی و بحقيقت انكه ترا درين راه شبهه
هست از انكه از كسالت خدا را فراموش كرده لاجرم خود را نيز فراموش
ميكنی نسوا الله فانسيهم انفسهم از كلام ايه والذين جاهدوا فينا لنهدينهم و حديث
اطلب تظفر يعنی آب حيات من عرف نفسه در ظلمات وجود بنور مجاهدت
بدست مشاهده كنی و از حلاوت شربت فقد عرف ربه ساعت
بساعت بكام جانت رسد و در حضرت حقيقت او كردد كه ترا خالقی
هست قادر كه سنگی چنين زيبا در وی پر صفا و عقلی دانا و زبانی گويا و چشمی
بينا و گوشی شنوا و دستی گيرا و پائی روا آفريد و او را سلطانی اين سلطنت
وجود شايد اگر تو بدانی كه نبودی و بود شدی و نيست بودی هست
گشتی و هستی وجودت بسبب ظهور حدوث و قدرت و قدمت و تحيز
وابديت اوست خود را از خود گم كرده در جائی دور ميطلبی بيت آفتاب
اندران خانه و ما در بدر ميرويم و ذره مثال گنج در آستين و ميكرديم
گرد هر كوه بهر يك مثقال لاجرم می يابيم اگر بحقيقت حال خود واقف
گردی تو ئی از تو مفقود و معروف وحدت حق تعالی بر تو محقق گردد بيت
يكچند بتقليد گزيدم خود را در خود بودم از آن نديدم خود را نا ديده همين نام شنيدم
خود را از خود چه برون شدم نديدم خود را داخل دل در حق روح كرده‌اند

امّا

انّما شعلة ملكوتية روحانية وان را دو جهت يكی در عالم
علوی ريحانی و بدان اقتباس علوم و فوايد كند و انرا قوت علمی نظری
خوانند و دوم در عالم سفلی جسمانی و بدان استكمال حاصل شود و انرا
قوت عملی اثری گويند و سه نفوس مطمئنه و لوامه و اماره متحرك آلات
حواس بر دو نوع اند در ظهور اعمال كه از وجود حاصل ميگردد
و گفته شد كه نفس مطمئنه طالب صفت ملكی در روحانيت و نفس اماره
خواهان كسب لذات حصول مشتهيات جسمانی و نفس لوامه از طرفين ذات
البين محافظت نمايد بل متوی يك طرف گردد و هرگاه كه نفس مطمئنه
قوی حال بود قوت نفس ناطقه بعالم روحانی بيش باشد و باستكمال
نزديكتر گردد و هرگاه كه نفس اماره قوی حال گرديده باشد دنيا بر جنی
جويد و در راه عقبی نپويد و هرگاه كه نفس لوامه قوی حال باشد هر دو
جانب مرعی دارد و در رعايت هيچ يك فرو نگذارد لاجرم آدمی هر
زمان بر صورت ديگر و حال ديگر باشد و بنابرين انبيا و اوليا در حالی
كه بوده اند از آن رمزی نموده اند چنانكه رسول صلعم چون نظر در باطن
خود و ديگران كرد فرمود كاحدكم و چون در ظاهر خود و ديگران نگريد
فرمود انا بشر مثلكم و چون در باطن خود و ظاهر ديگران نظر كرد فرمود
كنت نبيا وآدم بين الماء والطين چون در ظاهر خود و ديگران نگريد
فرمود انا ابن امرأة كانت تاكل القديد و بدانكه عالم روحانی
ضد عالم جسمانيست چنانكه دنيا ضد آخرتست اما درنگ در دنيا
اندكست و در آخرت بسيار خواهد بود و پايان ندارد و آمدن ما بدنيا
و بودن در دو رفتن از آن باعتبار ماهيت و از بهر خوشی انجا كه فرستا
ده اند بلكه از بهر محنت كشيدن بدنيا آمده ايم و رسول صلعم بنابرين فرموده

کمن طلب ما لم یخلق تعب و لا یرزق قیل یا رسول الله ما حی
قال الراحة فی الدنیا و قال عم الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر
الکافر گویند کافری صوابی پیش شیخ ابوسعید ابوالخیر رفت و پرسید
که پیغمبر شما گفته که دنیا زندان مؤمنست و بهشت کافر و تو در ناز و نعیمی
و من درین زحمت و بیم این چگونه بود شیخ گفت صدق رسول الله نار
و نعیمی که در بهشت جهت ما آماده است و این را با آن نسبت زندان است
و ذل جحیمی که جهت تو مهیا شده این با آن نسبت بهشت دارد و از دنیا هیچ
نخیزد که لایق آخرت بود الا بحکم حدیث الدنیا مزرعة الآخرة تا اینجا
زرع نکنی آنجا برنخوری و بحکم واعبد ربک حتی یأتیک الیقین کوشش
در آن واجبست و بی شناخت خدای تعالی هیچ زرع نتوان کرد و اگر
کنند هیچ ثمره ونه دید و بدین سبب شناخت خدای تعالی بر همه کس عین
فرض و فرض عین بود و شناخت حق بر شناخت خود موقوف اگر چه
هرگز افتاده بکنه معرفت حق نرسیده و نتواند رسید چنانکه در کلام
مجید خبر میدهد وما قدروا الله حق قدره حق قدره و رسول صلعم فرموده
ما احصی ثناء علیک علیک که و هم آنحضرت فرموده که بعضی ملایکه را
این اوراد است سبحانک ما عرفناک حق معرفتک سبحانک ما عبدناک حق عبادتک اما
بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله قدم درین راه نهادن و دم ازین
کار زدن اولیست و بقدر استعداد و مقدور در طلب آن ساعی بودن
و بهیچ وجه در آن کسالت نمودن انفع است چه هیچکس را سعی بها و جهد
هدر نخواهد بود و بقدر کوشش در برتری پایه خود فرودن آدم صفی را اجتبی
اصطفای واتخذ الله ابراهیم خلیلا و ادریس عم درجه رفیعه
ورفعناه مکانا علیا و نوح عم رستگاری ونجیناه واهله من الکرب
من الکرب العظیم ارزانی یافته و ابراهیم خلعت خلت از واتخذ الله

واتخذ الله

واتخذ الله واتخذ الله ابراهیم خلیلا ابراهیم خلیلا ازین کوشید
و موسی عم صهبای نور انگیز وکلم الله موسی موسی تکلیما ازین جام نوشید
و داود عم بر سریر خلافت یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض درین مجلس
نشست و سلیمان عم تاج فرمان روای رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی
ازین صفت بر فرق دانش سای نهاد و عیسی عم دار الشفای قدرت ازین
کوشش شد تا شربت وسقاهم ربهم شرابا طهورا ازین منزلت
چشانید و در مجلس متکئین علی الارائک و متکئین علی سرر متقابلین ازین
منزلت نشانید از امیر المؤمنین علی رض پرسیدند که هل رأیت ربک قال عم
ما اعبد ربا لم اراه قالوا ای العین رأیته قال لا ترای العیون مشاهدة
العیان ولکن رأته القلوب بحقایق رقی بحقایق الفرقان عارف
رومی گوید بیت کجا او را بچشم سر توان دید که چشم سر تواند جان جان دید
زیرا که در دنیا چشم سر در حد مناظره عیانست و چشم سر که عبارت از
چشم دلست یعنی صفای درون بقوت نفس ناطقه در مقام مشاهده عرفان
ولا شک چون در دنیا مشاهده حق تعالی بچشم سر میسر نشود بچشم سر که آن
چشم دلست می توان دید و در بعضی اهل دل از صفای عمل صالح که در دنیا
کرده باشند چشم سر گردیده باشد و چشم بینا تر از آن شده باشد که
چشم سرشان در دنیا بوده لاجرم بحکم وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
منزلت مرتبت رؤیت یابد و چشم سر یعنی صفات روح انسانی که نفس
ناطقه خود را از مشاهده بیرون دارد اللهم ارزقنا بایزید بسطامی گفت ان الله
تعالی یوما ساعة رأیته ثم ما دام صحبتی الی حسین بن منصور حلاج گفت رأیت
حبیبی بعین قلبی فقال انی انت فقلت انت و دیگر انبیا
و اولیاء و مشایخ هر یک را مقامی بوده که از آن حال نموده اند و شرحش
تطویل دارد غرض ازین تقریر آنکه محقق میشود که هر کس نفس خود را شناخت

بقدر استعداد او را در معرفت حق تعالی نصیبی باشد و چندانکه ریاضت
بیشتر کشد صفا بیشتر یابد و باستکمال نزدیکتر گردد و معرفت زیاده شود
چنانکه آفتاب در هر روزن بقدر تنگی و فراخی آن شعاع دهد و فیض فضل
یزدانی و وسعت رحمت رحمانی بر کس بسته نگردد و نقصان نپذیرد الا الی حد
ظهور القیامه که در توبه خواهد بست و حالیا در توبه باز است صاحب دولت
منتعش بر دنیاست و حقیقت معرفت واجب آنکه محقق داند که هر چه هستی
نسبت دارد از سه قسم بیرون نیست یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود
یا ممتنع الوجود و ممتنع الوجود معدوم است و بشرح احتیاج ندارد و ممکن الوجود هر
موجودیست ماسوی الله که از حالی بحالی گردد چنانکه نیست بود هست شد
و درین هستی تغیری پذیرد و به نیستی خواهد انجامید و این قسم ممکن الوجود را
بر سبیل استعاره دو طرف باشد یکی با عدم و دیگری با وجود و لاشک
مرجحی بباشد که طرف وجود را از جانب عدم ترجیح دهد و خود صورت
بند و آن مرجح تا ازین صفات منزه باشد این عمل ازو در وجود نیاید
چه اگر او را همین صفات باشد او را نیز مرجحی و محرکی باید و موصوف بصفات
تنزیه ذات باری تعالی است لاجرم او واجب الوجود باشد و هر چه
آن در فهم و عقل و تصور و معنی و بیان و امثال آن گنجد ورا او خالق
آن تحقیق باشد و آنرا بهر نام خوانند صفتی باشد از صفات او زیرا که حکم کلی
ذاتش بیش از ذات ماست و شرح کنه حقیقت ذاتش از دست بحثی
چه داند سخن وصف او گسترید چه از وصف خود حق سخن آفرید اهل دل گفته اند چه
حکما و منطقیان و معتزله خواستند که بطریق عقل خدا را منزه گردانند مخطی شدند
و بعضی علمای متصوفه اندیشیدند که بعلم خود و طریق تنزیه جویند مصیبت زده
گشتند و چندیرا که توفیق حال گردید بنور علم الهی شمه از تنزیه نامتناهیش
ایراد کردند هدایت یافتند من یهدی الله فلا مضل له ومن یضلله فلا هادی له

و چون معلوم شد که ماسوی الله آفریده خداست بدانکه هر نوعی را عالمی
خوانند و مشهورست که هژده هزار عالم است و خالق همه بکیفیت مختلف
و آن خدای تعالی است و ذات او واجب الوجود است و چون وجود
بخودست قدیم تواند بود و زوال و فنا را بدو راه نباشد و ماسوی الله
را چون وجود از دست محدث باشند و هر چه محدث بود او را زوال
و فنا مقصود باشد و چون طایفه منکر صانع نشدند و میدانند که کارخانه
بدین عظیمی البته صانعی باید هر یک بقدر عقل و فهم خود طریقی می سپرند
و آنرا حق و درست میشمرند و اگر باطل است و گمان بطلان بدان میبرند
و لاشک هر که در کاری خوض نماید اگر داند که باطل است در آن شروع
نمیکنند و هر گروه گروه دیگر را که بر خلاف رسم و عادت خود یابند
دروغ زن و گمراه میشمرند چنانکه در کلام مجید وارد است وَاِذْ لَمْ یَهْتَدُوا بِهِ
فَسَیَقُولُونَ هٰذَا اِفْکٌ قَدِیمٌ زیرا که همه بتقلید ایستاده اند و عمل
آبا و اجداد خود میکنند چنانکه در کلام مجید آمده اِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلٰی اُمَّةٍ
وَاِنَّا عَلٰی آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ و رسول صلعم ازین معنی را منع فرموده لَا
یُؤْذِی بِآبَائِکُمْ فَاِنَّکُمْ فِی اَعْمَالِکُمْ و همچنان در ادیان اختلافست
و بنای بعضی بر حکم الهی و چندی بر گمراهی افتاده اند و در مذاهب و ملل
نیز اختلافست و اکثرش هالک و اقلش ناجی و رستگار چنانکه رسول
صلعم فرموده سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِی عَلٰی ثَلٰثٍ وَسَبْعِینَ وَالنَّاجِی مِنْهُمْ
وَاحِدَةٌ وَهِیَ مَا اَنَا وَهِیَ مَا اَنَا عَلَیْهِ شیعه اهل بیت و اصحاب ناجی خوانند
بود و دین جهود هفتاد و یک شعبه گشته اند و دین ترسائی هفتاد و دو گروه شده
و همگی دم انصاف هم میزنند و آن از شقاوت جهل و حب جاه است
چندانکه گفته اند بیت پیشوایان امم که زریاست جویند از پی یک قول
چند از پی یک پیغمبر دین تازی چه هفتاد و فرق باشد و سه که نسازند ازانکه

دو با یکی مرد ترسا چه یهود از برای نهاده است چه بود در راه و در دین
مسیحا مغتر پس چو هفتاد و دو و سرگشته هفتاد و چهار در ضلالت چه مسلمان
چه جهود و کافر گر نبی راه برست و دگران راه بربند را رهبر را شناسی تو همی
از رهبر گر نبی گوید و گرنه تو نکو سیرت باش که بد فرخ زود مردم با لکره سیر
و شقاوت بر دو صورت یکی حقیقی و آن ازلیست چنانکه رسول صلعم فرمود
الشقی من شقی فی بطن امه والسعید والسعید امه والسعید من بعد
من سعد فی بطن امه و ابدی میشود چنانکه در کلام مجید می
آید من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا دوم
شقاوت عارضیست و آن چنانکه در اول سعید بوده و بسبب اعمال
سیئه شقی شده و آن بر دو نوعست یکی آنکه بعد از اعمال سیئه بیداری
یابد و در امانت و عمل صالح کوشد التائب من الذنب کمن
لا ذنب له در حق او محقق آید و بسعادت از دنیا بیرون رود و حکم
سعید داشته باشد دوم آنکه گاه غفلت بود یعنی در عمل سیئه کوشیده
و گاه بیدار بود و در عمل فنا آید و از آن شوق و ذوق نماید اگرچه بعینه
شقاوت از دنیا بیرون رفته باشد آن شوق و ذوق و عمل صالح در حضرت
حق سبحانه و تعالی او را دستگیر شود و بعد از رنج و عذابی که بسبب اعمال
سیئه هیند انجام کارش بسعادت انجامد و نجات یابد اما پیش اهل دل
آنکه هرگاه از حق غافل شود و غفلت یک لحظه را شقاوت عظیم شمرند
و درین معنی یحیی معاذ رازی گفته که فوت از موت بدتر است زیرا که فوت
از حق بریدنست و موت از خلق بریدن و حق پرستن و رسول صلعم فرموده
تخلقوا باخلاق الله اخلاق صفات او بود و از صفات او یکی
حیاتست و آن حیات حقیقی بود و از آن دیگران چون از آن مستعارست
مجازی و عاری بود چنانکه در کلام مجید آمده کل شیء هالک الا وجهه

و آنچه رسول خدا فرموده که باخلاق خدا متخلق شوید غرض آنکه چون او زنده است
و هرگز نمیرد و شما نیز زنده شوید و هرگز نمیرید یعنی در قوت نفس ناطقه
و کر نفوس مخالف فزایید تا چون نفس ناطقه صورتا و معنا بر آن
نفوس کام روا گردد مقصود بحصول موصول شود و این زندگی بدنیا
و عمل بدانست توان آورد چنانکه در بعضی کتب انبیا مسطور است
که حق تعالی فرموده که یا ابن آدم خلقتکم للبقاء و انا حی لا اموت اطعنی
امرتک وانتها وانتهی عما نهیتک اجعلک مثلی حیا لا اموت امرتک
امرتک وانتهی عما نهیتک واجعلک مثلی حیا لا تموت و در حقیقی عمل صالح
کردن منصور نیست و آن سرای جزا یافتن است نه سرای عمل کردن
در دیگر سرا بهشت و بدان رابد دوزخ و هر که در دنیا بصورت زنده و بمعنی
مرده باشد چنانکه قرآن مجید از آن خبر میدهد ثم لا یموت فیها
ثم لا یموت لا یموت فیها ولا یحیی یعنی هر که از نعیم بهشت بی نصیب
باشد زنده نباشد و چون بعذاب دوزخ گرفتار باشد مرده باشد
نعوذ بالله من حالهم چون محقق شد که عمل آنجا میباید کرد بدانکه عمل
بر دو قسم است یکی تزکیه نفس متعلق دارد و دوم معرفت حق تعالی
سیم دانش فرایض و سنن شرعی از اکل و شرب و لبس و فعل چه مدار حیات
آدمی در دنیا بدین سه قسم است همچنانکه مردار و که طبیب بیمار را دهد
و خاصیت فعل آن جز طبیب حاذق فاضل نداند خواص و افعال هر
علمی از اوامر و نواهی شرعی جز از خدای و رسول و اولیاء دین و علما
را معنی ندانند پس علم بدان اوامر و نواهی شرعی باید نمود و صورتا
و معنا و اندک و بسیار قطعا از آن تجاوز نکردن و در پیش و عیش از چون
و چرا بر حذر بودن و به تسلیم و رضا اقرار کردن تا نفس مزکی گردد یعنی بحواس
و قوای درون و بیرون فرمان بردار نفس ناطقه کردن و از نافرمانی

جدا شدن و خود را شناسد و شناخت انسان نفس ناطقه را شناختن
خود کرده‌اند تا بداند که از کجا آمده و کجا خواهد رفت و بدان عالم پیوستن جز
عمل صالح که سبب مزید حیات نخواهد بود و پس در عمل صالح باید کوشید
که زندگانی دو حیات چنانچه رسول صلعم فرموده صلة الرحم
الرحم یزید فی العمر این خبر ظاهری و باطنی دارد ظاهرش آنکه خویشان
صله دادن بقای دنیوی افزاید و باطنش آنکه رحم پیوستن مزید بقای
اخروی شود زیراکه رحم از عرش معلق است چنانکه رسول صلعم فرموده
الرحم معلق فی العرش فی الفرش یعنی نفس ناطقه را که شناخت خود حاصل
باشد شناسا و خواهان و جویان آن عالم نگذارد که بلذات این عالم
مشغول گردد و از هوس اینجهانی فرود آید و طالب بر نداند آن جهان شود
و یکی از اهل دل گفته بیت ای دل ز غبار جهل اگر پاک شوی تو روح مجرد
بر افلاک شوی عرش نشیمن تو شرمت ناید کآیی و مقیم خطه خاک
شوی و چون این مراتب بعمل صالح می توان یافت آن عمل آنرا
مزکی باشد بصراط مستقیم دین الهی بحق رساند و نفس کلیه طیبه شود
چنانکه در کلام مجید خبر میدهد الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه
و در ینحال سالک را مردن اختیاری حاصل شد که چون قوای
ظاهری و باطنی محکوم باشد هرگاه که خواهد ایشان از کار خود معطل
باشند و وقفه کنند چنانکه بعضی ازین قوی در خواب میروند و وقفه می
افتد او را در بیداری این صفت مسلم باشد که قوی را وقفه دهند
و فکرت در معرفت الله غالب دارند و دل را در خواب و بیداری
ازین صفت مسلم باشد یا خبر دارد چنانکه رسول خدا میفرماید تنام
عینای و قلبی یقظان لان النوم اخ الموت لاجرم
چون این مرتبه یابد زنده جاوید باشد و مردن صوری سبب مزید

مردی

مردی و اظهار حیات باقی او گردد و وصفی دیگر از صفات خدای علم اوست
و علم او حقیقی باشد و هیچ از علم او بیرون نبود چنانکه در قرآن خبر میدهد لا یعزب
عنه مثقال ذرة فی السموات ولا فی الارض فی الارض و علم دیگر مجازست
و نسبت علم خلایق با علم او قطره و دریاست و علم خلایق از علم خدای مستفاد
و چندانکه مردم را از عمل صالح صفا زیادت شود باستکمال نزدیک شود
و چون از خودی خود فانی گردد و از ما سوی الله مستوحش باشد و با حضرت
عزت انس بیشتر گردد تا مرتبه یابد که معنی یحبهم و یحبونه یحبهم و یحبونه صورت حالش
شود بمقامی رسد که قوت وحدت دوئی را مرتفع گرداند که وحدت نماید و آنکه
نکو گوید و نکو گفتن است در آداب که التوحید اسقاط الاضافات لاجرم ظاهر وجودش
محجب الحق علی الخلق باشد و این مقام اقطاب و اولیای عظام است چنانکه
رسول صلعم از حق تعالی حکایت کرد که بی یبصر و بی یسمع و بی ینطق و بنای عمل
صالح بر گرسنگی و ریاضت و خوف و نجات یعنی نفس را آرزوها دادن و بر بایافت
آرزوی خویش حریص گردانیدن و از بیم و ترس خدای تعالی گریان بودن
و از ثواب و جزا نا امید نبودن و حق تعالی میفرماید یدعون ربهم خوفا
و طمعا زیراکه کار بخوف و رجا با تمام میرسد و بی مجاهده در باب صفت
هیچ مرتبه و منزلت حاصل نشود و هیچ نخوردن صفتیست از صفات خدا تعالی و در
کلام مجید از آن خبر میدهد که و هو یطعم و لا یطعم و شیخ جنید قدس الله
سره گفت الجوع طعام الله فی الارض و همه آفتها سالک را از سیری
و پر خوردن است و حق تعالی بر خوران میفرماید ذرهم یأکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل
الامل فسوف یعلمون و هر که کم خورد و کم خسپد فیض یابد و نا خفتن هم صفتی
از صفات خدای تعالی است قال الله تعالی لا تاخذه سنة و لا نوم لا تاخذه
سنة و لا نوم و پیوسته در عمل صالح قرآن را امام سازد که رسول صلعم فرموده
حبل الله المتین لا تنقضی عجائبه و لا یخلق من کثرة الرد من قال به صدق

وَمَنْ حَكَمَ بِهِ عَدَلَ وَمَنْ عَمِلَ بِهِ رُشِدَ وَمَنِ اعْتَصَمَ بِهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
و در سلوک پیوسته مرگ را یاد میدارد و دانسته که ساعت حیات بر خود تصور بکند
تا در عمل صالح کسالت ننماید رسول صلعم میفرماید إِذَا أَصْبَحْتَ فَلَا تُحَدِّثْ نَفْسَكَ
بِالْمَسَاءِ فَإِذَا أَمْسَيْتَ فَلَا تُحَدِّثْ نَفْسَكَ بِالصَّبَاحِ وَخُذْ مِنْ صِحَّتِكَ لِسَقَمِكَ
وَمِنْ حَيَاتِكَ لِمَوْتِكَ وَمِنَ الْفُتُوَّةِ قَبْلَ الْكِبَرِ و باید که متابعت شیطان
با ستیفای لذات انسانی مجانبت واجب شمرد چه رسول صلعم فرموده وَلَا
يَجْتَمِعُ عِبَادَةُ الرَّحْمٰنِ مَعَ عِبَادَةِ الشَّيْطَانِ عِبَادَةِ الشَّيْطَانِ و چندانکه
سالک برین صفات بیشتر اقدام نماید علم و شوق و صفا که صفای ملکیت او را نیاید
گردد چنانکه گفته‌اند بیت تو فرشته شوی ار جهد کنی از پی آنکه برگ توت است که
گشته شود بتدریج اطلس پس از ریاضت ذکر است و آنرا تاثیری عظیم است و عمل بر آن
امر است چنانکه در کلام مجید آمده وَاذْكُرُوا اللّٰهَ ذِكْرًا كَثِيرًا وَقَالَ اللّٰهُ تَعَالَى وَاذْكُرِ
اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا وَقَوْلُهُ تَعَالَى قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى
قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى
و آیات و اخبار در باب ذکر بسیار است و ذکر بر چند نوع است بهتر بر دو نوع است
اول گفتن الله و هو هو را چند تاثیری عظیم است و ذکر مشتبان موت و اول ذکر
زبان است پس جان را دوجان بذکر زبان و رایت فزاید و خلوت که از جمله درجات
نداشته‌اند و ذکر بیک خلوت صفای کلی بکشاید خلوات می‌فزاید تا صفای کلی
روی نماید و کشف حقیقی پدید آید و شیطان از هیچ عبادت آدمی مستوحش
نشود و متالم نگردد که از ذکر و رسول صلعم و سلم فرموده که ذِكْرُ اللّٰهِ فِي جَنْبِ
الشَّيْطَانِ كَانَ كَالْأَكَلَةِ فِي جَنْبِ ابْنِ آدَمَ و ادر پس از ذکر بکثرت دایمی در آنکه
حق تعالی از عالم عنصریات بعالم ملک ملکوت و لاهوت رسید پس از آن فکر است
و پس از فنا وصول معرفت وحدت و در وحدت عروج از مراتب بود و بسبب
غلبه عشق و در آن منزل که فرود آید باز ماند و دیگر عروج نتواند کرد و بلکه مرتبه

انخلاط

انخلاط پذیرد و پس سالک را پیوسته سلوک باید کرد و چون این راه را پایان نیست
این طریق را سلوک بدان خوانند و انقطا از صبر در دو هرگز نیارامد و در سلوک
بهترین خاصیتی است گفتن راست و از دروغ پرهیز نمودن و با مردم بتواضع
بودن و نفس اماره خود را شکست دادن و معنی التَّعْظِيمُ لِأَمْرِ اللّٰهِ وَالشَّفَقَةُ عَلَى
خَلْقِ اللّٰهِ جمیع امور خدای را بچشم عظمت دیدن و خصوص عموم مردم را بنظر شفقت
نگریستن چنانکه هر از پدر و جوانان برادر و کهتران را فرزند شمردن و هیچ وجه
بر کس حسد نبردن و از هر کند اگر چه راست باشد احتراز نمودن و کم خواری و شب
خیزی پیشه ساختن و با اعمال حسنه مواصلت جستن و از افعال سیئه مجانبت نمودن و قطعا
سر بکثرت عمل در بنیاد ورود الا اینک عجب همه را در باز دو کلام انبیا و اولیا
و مشایخ بسیار بر زبان آورد تا برکت عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِينَ تَنْزِلُ الرَّحْمَةُ
در موثر شود و عند الله و عند الناس از آن مرفوع گردد و مشتبان را از زبان حاجب
از حضرت عزت کشیده و ششتن اولیت و در احادیث قدسی می‌آید إِذَا اشْتَغَلَ عَبْدِي
ثَنَاؤُهُ عَلَيَّ عَنْ مَسْأَلَتِي أَفْضَلَ مَا أُعْطِي السَّائِلِينَ سفیان ثوری گوید یَا رَبِّ أَأَذْكُرُ حَاجَتِي
أَمْ قَدْ كَفَانِي حَيَاؤُكَ إِنَّ شِيمَتَكَ الْحَيَاءُ إِذَا أَثْنَى عَلَيْكَ الْمَرْءُ يَوْمًا كَفَاهُ مِنْ
تَعَرُّضِهِ الثَّنَاءُ إِذَا أَثْنَى عَلَيْكَ الْمَرْءُ يَوْمًا كَفَاهُ مِنْ تَعَرُّضِهِ الثَّنَاءُ
و تا سالک را عشق جمال بیچون در درون غالب نشود از شوق و ذوق آن طالب
حق نگردد زیرا که طلب بی عشق ممکن نیست و حصول وصول بی طلب صورت نبندد
و هر دل که در آن سوزش عشق نبود در بر مردگی فزاید و هر جان که در او سوزش
عشق نبود پژمردگی نماید و بحکم حدیث أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ الْعَقْلَ
محققان گفته‌اند عقل را سه صفت است یکی شناختن حق تعالی دوم شناخت
خود سیم شناخت آنکه نبود و بود و آن صفت را که شناخت حق تعالی عشق
دارد و پرتوی از جمال الهی و لطف نامتناهی است و آن حسنست و آنکه شناخت
خود عشق دارد و در طلب حصول وصول در آن جمال نماید و آن حزنست و حسن

چون خود را در جمال الهی یافت چنانکه میان جمال و حسن فرق نبود یا آنکه حرف
و عشق همراز بود و از صحبت ایشان استغنا نمود و عشق را چون بی او قرار صورت
نیست فریاد از نهادش بر آمد و حسن او را محو و بادر شد از عدم قرار
بر قرار اختیار کردند و هجرت در عالم دو جهانی تکاپو و کشور پیمائی سایر
گشتند لاجرم هر جا که حرکت می نماید او را می جویند و هر چه می بیند از و می گویند
و چون عشق بی آلت جسمانی بدان عالم روحانی نتواند رسید قابلیت آن جز
در آدمی نبود در درون دل قرار داد آمد و او را بر آن طلب باعث گشت
و جزو روح انسانی از آن منه کلاهی داشت او را بجان و دل دریافت و از آن
اجتماع مقصود چنین حاصل شد و بنابراین معنی گفته اند بیت فلولاکم عرفنا الهوی
فلولا الهوی ما عرفناکم و در عجم نیز گفته اند بیت گر عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین
سخن خوب که گفتی که شنودی ور باد نبودی که سر زلف ربودی رخساره معشوق
بعاشق که نمودی فی بیان العشق عشق دو گونه است حقیقی و مزاجی و عشق مجازی
اهل دنیا را بود و از راه سمع و بصر حاصل شود و باستیفای لذات زوال پذیرد
اما عشق حقیقی اهل تحقیق و مولی طلبان را باشد و منبعش از دل بود و عشق حقیقی اهل
را و از راه سمع و بصر حاصل شود و باستیفای لذات زوال پذیرد و هر چند اهل کمال
بیش باشد شغف زیاده شود و هر صاحب دلی که بسبب ریاضت و ذکر و فکر معرفت
حاصل آید بعد از کمال معرفت برتبه محبت رسد مبادی عشق بود چنانکه گفته اند
العشق محبة مفرطة و از محبت و معرفت تا در روزمان با مایه نبود و معنی من عشق
خطوتان فقد وصل به خطوة فقد وصل بینه خطیرة با عشق نرسد و آنجا که انده
عشق هیچ آفریده را نبود عاشقی جز رسیده را نبود و عشق هر کس را
بخود راه ندهد و در هر دل مقام نسازد و با هر جنسی عشق نبازد و هر دیده دیدی
ننماید و هر جای قرار نیابد و اگر احیانا جائی مناسب یابد حزن را مقدم قرار دهند
تا در ملک روان نخزد وصول عشق سلیمان ندای یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم

سلیمان

سلیمان و جنوده سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون لا یشعرون در دم
تا مور چگان حواس ظاهر و باطن بجای خود قرار گیرند و سر از کنج خلوت بیرون
نکنند تا لشکر عشق به یار وجود در آید و هر تصرف که از خرابی و آبادانی شنید
مجازی می یابند وجود را مسخر کنند و طالب را بمطلوب نماید و عاشق را بمعشوق
رساند و دوئی بوحدت مبدل گرداند چنانکه شیخ عراقی فرماید بیت
از صفای می و لطافت جام در هم آمیخت رنگ جام و مدام همه جامست و نیست
گوئی می یا مدام است و نیست گوئی جام و چون آن وصول بر طریق عشق نیست
هر چند در عشق زحمات بسیار و مشقت بی شمار است اما معنی بیت بر چشم نهم هر چه ز جنت
نرگس دارند عزیز هر چشمی صد چشم و هر عاشق را مشقت و زحمت از عشق چنین راحت
و لذت است بیت عاشق آن نیست که از درد بنالد جانش مدعی باشد که از عشق نبود
افغانش مستی آنست که با خون جگر در سازد چون بنالد ز خود از غم طلب
آید جانش قدم صدق ندارد که ز درد اندیشد عارف آنست که از درد بود درمانش
درد گر هیچ تو باشد درمانش نکنم زخم گر تیر آید نکشم پیکانش من از این درد دگر هیچ
که خلاص باشد در بهشتم چه گرفتارم چه در زندانش عشق چون بملک وجود عاشق
رسد بر وصولش اهلاً و سهلاً و مرحبا گویند و پرسند که از کجا می آئی و عزم کجا
داری و بر چه کاری عشق گوید که از شهرستان جان آمده ام از محله روح آباد
و با حزن هم خانه ام و با حسن از یک کاشانه ام پیشه من سیاحت است و پیشه
من سیاحت هر لحظه هزار منزل ببرم چنانکه از مسکن کنده نخیزم و در هر لحظه هزار
غوطه بخورم چنانکه لب تر نکنم اگر در عرب باشم عشق خوانندم و اگر در عجم باشم
مهر خوانندم در آسمان محرک مشهورم و در زمین مسکن معتکف معروفم و در جانها
نامی دارم و در هر مقامی کامی اگر چه کهن سالم هنوز جوانم و اگر چه بی برگ و
بی نوایم اما از خاندان بزرگم اگر چه گنگم از فصاحت ساکن نشوم و با آنکه خرمم
از فطانت غافل نباشم سراپرده عظمت و جلالم فراز این بارگاه نه گنبد

هست طناب بعث در دم ایوان مقصود دم برد از بن کارگاه هشش درج صد
چهار طبع است صفات من زیاده از آنکه باین سه مخالف باین دو کلمه یکبار
ایراد توان کرد و لفظ عشق از عشقه مشتق است و آنرا بعضی عرب الکوث و طفیلی
گویند و فرادو سبز گویند و آن گیاهیست که بیخ و برگ ندارد و بهر جا که متعلق
شود در او در پیچد و رطوبت جذب کند و بخود کشد تا تازه و باقی ماند و آن چیز خشک
میشود و همچنین عشق در هر وجود که فرود آید مجال عزیمت دهد و همگی خود گرداند و
بر وجود داشت فی درخت حب القلب یعنی نفس ناطقه چون عشقه می پیچد
و هر چند صورت عشق وجود را از حال اشجار و بنوی بود خشک و زاری
یابد اما چون نفس ناطقه هم از دو هم خوی اوست هر روز معنی تازه گرداند
که از سبزی در عالم ملکوت و هر چیز درین عالم جانی دارد چنانکه گفته اند
بیت هر چه از جای بکار آید تا سنگ و کلوخ جان دارد و هر نفس که کامل
باشد در و نزاری صورت نهند چنانکه جمال الدین ابیات گفته شعر
تقولون اجسام المحبین صوره وانت صمیم الجسم انت مراعی تنقلب کرم الذی خلقت
طبعهم ودافعه عی فقد رعدانی واندرخت را با جنان ابداع از ابداع لاموت
از تخم ان الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف
آورده است و زمین دل احباء و مخالفان نشانده و هر انس قلوب العباد بین
الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء زاید از چشمه سار
فیها انهار و کثیر مرز سیراب کرده و نسیم ونفخت فیه من روحی برا ورده
و چون اغصان و اوراق و اثمارش بعالم روحانی هر روز طری تر و هر
لحظه تازه تر میشود آنرا شجرهٔ طیبه و کلمهٔ طیبه خوانند و منزلت مقعد
صدق عند ملیک مقتدر داده تا حالش چنان شود
کانجامنی و توفی بیت در مذهب ما دوئی نباشد و هر چند بصورت
همه مردمان از یک طویله اند اما در معنی یک طریق چند و این منزلت

از هزار

از هزارگی و از بسیار اندکی را دست دهد و جز مقدمات مذکوره میسر نشود بیت
سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ماهها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گل شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن
الله تعالی و اراده متعلق باشد چنانکه رسول صلعم میفرماید والله لولا الله ما
اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا حق سبحانه و تعالی همگنان را توفیق طلب
این راه بدهاد بمنه و فضله و کرمه انه علی ما یشاء قدیر متفاوت الهیئات
والحرکات متفاوت الهیئات والحرکات چند صفت که در آدمی خلق است
و با ایشان مشابهت دارند اگر چه معنی اکثر از خصال حمیده انسانی برکنار اند
و بدین سبب بعضی علما ایشان را در زمرهٔ انسان نمی آرند اما چون در حیات و حس
و نطق صفت انسانی دارند و از نسل آدمند ایشان را در باب انسانیت درین حرف
آوردن مناسبت و ایشان را ثابت کرده یاد کنیم آدمی وحشی در عجایب
المخلوقات آورده که در بعضی از جزایر چین از این نوع مردم هستند سفید چهره و
حسنی بکمال دارند اما عریان باشند و باندک وحشی لباس نمی پوشند و با هیچکس
از بنی آدم انس نمی گیرند بلکه چون آدمی ببینند بر سر کوهها روند و بر بلندیها گریزند
تا دست آدمیان بدیشان نرسد و مردم جهت خوبی صورتشان حیله کنند
و دختران ایشان را بگیرند و زن کنند و از ایشان فرزند شود اما اگر از محافظت
ایشان غافل شوند و غالب آنکه بفرزندان الفت گرفته بگریزند و نادر بود که
بغیر عورت لباس بر جای دیگر پوشند و بزرگی ایشان در معرفت گیاهها در
غایت کمالست و مردم بلکان خورد ایشان را بگیرند و ایشان انواع ادویه بسیار
و باشارت فایدهٔ هر یک بیان نمایند و فرزندان خود باز ستانند و عجب آنکه
فرزندان وحشی را چنین دوست میدارند و بر فرزندان اهلی دل نمی نهند باب
در عجایب المخلوقات آورده اند که در جزایر بحر چین گروهی هستند که سر ندارند
و روی و دهن و چشم ایشان در سینه است و دیگر اعضای ایشان بر قرار

انسانیست و ناطقند اگرچه در صورت آدمی بی عقل نیز هست اما چون در حیوانات
سرطان بحری می‌باشد در انسان که عالم صغیرست مقابل آن در آن گروه مشابه
دوال پای در سیر النبی و قصص الانبیا آمده که در جزایر زنگ گروهی هستند
بر هیأت و جثه آدمی اما ساقهای پاشان استخوان ندارد و ایشانرا اسوق
گویند و آن قوم مردم را بگفتار فریبند تا نزدیک ایشان روند و برگردن ایشان
نشینند و ایشانرا معذب دارند و این روایت ضعیف مینماید زیرا که کسی اگر قوت
بر سر پای ایستادن نباشد بر آنکه او قوت دارد دشوار بر وی ذکر کرده همانا آن قوم
مانند قوم مازندران و گیلان و طارمین باشند که بر پای خود دوال می پیچند
بعارضی نه حقیقی دوال پای می باشند و فردوسی گفته بیت که رانند پی دوال پای
از دوال نقشان چنین است یا رسال و من در ظفرنامه گفته‌ام دل و پای
خوانند آن قوم را نقشان چنین است ذاصل پای کوتاه بالا در عجایب المخلوقات
گوید که بجزایر بحر چین گروهی اند سرخ چهره و قدشان بقدر چهار شبر و ناطق اند
اما سخنان شان از تیزی گفتار فهم نتوان کرد و ایشانرا عنبر در دهان باشد و تجار
فروشند و آهن در عوض ستانند و در جزایر بحر زنگ گروهی اند قدشان بقدر
ذراعی و عوام باشند و ایشانرا هر سال با حواصل محاربه باشد و حواصل ایشانرا
بسیار کشند و خورند گلیم گوش در عجایب المخلوقات آمده که گلیم گوش از تخم
منسک اند و مقامشان بمقام یاجوج و ماجوج و گوشهاشان چنان بزرگست
که یکی بستر و یکی لحاف میسازند و ایشانرا بدین سبب گلیم گوش گویند و این حکایت
ضعیفست چه بقول راویان معتمد القول منسک پسر یافث بن نوح ع جد مغولان بوده
و معاشش در ایشان بوده و در دره زارکنه و ایشانرا اگرچه گوش قدری از گوش
دیگر آدمیان بزرگترست اما چنان نیست که این نام بر ایشان اطلاق توان کرد
و صاحب کتاب عجایب المخلوقات چون ذکر گلیم گوش شنیده و تحقیق نکرده در قلم
آورده و اکنون اکثر ربع مسکون در تحت تصرف مغول است و بیشتر ایشان بشرف

دین

دین اسلام مشرف گردیده‌اند و گلیم گوش گروهی اند بر این صورت که صاحب عجایب
المخلوقات گفته و از تخم قابیل بن آدم اند و از دین بهره ندارند و در حد شرق می‌باشند
مردم خوار در جزایر بحر چین و زنگ گروهی اند سیاه چهره و قوی هیکل بروت و
مردم خوارند و ایشانرا با مردم جزایری که در آن حدود اند پیوسته محاربه می‌باشد
و تا بر خوردن مردم قادر باشند بدیگر اغذیه ملتفت نشوند نیم تن در عجایب
المخلوقات آمده که بجزایر بحر چین گروهی اند بر هیاتی که آدمی را از فرق تا قدم دو نیمه
کنند ایشانرا یک نیمه سر و یک گوش و یک چشم و یک نیمه تن و یک دست و یک پای باشد
و بدین کیفیتها چنان تیز دوند که مردم بدو پای بدیشان نرسند و در کتب
انساب آمده که این گروه از نسل ایاز بن غوص بن نوح ع اند و ایاز عم شداد بن
عاد است و بعضی این قوم را نسناس خوانند و مانند این قوم در حیوانات بحری
موجود است در جامع الحکایات آمده که اصل ایشان از عرب بوده و حق تعالی
ایشانرا مسخ گردانیده و بدین صورت شده و این قوم را عقل نیست یاجوج و ماجوج
بعضی از علمای انساب گویند که ایشان از نسل قابیل اند و بعضی گویند از اغوزخان
بن قراخان بن منسک بن بداپت بن بارقوخان بن یافث بن نوح اند و چون
ایشان کثرتی عظیم داشتند و مردم ایذا میرسانیدند و اهل آن ولایت بمحاربه و دفع
ایشان نمی توانستند کرد و منهزم شده پناه بذو القرنین بردند و او در دفع ایشان
سدی ساخت از آهن و ارزیز و کلام مجید از آن خبر میدهد حَتَّى إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ
وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ
وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَى أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا
قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّى إِذَا سَاوَى
[illegible]
و ایشان در پس آن سد محبوس اند و نقلست که در آخر الزمان نزدیک ظهور قیامت
بیرون آیند و خروج کنند و خروج ایشان نشانه بزرگ بود و از آثار وقوع قیامت
و ایشانرا قصیرة القامه و کثیرة النسل و خورش ایشان بزرگ و برگ درختان گزی

و میوه و ماهی بود و بعضی از ایشان سیاه و بعضی سفید چهره و صورتشان خوب
و سیرتشان ناخوش **مقالهٔ سیم در صفت بلدان و ولایت و بقاع** و آن بر چهار قسم است

قسم اول در ذکر حرمین الشریفین شرفها الله تعالی و مسجد اقصی اگرچه آن مواضع
از ملک ایران نیست اما چون افضل بقاع جهانست و قبلهٔ اهل ایمان تیمنا و تبرکا
ابتدا کردن بدان اولیست و ذکر این بقاع شریفه در قرآن مجید و احادیث بسیار است
**قوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی
بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع العلیم و قال النبی ع لا تشد الرحال الا الی ثلثة
مساجد مسجد الحرام و مسجد اقصی و مسجدی هذا حرم و مسجد هذا حرم الکعبة**
معظم خانهٔ کعبه در مسجد حرامست و این مسجد در شهر مکه است و آن شهر از ولایت
حجاز است در دره که طرف شرقی آن کوه ابوقبیس و کوه قیقعان است و ابوقبیس
کوه بزرگست و طرف غربی کوه منار کوه سبردان کوهی بلندست مشرف بر بلاد
فرو لهذا گفتن قربان اسمعیل ازان فرود آمده و در شان او کلام و حدیث بسیار است
**قوله تعالی و اذ قال ابرهیم رب اجعل هذا البلد حرمه الله یوم خلق السموات والارض
فهو حرام بحرمة الله یوم القیمة بحرمة الله الی یوم القیمة**
و آن زمین محل زرع و کشت نیست و هرچه ایشان را بکار آید از دیگر ولایات آرند و اکثر
ولایات طایف بهشتی زمینی آنجا و جدا از که برا از بقاع طایف بسبب آنکه خوش است
و طایف نزدیک کوه غزوانست و میان کوه برف و یخ می باشد و در مکه عزیز
چیز آنجا بود و هوای طایف بسبب آنکه نکهت اشجارش نیکو و بسیار بود و چون
آدم از بهشت بیرون آمد بکوه سراندیب هبوط کرد و در کتاب معارف چنین آمده
که وهب بن منبه گوید که بعد از صد سال که گریه و زاری میکرد توبه او قبول آمد آن را
بر فوت بهشت تاسف عظیم بود حق تعالی خیمه از بهشت بدو فرستاد و بر زمین
کعبه فرود آمد که آن خانه بیت المعمور بود و آدم بزیارت آنجا مامور شد و بدان خانه
تسکین یافت بروایتی بوقت طوفان نوح و بروایتی بوفات آدم ع آن خانه را

با بهشت بردند و بنی آدم بفرمان شیث بر جای آن از سنگ و گل خانه ساختند
و در زمان طوفان نوح خراب شد و قریب دو هزار سال خراب ماند تا چون
ابرهیم خلیل هاجر و اسمعیل را از پیش ساره دور کرد و بفرمان حق تعالی ایشان را
بدان زمین حال بردند و بگذاشت و هاجر طلب آب میکرد و بر آن کوه میدوید
و بدان کنون آن دویدن بر حجاج لازم شده و اسمعیل ع میگریست و پاشنه بر زمین
میمالید از زیر پای او آب زمزم پیدا شد و هاجر پاره خاک از زیر پای او بر داشت
و پیش آب بند کرد تا آب ضایع نشود و بسبب گذران قوم روان نشد و ماند
جای شد و هاجر آنجا رفت و اسمعیل ع در میان ایشان پرورش یافت چون
بحد مردی رسید بفرمان حق تعالی ابرهیم و اسمعیل آنجا خانه کعبه ساختند و از
سنگ کوه قیقعان و حجر الاسود از بهشت بر ایشان فرستاد تا بر رکن آن خانه
نهند **کما قال النبی ع نزل الحجر الاسود من الجنة و هو اشد بیاضا من اللبن فسودته
خطایا بنی آدم و قال ع فی الحجر و انه یبعثه الله یوم القیمة و له عینان یبصر بهما و لسان
یتکلم به یشهد لکل من قبله و انه حجر یلقاه الکافر و یسحق بالاثار اذا ...**
چون ایشان خانه کعبه ساختند بزیارت آن امر شد و مردم آنجا مقام ساختند
و آنجا خبر بنا کردند و شهر پیچ شهری معظم شد هوایش بغایت گرم است و آب
در اول بغیر آب زمزم نبود و حکایت آن چاه انباشتن و آنکه کسی بیند است
که حکایت مشهور است عبد المطلب جد رسول ص که در خواب دید و آن را حفر کرد و در
چاه اسبان بازین و اسلحه یافت قریش با او نزاع کردند و بحکم خدا مقرر شد
و آن چاه بطرف غربی کعبه است و چهل گز عمق دارد و در آن یازده گز و بر سرش قبه
ساخته مربع از چوب ساج کرده‌اند و در هر یک شش گز و چهار آب کشیدن
و آن آب شورست اول سفید بود و از پس که کفار دست ناپاک در آن مالیدند
شده و یکی از امیرسان آب از آن چاه بود و در عهد بنی عباس زبیده خاتون
هارون الرشید در مکه کاریزی اخراج کرد و چند نوبت آن کاریز را انباشتند

و مطموس شد باز خلفا آنرا دگر دند تا امیر چوپان دیگرباره آنرا جاری کرد و هست
و اکنون در مکه آب روانست و اکثر مردم آنجا سیاه چهره اند و بتجارت مشغول
و شهر مکه حوالیش بدعای ابراهیم و فرمان حق تعالی همه حرمست اوّل اول از راه
مدینه تا سه روز که سه فرسنگ و میلی بود حرمست و میقاتش لک و ذو الحلیفه از راه
تا مکه ۴۳ از راه جده تا دو میل که سه فرسنگ و میلی بود حرمست و میقاتش
ط واز و تا مکه ۷ از راه مصر و شام ۳۶ تا نود فرسنگ حرمست و میقاتش جحفه واز او
تا مکه سی و سه فرسنگ ۴ و تا دریا دو میل و از راه یمن و تهامه تا هفت میل کرده گم
کم و میلی بود حرمست و میقاتش ۴ واز و تا مکه ۲۰ و از راه طایف یازده میل
که سه فرسنگ در و میل باشد حرمست و میقاتش قرن ذات العرق واز و تا مکه یازده
فرسنگ و میلی و دور و حوالیش سی و هفت میل است که دوازده فرسنگ
و میلی بود و جهت نشان در آن امیال ساخته اند و درین حرم درخت و رستنی بسیار
بود اما خارج حرم باغات و بساتین و زراعات فراوان بود و آب روان
بود و در حوالی میقات کاه هفتصد و سی و سه میل که دویست و چهل فرسنگ
و میلی بود نهاده باشند مسجد الحرام در میان شهر است و صحن او طوافگاه
حجاج بود خانهٔ کعبه میان آن صحن است و مسجد الحرام را چهار در است باب بنی
شیبه بر طرف حوالت و باب شمال و باب صفا و پیش از بعثت در عهد رسول
قوم قریش کعبه را عمارت کردند که بدر [illegible] نجاشی پادشاه حبشه بکلیسای
انطاکیه بجانب شام براه دریا میبرد حق تعالی آن کشتی را غرق کرد و آنرا
بجده انداخت و کیمیان با جازت آن بردند و خانهٔ کعبه را بدان مسقف کردند
و چهار قایمهٔ چوبین در زیر سقفش نشاندند و حضرت رسالت پناه بحکم حکمی بیست
خود در اضمی قریش حجر الاسود را بیرون خانهٔ کعبه در رکن عراقی نشاندند و آن
رکن را اهل بشرق و مقام زمزم نزدیک او و در رکنی که اهل شمالست رکن شامی
گویند و آنکه اهل غربست رکن حبشی است و آنکه جنوبیست رکن یمانی گویند

دوری

دوری یک مصراع بر در کعبه نشسته اند و در ویش در فقره گرفته و کسیکه خانه
را جامه پوشانید تبع بن اسود ابو حرث الحمیری بود و او معاصر بهرام گور بود و قبل
پیغمبر مصطفی ص در آن زمان بوده و درین معنی گفته اند و کسونا البیت
الذی حرم الله [illegible] و کسونا معصد و بردا گویند که از خواص آن خانه است
که هیچ مرغی بر بالای آن طیران نتواند کرد و عثمان سرائی چند که در حوالی
مسجد خریده بود اضافهٔ مسجد کرد تا بزرگ شود و ولید عبد الملک بن مروان
در آن مسجد عمارتی عالی ساخت و ستونهای سنگی از شام بدانجا
نقل کرد و سقف مسجد از چوب ساج ساخت و منصور بالله بود و [illegible]
سی مسجد و طوافگاه را بزرگ گردانید و پسرش مهدی در سنه [illegible]
بر آن زیادتی افزود و اکنون بر آن قرار است طول طوافگاه سیصد و
هفتاد گز است و عرض سیصد و پانزده گز و پیرون مسجد یکهزار و پانصد
هشتاد گز و در حوالی آن خوانق و مدارس و ابواب چیز بسیار است از [illegible]
زاید [illegible] قزوینی جهت حجاج [illegible] خانقاهی ساخت و سی هزار دینار
بکام مکه داد تا اجازت یافت که تحجر از آنجا در حرم گشوده خانهٔ که بدار
محمد یوسف منسوبست و مولود رسول ص در آنجا اتفاق افتاد و بطرف مسجد
حرامست و خیزران مادر هارون الرشید آنرا با مسجد منضم ساخت و سقایة
الحاج بطرف غربیهٔ خانهٔ کعبه است در پس چاه زمزم و دار الندوه هم در جنوبی
مسجد است و در پس دار الاماره و کوه صفا بطرف شرقی مسجد است و راه بازار در میان
دار حساب کوه ابوقبیس سر کوه مرده بوده [illegible] که از آن کوه ها بدین نام
مشهور شد و بعضی گویند این نام جود اصل کوه هاست و نام مرد و زن اساف
و نائله بوده و در کلام مجید ذکر صفا و مروه وارد است قال الله تعالی ان ا
الصفا و المروة من شعائر الله از رسول صلعم مرویست که دابة الارض که خروجش علامت
وقوع قیامت خواهد بود از کوه صفا بیرون خواهد آمد و مشعر الحرام و حطیم در میان

کوه صفا و مروه است بجد کوه قیقعان و منا دره ایست در مغربی مسجد الحرام
بدرازی دو میل و جمرهٔ عقبه در آخر مناست و مسجد خیف هم بطرف غربی مسجد
حرامست و خارج حرم از وی تا مکه سه میل است و مسجد عایشه هم خارج حرمست و ما
بین جمرهٔ اول و حد سه محاذی حرمست و ما بین منتهی است در میان دو کوه که آخرش
بطن عرنه است و آنجا راه حایط بنی عامرست و حجاج نماز ظهر و عصر آنجا گذارند و
چشمه ایست بعبد الله بن عامر بن کریز منسوب و مزدلفه در میان مکه و عرفاتست حجاج
نماز شام و خفتن آنجا گذارند و صبح نیز آنجا و بطن محسر وادی است که میان
منا و مزدلفه و کوه حرا بطرف مکه است و رسول صلعم فرمود که اسکن یا حری ساکن شد
که بوقت معجزهٔ شق القمر آن از میان دو پارهٔ قمر بیرون آمد و ثبیر بن بطحا
فرسنگی مکه از توابع مکه است و کوه ثور الجبل که غار رسول صلعم در آنجاست در راه
مدینه است و بر جده فرضهٔ اهل مکه است در راه دریا مرحله از پیغمبران آدم صفی و
جفتش حوا بر کوه ابو قبیس مدفون اند و صالح پیغمبر در شهر مکه آسوده و قبرش
نزدیک دار الندوه است در غربی مسجد الحرام و اسمعیل و مادرش هاجر در شهر
مکه مدفونند و پسران رسول صلعم که از خدیجه بوده اند و پیش از هجرت متوفی شدند
در مقبرهٔ حجون اند و آن مقبره بطریق شهرت و از صحابه عظام بسیار در آنجا
مدفون اند آخرشان ابو امامه باهلی در سنه ست و ثمانین ماند و از علما و
اکابر اولیا عبد الرحمن نسائی خامس ارباب الصحاح فی الحدیث و محمد بن علی کتانی
و ابو سعید جنابی قرمطی در عهد مقتدر خلیفه عباسی در سنه تسع و عشر و ثلاثمائه
در مکه بوقت حج با مسلمانان جنگ عظیم واقع شد و قتل عام کردند چنانکه چاه
زمزم از کشتگان انباشته شد و در طواف گاه سه هزار نفر کشته شدند و حجر
الاسود را بردند و بدان خواری کردند و بر سر چاه میزاب انداختند و بیست سال
در دست قرامطه بود و در سنه تسع و ثلاثین و ثلثمائه در کوفه بپنجهزار دینار اعمال
بوکلای مطیع خلیفه فروختند و خلیفه آن را بکعبه فرستاد و در رکن عراقی نشاندند و ما

اکنون از

اکنون از شرح دیگر محال ذیل یمن مانده و از مکه تا معظم بلاد ایران زمین بموجب شرحی
که متعاقب در ذکر طریق خواهد آمد مسافت آن بدینموجب است **سلطانیه**
که دار الملک ایران است براه بغداد سیصد و هشتاد فرسنگ و براه دمشق بغداد
هم دار الملک است جزایر بحرین و شصت و نه فرسنگ براه دمشق و ملک فارس
و شبانکاره و شیراز که دار الملک فارس است براه دریا و براه بغداد و براه ایلک
دار الملک شبانکاره است براه دریا و براه قیس که دار الملک جزایر بحرینست براه
دریا و عراق عجم دار الملک اصفهان براه بغداد و یزد و براه بغداد و قزوین براه بغداد
و براه دمشق به ملک خراسان به نشابور و تا دیگر بلاد ربع مسکون که خارج ایران زمین
بچهار حد مکه بقیاس بعد طول و عرض نجومی چنانکه در اکثر زیجات آمده و چون این
قیاس مرایی بود هر درجه بقول بطلمیوس بیست و پنج فرسنگ شمردیم تا تفاوت
طرف در آن عرض نشنید بر موجب بر آمد تحقیقاً و تقریباً **طرف شرقی** ولایت هند
دهلی و قنوج و سومنات به بعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ و بختن دار الملک چین
به بعد پنجاه و شش درجه و یکهزار و چهارصد فرسنگ هرموز و مکران دو مرتبه بعد
بیست درجه پانصد فرسنگ و دولی ببعد بیست درجه پانصد فرسنگ قندهار و کشمیر
به بعد سی و شش درجه نهصد فرسنگ ما وراء النهر به بعد سی درجه هفتصد و پنجاه
فرسنگ ملک تبت ببعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ و مملکت خوارزم ببعد سی و شش
درجه ششصد و پنج فرسنگ سقسین و بلغار ببعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ
و صنعانیان ببعد بیست و نه درجه هفتصد و بیست و پنج فرسنگ کنمال ببعد بیست
و یک درجه پانصد و بیست فرسنگ قره سیکان ببعد بیست و شش درجه ششصد و پنجاه
فرسنگ دیار یاجوج و ماجوج شصت و دو درجه یکهزار و پانصد و پنجاه فرسنگ
طرف غربی حجاج بن طرف را بصورت گذر بر مدینه باشد تا آنجا قیاس نکنم
از مکه تا مدینه هشتاد و هشت فرسنگ و از مصر تا مدینه صد و پنجاه فرسنگ اسکندریه
دویست و نه فرسنگ دمشق دار الملک شام صد و بیست فرسنگ بلاد حبشه و بغداد

دوازده درجه سیصد فرسنگ بلاد مغرب و جبال المرامن بعد سی درجه هشتصد
و پنجاه فرسنگ افریقیه بدار الملک اندلس بعد چهل و هشت درجه یکهزار و دویست
فرسنگ ولایت بربر بعد دوازده درجه سیصد فرسنگ قیروان بعد سی و چهار
درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ طرف شرقی براه بغداد و دشت قبچاق فرسنگ
الان چرکس ⁂ ابن فادوس ⁂ دیار فرسنگ ⁂ فرسنگ
صقلان ⁂ فرسنگ بدیه موریه ⁂ فرسنگ یونان طرف جنوبی
اهل آن دیار را اول بمکه باید آمد پس بمدینه باید رفت تا مکه ثبت کنیم طایف هشت
فرسنگ صقالبین صد و چهل فرسنگ عدن صد و هشت فرسنگ عمان صد و
چهل فرسنگ سراندیب سیصد فرسنگ و دیگر ولایات جهت تخفیف طول ثبت نیفتاد
و چون با ولایتی که در آن دیار است و ثبت شده قیاس کنند کمیت معلوم گردد
تحقیقا بعون الله تعالی سایر بلاد و اسامی ثبت نموده اند و درجات و فراسخ
موقوف ماند هری ⁂ فرسنگ بلخ ⁂ فرسنگ ارزنجان ⁂
فرسنگ قریه ⁂ فرسنگ و مملک ارمن فرسنگ یزد براه بغداد
فرسنگ کردستان و شهرزور ⁂ فرسنگ مملک دیار بکر و موصل ⁂
و براه نجف و براه دمشق ⁂ و براه گرجستان و تفلیس دار الملک آنجا است
و براه بغداد ⁂ فرسنگ و گیلان و براه بغداد و مازندران و جرجان دار الملک
آنجا است براه بغداد ⁂ فرسنگ کردستان و شهرزور ⁂ فرسنگ
و تبریز و گشتاسف براه بغداد فرسنگ از موصل براه نجف و دیگر
و براه دمشق ⁂ فرسنگ فرنگ طرابلس ⁂ فرسنگ بلاد نوبه ⁂
فرسنگ اسلیه ⁂ فرسنگ خان بالغ و دار الملک ختای به بعد چهل و شش
درجه یکهزار و صد و پنجاه فرسنگ مرد و کم و سیر بعد هشت درجه پانصد فرسنگ
دیار الغور کتب بعدی دو درجه سیصد و پنجاه فرسنگ ارمینه صغرا شش
فرسنگ طبطبه ⁂ فرسنگ حرم روضه رسول شرفها الله تعالی در شهر مدینه است

و آن شهر را

و آن شهر را از اول یثرب میگفتند پیغمبر صلی الله علیه و آله آنرا مدینه گفت و از اقلیم
دوم است بعضی گفته اند که آن زمین را بهانامه خوانند در صور الاقالیم گوید که بهانامه
از مکه هشت و آن شهر مکه و ملک حجاز و پای کوه واحد است طرف شرقی رود
عقیق و طرف غربی و شمالی کوه واحد است و مدینه را از آن نزدیکتر کوه هست و در سوی
شهر سلمان فارسی رضی الله عنه خندقی حفر فرموده و عضد الدوله دیلمی آنرا باره کشید
شهری کوچک است و نصف مکه خواهد بود اما در آن زمین حاصل کمست و هواش نیک
گرم و در آن آب روان و زرع و نخلات بسیار است و مردم آنجا اکثر سیاه
چهره اند و به تجارت مشغول و حدیث درشان مدینه بسیار وارد است روضه
شریفه که خوابگاه حضرت رسالت پناه صلعم در آن شهر است در خانه عایشه هم
آنجا که وفاتش رسید و آن مقام اکنون داخل مسجد است و ابوبکر و عمر را در گرد
حضرت رسالت پناه نهاده اند بوقت آنکه آنحضرت بمدینه هجرت فرمود آن زمین
ساده بود آنرا بجزیه و خانه و مسجد ساخت بخشت خام و چوب نخل و عمر و عثمان
بر آن افزونی بسیار کردند دیوارش بسنگ منقش از چوب ساج ساخته اند و ولید
بن عبد الملک مروان بر آن عمارت افزوده و محمد بن عبد الله عباسی آنرا
فراخ گردانید و مامون خلیفه بر آن زیادتی کرد اکنون در آن مدرسه و حمام ساخته
اند و پیش از آن در مدینه حمام نبود مصطفی رسول ص که در احیا و ایام شریف
در آن خطبه فرموده بود در غربی مدینه است و داخل شهر است و مقبره مدینه که آنرا
بقیع خوانند در شرقی شهر است و در آن قبر ابراهیم بن رسول و بنات آنحضرت و
اصحاب و امام حسن بن علی ع و عبد المطلب و عباس رضوان الله علیهم و امام
زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر الصادق علیه السلام و اکثر صحابه عظام
در آن مقابر مدفون‌اند اول شان سعد بن زراره و آخر شان سهل بن سعد ساعدی
و از تابعین کرام همچنین بسیار رفته اند و مالک بن انس اصبحی و نافع اول قاری
مسجد آنجا آسوده اند و جای که انگشترین رسالت پناه ص از دست عثمان در

افتاده و پیدا شده درنخلستان عناست بر دو میل مدینه اهل بقیله و درآن مجموع
بیوت انصار بافت واکثر آن خرابست منها حمزه وآن وسی سخت بزرگست
و بزرگتر از طایف و دیه حج از وادی القری بریک روزه راه و انتقام قوم ثمود
بود و حق تعالی آن قوم را فرموده و ثمود الذین جابوا الصخر بالواد و زیراکه
ایشان در کوه خانها ساخته اند چنانکه خدای تعالی میفرماید و تنحتون من الجبال
بیوتا آمنا شرب و لکم شرب یوم معلوم و حصن خیبر از امیر
المؤمنین علی ع فتح بود بعد از او اولادش تصرف داشتند که ده فدک که رسول
چون مصلح گردانید و خاص خود فرمود بعد از آن حضرت فاطمه و علی ع خواستند
که بمیراث تصرف نمایند عمر مانع شده مسلم نداشت و گفت پیغمبر را میراث
نبوده و ده سیره در سه فرسنگی مدینه تا قلعه ینبع از ولایات طی رسول ص بمهر خاصه
داده بود امیرالمؤمنین علیه السلام مسلم نداشت و ده ابراو حمیده و غیر آن از
قری مدینه است و ده صار فرقعه اهل مدینه است در سه مرحله شهرست براه بنی طی
و ده ابراکه مادر رسول صلعم آنجا مدفونست براه مکه است در چهل و چهار فرسنگی مدینه
در مرحله جحفه که میقات است از ده فرسنگی از دو بر سوی مکه است و مدینه موسی ع براه مصر
و شام تا مدینه پنجه مرحله و آن زمین بتقبل صور الاقالیم چهل فرسنگ در چهل است
و بعد بکر قطعها کمتر از آنست مسجد اقصی و آن مسجد در شهر اعدشلم است و آن شهر را
بعربی بیت المقدس و بعبری ایلیا خوانند و از ولایت شام است و در زمین فلسطین
که در اقلیم سیم است بر بلندی افتاده از اطرافش بدو باید رفت و در کتب معارف
وهب بن منبه گوید که اسحق پیغمبر پسرش یعقوب را فرمود که دختر خال خود را در نکاح
آرد او عازم خانه خال شد و در آن راه شبی بر جای در شلم بخواب دید که بر زمین
سودری از آسمان کوفته و در بالای بر آن نهاده فرشتگان از آن فرود می آمدند
و بر می شدند پس حق تعالی وحی کرد که انی انا الله لا اله الا انا الهک و اله ابراهیم

و اسمعیل

و اسمعیل و اسحق و قد ورثتک هذه الارض المقدسة و ذریتک من بعدک و بارکت
فیک و فیهم و جعلت فیهم الکتاب و الحکم و النبوة ثم انا معک حتی اردک
الی هذه الکتاب فجعله مبنا بعدک فیه و ذریتک فیقال انه بیت
فجعله مبنا بعدک فیه ذریتک فیقال انه بیت المقدس
بدان سبب آن زمین را قدس خوانند و یعقوب بعد از تابل دیده میرکنعان مقام
کرد و مسجد اقصی بنا فرمود و سلیمان بعد از پدرش باتمام رسانید و از تاریخ
اتمامش تا اکنون دو هزار و پانصد و هشتاد و دو سال گذشته و سلیمان بتماشای مسجد
ایستاده بر عصا تکیه کرده و عزرائیل بفرمان حق سبحانه و تعالی قبض روحش نموده او
همچنان تکیه زده ایستاده بود تا بعد از یکسال که دیوان عمارت مسجد تمام کردند
کرم موریانه بر عصاش افتاده بود و بشکست و بیفتاد و خبر موتش ظاهر شد و بخت
النصر بکمکن یکی پیغمبر آن مسجد را خراب کرد و تمامی بیت المقدس را خراب کرد و عزیر
پیغمبر آنجا رسید و آن را خراب کرده دید بر دلش گران آمد و گفت آیا خدای تعالی
این مسجد را آبادان کند بدین سبب حق تعالی امر کرد تا روح او را قبض کردند
و او صد سال خفته بود تا یکی از ملوک فرس که او را بنی اسرائیل کوشک و فارسیان
کورش خوانند آن را با حال اول آورد و بعد از آن عزیر زنده شد و تجدید دعوت
دین موسی کرد و ایشان را دلیل شد تا توریت که شعیای پیغمبر نوشته بود از زیر زمین
بیت المقدس بیرون آوردند و مصدق دعوی دین عزیر شد و او را در بنی
اسرائیل قبول تمام پدید آمد و ایشان در رواج دین موسی در آن عمارت
آن مسجد می فزودند و خلفای بنی عباس و سلاطین آنکه بار در آن عمارت
تکلفات بسیار کردند تا عدیم المثل شد و بمرتبه رسید که در ربع مسکون نظیر از
گنبد مردمان حالیا از آن عمارت صورت هست و در عهد اسلام عمر آن مسجد را
در قبله تابع کعبه گردانید و محراب بر سمت قبله راست کرد و بنی امیه و خلفای بنی
عباس و سلاطین آنکه بار در آن عمارت تکلفات بسیار کردند تا عدیم المثل شد
و در سنه ستین و اربعمائه فرنگیان آن ملک را از تصرف مسلمانان بیرون بردند

و محرابهای اسلامی خراب کردند و بود و بچنال بر آن صورت بماند و در سنه
خمس و ثمانین و خمسمائه آل ایوب بتوفیق الله تعالی آن را گرفتند و در حوزه اسلام
آمد و شعار مسلمانی آشکارا شد و بدر کاهش نوشت که ولقد کتبنا فی الزبور
من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی من بعد الذکر ان
الارض یرثها عبادی ... یرثها عبادی الصالحون و سنگ
صخره که رسول صلعم شبی که بمعراج میرفت او بمتابعت رسول ده گز از زمین بر
خاست و چون رسول فرمود که قف همچنان نیم حجر بماند در آن مسجد است و اکنون
زیارتگاهی معتبر است و اکثر مشاهیر انبیا که آنجا بوده اند که هر یک را محرابی بود داماً جا
داود و دانیال همه معتبر تر است در کتاب مسالک الممالک آمده که مقام ابراهیم خلیل
بر سر ده میل مسجد اقصی است که چهار فرسنگ و میلی بود و اکنون آن موضع
شهرچه ایست در کتاب صور الاقالیم آمده که بر دو فرسنگی بیت المقدس دهی است
که آن را صیة الخلیل خوانند ولادت عیسی ع آنجا بوده و ترسایان بدین سبب نصاری
خوانند **قسم دوم در شرح احوال ایران زمین** و آن مشتمل است
بر مطلعی و مقصدی و مخلصی **مطلع** در ذکر بخش ایران زمین از ملک جهان که ایران
پاره از آنست فارسیان گویند حکیم هرمس که او را المثلث بالحکم خوانند و
بالنبوة نیز گویند زیرا که هم حکیم بود و هم پیغمبر و هم پادشاه او را ادریس پیغمبر ع زمین را
بهفت قسم کرده است بر سبیل هفت دایره یکی در میان و شش در حوالی او
بطرف جنوب کشور هند و سند است دوم کشور تازیان و حبش سیم کشور مصر و
شام و مغرب چهارم که وسط است کشور ایران زمین پنجم کشور روم و سقلاب
و فرنگ ششم کشور ترک و خزر هفتم کشور چین و ماچین است و ختا و ختن و تبت
و بعد از آن که فریدون مملکت خود را به بخش کرد و بر سه پسر خود به سه قسم نمود
شرقی تور را داد و غربی سلم را داد و قسم میانه که بهترین بود و مقام خود بخش
پسر کهتر را داد که ایرج نام داشت و به او خوانده مشهور است که سلم و تور بسبب

ملک ایرج

ملک ایرج را کشتند و این کین در میان این مملکت بماند بعضی گویند ایران بکیو
مرث منسوب و او ایران نام نهاده و اهل عرب گویند که نوح ع ربع
مسکون را به سه بهر کرد بخش جنوبی حام را داد و آن زمین سیاهان و تازیان
و بخش شمالی یافث را داد و آن زمین سغدیان و سرخ چهرگانست و بخش
میانین سام را داد و آن زمین و ایران از آن جمله است غرض آنکه همه اول
ایران میانه ربع مسکون است و خلاصه دیار و اطراف و اکناف و قطعا
آن اما طول و عرض ملک ایران زمین بموجب شرح ما قبل در واقع در میان
ربع مسکون است اهل مغرب چنانکه در طول و عرض بیشتر آن بلاد از اقلیم
سیم و چهارم است و اندکی از اقلیم دوم و پنجم افتاده است و شرحش بدین
موجب است طولش از قونیه روم است و آن را نج طول است مسافت ما بین
الطولین که طول ایران زمین باشد بحسب اسطرلاب ی باشد بحساب
بطلمیوس هشتصد و پنجاه و شش فرسنگ بود و بشمار بنائی هفتصد و شصت
و یک فرسنگ از جیحون بلخ تا سلطانیه سیصد و چهل و شش فرسنگ و
از سلطانیه تا قونیه روم سیصد و یک فرسنگ از عبادان بصره و آن را
ست تا باب الابواب بمعمور فالو ی عرض است و مسافت ما بین العرضین که
عرض ایران زمین باشد با صطرلاب قالدر باشد بحساب بطلمیوس سیصد
و پنجاه و هشت فرسنگ و بشمار بنائی سیصد و هشتاد فرسنگ و چهار
تسع و ثلثان تسعی بود و بقیاس ابوریحان دویست و هشتاد و یک فرسنگ
باشد و بحساب تمامش از عبادان تا سلطانیه و از سلطانیه تا باب
الابواب بمعمور فتو سا نقش بحسب طول و عرض تمامش با صطرلاب داین
طول و عرض ایران زمینست و لاشک تمام ایران زمین در طول و عرض مربع و مستقیم
و ضلاعی واقع نیست و در آن تفاوت بسیار هست و همچنانکه در شرح ربع مسکون
اعتبار موضع خط استوا است و آن مرتبه علامت اینجا نیز آنچه در اکثر نسخات بود

منطق علیهاست بر موجب که درین جدول مثبت شود اگر طول ربع مسکون صد و
هشتاد درجه میشود و در عرض نود درجه است و طول اقالیم سبعه اولش صد و
شصت درجه است و عرضش تقریبا سی و شش درجه اما چون ازین شرح
طول و عرض وصف ایران زمین است و آن در وسط اقالیم سبعه افتاده است
شهرهاست از حد ایران دور اجتناب واجب نمود بدان سبب طول از هشت
و سیم تا صد و دوازدهم که پنجاه درجه باشد از شانزدهم تا سی و پنجم که سی درجه
بود ثبت افتاده و چیزا اشتر هم والله اعلم بالاخبار والله اعلم بالصواب
مقصد در ذکر بلاد ایران زمین و آن بیست باب است و هر بابی در وصف مملکتی
و در تمام ایران زمین و شهری که بیرون ولایت مذکور باشد حقوق دیوانش
بیرون ازین قراست و خراسان که آنرا علیحده است و حسابات آنرا از مغول و غیر
جمع ایران میکردند و جداگانه می نوشتند و بچند نوبت که جامع الحساب ممالک را
نوشتیم باول غازان خان نعمه الله بغفرانه یکهزار و هفتصد و چند تومان بود و
بعد از آن بسبب عدالت غازانی که ولایت روی در آبادانی نهاد مبلغ دو هزار و
صد تومان و کسری شد و اکنون همانا نصف آن نباشد چه اکثر ولایات ازین
تخلخلات و تردد و لشکرها برافتاد و دست از زرع باز داشته در مسالک الممالک
آمده که هستند هم سال از پادشاهی خسرو پرویز که آخرین سال زمان کفر بوده
زیرا که حضرت رسالت پناه صلعم بشرف وحی مشرف شده و جامع الحساب ممالک
او نوشته اند و چهار صد هزار و بیست هزار دینار زر سرخ بوده که آنرا اکنون جمال
میخوانند و بقیاس آن زمان هفتاد هزار و چهار تومان رایج باشد و در رساله ملک
شاهی آمده که در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی بیست و یکهزار و پانصد و چند تومان
زر سرخ بوده و دیناری زر سرخ را دو دینار و دانگی حساب کردندی پنجاه هزار تومان
و کسری بود و خرابی و آبادانی جهان ازین قیاس باید کرد و شک نیست که خرابی
که در زمان ظهور دولت مغول اتفاق افتاد و قتل عامی که در آن زمان رفت

اگر تا هزار سال دیگر هیچ حادثه واقع نشود روی بمرتبه اول نیاورد علی الخصوص
که درین زمان از کثرت وقوع حدثان بیت هر روز که بگذرد خوشا آمده وی
هر سال که نو شود خوشا غارت پار امید که حق تعالی بنظر رحمت و رافت فرموده
مملکت ایران زمین و سایر بلاد مسلمین را تا ابد الدهر از نکبات زمان و فتنه دوران
در حفظ و امان خود نگاه دارد و ایمنی کامل و حفظی شامل و عدلی تمام و نیابتی بر دوام
دهاد فیحق الکلام بلطف عمیم الهی کرامت کناد و منه جوده و کرمه و فضله باب اول
در ذکر بلاد عراق عرب در مسالک الممالک آمده که عراق عرب را دل ایران خوانده
اند و چون دل سلطان وجود است ابتدا بشرح آن اولی بود در صور الاقالیم گوید
که عراق عرب در قبله ایران زمین افتاده و آنرا مقدم داشتن بهتر است و بحقیقت
چون نجف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آن ملک بوده و آنحضرت آنجا آسوده
و پانصد و چند سال مقر خلافت آل عباس گشته تقدیم آن واجبست و حدودش
تا بیابان نجد و دریای فارس و ولایت خوزستان و کردستان و دیار بکر پیوسته
است طولش از تکریت تا عبادان صد و بیست و پنج فرسنگ و عرض از عقبه
حلوان تا قادسیه محاذی بیابان نجد هشتاد فرسنگ مساحتش باشد ده هزار فرسنگ
و در عهد عمر که عراق بر مسلمانان وقف کرد بمساحت جریان اشارت کرد بعد
از آن احتیاط سی و شش بار هزار هزار جریب بر آمد و بدین حساب هزار فرسنگ
مسافت دارد و هر فرسنگی چهل هزار جریب می باشد و اغلبی در واقع صورت نبود
چه ما لا کلام جائی فراخ و جائی تنگ اتفاق افتد و بیشتر آن دیار چون بیابانها
و نطایح است و آن مساحتی که در عهد عمر خطاب کرده اند لا شک بزمین مزروع و غیر
و بس بوده باشد که آب بر آن مشرف شود بدان سبب این تفاوت دارد و عمر بر
هر جریب زمین گندم کار چهار درم و بر جو کار دو درم و بر نخلستان هشت درم و چهل نخل را
جریبی شمرده و میوه شش درم خراج معین کرد ادنی القسم اعلی القسم اوسط
اوسط اعلی جزیه معین کرد و مبلغ آن خراج جزیه صد و بیست و هشت هزار

و سی تومان و کسری باشد و بواسطه ظلم چندین اثر کرد و من در بغداد بوقت
آنکه تقریر امور آنجا میکردم نسخه قانونی دیدم که در زمان ناصر خلیفه نوشته شده
بود حقوق عرب را زیاده از سه هزار تومان محصل آمده بود و لیکن در آن وقت اهتمام
حکام بکار عمارت و زراعت بر چه بود که در آن تاریخ بوده و شاعر درین باب گفته
سکرو نادی الغراب السواد   مخزوم فینا لحوم البقر   و چون حکام این زمان را اهتمام
بآبادانی نبود حق تعالی از کرم خود همه ایران زمین و دیگر بلاد مسلمین را حکام عادل
نصب کرداناد و داناد علی پادشاه صد برا اکنون بشرح ولایات و بلاد مشغول شدیم
و اگر چه بنسبت حروف حرف اول با بی نوشت و کوفه حرف کاف و بغداد
از حرف بی اما چون کوفه دار الملک و مدفن امیر المؤمنین علی ع و بغداد دار
السلام آن مملکت است ابتدا کردن بدان اولی بود کوفه این شهر از اقلیم سیم است
و شهری اسلامیست طولش از جزایر خالدات عط و عرضش از خط استوا لا و از روی حق
چون این محل موضع بحب بخنس عطلت ملال است لاجرم از اهل آنجا کاری نیاید و قولشان را
اعتماد نشاید و عقیده ایشان با اهل بیت رسول ص شاهی امغنیست و خوب المثل بود که الکوفی
لا یوفی و آنرا هوشنگ پیشدادی ساخته بود و خراب شد و سعد وقاص بتجدید عمارتش کرد
در عهد عمر و طالع عمارتش برج دلو اتفاق افتاد و مسجد جامع در جنب آن امیر المؤمنین
علی ع بنیاد فرمود و وافق خلیفه عباسی باتمام رسانید و کوفه را بارو کشید دورش
کمتر از بغداد است و شمالش بیشتر و در وحش از شهرها جیست که از فرات گرفته اند
و نخلستان بسیار دارد و قصب آنجا نیکوتر باشد و از محلی دیگر خود و پنبه دار [illegible]
نیکو دارد و تنوری که آب طوفان در عهد حضرت نوح ع اول از آنجا برون
آمده و در کلام مجید ذکر او رفته و فار التنور در مسجد بوده که اکنون
در مسجد است و چون حضرت امیر المؤمنین ع را در آن مسجد زخم زدند آنحضرت
در آنجا چاهی حفر کرده بود در مسجد کوفه آب نمانده الا آن که شیر نیست مردم آنجا

بزخم تیشه

و پیشتر شهر کوفه اکنون خرابست مردم آنجا اکثر شیعی اثنی عشری اند و زبان ایشان عربی متغیر گردانیده
دور و مزارات صحابه بسیارست آخر ایشان عبد الله بن [illegible] در سنه پنج و ثمانین نماند و از اکابر
علما و مشایخ قرا ابو عمرو ثالث قراء السبعه آسوده اند توابع و ولایاتش بسیار از کوفه است حقوق
دیوانی آن تمغا مقررست و درین عهد می باشد و از ولایتش [illegible] و قامت با عراق
باغستان از اخراجی مقررست بعضی آن بهر جهات [illegible] اند و از زراعتش [illegible]
[illegible] درین [illegible] تصرف نمایند و این ولایات
درین میان مقرر دیوانیست و بطرف قبله و فرسنگی کوفه مشهد مقدس حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام و آنرا مشهد غروی خوانند جهت آنکه چون حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را
در مسجد کوفه زخم زدند وصیت کرد که بعد از وفات کالبد مرا بر شتر بار کنند و آن شتر را رها کنند
و هر جا شتر فرود آید او را آنجا بسپارند همچنین کردند آن شتر بر آنجا که اکنون مشهد است فرود
آمد او را آنجا دفن کردند در عهد بنی امیه گور او آشکارا نبود پوشیده کردند تا در عهد بنی عباس هارون الرشید
در سنه خمس و سبعین و مائه در آن حدود شکار میکرد و نخجیر از بیم او بدان جای پناه میبردند که بدو
[illegible] از زمین [illegible] نیکو میبود دل او آگاه [illegible] اهل آن حدود پرسش نمود و [illegible]
علی علیه السلام خبر دادند زمین را کاوید و بدن حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را [illegible] دیدند در زخم
[illegible] رسیده و گور او را ظاهر گردانید و مردم را به آنجا [illegible] شد و بعد از عهد [illegible] و [illegible] حال
از [illegible] عضد الدوله فنا خسرو بن حسن بن بویه دیلمی در سنه ست و ستین و ثلثمائه او را عمارت عالی
ساخت چنانکه اکنون است و آن مقام شهرچه شده و دورش دو هزار و پانصد گامست و [illegible]
در آنجا و ارسیا [illegible] و خانقاه ساخت سلطان ملکشاه سلجوقی در رساله آورده است که در دار
کوفه مشهد مناره [illegible] گشته [illegible] و از حال آنجا رسیده
گفت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام آنجا که گذشت [illegible] از جهت تواضع گردیده
حضرت امیر اشاره کرده که [illegible] بطرف غربی کوفه [illegible] فرسنگی چاهیست مشهد حضرت
امیر المؤمنین حسین بن علی علیهما السلام است آنرا مشهد [illegible] چنانکه ذکر رفت که بعهد
متوکل خلیفه آب [illegible] تا خراب شود آب حیرت آورد و زمین [illegible] تا آن مشهد عضد الدوله

فاخر دولتی ساخت و آن موضع شهر چه شده است دور شش هزار و چهارصد گام است و بر ظاهر آن
قبر سعید بن جبیر جابر بایی است و اول کسی که زیارت حضرت امیر المؤمنین حسین علیه السلام کرده و در آن جنگ
شهید شده اوست از طرف یزید علیه اللعنه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست من زار علیا
الکبه غفر الله له البته و آن زیارت شب سه‌شنبه غره رجب است و بطرف شمالی بر چهار فرسنگی کوفه
دیه سلاحیه مشهد ذی الکفل پیغمبر علیه السلام و بنی اسرائیل گذارد و چون مسلمانان که بسیار
زیارت کنند زیارت کرده‌اند الجایتو سلطان مغول تولیت آن مشهد از بنی اسرائیل باز گرفت
و بمسلمانان داده آنجا مسجد و منار ساخت و بطرف شرقی مقام یونس پیغمبر علیه السلام و مشهد
حذیفة بن الیمان صاحب رسول علیه السلام **بغداد** از اقلیم سیم است و ام البلاد عراق عرب
و شهر اسلامی بر طرف دجله افتاده طولش از جزایر خالدات فن و عرض از خط استوا لکا
در زمان اکاسره بر آن زمین بطرف غربی دیهی کرخ نام بوده و شاپور ذو الاکتاف ساخته و بطرف
شرقی دیهی سابا طاق نام از توابع نهروان کسری انوشیروان خلف الصدق بصحاری آن باغی
ساخته بود و باغ داد نام کرده و بغداد اسم علم آن شده و عرب آن را مدینة السلام
گویند و بعضی گفته‌اند بغ نام صنمی است که مردم آن ولایت معبود خود ساخته بودند و داد عبارت از
بخشش اوست و برین تقدیر معنی لفظ بغداد عطیة الصنم باشد و عجم او را خوانند المنصور بالله ابو جعفر
عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که دوم خلیفه بنی عباس بوده و بابو الدوانیق
مشهور در سنه خمس و اربعین و مایه بنا کرده و بر جانب غربی عمارت بیشتر ساخت طالع آغاز عمارت
آن برج قوس بود و پسرش المهدی بالله محمد بن عبد الله دار الخلافه با طرف شرقی آورد
و در آنجا عمارت بسیار کرد و چون نوبت خلافت به پسرش هرون الرشید رسید در اتمام آن
سعی بلیغ نمود و بمرتبه رسانید که طولش چهار فرسنگ و عرض یک فرسنگ و نیم عمارات داشت و از وفاتش
در عهد پسرش المعتصم بالله محمد بن هرون الرشید جهت آنکه او را غلامان بسیار بودند و بغدادیان
از ایشان زحمت می‌بودند دار الخلافه با سامره بردند و آنجا را عمارات عالی ساختند و
بعد از واثق و اخوانش منتصر خلیفه و اثق و متوکل و منتصر و مستعین و معتز و مهتدی و معتمد
هم بسامره دار الخلافه داشتند تا المعتضد بالله احمد بن الامیر الموفق طلحة بن المتوکل علی الله که

شانزدهم

شانزدهم خلیفه بوده دار الخلافه با بغداد آورد و بعد از وفات خلفای عباسی متابعت او کرده‌اند و
دار الخلافه آنجا داشته‌اند و پسرش المکتفی بالله علی بن المعتضد دار الشاطبیه و جامع طرف شرقی ساخت
و چون خلافت با بنیه المستظهر بالله احمد بن مقتدی رسید آن را بارو و خندق و آجر ساخت و دور بارو
بطرف شرقی که آن را حریم خوانند هجده هزار گام است و چهار دروازه دارد و باب طرق خراسان و باب الحلبه
و باب الحلبه و باب سوق السلطان و هشت محلات بطرف غربی که آن را کرخ خوانند بارو ندارد و دوازده هزار
گام دور دارد و اکثر عمارات شهر از آجر است آبش هوای گرم و زمینی مایل است و شمالش گشوده و هوای
و شهری بسیار بکار بوده و با مزاج زنان سازگار و مردم موافق بوده‌اند و مردان اکثر اوقات در آنجا آزار
بوده و قحط و غلا از روی ندرت اتفاق افتد و در آن وقت نیز آفت کلی نبوده اما گرانی باشد
میوه‌های آن هر چه گرمسیری بود بسیار نیکوست چون نخل و ترنج و [illegible] و انگور و
مثل آنجا جای دیگر نیست اما آنچه سردسیری باشد سخت نیکو نیاید غله و پنبه و دیگر حبوبات آنجا
نکو می‌آید چنانکه در اغلب اوقات کمین تخم هست من ریع میدهد و از نیکویی نشو و نما در آنجا درخت
گزخیار بزرگ میشود که ده ساله دور شش [illegible] باشد و درخت فروع چنان بزرگ میکرده که
بر شاخش می‌نشینند و می‌گسند شکارگاه‌های فراوان نیکو دارد و شکار بسیار و زمین هموار و
علف خوار باشش خارکار بوده و غله آن ملک از قوت نشو و نما آنقدر ریع نیکو دهد که بدین
چهارپایان آنجا نیک فربه شوند آب دجله در میان شهر میگذرد و از فرات نهر عیسی بر جانب
هم از شهر به دجله می‌پیوندد و دو زیر شهر به دو فرسنگی آب نهروان را میبرد و می‌پیوندد و در وسط
میرسد و آب شط از کثرت زورقها تماشاگاه است ع چو در شب انجم ره کهکشان
نماید و عظیم خوش در نظر آید اما بحقیقت آنجا شهری نیکو و مردمش [illegible] و آب چاهش تلخ
و شور باشد و کاهش باشند و جهت [illegible] جای نشستن نگاه دارند مردم آنجا
سفید چهره و خوب روی و خوش خوی و کم غم باشند اما کسالت بر طبیعت ایشان غالب بوده و چون
روزگار خود را اغلب مستغرق اغایت تنعم کرده و عنبر کرده و هرچه از اسباب
تنعم طلبند مهیا توان گرفت و فقرا از افلس فصاحت نمودن بکفاف حاصل بود و اکثر ایشان
ضخیم جثه باشند و ضخامت جثه ایشان بمرتبه که در زمان الجایتو سلطان از نهاوندی

که در بازار نظامیه بیستی وزن کردند منقسمه و چند رطل بغدادی بوده بان ایشان عجب چون
آن شهر مصر جامع است از مسلمانان اهل تمامت مذاهب آنجا بجایند اما اغلب اهل سنت شافعیانند
و کثرت حنابله او از اقوام دیگر ادیان هم بسیارند و مدارس و خوانق بسیار است منها نظامیه
که ام المدارس بوده و مستنصریه که در شرح عمارات آنجا است گویند از خواص بغداد است که تا غایت
هیچ خلیفه و حاکم را آنجا وفات نرسیده و بر ظاهر آن مشاهد و مزارات متبرکه بسیار است و بر جانب
غربی مشهد حضرت امام موسی کاظم علیه السلام و نواده او محمد جواد است و آن موضع اکنون
شهرچه ایست دورش شش هزار گام بوده و مزارات ائمه و مشایخ و اولیا مثل ابراهیم ادهم و جنید
و سری سقطی و معروف کرخی و شبلی و حسین منصور حلاج و حارث محاسبی و احمد سهروردی و ابو محمد
و ابوالحسین حصری و ابو یعقوب بربطی در رصافه که شهرچه بوده و مزارات خلفای بنی عباس و هم
مزار شیخ شهاب الدین سهروردی و عبدالقادر جیلی و بر چهار فرسنگی بر جانب شمال مزارات
شیخ ابوالمکارم و شیخ سکران و دیگر مشایخ است که شرح تمامت تطویلی دارد و از بغداد تا کوی
ملا و عراق عجم مسافت بر نهج است انبار یازده فرسنگ بصره هشتاد فرسنگ یعقوبا هفت فرسنگ
کریت بیست و دو فرسنگ حله سیصد و فرسنگ حدیثه هفتاد فرسنگ حلوان سی و پنج فرسنگ سامره
بیست و دو فرسنگ دابی شیخ پنج فرسنگ نهروان پنج فرسنگ نعمانیه هشت فرسنگ کوفه سی و چهار
فرسنگ و جبل و دو فرسنگ واسط چهل فرسنگ و در این عهد محصول دیوانی آنجا تمغا مقررست تقریبا
هشتاد تومان می‌باشد و ولایت بغداد هر چه در حوالی شهر است از مزروعات و مقاطعات گویند و دیگر
اعمال هر یک متعاقب خواهد آمد و در حق بغداد اشعار شعرای عرب و عجم بسیار است از آنچه در نظر
بود و شمه ثبت میرود منها قول اثیرالدین اومانی **بیت** گر تو خواهی که جهان جمله بیکجا بینی
وآنچنان را همه در پیش مهیا بینی ۰ همه سر سوی چو خورشید شو اندر بغداد ۰ ۰
وانگهش همچو فلک گرد در آنجا بینی ۰ و این قصیده مطول است از قول انوری **بیت**

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر ۰ کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور ۰ ۰
سواد او بمثل چون بدیع مینا رنگ ۰ هوای او بصفت چون نسیم جان پرور ۰ ۰
کنار دجله ز ترکان سیمتن خلخ ۰ میان خطه ز خوبان ماه رخ کشمر ۰ ۰

برنگ عارض خوبان ختلی و بلغار ۰ میان سبزه درفشان شود گل احمر ۰
ز برج جدی بتابد سپهر کیوان ۰ بشکل شمع فروزنده در میان شجر ۰
و این قصیده نیز مطولست و در عرب گفته‌اند **شعر** بغداد دار لاهل المال طیبة ۰
و للمفالیس دار الضنک والضیق ۰ و من گفته‌ام **رباعی** بغداد خوشست لیک از بهر کسی ۰
کو را زر او دل بود و هست بسی ۰ با مفلسی سیر بقم شهر تبریز ۰ خانقه که کند آنجا جوانی نفسی
اگر چه اوصاف بغداد را افراد آن گفته‌اند و بسیار بخاطر بود اما بدین قدر قناعت نمود

انبار از اقلیم سیم است بر کنار فرات بجانب شرقی افتاده است لهراسب کیانی ساخت چون
زندان اسیران که بخت النصر از بیت المقدس آورده بود بدین سبب در آنجا بازداشته بود شاپور
ذوالاکتاف تجدید عمارت آن کرد و سفاح خلیفه اول بنی عباس در آنجا عمارت عالی کرده دار الملک
ساخت دورش هزار گام است و آبش از فرات و هوا و محصول و خوبی و طبع مردم او مانند بغداد است
حقوق دیوانیش تومان می‌باشد و داخل تمغای شهر بغداد است **بابل** از اقلیم سیم است
و مداین مسجد عراق است و بر کنار فرات بجانب شرقی افتاده است قینان بن انوش بن شیث بن آدم
صفی علیه السلام ساخت طهمورث دیوبند تجدید عمارتش کرد و شهری سخت بزرگ
دار الملک نمرود و ضحاک علوانی بوده است و ضحاک در آنجا قلعه ساخته آنرا کلنگ دز گفتندی
اکنون از آن دیهی مانده و در آن شهر چاه دربند بسیار بوده تا بعهد ضحاک ملوک کنعان آنرا دار الملک
داشته‌اند بعد از آن خراب شده اسکندر رومی تجدید عمارتش کرد و اکنون باز خراب است و از توابع
شهر حله شده و بر سر تلی که قلعه آن شهر بود داستانهای عجیب است و در عجایب المخلوقات گوید هاروت
و ماروت در آنجا محبوس اند و در دیگر کتب آمده که در چاه کو کرد کوه دماوند محبوس اند **کوفه**
از اقلیم سیم است و شهری اسلامی طولش از جزایر خالدات فه ل و عرض از خط استوا ل ع
عمر خطاب ساخت در سنه خمس عشر هجری معمار دران عقبة بن غزوان بود و مسجد جامع آن جهت
بنا کرد از خشت خام ساخته بود زیاد بن ابیه باز آجر کرد و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آنرا
بزرگ گردانید مرویست که جهت تخمین سمت قبله بنا را دست مبارک خود برابر داشت تا نور آن
دلالت کعبه را در نظر آورد و قبله بسمت آن راست کرد و گویند که هر جامع که از آن بزرگتر ساخته‌اند

تمام معمور نمی‌شود و هر چند جهد در عمارتش می‌کنند یکجانبش خراب می‌گردد و شاید این معنی مسجد
جامع جدید بصره از آنست که پیوسته یکطرفش خراب می‌باشد و در مسجد بصره مناره ایست گویند چون
بر آنجا روند و آنرا بحق علی سوگند دهند که بجنبان بشود با ساکن شود چنان کرده و این معنی اگرچه عقل نپذیرد
نیست اما در حقیقت کرامات حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام عقل دخل ندارد و در آنجا مزار طلحه
و زبیر است و آنرا شهرت و هیبت و شکوه تمامست و مزارات صحابه عظام بسیارست آخر ایشان
انس بن مالک است او در سنه احدی و تسعین نماند و از تابعین کرام مثل حسن بصری و ابن سیرین و سفیان
ثوری و ابو داود و سجستانی مؤلف ارباب الصحاح فی الحدیث و غیرهم بیشمارست هوای آن
بغایت گرم است اما شب خنک و خوشترست و آبها بیشتر شورست اما از شط العرب جوی خوش
آنجا برده اند که آنرا نهر ابله خوانند و نهر معقل چهار فرسنگ طول دارد و ملک بصره باغستان بیشمار دارد
و زمین باغستان هموارست آب شط العرب که اوقات مد در یکشبانروز دو بار آب شط بلند شود و در باغستان
بصره استقی کند طول آن باغستانها بیست فرسنگ در عرض و دو فرسنگ است و در اکثر مواضع
از غلبه درختان گاه پیش چند گز نتوان دید و نزهت آن مقام اند مشاهده جهات فرمانها
خوب دارد و خرمای آنجا بغایت خوب و بسیار اهل آنجا اکثر شیعه و بر مذهب اثنی عشری و
زبانشان عربی معرب و پارسی نیز گویند و ولایات بسیار از توابع آنجاست و معظم آن
و در آنجا نهر عسکر مکرم و بهمن شیر و سایر ساخت و اسکندر بنا کرد و عمارتش گرد
و عبادان کهنه او را ای عمارت نیست و در آن معنی گفته اند ع لیس وراء عبادان قریه
طول عبادان از جزایر خالدات فدل و عرض از خط استوا لطک و در فضیلت عبادان احادیث
بسیار وارد است و آنرا از ثغور شمارند که سرحد مسلمانی است تا کفار رسند حقوق دیوانی بصره
و ولایاتش چنانچه در این عهد پیش از این فرات بود چهل و چهار تومان و یکهزار دینار رایج بود
بندنیجین در دفاتر دیوانی آنرا وندنیکین نویسند و در تلفظ بندنیجین خوانند شهری کوچک است
و آب و هوا و محصولات مقابل بیات حقوق دیوانیش هفت تومان و ششهزار دینار رایج است
بیات قصبه ایست و نام او را کسی به قصبه دیگرست و آنچه موضع از توابع بیاتست
و در محصول آب و هوا مانند دیگر ولایات عراق عربست و در بیات آب وا ... لطیفست اما اکابر بیشش که

یکی از شهرهای بیاتست و هوش معتدل بوده و حقوق دیوانی آن عمل چهار تومان و ششهزار دینار است و در ولایتش
قصبه ایست **تکریت** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عوک و عرض از خط استوا
له که بر کنار دجله افتاده است بجانب غربی شهری وسط بوده است و در شش هزار و صد گام و قلعه محکم
دارد و هم بر کنار دجله و هوایش درست است و از میوه‌ها بیش خربزه نیکو باشد گویند در یکجا سه نوبت بار
کنند **تل عقرقوف** کیکاوس ساخت که بعضی او را نمرود شمارند و آنرا از آن سبب ساخت که چون
ابراهیم علیه السلام در آتش انداخته بود بر آنجا رفت و او را احتیاط کرد **حدیثه** از اقلیم چهارم است
و آب و هوا و محصول مقابل تکریت **حربی** شهری وسط است و آب از دجله میخورد و باغستان بسیار
دارد و حقوق دیوانیش دو تومان و پنجهزار و صد دینار است **حله** از اقالیم سیم است شهری اسلامی
طولش از جزایر خالدات عط ل و عرض از خط استوا لاک امیر سیف الدوله صدقه بن منصور اسدی
ساخت در زمان خلافت المستظهر دریست و شصت و نه هجری آب فرات از میان شهر میگذرد و قلعه شهر بجانب
غربی آبست و اطراف شهر نخلستان بزرگ نخلستان بسیار دارد و بدین سبب هوایش متعفن است
و غله و ارتفاعات آنجا ارزانی باشد و ارتفاعش مانند بغداد است اهل آنجا شیعی اثنی عشری اند
و چیزهای خوب و ... همچو اهل بغداد و زبانشان عربی معرب و در کار مذهب بغایت متعصب باشند و در آنجا
مقامی ساخته اند و معتقد ایشان آنکه امام منتظر محمد بن الحسن المهدی علیهم السلام که در جامره سنه
اربع و تسعین و مائتین غایب شده و باز از آنجا بیرون خواهد آمد **حلوان** از اقلیم چهارم است و در آن
سلطه عراق طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا له قباد بن فیروز ساسانی
ساخت اکنون خرابست و قلعه مختصر معمور مانده است و در آن مزارات اکابر چون ... سالی بسی قرار
سبعات و ولایتش کلا پیش ... قریات حقوق دیوانیش ششهزار و صد دینار است
حیره از اقلیم سیم است و در ابتدای عراق شهری بزرگ بوده و ملک بسیاری که فعلا اکنون
خرابست سدیر و خورنق که ذکر آن در اشعار و امثال عرب بر افواه مشهور بوده کوشک بوده است
و در آنجا نعمان بن منذر جهت بهرام گور ساخته اطلال آنهمه عمارت زمانی بس عالی بوده و شاعر
در حق آن گفته **شعر** و ملکت بعدها قبایل قحطان و اقوالها بهرام جور و ما اوانه الخورنق نعم و ایم
ملکهم الیسد بر **خالص** ولایتیست خراجی که از آب نهروان مرتفع و تمامت و سی پاره دیه بود

حقوق دیوانیش یک تومان و دو هزار و دویست دینار است دجیل ولایت معتبر است از دجله آب خورد
و بدین سبب دجیل میخوانند و آن قصبه شهرستان آنجاست و دیههای معتبر دارد و قریب صد پاره
دیه باشد و جاهای نیک مقطع قسمت نمی در آنجا بهتر از دیگر ولایت بغداد است حقوق دیوانیش
هفت تومان و هشت هزار و سیصد دینار است دقوق از اقلیم چهارم است و شهری وسط و آب
و هوایش خوشتر از دیگر بلاد عراق عرب و در حوالی آن جا دیههای قطعات حقوق دیوانیش هفت تومان
و شش هزار و ششصد دینار است دیر العاقول شهرکیست در میان واسط و بغداد و هوای متعفن دارد و
نخلستان رومیه از اقلیم سیم است و از عمارت سعد عراق عرب بود انوشیروان عادل ساخته
بود بر شکل مداین شکل انطاکیه اکنون خراب است بادرایا و بین النهرین دو ولایت است بر آب نهروان
و محصولات نیکو دارد و حقوق دیوانیش پنج تومان زنگاباد ولایتیست در غربی خانقین حقوق
دیوانیش هزار و پانصد دینار است سامره از اقلیم چهارم است بر جانب شرقی دجله افتاده
و با تفاقات بعضی عمارات در اوایل بجانب غربیست طولش از جزایر خالدات عط ح و عرض از خط استوا
لح و در اول بر شکل شهر شپد ... ساخت و چون بنسبت آب و هوا خوشتر بلاد عراق عرب بود آنرا
سر من رای خواندند بعد از خرابیش المعتصم بالله محمد بن هرون الرشید تجدید عمارت آن شهر کرد
و دار الملک ساخت و بمرتبه رسانید که هشت فرسنگ طول عمارات آن بود و عرض یک فرسنگ و مردم تا
بتوبره اسبان خاک آورده تلی ساختند آنرا تل المخالی خواندند و بر آنجا کوشکی بلند ساخت
و در سامره مسجد جامع عالی کرد و کاسه سنگین و دورش سیصد و سه گز و علوش هفت گز و حجمش نیم گز که پیاله
در میان آن مسجد نهاده بودند و آنرا کاسه فرعون خواندندی و در آن عهد در دنیا دو از این سنگ
چنین سنگی نیست و در آن مسجد مناره ساخت بلندی صد و هشتاد گز چنانکه دورش از بیرون بود
و بدین صورت مناره پیش از آن کس نساخته بود و در پس مسجد قبر امام معصوم علی النقی ولد
علی بن موسی الرضاست علیهما السلام و از آن پسرش حسن عسکری علیه السلام متوکل خلیفه عباسی
در سامره عمارات افزود و بخصوص کوشکی عالی کرد چنانکه در ایران زمین از آن عمارات عظیم نبود
و بنام خود جعفریه خواندی و ما بشومی که قبر امیر المؤمنین حسین علیه السلام را از مجاوران آنجا
مانع بود بعد از وفاتش کوشک را بشکافتند چنانکه اثرش بکلی نا چیز شد اکنون از سامره مختصری معمور

ولایتیست غله و خرما و حبوبات بسیار از آنجا حاصل شود و آب از فرات میخورد و حقوق دیوانیش شش تومان
طریق خراسان ولایتی معتبر و شهرش قصبه بعقوبا باشد و آن شهری از عمارت کیخسرو بود با نام ساخت
و بهمین علت قرباجوا میخواندند و بعقوبا شد بر کنار آب نهروانست و جویهای از میان شهر میگذرد
و تمامت دیههای آن عمل بر آن نهر زراعت میکنند باغستان و نخلستان بسیار دارد و نارنج و ترنج
بشمار در آنجا باشد و چنانچه سیصد و چهار صد نارنج بیک شجر پدید آید هوائی گرم دارد غذاءش
اما بسبب بسیاری نخلستان بعفونت مایلست که دختری کلهباری دو و از نعم کسری خالی شده اعمال
طابت مهرود و از نواحی آن گلست آن عمل هشتاد پاره دیه است حقوق دیوانیش زیاده
و چهار هزار دینار بوده حالا رشتی است حاز از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عو ل
و عرض از خط استوا لج شهری وسط است و نخلستان بسیار دارد و آب و هوا و محصول متمایل
و جمل کرم شاپور ذو الاکتاف ساخت شهری بسیط بود اکنون خرابست قادسیه شهری
وسط بود و آب و هوای بسیار در اقصرب اکنون خرابست قصر شیرین از اقلیم سیم است خسرو
پرویز ساخت جهت معشوقه اش شیرین آن قلعه بزرگ بود و آب از سنگ لاشه و گچ و در پیش آن شهر
کام باشد و در غربی آن قلعه جهت حضیره و در زیر آنجا گاهی ساخته بر دند و باغی ساخت عالی جهت بخچه
در ... از آن باطل شده آب حلوان از آنجا میگذرد و هوای عظیم بد دارد و هنگام گرما
اکثر در آنجا باد سموم آید و چون گاو بیشتر در و میرفت و جهت تا بجایگاه ساخته اند که
تا آب در آنجا تا جایگاه باشد و مکن ... شیر در آن جوی شیر افکنده باشند تا جایگاه و قریب
تا آنچه بهم خورت زهر کیلست و چراگاه و کله نیست قردان شهر وسط است و قریب صد پاره دیه توابع
آن حقوق دیوانیش نه تومان و چهار هزار دینار است محول شهریست بر دو فرسنگی بغداد و بجانب
غربی بر طرف نهر عیسی افتاده و باغستانش با باغات بغداد پیوسته و در خلفا عمارات خوب بسیار
ساختند سیما کوشکی که جهت معتصم خلیفه ساخته بودند و جهت آنکه در میان باغستانات و دریچه‌ها
می بود با فنون پیشه راست اند چنانکه در آن یک عمارت پنجاه باشد حقوق دیوانی بمحول اعمال
نهر عیسی است شهروان از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فسح و عرض از خط استوا
لح با طهورث دیوبند پیشدادی ساخت و گرد آباد خواند جمشید با تمام رسانید و طبقوتی گفت

معظم‌ترین بلاد عراق عرب بوده است و بدین سبب او را مداین گفته‌اند و شش شهر دیگر که بدان پیوسته
بوده است و نیز بابل و حلوان و نهروان از آن بوده است و مردنشت شهر اکنون خراب است و جمشید پیشدادی در
مداین بر دجله از سنگ و آجر قنطره ساخته بود و اسکندر رومی گفت اثری عظیم است ملوک فارس را
و آنرا خراب کرد و اردشیر بابکان تجدید عمارت شهر کرد و دار الملک ساخت و خواست تا اول
بر همچنان بازد و دستش نداد و از آن تجربت و بعد از او انقلاب کاسره آنرا دار الملک ساختند
شاپور ذو الاکتاف در آن شهر عمارت کرد و نوشیروان عادل ایوان کسری ساخت و
آن سرای بوده است از گچ و آجر از عالیترین آجر کس نکرده و بحتری در وصف آن گفته
شعر وکان الایوان من عجب الصنعة ◦ جوب فی جنب ارعن جلس مشمخر تعلو له شرفات
رفعت فی رؤس رضوی و قدس ◦ صحن آن سرای صد و پنجاه گز در صد و پنجاه گز بوده
و در آنجا صفه بزرگ و بنائش چهل و دو گز در طول هشتاد و دو گز و در علو شصت و پنج گز و اطراف این
سرای سرایچها و عمارات فراوان از گچ و خشت آجر ساخته شد و در نیکوکاری پیش از استحکام آن عمارت
کرده اند بیت خرابی چنین عمل بر کنج روزگار نبود ◦ خراب می بکند بارگاه کسری را ◦
ابو دوانیقی وقت آنکه شهر بغداد می ساخت خواست آنرا خراب کرده و آلات آن بغداد
ببرد به خود سلیمان بن خالد مشورت کرد وزیر خلیفه را مانع شد و گفت روزگار باز گویند
که پادشاهی خواست شهری بسازد و آن دیگری خراب کرد و شهر خود بسازد خلیفه مسموع نداشت
و گفت ترا هنوز دل با کسری می کشد و فرمود تا آنرا خراب کنند چون در خرابی شروع نمود
دید که آلاتی که از آنجا حاصل می شود خرج تخریب و اجرت نقل آن وفا نمی کند خواست ترک گیرد
مانع شد و گفت الشروع ملزم چون در خرابی شروع رفت تمام خراب باید کرد و اگر نه مردم گویند
پادشاهی ساخت و دیگری نتوانست خراب کرد اما طاق ایوان که در شب ولادت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بمعجزه آن شکسته شده بگذار که آن اثری عظیم و شاهدی عدل بر نبوت حضرت
محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است آن طاق بجای بود و آن معجزه از دیده پنهان کردند و نیز آنکه
همگنان را معلوم شود که آن خاندانی که چون آن بجا باشد استادی سر بر آن شکسته شده بیرون
خاندان کسی که چنین عمارت کند بر اندازه کارش خدائی بوده هوای اکنون شهر مداین

خرابست بر طرف غربی قصبه مانده است و بر جانب شرقی بخلاف مزار سلمان فارسی که مجاوری ایوان
کسری است هیچ عمارت نیست که در آن حوالی آب چاه مانند بغداد تلخ و شورست از کرامات سلمان
گویند چون در آن زمان پیوسته قبرش میداوند دلو در چاه افتاد و دیگری حاضر نبود آب سر چاه آمد
و شیرین شد و بعد از آن تمام کردند با جای خود رفت اما همچنان شیرین مانده است و در آن حدود
قرآن که چاه آب شیرین نبود ◦ معبادیه از اکابر اولیا سید ابو محمد کبیر سید علی الاولانی
در آنجا مدفون اند نهر عیسی بن موسی بن محمد عبدالله که عم زاده ابو دوانیق خلیفه بود از فرات
ببرید و بر آن بهار فراغ ساخت هشتاد پاره دیه باشد و مرتفع تمام ولایت پنج هزار
شرب نیک طاوسی بغداد است از توابع نهر عیسی است حقوق دیوانی نهر عیسی با توابع هشتاد و دو
تومان شش هزار و پانصد کسری بوده است ◦ نهر ملک بعضی گویند سلیمان بن داود علیه السلام
حفر کرده بود و بعضی گویند منوچهر پیشدادی و برخی گویند اسکندر رومی اصح آنکه شاپور بن اردشیر
بن بابک که او را شاپور بزرگ خوانند از فرات اخراج کرده و بر آن بها ساخت و زیادت سیصد
دیه و مزرعه باشد و مرتفع تمام حقوق دیوانی آنجا پنج تومان ◦ نهروان شهری بزرگ بوده است
و از مداین سه فرسخ از اقلیم سیم بر کنار آب تامرا افتاده است و آن را از آنجا آب نهروان خوانند
و آن شهر اکنون بکلی خراب است از توابع یعقوبا باشد ◦ نعمانیه قصبه ایست میان بغداد و واسط
و بر طرف دجله افتاده است و نخلستان بسیار دارد ◦ نیل ولایتی است چند پاره دیه از
توابع آن غله خیز عظیم است و نخلستان و باغستان بسیار دارد ◦ هیت شهری است و در او قلعه
محکم بر کنار غربی فرات و سی و پاره دیه از توابع دارد و از قصبه جبه که تابع آنست تا هیت
قریب بیست و دو فرسنگ در هر دو کنار آب فرات نباتات و نخلستان بسیار دارد و هوایش
و در قریه جبه که از توابع آنست هوای نباتات معتدل می باشد چنانچه درخت جوز و بادام
و خرما و نارنج در همه باغی می باشد و از میوه‌های سردسیری و گرمسیری حاصل میشود و اما در
از نوی کنده چشمه قیر نیز آنجا بود ◦ واسط شهر اسلامی است از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات
فال و عرض از خط استوا لا که حجاج بن یوسف ثقفی در سنه ثلث و ثمانین ساخت بر طرف دجله
اما دو است و خاطر طرف غربی را بیست نخلستان بسیار دارد و بدین سبب هوایش عفونت

میل و حقوق دیوانی شهر تنها چهل و چهار تومان و شش هزار و پانصد مقرر است و ازان ولایاتش بیست و
و اربع باب دوم در ذکر عراق عجم و آن نه تومانست و چهل و چهار شهر و اکثر ولایتش هوای معتدل
دارد و بعضی گرمسیر و چندی سردسیر و حدود ولایتش با ولایات آذربایجان و کردستان و خوزستان
و فارس و مفازه و قومش و جیلانات پیوسته است طولش از سفید رود تا یزد و عرضش از سنگ عرض [illegible]
تا خوزستان صد فرسنگ است و سابقا از عراق چهار شهر معتبر بوده است و درین معنی گفته اند بیت
چار شهرست عراق را که بود • طول و عرضش صد در صد بود در کم و بیش • اصفهان کاشان ری و همدان [illegible]
در اقالیم خاص [illegible] معظم بود • همه جای شهرها که قبل آب و هوا • در جهان [illegible] خرم بود
معدن مردمی کارگاه شیخ بلاد • ری بود و ری که بود مرعالم بود • حقوق دیوانی ولایات عراق
حسن قوللاشیر [illegible] آمده و نسخه دیدم بخط پدر جدم امین الدین نصر مستوفی که در عهد سلاجقه
دیوان سلاطین بود و عراق عجم را دو هزار و پانصد و [illegible] حاصل بوده است اکنون
[illegible] اصفهان در وجه شهرت اصفهان [illegible] بعضی از اقلیم
گفته اند اما بحسب طول و عرض [illegible] اقلیم سیم گرفته اند طولش [illegible] خالدات و عرض از خط استوا
لب که در اصل چهار دیه بوده است کرارن و کوشک و جوباره و دردشت با چند مزرعه
طهمورث پیشدادی [illegible] جمشید و ذوالقرنین ساخته بود [illegible] کیقباد اول کیانیان آنرا دار الملک
ساخت کثرت مردم آنجا حاصل شد و بیرون بنا عمارتها کردند بتدریج باهم پیوست شهر بزرگ شد
رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی آنرا باره کشیده دور باروش [illegible] هزار قدم است [illegible]
طالع عمارتش برج قوس چهل و چهار محله و دوازده دروازه دارد و هوای معتدل دارد و در تابستان
و زمستان گرما و سرما چنان نبود که کسی از کار باز دارد و زلزله و باد و صاعقه که موجب خرابی
باشد در آنجا اتفاق افتد خاکش مرده را دیر ریزاند و هرچه در انبار نهند از غله و غیره آن نیکو
نگاه دارد و تا چند سال تباه نگردد و در آنجا بیماری و ناتندرستی کمتر بود و زنده رود در جانب قبله
بر ظاهر شهر بگذرد و از زنده رود در شهر جاریها باشد و چاهها در پنج شش گزی بود و در آنکه
و خوشی آب زنده رود نزدیک بود و هر گز از جای دیگر به آنجا برند و دو روز نگذشته اگر بهتر از مقام اول نباشد
کمتر نیز نباشد الاکثر که آنجا نیکو میباید و آن نیز از نیکویی آب و هوا است که نا درد هوای متعفن نیک آید

و تسعه محله و دیگر زر آن پیشه وسط باشند از انواع میوه و حبوبات ارزانی باشد و میوهای آنجا خوب
نازک بود و بتخصیص سیب و به و امرود و هیچ جا مثل زردآلوی مرشک و سیرجی اطراف نیکو نباشد
و خربزه تمام شیرین نبود و ارزن نیکو باشد شیرین تر بحکمی که آب خوردن شود خوردن و کثرت خوردن
او مضرت کند و میوهای آنجا خوب و دوم سیر و علف خواری نیکو دارد و مرغها بسیار که آنجا فربه شود
و چند آنجا نیاز داشته باشد که جای دیگر فربه شود و در ولایت مرغزارهای خوب بزرگ تر آن
مرغزارها از آنها پادشاهان شکارگاه ساختها از آن نیکو دارد و همه شکاری در آن باشد و در آن شهر
مدارس و خانقاه ها و ابواب خیر بسیار است از جمله مدرسه که در آنجا سلطان محمد سلجوقی است
بمحلت جهارنی [illegible] بزرگ که [illegible] هزار من که مهر تابان [illegible] بود و از سلطان آن زمان
مرواریدی [illegible] مدرسه بر تو
انگشت مردمان آنجا سفید چهره و درشت باشند و اکثر شافعی مذهب و در طاعت در جه عالی اند
او بیشتر اوقات بهم در محاربه باشند و در سیم و دو هوای مرکز از آنجا برخیزد و همه خوشیهای آن شهر
در هنگام ده هوای با خوشی آن هفت متقابل [illegible] گرد و بدین سبب گفته اند بیت
اصفهان شهر گیتی پرنعمت • پر از خرابی و دو فتنه باید • همه خیرش نکوست الا آنکه •
اصفهان در دو سپاهی باید • و کمال الدین اسمعیل اصفهانی گفته • تا در دشت هست و جوباره •
نیست از کشش و کشتن چاره • ای خداوند آسمان و زمین • پادشاهی بخت خونخواره •
تا در دشت را چو دشت کند • جوی خون آرد از جوباره • عدد هر دو شان نیز باید •
هر یکی را کند صد پاره • از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست بروایت عبد الله
بن عباس قال یخرج الدجال من یهودیة الاصفهان حتی یاتی الکوفه فیلحقه قوم من المدینة قوم من الطف
و قوم من الیمن و قوم من فرسته قیل یا رسول الله ما قرا [illegible] و ما تیکو نون آخره بحسب جوش الخیس
هم اصفهان یدا الله بهم قوم من الکفرة الی الایمان حقوق دیوانی اصفهان تنها مقرر است و در ضمن
خشن [illegible] شهر و پنج تومان حاصل داشت و ولایاتش نه ناحیه است و چهارصد پاره دیه و بعیت تفصیل
بیرون دو دشت مشهور بطهران کانتگرانی کاه کرده است در شهادت حاکم علوانی بدان موضع منسوب است و مار بان
و جار ادرسه [illegible] که ترا شهر نو اصفهانی خوانند و اسکندر رومی ساخته و غیره زینی د جرد و جر بن

بهرام گور ساسانی تجدیدش کرد معظم قرای آن دوم ناحیت ماربین پنجاه و هشت پاره دیه است اکثر
در جانب غربی شهر خوزان و فرسته و [illegible] معظم قرای آن در حقیقت این ناحیه همچون یک باغست
جهت آنکه باغستان اکثر مواضع با همدیگر پیوسته است و در این معنی گفته اند **بیت**
ماربین که نسخه‌ای ز بهشت • آفتاب بدو در و درم در بیت • و در این ناحیه قلعه بوده است که طهمورث دیوبند
ساخته است آنرا آتشگاه کرده اند و بهمن بن اسفندیار آتشخانه ساخته بود سیم ناحیه کراج
سی و شش پاره دیه است دشتی و اشکاوند و فزاوان معظم قرای آن این ناحیت نیز همچون یک باغست
از پیوستگی باغستانهای دیهها با هم چهارم ناحیت قهاب چهل پاره دیه است خشوید و دارانی و
قهجاورستان و جلاناباد معظم قرای آن این ناحیت آب از کاریز میخورند بدین سبب قهاب میخوانند
پنجم ناحیت برخوار سی و دو پاره دیه است و دیه جز معظم قرای آن این ناحیت نیز آب از کاریز است و دیگر
نواحی به زنده رود و در این ناحیه به دیه جز بهمن بن اسفندیار آتشخانه ساخته بود ششم ناحیت النجان
هشت پاره دیه است کوهان و قدوریجان و کلیشاد معظم قرای آن هفتم ناحیه لنجان سی و هشت پاره دیه است
فیروزان و اشترجان و جالیجان و سورلان معظم قرای آن هشتم ناحیه براآن و در انجا هشتاد پاره
دیه است اشکشان و برسیان و بهی و تیرانات و جوبندان [illegible] براآن کوهپایه کلیج و داودان معظم
قرای آن نهم ناحیه رودبشتین شصت پاره دیه است فارفان قصبه آن و کمندان و قورطان و ورتن
داشکان معظم قرای آن این ناحیها که معظم قری میخوانند از آن جهت است که در دیگر ولایات آنرا شهر
خوانند زیرا که هر یک کما بیش هزار خانه باشد و بازار و مدارس و خانقاهات و مساجد و حمامات
دارد و حقوق دیوانی ولایت اصفهان پنجاه تومان است و از اکابر و اولیا شیخ علی کلاه اصفهانی را
تربت آنجاست و در اصفهان تا دیگر ولایات عراق عجم مسافات بدین موجب است از وی تا کاشان سی و
چهار فرسنگ ابرج لر بزرگ چهل و پنج فرسنگ بروجرد لر بزرگ شصت و شش فرسنگ جرباذقان
سی و یک فرسنگ و نیم ولیجان سی و پنج فرسنگ ری هشتاد و شش فرسنگ شهر فیروزان شش فرسنگ
ساوه شصت و چهار فرسنگ سلطانیه صد و شش فرسنگ قزوین نود و دو فرسنگ قم پنجاه و دو فرسنگ
قومش فارس چهار پاره دو فرسنگ کاشان سی و دو فرسنگ کرج چهل و پنج فرسنگ نور دکان لر
بزرگ سی و پنج فرسنگ نطنز هفت فرسنگ نائین سی و شش فرسنگ نهاوند هشتاد و چهار فرسنگ

همدان شصت و دو فرسنگ **شهر فیروزان** شهریست بر کنار زنده رود بالای اصفهان از اقلیم سیوم است
طولش از جزایر خالدات فوج و عرض از خط استوا لب که در آب و هوا و غله و میوه و پنبه و غیر آن نیکو
و طبع زنده رود بدانجا مانند اصفهانست حقوق دیوانیش سیزده تومان و چهار هزار و پانصد دینارست
تومان ری این تومان از شهرها بخلاف ری خو بوده است و اکنون این شهر خرابست در این شهر و انجا
و مواضع دیگرش متعاقب می آید و هر یک قصبه شده و حقوق دیوانی آن [illegible] صد تومان بوده است
و ری عظمتی بوده که حکومتش بدل عمر سعد باعث قتل امیرالمؤمنین حسین بن علی علیهما السلام
شد و آن حکایت مشهور است **شهر ری** از اقلیم چهارم است و ام البلاد ایران بجهت قدمت
شیخ البلاد خوانده اند طولش از جزایر خالدات فوک و عرض از خط استوا لو شهری بزرگ است
و شمالش بسته و هوایش متعفن و آبش ناگوار [illegible] و با بسیار بوده و در بعضی گفته اند **بیت**
در تموز [illegible] الموت الخواب • [illegible] • گفتم [illegible] گفت [illegible] بر سر
بر هیچ ضعیف چه پنجه نمایی • در مضحکات آمده که اصفهانی و رازی در باب خوشی
شهرها با هم مناظره شد و هر یک شهر خود عرض میکردند اصفهانی گفت خاک اصفهان [illegible]
تا سی چهل سال نپوسد رازی گفت خاک [illegible] سی چهل ساله [illegible] دکان [illegible]
و بدین مضحکه اصفهانی را ملزم گردانید شهر ری شیث پیغمبر علیه السلام ساخت و هوشنگ پیشدادی
در عمارات آن افزود و شهری بزرگ شد بعد از خرابی منوچهر بن [illegible] باز ساخته بود [illegible]
عمارتش کرد بار دیگر خراب یافت المهدی بعد محمد [illegible] بود [illegible] عباسی احیای عمارت آن کرد و
شهری عظیم شد و دور باروش دوازده هزار گام است طالع عمارتش برج عقرب اهل
شهر را [illegible] مخاصمت افتاد زیاده از صد هزار آدمی بقتل آمدند و خرابی تمام بحال
شهر راه یافت و در فترت مغول بکلی خراب شد و در عهد غازان خان ملک فخرالدین ری بحکم
یرلیغ در واندک عمارتی کرد و جمعی را ساکن گردانید **قلعه طبرک** بر جانب شمال ری بالای
کوهاست [illegible] و ولایت قصران پس آن و دیگر نواحی چون [illegible] و در صحرا است و
[illegible] دو پاره دیه و دولاب و [illegible] قصران و فیروزکوه [illegible] که فیروز ساسانی
ساخته و اکنون فیروزرام میخوانند غله و پنبه [illegible] نیکو و بسیار بود و اکثر اوقات انجا.

فراخی و ارزانی بود و قحط از روی ندرت اتفاق افتد و از این ولایت غله و دیگر ارزاق بسیار
ولایات برند از میوه‌هاش انار و امرود و عباسی و شفتالو و انگور نیکوست اما خوردن میوه‌های
آنجا از غایت ایمنی بود و اهل شهر و اکثر ولایاتش شیعی اثنی عشری اند الا دیه قوهه و چند موضع دیگر
حنفی باشند و اهل آن ولایت آن موضع را بدین سبب قوهه حرامی خوانند و در ری از اینجا
خلفا محبوس شدند و از اکابر اولیا بسیار آسوده اند چون ابراهیم خواص و کسایی صاحب النحو
و محمد بن الحسن الفقیه و شیخ جمال الدین ابو الفتوح و مشام حقوق دیوانی آن ولایت با آنچه داخل
داخل آنجاست پانزده تومان و کسری و پانصد دینار است **طهران** قصبه معتبریست و آب
و هوایش خوشتر از ری است و در حاصل مانند آن و در ماقبل اهل آنجا کثرتی عظیم داشته اند
ورامین در ماقبل دیهی بود و اکنون قصبه شده و دار الملک آن ولایت گشته طولش از جزایر
خالدات فکه و عرضش از خط استوا لکط و آب و هوا خوشتر از ری است و در محصول غله و
میوه‌ها مانند آن اهل آنجا شیعی اثنی عشری اند و تکبر بر طبعشان غالب بود **تومان سلطانیه**
قزوین اگرچه در اول از تومان قزوین منسوب بود اما چون بر چند سال شهر سلطانیه
دار الملک ایران شد آن را منفرد داشتن اولی بود و در این تومان پاره
شهرست **شهر سلطانیه** از اقلیم چهارم است و شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات
فدک و عرضش از خط استوا لوکط ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان مغول بنیاد نهاد
پسرش اولجایتو سلطان محمد خدابنده تمام رسانید و بنام خود منسوب کرد در سنه
سنه اربع و سبعمایه آن مرغزار مشهور بود و قنقور اولنگ خوانند طالع عمارتش برج
اسد دور باروش که ارغون خان بنیاد کرده بود دوازده هزار گام و آنکه اولجایتو سلطان
مساحت و بسبب وفات او ناکرده ماند سی هزار گام بود و قلعه ای از سنگ تراشیده
که اولجایتو سلطان بود و دیگر عمارات در آنجاست دور قلعه دو هزار گام بود
هوایش سردی مایلست و آبش از قنوات است و به رنگ و چاه آنجا در دو گز است
ما به گزده ولایات سرد سیر و گرمسیر در حوالیش یک روزه راه است و هر چه مردم را
بکار آید مردم در این ولایت موجود و بسیار است علف زارها بغایت خوب و فراوان دارد

و شکارگاه‌های نیکو دارد و اکنون چندان عمارات عالی که در آن شهر است بعد از تبریز در هیچ
شهر دیگر نباشد مردم آنجا از هر ولایت آمده اند و آنجا ساکن شده و از همه ملل و مذاهب شده
زبانشان هنوز یکرویه نشده اما پارسی ممزوج مایلست حقوق دیوانی آنجا تمغا مقرر است
و در این ایام آنجا می بود سی تومان الا [illegible] تومان حاصل داشت و از سلطانیه
تا دیگر بلاد عراق عجم مسافت بر این وجه است ابهر دو فرسنگ طارم ده فرسنگ اصفهان
صد و شش فرسنگ اسدآباد سی و هفت فرسنگ ری پنجاه فرسنگ زنجان پنج فرسنگ
ساوه چهل و دو فرسنگ سجاس پنج فرسنگ قزوین پانزده فرسنگ قم پنجاه و چهار فرسنگ
کاشان هفتاد و چهار فرسنگ همدان سی فرسنگ یزد صد و یک فرسنگ تبریز از آذربایجان
چهل و شش فرسنگ قراباغ اران هشتاد و دو فرسنگ شیراز فارس صد و هشتاد و شش فرسنگ
شهر قزوین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه و عرضش از خط استوا لوع
از حساب ثغور است جهت آنکه پیوسته با دیالمه و ملاحده در محاربه بوده اند احادیث بسیار که در
فضیلت آن قصبه وارد شده مشهور است و در تدوین نقل سطور منها عن جابر بن عبد الله قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اغزوا قزوین فانه من اعلی ابواب الجنة و بدین سبب او را
باب الجنة خوانند و احوال آن اگرچه در کتاب گزیده شرح گفته ام اینجا نیز بطریق اختصار یاد کنم
در کتاب نقل از احمد بن عبد الله البلیانی آمده که شاپور بن اردشیر بابکان ساخته و شاد شاپور
نام نهاده و هماما آن شهری بوده که در میان رودخانه‌های زرگب و ابهر رود ساخته اند
آنجا اطلال او بود و بدیت و مردم آنجا در دیه چه که باره شیرابکان منسوب باشد
مسکون اند و مشهور است و در کتاب تدوین مسطور که حصار شهرستان قزوین که اکنون محلی آن
در میان شهرست شاپور ذو الاکتاف ساسانی ساخته است تاریخ عمارتش ماه [illegible]
و سیصد و اربعمایه اسکندری طالع عمارتش برج جوزا اطلال آن باره هنوز باقیست
بزمین خلافت عثمان بن عفان [illegible] ولید بن عقبه الاموی سعید بن العاص الاموی را با
آن نمو فرستاد و او آن حصار را بمردم مسکون کرد و بنا شهری شده و امیر الهادی بن
موسی بن مهدی [illegible] ال شهرستان دیگر کرد و مدینه موسی خواند و غلامش مبارک ترک

شهرستانی دیگر ساخت و مبارکیه آباد خواند چون خلافت بهارون الرشید رسید اهالی بدان
مذکوره تغلب دیالمه و از خراج خود بدو انهی کردند او بارویی که محیط این ثلث و دیگر محلات
بود بنیاد فرمود و در جهت فات شد و باتمام نرسانیده در عهد معتصم خلیفه موسی بن بغا در سنه اربع
وخمسین و مأتین هجری عمارت آن باره تمام رسانید و بمردم مسکون گردانید و شهری منتظم شد
و بعد از آن صد و بیست سال صاحب جلیل اسمعیل بن عباد رازی وزیر فخرالدوله دیلمی در سنه
ثلث و سبعین و ثلثمائه جهت آنکه خرابی بکمال باره راه یافته بود و او در کتب احادیث دیده بود که
نبی آخر الزمان عنه بقرب الدیلم فقال لها قزوین انها باب من ابواب الجنة من عمل فی عمارة
سور ما ولو لبنة رکبت من طین غفر الله له ذنبه صغیرها و کبیرها و دیگر بار و او تجدید عمارت باره
کرد و جهت آنکه هم در کتب احادیث خوانده بروایت عمر بن عبد العزیز سیفتح علی امتی مدینتان
احدیها من ارض الدیلم و یقال لها قزوین و من لا فخر من ارض الروم یقال لها الاسکندریة من رابط
فی احدیهما یوما او قال لیلة اوجبت له الجنة وقال عمر بن عبد العزیز اللهم لا تمتنی حتی
تجعل لی فی احدیهما دارا و منزلا لاجله خود در آنجا عمارات عالی ساخت بر محله جوسق و آن
زمین اکنون صاحب آباد خوانند بعد از صد و هشت سال در سنه احدی عشر و اربعمائه
زاکی که سپاهسالار ابراهیم بن مرزبان بن ... مجد الدوله با اهل قزوین بود خرابی بکمال باره راه
یافت امیر شرف ابو علی جعفری پیوست آن را مرمت کرد و در سنه اثنی و سبعین و خمسمائه وزیر
سلطان ارسلان سلجوقی صاحب سعید سعد الدوله بن محمد بن عبد الله بن ملک خزاعی
تجدید عمارت باره کرد و اکثر روی باره باجر بر آورده و شرفهای آجر ساخت و بعد از آن
در آن عمارت امام جمال الدین بابویه رافعی بود و لشکر مغول آن باره خراب کردند و باره اش
ده هزار و سیصد گام است محلات او در برج هوایش معتدل است و آبش از قنوات و در زمستان
بسیار است و در هر سال که نوبت آب خیز نیکو گشته و انگور و بادام و فستق بسیار از آنجا حاصل
شود و بعد از سقای بیل اشجار خربزه و هندوانه بکاربری آنکه آبی دیگر باده بر نیکو و بید و اکثر
اوقات آنجا ارزانی غله و انگور نیکو باشد آنقدر نیکوست و از میوهایش انگور و آلو برنج
خوب و شکارگاه بیها و علف زارهای نیکو دارد و بخصوص علف اشتر بهتر از دیگر ولایت

باشد و شتر قزوین بقیمت تر از دیگر اشتران باشد و سنگی آنجا قیمتی است آنرا اکنون خوانند
و در قریهای کرم بستان آب آن چشمه یخ بندد و اگر روز جنگ شیخ کنند را شد و چون یخ شهر تمام
شود و از آنجا آرند مردم آنجا پیشتر شافعی مذهب اند و در کار دین بغایت صلب اند کی حنفی و شیعه
نیز باشند با وجود قرب جار هرگز ملاحده نباشند و در آنجا شهدا امامزاده حسین بن
علی ابن موسی الرضا علیه السلام و قبر یکی از صحابه و مزار اولیای کبار بسیار است چون امام
غزالی و رضی الدین طالقانی و ابوبکر شادانی و ابراهیم مروزی و شیخ خیر النساج سامری و ابن محمد محدث
و یکی ملک قزوینی و نور الدین جمال الدین جیلی امام الدین رافعی و غیرهم حقوق دیوانی
آنجا تمغا مقرر است و بمبلغ ... تومان و نیم بقرار آمده و ولایتش کاشی ... سیصد پاره دیه مزارعات
هشت ناحیه و در آن بهای معتبرست چون رامند و خیارج و ... و پشکلدره و
دو ... شهرستان که دیگر شرف آباد و فوک و ... آن و ولایت او پنج تومان
و نیم دیوانست **ابهر** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات قدل و عرض از خط استوا
لو کیخسرو بن سیاوش ساخت و در آنجا قلعه گلین است دارای بن داراب بن بهمن کیانی
ساخته و برادرش اسکندر رومی با تمام رسانید و بر آن قلعه قلعه دیگر بهاء الدین حیدر
از نسل اتابک نوشتکین شیرگیر سلجوقی ساخت و حیدریه موسوم کرده و دور باروی شهر
پنجهزار و پانصد گام است هوایش سرد است و آبش از رودخانه که در آن شهر میشود
و از حد و سلطانیه بر میخیزد و در ولایت قزوین میریزد غله و میوهای آن بسیار است
و نیک می باشد اما آبش سخت نیکو نبود و ... کم آید از میوهایش امرود و بستان افروز و آلوی ...
و کیاس ... نیکوست مردم آنجا سفید چهره و شافعی مذهب اند اما متفق ... اصحاب ...
بر ظاهر آن مزار شیخ ابو بکر طاهر طیان ابهریست ولایتش چهل و پنج پاره دیه است
حقوق دیوانی آن شهر با ولایتش که تومان چهار هزار دینار است **اشکور و دیلمان و دیه
طوالش و ... کار خشجان** ولایت بسیارست ما بین ... آنجا و جیلان و کوهستان سخت افتاده
و هر ولایتی در حکم حاکمی علاحده باشد و آنجا کم فرو احاکمی شمارد و مردم آنجا جنگی مرد
باشند اما چون از آن ولایت بیرون آیند سخت زبون باشند و لیکن کیمیای اند از مذهب

فقهی دارند اما بقوم شیعه و باطنیه نزدیکترند هوای آن ولایات معتدلست و آبش از عیون
و اودیه آن جبال بوده و حاصلش غله بسیار بود و پنبه و میوه کمتر باشد و در آن صنعت
نیکو آید و شکاری بسیار بود و علف خوارش بسیار بود و سازکار باشد **آوه**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه ب و عرض از خط استوا له دم
ساخت بطالع سنبله و دور باروش پنج هزار گام است هوایش معتدلست و آبش از رودخانه
کاوماسا که بجامع می‌آید و در آن شهر بستانی که آنجا می‌بندند بجهت گرمی آنچه فرو ریزد
و در تابستان همان یخ آنجا زمیده و چون آن قدر آب یخ که فرو خورده بود باز دهد
بعد از آن آب ساوه مانند دیگر جاها و بعلاوه و پنبه آنجا بسیار نیکو باشد اما نانش
نیکو نبود و از میوه هایش انجیر نیکوست مردم آنجا حنفیه مذهب و شیعی اثنی عشری اند و در آن
مذهب تعصب باهم اتفاقی نیکو دارند حقوق دیوانی آنجا تمغا مقرر است دو هزار دینار
ضمانی آن باشد و از آن ولایتش که چهل پاره دیه است هفت هزار دینار می‌باشد و شهر
و ولایتش داخل ملوک ساوه است **رودبار** ولایتیست که شاهرود بر میانش می‌گذرد
و بدان باز میخوانند و در شمال قزوین شش فرسنگی افتاده است و در آنجا قرب پنجاه قلعه
حصین محکم و بهترین آن قلاع الموت و میمون بود و معتبرترین همه الموت که دار الملک
اسمعیلیان ایران زمین است و صد و هفتاد و یک سال مقر دولت ایشان بود آن قلعه از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات فه ل و عرض از خط استوا لو لا داعی الی الحق حسن بن زید
الباقری در سنه ست و اربعین و مأتین ساخت و در سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه حسن بن
صباح بر آنجا مستولی شد و بدعوت باطنیه مشغول شد و آن قلعه را در اول اله اموت
گفتندی یعنی آشیانه عقاب چه عقابی آنرا بر آموزش کردی بمرور الموت شد و حروف اله اموت
بعدد جمل چند سال صعود حسن صباح است بر آن قلعه و لیکن از دولت حالانست در سنه ۶۵۴
بفرمان هلاکو خان آن قلعه را خراب کردند ولایت رودبار اگرچه اکثرش گرمسیرست اما
سردسیرش نیز خالی نیست که در دو مواضع آواز هم توانند شنید و در یکی چو در ده
و در دیگری هنگام زرع جو باشد و حاصل نیکو دارد غله و پنبه و انگور و میوه ها بسیار باشد

از میوه هایش سیب بکار آید مردم او کم از اصفهانی نبود و نانش نیکو باشد مردم آنجا مذهب
باطنیه داشته اند و جمعی که مراغیان خوانند خود را بمزدکی نسبت کنند اما اهل بوده با تمامت خود
مسلمان شمارند و اکنون پاره راه دین می‌آیند حقوق دیوانیش هشت هزار دینار است **زنجان**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فو م و عرض از خط استوا لو له اردشیر بابکان
ساخت و شهین خوانده و دور باروش ده هزار گام است در فترت مغول خراب شد هوایش
سردست و آبش از رودخانه که بدان شهر منسوب است و از حدود سلطانیه بر میخیزد و
برود سفید رود میریزد و از قنوات ارتفاعات آنجا اکثر غله بود و در رودخانه‌اش انجیر و پنبه کارند
و در آن شهر و در ولایتش پنبه نیست از اطراف می‌آرند مردم آنجا شافعی مذهب اند و بکفر بغایت بشهرها
اقدام نمایند در صور الاقالیم گوید غفلت بر ایشان غالب باشد زبان ایشان پهلوی راست است و در آن
مزارات کبار و اولیا بسیار است و از آنجمله شیخ اخی فرج زنجانی و استاد عبد الغفار
سکاکی و عیسی کاشانی حقوق دیوانی آنجا تمغا مقرر است و دوازده هزار دینار ضمانی آن
و ولایتش که بیش صد پاره دیه است هشت هزار دینار متوجه دارد که جمله دو تومان باشد **ساوه**
از اقلیم چهارم است و از شهرهای اسلام طولش از جزایر خالدات فه ع و عرضش از خط
استوا لو ع در اول آن زمین بحیره بود و در شب ولادت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آب بحیره بزمین فرو شد و آن از معجزات بود بر آن زمین شهری ساخت
بطالع جوزا و در عهد حنابله اکمال یافته بود آن او یافته بود و صاحب سعید خواجه ظهیر الدین
علی بن الملک شرف الدین جامعی طاب ثراه آنرا عمارت کرد و شرف فرش آن جوانه آمد آخر
دور باروش هشت هزار و دویست ذراع حلقه است پسرش صاحب اعظم خواجه شمس الدین عمر
نصره و دیه و رود اما تیز که پیوسته شهرت بار و یا کشیده و داخل شهر کرد اجداد دور آن
قریب بچهار هزار ذراع خلقی بود و هوای آن شهر گرمسیر مایلست اما درستست و آبش از
رودخانه مزدقان و قنوات و آنجا نیز مجمع آن رود بر تابستان از یخ آب چاه بندند هنگام
گرما باز دهد ارتفاعاتش غله و پنبه بسیار بود اما نانش نیکو نبود از میوه هایش انجیر و سیب و
انگور مزنی و انار خوب و بغایت خوب است مردم آنجا اهل شهر شافعی مذهب باشند و اهل ولایت

و در وی سی حد و اکثر سنی اند تابعات بها شیعی اثنی عشری اند حقوق دیوانی آنجا تمغا مقرر است و دو تومان
و نیم شهمان آن و ولایتش چهار ناحیت است و صد و بیست و پنج پاره دیه اول ناحیه سیاه و آن چهل
و شش پاره دیه است خرم آباد و سراشوق و درهای و زند و انجلاد و تجبره و معظم قری
آن دوم ناحیه و آن هفده پاره دیه است منسر و جمبرقان و قلع بانج و سحرود و نور و کنش از الیغ
و کاسب معظم قری آن سیم سهرورد و آن بیست پاره دیه است داد انجاز و دشت مروق
و فرس و خمین معظم قری آن حقوق دیوانی این نواحی چهار تومان و نیم مقرر است حدود کاس این ولایت
بچهارپایان سانکاز بود تا مرتبه که گشادند کاه و نمی بار چوب و از مزار اکابر اولیا در ساو
تربت شیخ عثمان ساوجی است بر ظاهر آن بجانب شمال شهر مشهد سید اسحق بن کاظم علیهما السلام
و بر چهار فرسنگی بجانب مغرب حد و خرقان مشهدی که باسم ... پیغمبر علیه السلام منسوب
میکنند سجاس و سهرورد در اول دو شهر بوده است و در فترت مغول خراب شد اکنون از هر یک قدر
دیهی مانده و چند دیه دیگر نواحی خرود و انجرود و توابع آنست بر جنوبی سلطانیه و یک
راه افتاده است و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات سح که و عرض از خط استوا
لوح ولایت سردسیر است حاصلش غله و اندکی میوه باشد و زیاده از صد پاره دیه است
اکثرش مغول نشین گرد از غوغای کوه سجاس است و چنانچه عادت مغول بود نا پیدا کرده بود
و کوه را با توابع قوروغ کردانیده و مردم را از آن حدود گذشتن منع ... سیدی قبرش ...
خاتون ... آتشگاه کرده و آنجا خانقاه ساخته و مردم نشانده و اهل آن ولایت
مذهب ابوحنیفه دارند و ولایت انجرود قصبه است مغول آن را سقوریق خوانند بر سر پشته است گنجیزه
کیانی ساخت و در آن قصبه سرایست بزرگ و در صحن سرای چشمه است بشکل حوض بزرگ
بگرمابه ماند ... ماهیان ... پیدا اند سپید و جوی آب بر یک مقدار آسیا گردانی
دائم بیرون می آید چون نمی بندد آب حوض زیاده نمی شود و چون میگشایند بر قرار جاریست
و در هیچ موسم کم و بیش نمی شود و این از نوادرست آنجا ... مغول ... اجمال ...
... و در حوالی آن علف خوار ... حقوق دیوانی آن ولایت دو تومان و نیم است سرجهان
قلعه بوده است بر کوهی ... طارمین است در پنج فرسنگی سلطانیه است بجانب مشرق و کار ...

پنجاه پاره دیه از توابع آن بوده است در فترت مغول خراب شده بود و به ... که مغول از اصحاب
قلعه ... انعام ... آنجاست و اکنون بسبب ... سلطان آن مواضع آبادان می شده ...
سردسیر است حاصلش غله و پالیز بود و چون بر جاده عام افتاده و اخراجات بسیار دارد اندک
حقوق دیوانی معافست طارمین ولایت گرمسیر است شمالی سلطانیه یک روزه راه و از ...
بسیار نیکو می باشد و اکثر میوه سلطانیه از آنجاست و در اول آنجا شهر فیروزآباد نام بوده طارم
سفلی دار الملک بوده اکنون بکلی آن خرابست و قصبه اند طارم علیا شهرستان آنجا شده طول
آن از جزایر خالدات فح و عرض از خط استوا ... مردم آن ولایت سنی شافعی مذهب اند و آن ولایت
پنج محلست اول طارم علیا از ... توابع قلعه ... بوده است قریب ... پاره دیه است و جولات
شورزه و دورام و حیاوه و قلاده و ... معظم قری است دوم طارم سفلی توابع قلعه شمیران
پنجاه پاره دیه ... بوده است و الوان ... و اشته و ... از معظمات آنست سیم
طارم سفلا توابع قلعه ... بیست پاره دیه است ... چهارم ... پنجم
بر دیو ... و دشت دیه دیگر از توابع آن ... آباد و سفلی بیست و پنج پاره دیه است
و کلهاره و کلجین ... از معظمات آنست حقوق دیوانی آن ولایات با ماحجات قلات دارد و ...
شش تومان و چهار هزار دینار است طالقان ولایت سردسیر است در شرقی قزوین طولش از جزایر
خالدات ... و عرض از خط استوا ... کوهستان افتاده است و ... بوده ...
کمتر باشد حاصل آنجا غله و اندکی میوه بوده ... و مردم آنجا دعوی مذهب سنت کنند اما ...
... باشند و ولایت ... کاغذکنان شهری ...
ابهر ... زنجان که ... بوده است ساخته بود ... نام کرده است ...
کاغذ خوب میکرده و بکاغذکنان مشهور شد اکنون خرابست و مقدار دیه ...
مردم آنجا شافعی مذهب اند هوایش معتدل و آبش از چشمه ها که از کوههای ...
سبزی و حاصلش غیر از غله ... مواضعی که در اول از توابع آنجا بوده ...
باشد در فترت مغول خراب شده بود و اکنون ... مغول نشین است و ایشان ...
آنرا ... ولایت ... آباد ... از توابع آنجاست و قرب ...

بوده و درین ولایت میوه و پنبه نیز نیک باشد حقوق دیوانی کاغذکنان و این ولایت پنجهزار دینار
مزدقان شهری وسط است و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عدی عرض از خط
استوا لج دورش سه هزار گام بود هوایش بسردی مایلست و آبش از رودی که بدان شهر
منسوبست و ارند و دو سامان می آید غله و انگورش نیکو بود و میوه اندکی باشد مردم آنجا
سنی و شافعی مذهب اند حقوق دیوانی بمکتوبان است و ولایتش که بر تخت سی و چند پاره دیهست و در حکم
داخل طرف ساوه است تبرک و میاوان خرقان قصبه است از اقلیم چهارم در شمالی ساوه افتاده است
سی پاره دیه توابع آنست هوایش سردست و در دشتی نهاده که پشته ها و گشتمان آنجا بسیار باشند
و آبش از نهارهای کوهسار بخیزد و بسپید رود میریزد و حاصلش غله و انگور و میوه سردسیری
مردم آنجا سنی و شافعی مذهب اند حقوق دیوانیش چهار هزار دینارست و مرغزاری اندکی
دو ولایت اند کاهش بیست پاره دیه است و در آن هوا و حاصل مانند سرک و آن شهر دورا
ششهزار دینار خرجه دیوانیست و از حقوق دیوانی این ولایتها سرکب نیمی دیوان است و نیمی
دیوان طارمین ولایت پشکل دره ولایتی است در شرقی قزوین و جنوبی طالقان مشتمل
چهل پاره دیه باشد هوایش معتدلست و آبش از کوهسار بخیزد و حاصلش غله و پنبه و
جوز بود و مردمش بطبع مذهب اهل طالقان نزدیک باشند حقوق دیوانیش سه هزار دینار
و آن ولایت وقف جامع قزوین بود اما اکنون بتغلب تصرف مغولست تومان قم و کاشان و در این
تومان سیزده شهرست قم از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه به و عرض
از خط استوا له مه ساخت طالع عمارتش برج جوزا دور باروش ده هزار گام
کاست کوبید چهل گام باروی قزوین یاد است هوایش معتدلست و آبش از رودی که از
جرباذقان می آید و در آنجا نیز همچون آوه در زمستان یخ آب در چاه می بندند تا به هنگام گرما
باز میدهد و در آنجا چاهش دو پانزده گز می باشد اندکی بشوری مایلست ارتفاعاتش غله و پنبه
بسیار بود و از میوه هایش انار و فستق و خربزه و انجیر سرخ نیکوست و در آن شهر درخت
سرو و بخت نیکو آید مردم آنجا شیعی اثنی عشری اند و بغایت متعصب و اکثر آن شهر اکنون
خراب است اما دور باروش بر جا است حقوق دیوانی آن شهر تمغا مقررست و از آن ولا

چهار

چهار تومان باشد دار المومنین کاشان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فوم
و عرض از خط استوا لد زبیده خاتون منکوحه هرون الرشید ساخت طالعش سنبله بر
ظاهر آن قلعه کلین است آن را فین خوانند هوای آن شهر گرمست و آبش از کاریز و
رودی که از قهرود می آید بزمستان سرما چاهی در کند یخ بسیار گیرند و آنجا نیز همچون
آوه یخ آب در چاه بندند تا بهنگام گرما باز دهد ارتفاعاتش وسط بود از میوه هاش خربزه و انگور
نیکوست مردم آنجا شیعی اثنی عشری اند و اکثرشان حکیم وش و لطیف طبع و در آنجا عقرب بسیار
بود و قتال باشد گویند غریب را کمتر زنند و حقوق دیوانی آن شهر تمغا مقررست و ولایتش
کامش سی و چهار پاره دیهست و اکثرش معظم و اهل ولایت فین و قمصر سنی اند و در ولایتش قمصر
حشیش بار بود و حقوق دیوانی شهر و ولایت پانزده تومان و هفت هزار دینارست اردستان
ولایتیست قریب بیست پاره دیهست و در محصول بکاشان مناسب و در او بهمن بن اسفندیار آتشکده
ساخته بود تفرش ولایتیست و از هر طرف که بدو روند بکوه باید فرو رفت سیزده پاره دیهست
و قم و طرخوران از معظمات اوست هوایش معتدلست و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست
ارتفاعاتش غله و پنبه و میوه است و اکثر اوقات آنجا ارزانی بود و مردم آنجا شیعی اثنی عشری
حقوق دیوانیش ششهزار دینارست جرباذقان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
و عرض از خط استوا لد م همای بنت بهمن کیانی ساخت و نام او ... خوانند که اول
مهار اسم گشته دی   قرا انجه دیه عمارت و کلیا و کان ... ساخته ...
خوانند هوایش معتدلست و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست و قم میریزد و از محصولش
غله بهتر بود و مردم آنجا اکثر شافعی مذهب اند و ولایتش قریب پنجاه پاره دیهست و تیمره و دو معظم
است از توابع اوست حقوق دیوانی آنجا چهار تومان و دو هزار دینار است دلیجان در اول شهری
بوده و از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا لج و این زمان
خرابست و بیست پاره دیه از توابع دار دو و محصولات نزدیک جرباذقان نهاوند از
اقلیم چهارم است و بر سر مغازه و نواره برادر رستم ... بیست پاره دیه توابع آن
بود حقوق دیوانیش ششهزار دینار است فراهان ولایتیست در دو دیهها مشتمل بوده ...

[illegible] ساخته اکنون خرابست و ما سرد معظم قری آنجاست طول
از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] هوایش معتدلست آبش از کاریز
[illegible] و انگور [illegible] و نیکو بسیار دارد و پیوسته در این ولایت ارزانی بود
مردم [illegible] شیعی [illegible] اند و [illegible] در این ولایت بحیره ایست آنرا [illegible] خوانند
[illegible] حقوق دیوانی آن ولایت سه تومان و هفت هزار
دینار است کرد و کرده از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا
[illegible] شهریست [illegible] بر طرف شمالی آنجا
دو [illegible] چشمه [illegible] کیخسرو خوانند و مرغزاری طویل و عریض دارد
[illegible] خوانند و در آن حدود قلعه محکم بوده آنرا [illegible]
حقوق دیوانی [illegible] دینار است نطنز از اقلیم چهارمست و شهری وسط
[illegible] حقوق دیوانی آن [illegible] تومان و دو هزار و پانصد دینار است
[illegible] جمشید پیشدادی ساخت و در آنجا جهت خود قصری عالی
ساخته بود [illegible] گشتاسب [illegible] آنجا ساخت هوایش معتدلست
[illegible] حقوق دیوانیش سه هزار و دویست دینار است [illegible]
ولایتیست [illegible] حقوق دیوانیش سه هزار و دویست دینار است وشاق قلعه ایست
[illegible] شاق آنجا حاکم بوده [illegible] معروف گشت [illegible]
[illegible] در آنجا [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] و شهرها [illegible] فارس [illegible] ارکان [illegible]
[illegible] حقوق [illegible] تومان بوده اما آنچه
[illegible] هزار دینار است [illegible]
[illegible] از اقلیم چهارم است شهری کوچک گرمسیر است و هوای
[illegible] آبش [illegible] زیرا که [illegible] برف [illegible]
[illegible] شهری کوچک [illegible] بسیار دارد نارنج و ترنج و لیمو و درخت گرمسیری بسیار

[illegible] لورکان شهری کوچکست و هوایی [illegible] دارد و [illegible] بسیار باشد [illegible]
[illegible] ولایتی معتبرست و در و شهرها [illegible] حقوق دیوانی آنجا [illegible]
اما آنچه بدیوان منقول میشد نه تومان و یکهزار دینار [illegible] یزدجرد [illegible] از اقلیم چهارم
و شهری بزرگ طولانی و در و جامع عتیق [illegible] هوایش [illegible]
و شرابش نیکوست و در و زعفران بسیار بود [illegible] ولایتیست [illegible]
[illegible] و در و قلعه ایست [illegible] خوانند [illegible] شهری کوچک بوده است اکنون
خراب و در و خرما بسیارست و در همه کوهستان [illegible]
[illegible] شهریست [illegible] از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible]
[illegible] جمشید پیشدادی ساخت بطالع حمل و در و قلعه [illegible]
خوانند و دارای [illegible] ساخت اکثر آن قلعها اکنون خرابست [illegible]
بوده است چنانکه در کتاب طبقات [illegible] طول [illegible]
[illegible] بوده [illegible] جمشید پیشدادی [illegible]
[illegible] و آن دوازده هزار گام است هوایش سردست و آبش [illegible]
بسیارست هم در طبقات آمده [illegible] چشمه [illegible]
بسیار دارد و میوه اش در غایت ارزانی باشد [illegible]
اکثر [illegible] بوده و [illegible] حافظ [illegible]
[illegible] بسیارست حقوق دیوانی آنجا [illegible]
[illegible] ناحیت اول [illegible] شهریست [illegible]
[illegible] و کوشک [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] و از حساب [illegible]
زیرا [illegible] معلوم [illegible]
درختان آفتاب نمی [illegible] طول [illegible] فرسنگ [illegible]
[illegible] باشد و در و [illegible] انصاری [illegible] سلام [illegible]

ناحیت دوم ازناوه دیه چهل و دو پاره دیه است و دیه ده و داوه و سجاباد و کردآباد و دیناوه مهمان
دفامین معظم قری آن ناحیه سیم شراه چهل پاره دیه است و اورمین و فامرین و کرکان و سیلو
جرد و اسطه و اشتو معظم قری آن ناحیه چهارم اعلم سی و پنج پاره دیه است و اشتوم ...
و اسپید دنور و قرط معظم قری آن ناحیه پنجم سرد رود و برهنه رود دیه است پنج و بیکاه
دیکر کهرید و سرد رود معظم قری آن حقوق دیوانی آن ولایت در بیجالها سیزده تومان
شش هزار دینار است **اسدآباد** از اقلیم چهارم است شهری کوچک هوای آن معتدلست
و آبش از کوه الوند و قنوات حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور بود و اهل آنجا سپید چهره‌اند
حقوق دیوانیش یک تومان و پنج هزار و پانصد دینار و ولایتش سی و پنج پاره دیه است **حلوه و نیاد**
موضع چند است اما علف زار است و شکارگاه بهاری جهت ... **خرقان** ولایتیست چهل
دیه از اقلیم چهارم هوایش بسردی مایلست و آبش از چشمه‌ها که از کوهها برخیزد و در و غله
میوه باشد و پنبه کمتر باشد و دیه ... و اهل آنجا ... و کلیمی و طبقه شکر ... بزرگ و ... سیف آباد
از معظمات قری آن حقوق دیوانی نوزده هزار و پانصد دینار است **درگزین** در ما قبل دهی
بوده از ناحیت اعلم اکنون قصبه است و چند موضع دیگر بدان بازخوانند زمینی مرتفع دارد
و در و باغستان بسیار است غله و پنبه و انگور و میوه نیکو می‌آید مردم آنجا سنی شافعی مذهب اند
و پاک اعتقاد و مشایخ شیخ الاسلام شرف الدین درگزینی متع الله المسلمین بطول بقاه
حقوق دیوانیش یک تومان و دو هزار دینار است و بروایتی دو تومان و سه هزار و پانصد دینار است
رود آور قصبه است از قصبات ... گان تره و دو سه کان ... و موضع دیگر ...
چون منذ رود و سپرکان رود و کرزان رود و لامجازه و دوبر بهین از توابع آن و هوایش
معتدلست و آبش از کوه الوند جاریست و زمینش مرتفع تمام باشد و در آنجا زعفران بسیار
کارند و بدین سبب آن ... زعفران حقوق دیوانیش دو تومان و سه هزار و پانصد دینار
جامان دیهی بزرگست در حوالی خرقان ... هوایش بسردی مایلست و آبش هم از کوه و باغستان
... بسیار بود و حاصلش غله و انگور اندکی بود و حقوق دیوانیش یکهزار و دویست دینار است
شهر ... قلادو ولایتیست و چند موضع دیگر از توابع آن **نهاوند** از اقلیم چهارم است

طولش از جزایر خالدات فج ه و عرض از خط استوا له ک شهری وسط است و دورش هزار گام
هوایش معتدلست آبش از کوه الوند می‌آید و در و باغستان بسیار است و زمینی مرتفع دارد و مردم
آنجا اکراد اند و بر مذهب شیعی اثنی عشری حاصلش غله و انگور و میوه و اندکی پنبه بود و ولایتش قریب صد
پاره دیه است بنواحی علابر و اسفندبان و جهوق حقوق دیوانیش سه تومان و هفت هزار دینار است
و در و خیل اکراد و صحرانشین بسیار است و هر سال دوازده هزار گوسفند مقرری ایشانست **تومان**
یزد سه شهرست یزد در کتب تقدم از کوره اصطخر فارس گرفته اند و از اقلیم سیم است طولش از جزایر
... و عرض از خط استوا ... هوایش معتدلست و آبش از کاریزها و قنوات و ضیاع بسیار
در میان شهر کنده اند و مردم بر آن سرد آبها و حوضها و وضوخانها ساخته باشند چنانکه ...
و اکثر عمارات ظاهر آن از خشت خام بود جهت آنکه در و باران کم باشد و ...
و شهری ... معمور است حاصلش غله و پنبه و میوه و ابریشم بود و آب چند ... کامل
آنجا را کافی بود و از دیگر ولایات نیز بسیار بآنجا برند از میوه‌هاش انار بغایت خوبست مردم
آنجا اکثر شافعی مذهب اند پیشه و ران و دستکاران ... نیک مرد و سلامت رو باشند
و عمل ... کثر ... متعجب ... و طایع ... و اهل آنجا ... طبع ... کنند
حقوق دیوانی آنجا تمغا مقرر است و از ان شهر و ولایتش هشت تومان و یکهزار دینار است یزد را
یزدجرد بن بهرام ساخته **میبد** شهری کوچکست آبش ... بود و حاصل بمانند یزد **نایین** شهری
کوچکست و از اقلیم سیم است و دور قلعه‌اش پنجاه هزار قدم است **باب سیوم در ذکر**
بلاد آذربایجان و آن نه تومانست ... شهرست و اکثرش را هوا بسردی مایل ...
معتدل بود حد ولایتش با ولایت عراق عجم و موقان و گرجستان و ارمن و کردستان پیوسته است
طولش از ناکویه تا خلخال نود و پنج فرسنگ و عرضش از باجروان تا کوه سینا پنجاه و پنج فرسنگ
دار الملک آذربایجان در ما قبل مراغه بوده است و اکنون تبریز است و آن را رتبه منظور
بلاد ایران است حقوق دیوانی آذربایجان ... قریب دو هزار تومان
... بوده است **تومان تبریز** سه شهرست تبریز از اقلیم چهارم است و شهر اسلامی
و قبة الاسلام ایران طولش از جزایر خالدات فب ع و عرض از خط استوا لح ی ... خاقان

مذکوره هرون الرشید ساخت در سنه خمس و سبعین و مایه بعد از شصت سال در سنه اربع و عشرین
و مایه بعهد متوکل خلیفه عباسی بزلزله خراب شد و خلیفه آنرا در حال عمارت آورد و بعد از صد و نود
سال در رابع عشر صفر سنه اربع و ثلثین و اربعمایه باز بزلزله بکلی خراب شد و در مجمع ارباب کمال
قاضی رکن الدین خوئی آمده که در آن وقت ابوطاهر منجم شیرازی آنجا بود و حکم کرد که در آن شب
آن شهر بزلزله خراب شود و حکام بالزام مردم را از شهر بصحرا بردند تا در زیر خاک هلاک
نشوند و آن حکم راست آمد و در آن شب آن شهر بکلی خراب شد چنانکه کاهش چهل هزار آدم
در آن واقعه هلاک شدند امیر وهسودان بن محمد بن رواد الازدی که از قبل قایم خلیفه حاکم
آن دیار بود در سنه خمس و ثلثین و اربعمایه باختیار منجم مذکور بطالع برج عقرب بنیاد
عمارت تبریز کرد و منجم حاکم گفته است که من بعد تبریز را از زلزله خرابی نبود و دیگر از سیل خوف
باشد و تا غایت که تبریز را پانصد سال است که حکم کرده راست آمده است و هر چند در آنجا
زلزله بسیار اتفاق افتاده است اما خرابی عظیم نکرده و سببش آنکه اکنون در آن زمین کاریز بسیار
اخراج کرده اند و منافذ زمین گشوده شده لاجرم بخره قوت قوی نمی ماند و زلزله سخت
اتفاق نمی افتد و دور باروی تبریز شش هزار گام بوده است و ده دروازه داشته اول ری دوم
قلعه سوم سنجاران چهارم ری پل طاق پنجم درب ششم سرده و صحرای سی شاه هفتم بارنیان
هشتم نوبر نهم سردوه چون در عهد مغول آن شهر دار الملک گشت کثرت خلایق در آنجا جمع شده
و بیرون شهر عمارات کردند تا مرتبه که بر هر دروازه زیادت از اصل شهر آبادانی پیدا شد
غازان خان آنرا باره کشید چنانکه تمامت باغات و عمارات و دیها و ولیانکوه و سنجاران
داخل آن باره بود و بجهت وفات او ناتمام ماند و دور باروی غازانی بیست و پنج هزار گام است
و شش دروازه دارد اول اوجان دوم شیروان سیوم سرد رود چهارم شام پنجم سراورد
ششم تبریز و در زیر شهر موضعیست که شام میخوانند خارج باروی غازان خان شهرچه برآورده
و بجهت خوابگاه خود در آنجا عمارات عالیه کرده چنانچه مثل آن در تمامت ایران نیست
و در بالای شهر در ناحیه خواجه رشید الدین طاب ثراه بموضع ولیانکوه داخل باروی غازانی
شهرچه دیگر ساخته و آنرا رشیدیه نام کرده و در عمارات فراوان عالی برآورده و اکثرش

غیاث الدین

غیاث الدین محمد رشیدی طیب الله تربته بران عمارات بسیار افزوده و وزیر خواجه تاج الدین علیشاه
تبریزی در خارج محله نارمیان مسجد جامع بزرگ ساخت صحنش دویست در دویست گز و صفه بزرگ
از ایوان کسری بمداین بزرگتر اما چون در عمارتش تعجیل کردند فرود آمد و در آن مسجد انواع
تکلفات بتقدیم رسانیده و سنگ مرمر بی قیاس در کار برده و شرح آن از زبان بیان
باید و اکنون جمیع اعمال رفعت عالی خوب که در تبریز و رشیدی و شهرچه است در تمامت ایران نیست شهر تبریز
باغستان بسیار دارد و آب مهرانرود که از کوه سهند می آید و نهصد و چند کاریز که آب آن
اخراج کرده اند در آن باغات صرف میشود و حوضهای زینت و آب بر کاریز … و خواجه
الا کاریز رابعه خاتون میروند و … کاریز زعفران میروند و نارمیان … از کاریز …
برشتش گیلان سیل است هوای تبریز بسردی مایلست و آبش گوارنده و آب رود … تبریز
کاریز و کاریز … چاه بود و در تبریز چاه که … آب بیدو در تمام شام …
و در ربع رشیدی انشا و … و در اتفاقش … حبوب بغایت نیکو و میوها خصوص غایت
خوبی بسیار و ارزانی بود بتخصیص امرود و … و خمرهای … پسیب سیلابی و زردالو
حلوانی و تخم احمدی و انگور … و … طبرزد و خربزه … الدینی … آلوی
مثل آن … مردم آنجا سفید چهره و خوب صورت و متکبر و صاحب نخوت باشند و اکثر ایشان
شافعی مذهب اند و از مذاهب ادیان دیگر نباشند و در معاشرت بغایت لطیف و شیرین سخن
و صاحب جمال باشند و در ایشان کشیده اند که اکثر تجارات اهل … غنی و فقیر آنجا ارباب
خانه باشند و در ایشان متمول بسیار است و ایشانرا در صحبت و دوستی نخوت سبب
نهاده اند و گفته اند رباعی هرگز نشود طبع تبریزی درست • تبریز همه جهان تبریزی خوبست •
آنرا که بدوستی بیابی صادق • گر تبریز است که تبریزی خوبست • و مولانا همام الدین تبریزی
در جواب گفته بیت تبریز بگو و هرچه زانجا نگست • تو غریبی چند از تو ایشان راست •
با طبع مخالفان موافق نشوند • هرگز نشود فرشته با دیو درست • و من این رباعی
گفته ام بیت تبریز چو جنت است و خوش زیبا • چون … جفا •
گفتی که بدوستی نه صادق باشند • از آن تبریز … کرده پیدا بیت

تبریز بهشت است و گرو هشت حجره ∗ حوری بود از لطف زبد فعلی دور ∗
بنا کس و ناجنس نمی آمیزند ∗ زیرا نشود جمع بهم نیر بخوز ∗ و در نود انجا
سخت غیرت کش باشند و این حال نا خوش است بر رونق خوبیهای آن شهر و در انجا
مقابر چند موضع مشهور است چون سرخاب و چرنداب و گجیل و شام و دولیا و گجی و سپاه و ان چند دیگر
و در مقابر مزارات متبرک بسیار است مثل فقیه زاهد و امام حفده و ابراهیم جوینی و بابا فرج و بابا حسن
و خواجه صاین الدین کالی و بابا ابی تبریزی و حسن بلغاری و شیخ نور الدین چهار پستانی و در مقبره
الشعرا سرخاب انوری و خاقانی و ظهیر الدین فاریابی و شمس الدین سجاسی و فلکی شروانی
و دیگر شعرا و بدیه کجحجان مزار خواجه محمد کجحجانی است و بدیه شاد آباد احمد شاد آبادی اکابر
و صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بر کوه سهند مزار سنهبالار اسامه بن شریک
و در کنار رود اسپرود مزار ابو المحجن کرد و بقریه سرد رود مزار قیس و در نادیل رود مزار
نصر بن علی برادر حمزه و بمقبره السرخاب مزار اسید بن عمرو ابن ابیة الضمری و مزارات
اکابر در شهر و ولایت بسیار است ذکر تمامت ملالت فزاید حقوق دیوانی آن شهر تمغا مقرر
در سنه اربعین جانی هشتصد و هشتاد تومان و پنجهزار دینار بر روی دفتر دیوانیست و هفت
ناحیت است اول ناحیت مهرانرود بطرف شرقی شهر است از در شهر تا پنج فرسنگ کند رود
فهو سفیخ و سعید آباد و از معظمات قری آنست دوم ناحیه سرد رود و صحرا بطرف جنوب مائل بغرب
بیک فرسنگی شهر افتاده و دیهای آن سرد رود و اسفهلان و خلیجان و دانق و انارجان
و موزه و بر اتصال باغات شهر متصل است و اکثر بغستان آن مواضع با هم پیوسته چنانکه فرق
نتوان کرد که از توابع کدام دیه است میوه های خوب دارد و دیگر دشت جولا و قری القانیه بد
کبی باد و لاکد از معظمات آن ناحیت صحرا غله کار است و آب سرا و رود و بزر راعت انجا
می شنید سیم ناحیه و مهر اران رود مشهور است در زاویه غرب بجنوب است بر چهار فرسنگی
شهر افتاده است و ولایتی سخت تر است و بجنبت همچون یک باغ و نا نزخ سعد سمرقند
و غوطه دمشق و شعب بوان و ماهشیار زده و همه انست هفت چهار پاره دیه است
و باویل و خسرو شاه و میلان و اسکو یا از معظمات آن چهارم ناحیه ارونق بر غرب شهر است

آغازش بنه فرسنگی شهرست تا پانزده فرسنگ و عرضش پنج فرسنگ شده حاصل نیکو بود
واز غله و انگور و میوه مدار تبریز بر ارتفاعات آنجا باشد و سی پاره دیه است اکثرش معظم که
هر یک قصبه ایست چون شبستر و تسوج و سیس و دانقان و کوزه کنان و صوفیان و غیرهم پنجم ناحیه
رودقات در پس کوه سرخاب بر شمال بر یک فرسنگی تا چهار فرسنگ شهرست و غله بسیار
دارد و اکثر زمینهای آنجا در سرکنده هم شانزده من تخم کنده و قریب چهل پاره دیه است بیاره
بنه و نخل دارد و از معظمات آن ششم ناحیه خانیم رود و هفتم ناحیه بدوستان بود
هم بر شمال شهرست خلف رودقات سی پاره دیه است باده گاو ارضیان از معظمات آن
حقوق دیوانی این نواحی صد هزار دینار و کسری است و مواضع که هم درین نواحی که ...
خاص غزانی تعلق دارد صد و هشتاد و پنج هزار دینار مقرری دارد و تمامت حقوق آن
مبلغ هفت تومان و نیم می باشد و با تمغای شهر هم صد و پانزده تومان میشود از تبریز
تا دیگر ولایات آذربایجان مسافت برین موجب اوجان ... فرسنگ اردبیل ... فرسنگ
اشنو ... فرسنگ رودبی ... فرسنگ اهر ... فرسنگ مشکین ... فرسنگ خوی ... فرسنگ سلماس ... فرسنگ
سراو و دهخوارقان ... فرسنگ مرند ... فرسنگ نخجوان ... فرسنگ اوجان از اقلیم چهارم است در دو فات قدیم آنرا
از توابع ناحیت مهرانرود شمرده اند و شهریست و شهر آن کیخسرو ساخت غازان خان
تجدید عمارتش کرد و دو فرسنگ و کج بارو کشید و شهر اسلام خواند و دوره بارو ی قرانی
سه هزار قدم بود و هوایش سردست و آبش از کوه سهندست حاصلش غله و قتول بود
و میوه و پنبه نباشد و مردم روی سفید چهره و شافعی مذهب اند و در وا میوه ایشان جمعی باشند
حقوق دیوانیش تمغا ده هزار دینار مقرری آنجاست و ضیاعش در حوزه شکال است از ...
غله نیکو حاصل آید و با حاصل شهر هم بوقف ابواب البر غازانی تعلق طسوج قصبه ایست
بر دو مرحله تبریز بجانب غربی و در شمالی بحیره چیچست افتاده است باغستان بسیار دارد و
میوه هاش نیکو و بسیار بود و هوایش از تبریز گرم تر بود و بجهت قرب بحیره چیچست بعفونت مایل
و آبش از رودی که از جبال آید و از عیون مکانش از ترک و تازیک ممزوج اند حقوق دیوانیش
پنجهزار دینار بدفتر در آمده است و بوقف ابواب البر ابوسعیدی تعلق دارد تومان اردبیل

به تومان دو شهرست اردبیل و خلخال اردبیل از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات فب
و عرض از خط استوا لح کیخسرو بن سیاوش کیانی ساخت در پای کوه سبلان افتاده است
هوایش به غایت سردست چنانکه غله در آن حال دیر رسد و خورد و شوانند کرد بعضی سال دیگر
افتد و آنجا حاصلی دیگر نباشد آبش از کوه سبلان خیزد بیست و ننگ گوارنده بود و بدین سبب
مردم آنجا اکثر اوقات رنجور باشند و اکثر بر مذهب شافعی اند و مرید شیخ صفی الدین موسوی باشند
ولایتش صد پاره دیه است و همه سردسیرست بر سر کوه سبلان قلعه محکم بوده است آنرا روئین
دز بوده و در شهنامه گوید که به وقت نزاع پادشاهی میان کیخسرو و فریبرز بر فتح آن قرار داده
و فریبرز از فتح عاجز شد و کیخسرو فتح کرد و پادشاهی بدو مقرر شد اکنون خرابست و در شهر
اکنون خلخال یک فرسنگی دو ده کوه اردبیل است بجانب جیلان حقوق دیوانی اردبیل هشتاد و
پنج هزار دینار بر روی دفترست **خلخال** شهری وسط بوده است اکنون دیهست کوچک شش
صد موضع [illegible] ناحیت سه ده و چهل و پنج شهر و ده [illegible] از توابع او است در
سابق شهری فیروزآباد نام که بر سر کوه بوده حاکم نشین آن دیار بوده است و حکام نشین آن دیار
می گشته بعد از خرابی فیروزآباد خلخال حاکم نشین شد و اکنون آن نیز خرابست و در آن
مجدده کوه قره ایست بطرف آفتاب بر روی آن چشمه ایست که آبش تابستان یخ می بندد و
در طرف تا ده که قوا و دز نسا خوانند چشمه دیگرست که در آبش چشمه می پرد و بر شکم [illegible]
همه کوهست همچون دیواری است شامقولی بر آمده و کاهش چون دویست گز بلندی دارد و بر فرازش شکل
حجره که هست تقریبا پانزده گز بیرون آمده و آن حجره دائما لا یزال قطرات آب می چکد چنانکه
دو آسیابگرد از آن آب آنجا حاصل میشود و مزارع خلخال از آن آب است و علف زار نیکوست
و بدین سبب آب آنجا چنان می بندد که مانند قیر [illegible] شکارگاههای فراوانست و
شکارش بیشتر قرچه بود و حقوق دیوانیش سی هزار دینارست **دارمرز** ولایتیست و صد پاره
دیه باشد قول دهاقین و نه هزار از مضافات آنجا حقوق دیوانیش بیست و نه هزار دینار بر روی دفتر
شامرود ولایتیست متصل بخلخال کلیشن سی پاره دیه بوده از معظماتش سیال و کلور و مص و ورد و
گیلوان هوایش معتدلست و گرمسیری مایل حاصلش غله نیکو باشد و اندکی میوه دارد و گوسفند مردمش

شافعی

شافعی مذهب اند و مذهبی دارند و دیگر بن طوایف اند حقوق دیوانیش ده هزار دینارست بر روی دفتر
تومان مشکین درین تومان هفت شهرست مشکین و خیاو و اهار و ارجاق و سره و تکله و کلنبر **مشکین** از
اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات فب ک و عرض از خط استوا لح م
در اول آنرا وراوی میخوانده اند چون مشکین گرجی حاکم آنجا شد بدو معروف گشت هوایش معتدلست بسردی
مایل جهت آنکه شمالش کوه مانع است و آبش از کوه سبلان می آید غله و میوه بسیار باشد اهل
آنجا شافعی مذهب اند بعضی حنفی باشند حقوق دیوانیش نه هزار و دویست دینارست ولایتش
باقطاع لشکر مقررست کاهش نخچوان تومان [illegible] **آباد و ارجاق** دو قصبه است متصل بکوه سبلان
افتاده قصبه آباد فیروز بن یزدگرد بن بهرام ساسانی ساخت و در اول بعضی شاه آباد و بعضی
شاد فیروز میخوانده اند و ارجاق را پسرش قباد بن فیروز ساخت هوای هر دو معتدلست آب
کوه سبلان جاری می باغستان فراوان دارد و میوه و انگور و جوز بسیار بود و قریب پنج
موضع از توابع آنجاست حقوق دیوانیش هفت هزار دینار مقررست **اهر** شهری کوچک است
هوایش سردست و آبش از رودی که بدانجا منسوبست از جبال شکنبر
بر میخیزد و از عیون قنات حاصلش غله و انگور و میوه باشد و مردمش شافعی مذهب اند حقوق
دیوانیش تمغا مقررست و ولایتش قریب پنجاه پاره دیه از آن شهر و ولایت پانزده هزار دینار بر روی
دفترست **تکله** قصبه ایست اکنون خرابست حاصلش غله و منبعی مرتفع دارد **خیاو** قصبه ایست
در قبلی کوه سبلان افتاده و چون سبلان شمال اوست هوایش بگرمی مایلست و آبش از آن کوه
جاریست باغستان اندک دارد و حاصلش غله بیشتر بود و مردمش اکثر منوده و دو روجوقات باشند
حقوق دیوانیش دو هزار دینارست **در آورد** در زمان جاهلیت قصبه بوده و اکنون ولایتیست
و قشلاق جمعی از مغول حاصلش غله و پنبه و شلتوک می باشد **قلعه کهران** قدیمترین قلعه بوده محکم
و اکنون خرابست حاصلش غله و پنبه نیکو باشد **کلنبر** قصبه ایست در میان بیشه افتاده
کوهستان بزرگ و قلعه محکم دارد و در پای آن قلعه رودی روانست و هوایش معتدلست و آبش از
رود و حاصلش غله و انگور و میوه باشد و مردمش از ترک و تازیک ممزوج اند شافعی مذهب اند
حقوق دیوانیش سه هزار دینار بر روی دفترست **کیلان فصلون** ولایتیست قریب پنجاه پاره دیه است

کنند و مردم آنجا مسری‌اند و اشنانیت ایشان بغیر از ابریشم بود و حاصلش غله و پنبه و شلتوک نیکو باشد
سجاس و سهرورد ولایتیست قرب سی پاره دیه بود و کوالی و کلا از مضافات آنجا حاصلش غله و انگور
و میوه نیکو و بسیار باشد و بعضی مواضع و کنار ارس واقع شده حقوق دیوانیش شش هزار و هشتصد
دینار است سهرورد قلعه خرابست بر سر کوهی نزد و خانه امرود زیرا و جاریست و چند موضع از توابع آنست
و اموال نحوال خنده از مضافات آنست و ده بمو حاکم نشستن است و در آنجا آثار حضرت سلطان
صلی الله علیه و آله و سلم دارند و ماشیری نیکو دارد هوا کاغذ ولایت گرمی مایلست و آبش از
رود و میوه حاصلش غله و پنبه و برنج بود و باغستان بسیار دارد و از میوه‌هایش انگور نیکو بود
حقوق دیوانیش یازده هزار دینار است و این ولایت را در دفاتر ملوک انجو نوشته‌اند بایقوت
ولایتیست قرب بیست پاره دیه بود در میان مسه هوایش گرمی مایل حاصلش غله و اندکی
میوه حقوق دیوانیش چهار هزار دینار است تومان خوی چهار شهر است خوی سلماس و ارمیه و اشنویه
خوی از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عگ م و عرض از خط استوا لح کر شهری وسطست
دور باروش شش هزار و پانصد گام است هوایش گرمی مایلست و آبش از جبال سلماس آید و با ارس
رود و باغستان بسیار دارد و از انگور و امرود و پیغمبری بشیر نیکو و آبداری جای دیگر نیست
مردمش سفید چهره و خطائی نژاد و خوب صورت‌اند و بدین سبب خوی ترکان ایرانش خوانند
قرب هشتاد پاره از توابع آنست شاه بیشتر کرس و هد الا با دحقوق دیوانیش پنجاه و سه هزار
و دویست دینار است سلماس از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عطه و عرض از
خط استوا الزم شهری بزرگست و بارویش خرابی یافته و وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی
آن را عمارت کرده دورش هشت هزار گام است و هوایش بسردی مایلست آبش از رود و
جبال کردستان خیزد و به بحیره جیجست رود و باغستان بسیار دارد و میوه و انگور نیکو باشد
و غله و دیگر حبوبات هم نیکو آید مردمش سنی‌اند و بر چشمه با اکراد در محاربه باشند خصومت
همیشه در میان ایشان قایم بود و چون ولایتی معمور و مثبت اصلاح پذیر نمی‌باشد حقوق دیوانیش
سی هزار و دویست دینار است ارمیه از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عطه
و عرض از خط استوا لزنه شهری بزرگست دورش ده هزار گام است و کنار بحیره جیجست افتاده

هوایش گرم است بعفونت مایل آبش از عیون آن جبال برخیزد و به بحیره جیجست ریزد و باغستان فراوان
دارد و از میوه‌هایش انگور حلوائی و امرود و پیغمبری و آلوی زرد به غایت خوب باشد و میوه بسیار
تبار و اگر صاحب حسنی با لباس الوانش سرا باید گویند انگور حلوائی بچه در درخشیده و میوه‌های دیگر
حلو نیست در سبد و میوه مردمش اکثر سنی‌اند صد و بیست پاره دیه از توابع آنست و صحاریش
مرتفع تمام دارد حقوق دیوانیش هشتاد و چهار هزار دینار است اشنویه شهری وسطست
در میان کوهستان افتاده بر یک مرحله ارمیه غرب مایل بقبله هوایش خوش است و میوه بسیار
از دو یکجا و آن هم از جبال رود و میوه که از آن جبال برخیزد مردمش قریب سنی‌اند حاصلش
غله و دیگر حبوبات و انگور بود و بیست پاره دیه از توابع وی است و ضیاعش اکثر جا حاصلی نیکو
حقوق دیوانیش نوزده هزار و سیصد دینار است تومان سراو سراو شهری وسطست
و از اقلیم چهارمست در شرقی کوه سبلان که هر چه خیزد و به بحیره جیجست ریزد حاصلش غله و دیگر
حبوبات بیشتر است و انگور و میوه کمتر بود و مردمش سفید چهره‌اند و سنی مذهب‌اند و کل
باشند ولایتش قرب صد پاره دیه بود و چهار ناحیت دارد و بر آن فروشش سفید
ضیاعش غله و نیکوست حقوق دیوانیش هشتاد و یک هزار دینار است میانج و کرمرود میانج
شهری بوده و اکنون لطیف دیهی مانده و چند موضع از توابع اوست هوای گرم و عفونی دارد و دو
پنبه بسیار بود و کرمرود ولایتیست و دویست پاره دیه بود و هوایش خوشتر از میانج
و حاصلش غله و انگور و برنج و پنبه و دیگر حبوبات باشد آبش از آن کوهها جاریست و فضلات آن
در سفید رود رود و مردمش سفید چهره و ترک اخلاق‌اند حقوق دیوانیش بیست و پنج هزار
و هشتصد دینار است تومان مراغه چهار شهر است مراغه و پسوی و دخوارقان و لیلان
مراغه از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات فب ع و عرض از خط استوا لزکه
شهری بزرگ است و دار الملک آذربایجان بوده ساخت هوایش معتدلست و عفونت
مایل جهت آنکه کوه سهند شمال شرقی از آن واقع است و باغستان بسیار دارد و آبش از رود صافی است
که از سهند برخیزد و در بحیره جیجست ریزد حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور باشد و انگورش
آنجا ارزانی باشد ولایتش شش ناحیتست سراجون و بناجون و دزجرود و ترکی و گشتاسب

وگاهگاه دوال و شتر و دو دهستان و انگور دارد و ولایات زیاد از توابع آنست مردمش سفید چهره
و ترک‌وش باشند و بیشتر بر مذهب حنفی و زبانشان پهلوی معرب است حقوق دیوانیش تمغا صورت
یکصد و هشتاد هزار دینار ضمان آنجاست و از دیه‌هایش صد و هشتاد و پنجهزار دینار است
بر ظاهرش بر مرغزار حکیم خواجه نصیر الدین طوسی بفرمان هلاکوخان رصد بسته است اکنون خراب است تسوج
شهری کوچک است آبش از کوههای آن حدود خیزد و در بحیره چیچست ریزد و حاصلش غله و انگور
و اندکی میوه باشد حقوق دیوانیش بیست و پنجهزار دینار است دهخوارقان شهری کوچکست هوایش
معتدل مایل بگرمی آبش از کوه سهند است و باغستان فراوان دارد و انگورش بی‌قیاس است و
غله و پنبه و میوه دارد و نیکو آید و مردمش سفید چهره‌اند و بر مذهب شافعی و لایتش بیست پاره دیه است
حقوق دیوانیش بیست و سه هزار و هشتصد دینار است سراو شهری کوچک بود و باغستان
فراوان دارد غله و پنبه و انگور و میوه نیکو باشد و بسیار دارد و آبش از رود و چشمه از جبال
و مردمش ترکانه و حنفی مذهب و حقوق دیوانیش ده هزار دینار است تومان مرند ولایتی چند
از توابع آنست مرند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط
استوا لح شهری بزرگ بوده است و دور باروش هشت هزار گام است اکنون کمتر
نیمه بر جا نیست هوایش معتدل آبش از رودها بر حاصلش غله و دیگر حبوبات و پنبه
و انگور و میوه بود و از میوه‌ها شفتالو و زرد آلو و به در غایت خوبی باشد و لایتش شصت پاره
دیه بود و حاصلی نیکو و زمینی مرتفع دارد و در صحرا مرند بجانب قبله کرم سرخ است در یکهفته
بموسم تابستان آن را صیادان گیرند و اگر کسی دیر گیرد مرز را سوراخ کند و ببرد و حقوق دیوانی
مرند و ولایت بیست و چهار هزار دینار است دزمار دزمار و ولایتش در حوالی
شمال تبریز است پنجاه دیه بود و دو وزال و کرد دشت و قولان و خوروانق از معظمات
آن و هوایش معتدل بگرمی مایل و آبش از جبال برمیخیزد و فضلاتش در ارس ریزد و
حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه‌ها انواع می‌باشد و بیشتر از خوار ... و ...
از آنجا باشد حقوق دیوانیش چهل هزار و هشتصد دینار است کلیبر چند پاره دیه است
و اکنون داخل ... و ... قرین ... و ارس در آن ... و دست کرای ... اند

مصاحب رسول صلی الله علیه و آله و سلم ساخت و در پیرامن شهر جوی زنوز قصبه ایست
و باغستان فراوان دارد و حاصلش غله و انگور و میوه بتخصیص سیب سفید که قبلی میخوانند عظیم
خوبست حقوق دیوانیش سه هزار دینار است گرگر قصبه ایست حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور
باشد و در عهد آن ضیاء الملک نخجوانی پلی بر رود ارس ساخته و از جمله کارهای
خیر است تومان نخجوان پنج شهر است نخجوان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فج
و عرض از خط استوا لح م اول دارا بهرام جور بن ... ساخت شهری خوبست آن را نقش جهان خوانند و اکثر
عمارات آن از آجر است حاصلش غله و پنبه و انگور و اندکی میوه دارد و مردمش سفید چهره و حنفی
مذهب‌اند و ولایتی بسیار دارد و چند قلعه محکم از توابع آنست مثل النجق و سورمالی حقوق دیوانی
صد و سی هزار دینار است اجنان آن را کارخانه خوانند جهت آنکه معدن ... آنجاست اردو
باد قصبه ایست و باغستان بسیار دارد و انگور و غله و میوه فراوان دارد و آبش از کوههای
قبان می‌خیزد و فضلاتش در ارس ریزد آزاد شهری کوچکست حاصلش غله و پنبه و انگور
فراوان و نیکو دارد و شراب آنجا را شهرتی عظیم باشد آبش از کوههای قبان خیزد و در
ارس ریزد و مردمش سفید چهره اما عوان طبع باشند حقوق دیوانیش ... هزار و ... صد
دینار است ماکویه قلعه ایست بر کمر سنگی بهیبت و پای آن قلعه باشد چنانکه آفتاب ... نمی‌رسد
تا پایان آن رسیده است و مرجانها که بزرگ شده‌اند آنجا ساکن می‌باشند باب چهارم
در صفت ارانیه موغان و اران هوایش گرمسیر است و عفونت مایل چهل و دو شهر و ولایات آن
و شروان و دربان بحر خزر موضع است حقوق دیوانیش در عهد اتابکان ... و ده ...
بوده و اکنون ... هزار دینار است که بر روی شمر آمده است موغان از ...
برشنک ... تومان ... است تا کنار آب ارس ولایت موغانست و بین مسافت چند ...
کوه سبلان نمی‌پیدا باشد گیاه ... در غایت زهر دارد و خورد چهارپایان را هلاک کند
و در بهار زهرش کمتر بود و ... مضرت را ... علف خورده باشد و چون کوه
سبلان پیدا شود این مضرت در آن ... نماند ماجروان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
فج ... عرض از خط استوا لح ... اول شهرستان ... و اکنون ... است ...

تمام

مسطور در مسالک الممالک آمده که آنچه حق سبحانه وتعالی در کلام مجید در قصهٔ موسی علیه السلام
با خضر علیهما السلام فرموده و اذ قال موسی لفتاه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا
فلما بلغا مجمع بینهما نسیا حوتهما فاتخذ سبیله فی البحر سربا فلما جاوزا قال لفتاه آتنا غداءنا
لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا قال ارایت اذ اوینا الی الصخرة فانی نسیت الحوت وما
انسانیه الا الشیطان ان اذکره واتخذ سبیله فی البحر عجبا قال ذلک ما کنا نبغ فارتدا علی
آثارهما قصصا فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما قال له
موسی هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا آن صخره بحیره شروانست و آن بحیره بحر جیلان
آن قریه در ماحوال آن غلام را در وی خضر کشته اند و در صور الاقالیم آمده که صخره موسی
در انطاکیه بوده است و در کتب تفاسیر حکایات را در مجمع البحرین بسیار گویند این اصح
درست است هوایش معتدل است و آبش از جبالی که در حدود آنست بر بحیره و حاصلش
غله و میوه نیکو می باشد برزند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فج
و عرض از خط استوا لط شهری وسط بوده است بعد از خرابی افشین غلام معتصم خلیفه عباسی
آبادان کرده و نشست خود ساخت اکنون باز خراب است بقدر دیهی مانده هوایش گرمسیر است
و آبش از جوی همین نیکوی بر تنه دارد غله فراوان باشد جلسوار از اقلیم پنجم است
امیری جلسوار نام یعنی سوار بزرگ از امیران آل بویه ساخت و اکنون بقدر دیهی مانده
آبش از رودها و جویهاست حاصلش غله باشد محمود آباد در صحرای گاوباری بر کنار دریای
خزر غازان خان مغول ساخت از اقلیم پنجم است همره از اقلیم پنجم است و بر ساحل بحر جیلان
از دریا دیهی قریب دو فرسنگ بوده در اول این شهره بنموده اند و جای شست فرسنگ
کوه در نگاه او و به بحث النفر شمار زنده دوره دیگر آن تمام و فرها و کوه پدید بت
گزینها بر شهره و کرده بجنگ از جهان و شناسی بر آران از کنار آب ارس
تا آب کر میان النهرین ولایت آرانست بیلقان از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
فج لب و عرض از خط استوا الاله قباد بن فیروز ساسانی ساخت و اکنون خراب است
و بیشتر عمارات آن از آجر است هوایش گرمست حاصلش غله و شلتوک و پنبه و دیگر حبوبات

نیکو باشد بردع از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات فج ع و عرض از خط استوا لم
اسکندر رومی ساخت قباد بن فیروز ساسانی باز ساخت شهری بزرگ بوده است
عظیم داشته و در و عمارات عالیه فراوان بوده و کثرت میوه و انار و فندق و شاه بلوط
جاهای دیگر باشد آبش از رود کر بر شهرور است گنجه از اقلیم پنجم است
اسلامی طولش از جزایر خالدات فج نج و عرض از خط استوا م له در سنه
شهری خوش مرتفع بوده و در بن معنی گفته اند بیت خیر شهرهاست
شهر و ساخته تر از خوشی آب و هوا گنجه پر گنج در آران صفاهان در عراق
در خراسان مرو و طوس در روم بقرا مرک ییلاق بردع است و جایی عظیم خوب
رواق علف زارهای فراوان شکارگاههای بسیار دارد و مردم بردع تابستان
روند که جایی نیک است باب پنجم در چگونگی بقاع شروان و گشتاسفی شروان
از کنار آب کر تا در بند باب الابواب ولایت شروانست حقوق دیوانیش
صد تومان رایج بوده و اکنون یازده تومان و سه هزار دینار بر روی دفتر است و
اقطاعات متفرق ولایتی بسیار است بادکوبه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
فدل و عرض از خط استوا م لط هوایش گرمسیر است حاصلش غله بیشتر باشد شماخی
قصبهٔ شروانست و از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات فدل و عرض از خط استوا الم
انوشیروان عادل ساخت هوایش گرمسیر است و بهتر از مواضع دیگر در مسالک الممالک گوید
صخره موسی علیه السلام و چشمه حیوان آنجا بوده است و در دیگر کتب گوید در مجمع البحرین بوده قبله
از اقلیم پنجم است و قریب در بند قباد بن فیروز ساسانی ساخت حاصلش ابریشم و غلات
و دیگر حبوبات نیکو باشد فیروز قباد در مجمع البلدان آمده که قصبه ایست نزدیک در بند هوای
خوش دارد و جایی عظیم خوب و نزه شاپور نوشیروان ساخت گشتاسفی از کنار آب
دریا ولایت گشتاسفی است و گشتاسف بن لهراسف ساخته است شهری بزرگ است و از آب کر
برده است و از آن جویها برده است و بر آن دیهها بسیار ساخته حاصلش غله و برنج و اندکی
پنبه و میوه بود و مردمش سفید چهره اند و بر مذهب شافعی زبانشان پهلوی جیلانی پیوسته است حقوق

حقوق دیوانیش زیادت [illegible] پیش از ظهور دولت مغول کما بیش صد تومان این زمانی بوده و اکنون صد و
سی و هشت هزار و پانصد دینارست و در وجه اقطاعات عساکر که آنجا ساکن اند مستغرق

باب ششم در تعریف [illegible] گرجستان و ابخاز و آن پنج موضع است هوایش سردست عموما
آن ولایات باران بسیار می‌بارد و مرتبه است حقوق دیوانی آن ولایات در عهد ملوک ابخاز
قرب پانصد تومان این زمان حاصل داشته و درین عهد صد و بیست تومان و دو هزار دینارست
و دار الملک گرجستان و ابخاز شهر تفلیس است آلان از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
فح ع و عرض از خط استوا مب ع فیروز بن یزدجرد ساسانی ساخت هوایش بغایت خوب است آب
و سبزی بسیار آبش از جبال که متصل البرزست می‌آید و در رود کر میریزد و حاصلش غلات
و میوه باشد تقلیسی از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات عطع و عرض از خط استوا
ما ع هوایش سردست حاصلش غله و اندکی میوه تفلیس از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
فح ع و عرض از خط استوا مح ع در دره افتاده است که شرقی آن کوه است و آب کر میان آن در آید
و از طرف غربی عمارت بر روی کوه ساخته اند چنانکه در شهر خاکوه است و در آنجا حمامات بسیار است
که آب گرم از آن زاینده است و بآتش احتیاج ندارد و حاصلش غلات بغایت نیکو بود و انواع
میوه دارد خنان قلعه مستحکم است بر سر تلی عظیم بر سرحد آرمن قصر در مجمع البلدان
گوید شهریست بر دو روز تفلیس و هوایی خوش دارد و حاصلش غله عظیم باشد و [illegible]
دارد باب هشتم در کیفیت اماکن [illegible] و آن چند شهرست و سرد سیرست و علما تقدیم
آن را متبرکه البلاد گفته اند و حدیث نبوی مصدق این تقریرست کما قال النبی صلی الله علیه وسلم
الروم [illegible] المعصوم [illegible] مبارک الممالک آمده و علما گفته اند چون درمیان بیت المقدس ابراهیم
گرد آمده و ازانجا برده برده حق سبحانه و تعالی برایشان خشم کرد و ازانجا بسیر و بر برده
بسیم زده لاجرم انسان [illegible] هیچ روز کمتر و که از روم [illegible] ولایات برده تبریزه
سوال کتاب گوید از زندگانی [illegible] است که [illegible] از ایران [illegible] روم [illegible] کلام مجید
شاهد این تقریرست آیه و ما کنا مهلکی القری الا و اهلها ظالمون [illegible] حد
مملکت روم تا ولایات ارمن و گرجستان و سیس و شام و بحر روم پیوسته است حقوق دیوانیش درین

عهد سیصد و سی تومان بر روی دفتر رفت و در زمان سابق چند زیاده از یکهزار و پانصد تومان بوده است
شهر سیواس اکنون معظم بلاد آنجاست سیواس از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات لب
و عرض از خط استوا الط ل ساخت خرابی بکمال رسیده بود سلطان علاء الدین
والده کیقباد سلجوقی باز روی آن را [illegible] کرده برآورد و هوایش سردست و حاصلش غلات
و میوه فراوان باشد صوف سیواسی که مشهورست از آنجا می‌آورند ابلستان شهری بزرگست و از
اقلیم پنجم انقره از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات لج ح و عرض از خط استوا ام ح
هوایش بسردی مایلست و حاصلش غله و پنبه و میوه باشد ارزنجان از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات صد ع و عرض از خط استوا الط ع سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی
تجدید عمارت آن [illegible] شده برآورد هوایش عظیم خوب بود و آب از فرات
آنجا میگذرد و حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور فراوان باشد حقوق دیوانیش سی و سه تومان و
دو هزار و پانصد دینارست ارزن الروم از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات صد ع
عرض از خط استوا الط م و در آنجا کلیسیاییست بغایت عظمت چنانکه عالیتر از آن در ممالک روم نیست
و در و گنبد عالی بوده چنانکه [illegible] بعضی [illegible] شب [illegible] رسول علیه السلام
فرود آمده و چند آنکه میخواهند بازجای [illegible] عمارت نمی‌پذیرد و فرو می‌آید و در برابر آن کلیسیا
مسجدی بشکل که طول و عرض آن مانند کعبه که مسلمانان ساخته اند [illegible] کعبه میخوانند
حقوق دیوانیش دویست و دو هزار دینارست ارکک شهری وسط است آبش از فرات
و هوایش بسردی مایل و حاصلش غله و اندکی میوه باشد حقوق دیوانیش [illegible] هزار و هشتصد دینار
اردبال در اول شهری بزرگ بوده است و درین زمان قصبه ایست حقوق دیوانیش پنجهزار دینارست
آقسرا از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات سح ع و عرض از خط استوا لح ح
عزالدین قلج ارسلان بن مسعود سلجوقی ساخت در [illegible] جایی عظیم خوب
بوده و مرتفع و حاصلش غله و میوه و انگور فراوان باشد حقوق دیوانیش پنجاه و یکهزار دینار
انکورک شهری کوچکست حقوق دیوانیش پنجهزار دینارست اقشهر از [illegible] شهرکی
آنجاست [illegible] حقوق دیوانیش صد و سی هزار دینارست اماسیه شهری معظم بوده

و سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارت آن کرد حاصلش از انواع باشد و هوای
خوش دارد انطاکیه شهری بسیط است و از اقلیم چهارم است هوایی بغایت خوب دارد و بیک
قلعه ایست بر سر کوهی شهر آشوب در پای آن شیخ حسن پسر حاجی طغای سواسی ساخته است
و امیر شیخ حسن چوپانی آن شهر خراب کرد و بر مشت و سنگی از زمین الروم است ابرت شهری
بزرگ بوده و اکنون شهری کوچکست و اندکی باغستان دارد حقوق دیوانیش بیست و یک هزار
دینار است دوفرلو شهری بسیط است حقوق دیوانیش بیست هزار دینار است دولو شهری وسط است
حقوق دیوانیش چهل هزار و سیصد دینار است دبرجی شهری بزرگست و از اقلیم چهارم است
هوایی خوش دارد حقوق دیوانیش سی هزار دینار است دجان شهری وسط است حقوق دیوانیش
سه تومان و سیصد دینار است مربوت شهری بزرگست و از اقلیم چهارم است هوایی خوش دارد
حقوق دیوانیش دویست و پانزده هزار دینار است شهره شهری کوچکست و بر کنار دریا حقوق
حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار است سمیان بر کنار بحر روم است و بندر کشتی
سمیساط از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات عب لو و عرض از خط استوا مح
شهری بزرگست و در و قبر صفوان بن معطل صحابی حضرت رسول علیه السلام و در وی چند [illegible] در
گرداگردش باد ام مانند است و بادام بست [illegible] و از عسل شیرینتر است و خوشش طعم تر و کس
ندانسته که آن چه میوه است عمودیه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات سو عا
و عرض از خط استوا مح و در ملفظ انگوریه خوانند در جامع الحکایات گوید قسطنطین قیصر
روم ساخت و در ان زمین گنجی یافته بود در عمارت آن شهر صرف کرد حقوق دیوانیش هشتاد
و دو هزار و هفتصد دینار است قالیقلا از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات [illegible]
و عرض از خط استوا الطع شهری بزرگست زلیو بانی بدانجا گشت و در معجم البلدان آمده
که در بیعت نصاری آنجا خانه بوده که در هر سال در شب مناجاتی که در شب آخرین یکشنبه [illegible]
بود در موضعی گشاده شدی و از وی خاک سفید بیرون آمدی آن خاک چون ترپاک دفع زهر کردی
و زیادت از دانگی نشایست خوردن الا هلاک گردی قراحصار چند قلعه است بدین نام
در کمر کوه بر سه مرحله قیصریه است بیست و پنج هزار و سیصد دینار حقوق دیوانیش هشت هزار و قراحصار

بهرامشاه بحدود قونیه ساخته است حقوق دیوانیش کمتوان هزار و ششصد دینار است
قراحصار تکلید بحدود تکلید حقوق دیوانیش چهار هزار و ششصد دینار قراحصار لیمونیه
بحدود توریه حقوق دیوانیش پانزده هزار و ششصد دینار است قراحصار لواپس بحدود
آقشهر از توابع قسطمونیه شهری بسیط است حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار است
قونیه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات نه عرض از خط استوا لح مح
شهری بزرگست از کوره [illegible] ولایات وسطا [illegible] ساخت سلطان قلیج ارسلان
در آنجا قلعه ساخت از سنگ تراشیده و در آن قلعه جهت نشست خود ایوانی عظیم برآورد
و چون خرابی بکمال باروی قونیه راه یافت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی امرا او بتجدید
عمارت باروی شهر کردند باروی بس بلند از سنگ تراشیده و از خندق بر آورده است
بیست گز عمق خندق و سی گز بلندی بارو و بست دور آن بارو زیادت از ده هزار گام است
و در آن شهر عمارات عالیه ساخته دوازده دروازه دارد و بر فراز هر یک کوشکی قلعه مانند است
هوایش معتدل است و آبش از جبال بر آن آب در دروازه جهت مطهرا کنید گنبدی عظیم
ساخته اند چنانکه بیرون گنبد بصد و چند لوله آب جاریست ارتفاعاتش غله و پنبه و دیگر حبوبات
بسیار و نیکو باشد باغستان فراوان دارد و دو طرف یکی بجانب صحرا و اکنون خندق است
و دیگر بجانب کوه در پای قلعه کوله و آن معمور است انگور و میوه بانواع از و حاصل شود
از میوه هایش زرد آلو بغایت شیرین آبدار می باشد و چون شهر بر سرحد قرامانست همیشه
از ایشان زحمت باشند و پیوسته پاس می دارند از مزارات بزرگ تربت مولانا جلال الدین بهاء الدین
قدس سره آنجاست قیصریه طولش از جزایر خالدات سطع و عرض از خط استوا الطل
در پای کوه ارجاس افتاده است شهری بزرگست قلعه آنرا سلطان علاء الدین کیقباد
سلجوقی بارو از سنگ تراشیده ساخت حقوق دیوانیش صد و چهار هزار دینار است
و در معجم البلدان آمده که در وی بنا پس حکیم جهت قیصر حمامی ساخته بود که بچراغی گرم میشد
و در و مقامیست منسوب بجناب محمد حنفیه بن حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه
والسلام و آنرا اعظیم متبرک دارند کات شهری بسیط است و هوایش بسردی مایلست

و از اقلیم پنجم است حقوق دیوانیش بیست و دو هزار و صد دینار است. کاخ قلعه‌ایست و شهری
کوچک در پایان آن قلعه هوایش بسردی مایلست و چند پاره دیه از توابع آن حقوق دیوانیش سی
و چهار هزار دینار است. کول شهری وسطست و از اقلیم چهارم است و میوه فراوان دارد.
کبره و تقیح در اول دو شهر بوده‌اند متصل بیکدیگر این زمان خراب است و اندکی عمارتی دارد
و میوه فراوان دارد. لولوه شهری کوچکست و از اقلیم پنجم هوایش بسردی مایل و علفزار
بسیار دارد و شکارگاههای بسیار نیز. ملطیه از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات عاح و عرض از خط استوا لطح و در آن حدود حصنی حصین است آنرا
دده میخوانند بطلیموس صاحب المجسطی در آنجا منسوبست شهری عظیم بزرگ بوده و هوایش
در غایت خوشی خوشست و آبهای روان و علفزارهای فراوان حاصلش غله و پنبه و میوه فراوان
باشد. نکده شهری وسطست و از اقلیم پنجم حقوق دیوانیش چهل و یکهزار و پانصد دینار
است. کمیساد شهری وسطست و باغستان فراوان دارد و میوه بسیار حقوق دیوانیش صد و شصت
و هفت هزار و پانصد دینار است. موشیار قلعه‌ایست. ولایت قرامان کوهستانی محکم است آنرا
دور ده و قلاع فراوان دارد آن ولایت متصل ارمنیه الاصغر و شام و سواحل بحر روم و مردم
اهل آنجا سلاح ورزنده و دوراندیش باشند با اهل روم همیشه در محاربه و پیشوایان ایشان
از نسل جیلانچی‌اند. ملقون بازار قصبه‌ایست. مرغینه و آقشهر و دره آب گرمیست که در جهان
مانندش نیست و بر او عمارات عالی ساخته‌اند. مشهد شهری وسطست و حقوق دیوانیش چهار هزار
و هفتصد دینار است. نیمشهر شهری بزرگست و در او عمارات عالی و هوایش بغایت خوش دارد
حقوق دیوانیش پنجاه و هفت هزار دینار است. کدوک شهری کوچکست و هوایش بسردی مایل
حقوق دیوانیش شانزده هزار و پانصد دینار است. طوراغاج شهری وسطست حقوق دیوانیش
نوزده هزار و پانصد دینار است. زیارت بازار قصبه‌ایست و جایی عظیم خوش حقوق دیوانیش
یکهزار و ششصد دینار است. اکریدول قصبه‌ایست حقوق دیوانیش چهار هزار دینار است.
قوانی قلعه‌ایست عظیم محکم در دامن کوه افتاده است. قوشحصار شهری وسطست حقوق دیوانیش
بیست و هفت هزار دینار است. شهرحصار شهری وسطست حقوق دیوانیش بیست و پنجهزار دینار

قادونیه شهریست بر ساحل بحر قسطنطنیه. کشتی شهری کوچکست و بر ساحل بحر
ملعونیه در معجم البلدان گوید که بجده و قونیه است از کوه افتاده و از حصون ثغور قسطنطنیه
در اخر البیت. باب هشتم در ذکر اوضاع ولایات ارمن و آن بر دو قسم است ارمنیه الاکبر و
و ارمنیه الاصغر و اصغر داخل ایران نیست و ارمنیه الاکبر در شرقی افتاده است و ولایت
روم بر شمالش و دیار شام بر جنوبش و دریای روم بر غربش و بلاد سیس و طرسوس
معظم بلاد آنجاست و از آنجا هر سال سه تومان بسبیل خراج بایران میدهند و ارمنیه الاکبر
داخل ایرانست و حساب یکتومان متوجهات اخلاط شهریست و هوایش معتدل حدودش تا
ارمنیه الاصغر و دیار بکر و کردستان و آذربایجان و اران پیوسته است طولش از [illegible]
تا سلماس و عرضش از اران تا اقصی ولایت اخلاط و دار الملک آن دیار شهر اخلاط است
حقوق دیوانیش در زمان سابق قریب دویست تومان این زمان بوده است و اکنون سی و نه تومان
اخلاط از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عه و عرض از خط استوا لح کط
و باغستان بسیار دارد و میوه‌های بسیار باشد حقوق دیوانیش پنجاه و یکهزار و پانصد دینار است
ارنوه قصبه‌ایست مختصر حقوق دیوانیش پنجاه و یکهزار دینار است. ارجیش پیشتر ازین شهری
بوده طولش از جزایر خالدات عه و عرض از خط استوا الطع خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی
آنرا حصار کشید اکنون قلعه محکم است حاصلش غلات و پنبه باشد حقوق دیوانیش هشتاد و چهار
هزار دینار است. ارموک قلعه‌ایست بر کنار بحیره اخلاط و جایی عظیم سخت محکم حقوق
دیوانیش سیزده هزار و هشتصد دینار است. الاطاق علفزارهای عظیم نیکوست و آبهای
فراوان و شکارگاههای بسیار دارد و اردوی غازان خان معمول در آنجا بسرایی ساخته و پیشتر ازان
آنجا بودی حقوق دیوانیش شش هزار و پانصد دینار است. برکری شهری کوچک و در زمان
سابق شهری بزرگ بوده بر سر تپه‌ای و در وادی بزرگ در دره از الاطاق می‌آید و باغستانش
بسیار است و در او میوه انواع می‌باشد و در اندرون شهر قلعه محکم بیک طرف شهر حقوق
دیوانیش بیست و پنجهزار دینار است. منان قصبه‌ایست و در و باغستان و میوه بسیار حقوق
دیوانیش شانزده هزار دینار است. خرادین شهری کوچکست و در اول شهری بزرگ بوده

حقوق دیوانیش پنجهزار و سیصد دینار است خوشاب قصبه ایست حقوق دیوانیش یکهزار دینار است
شهرک ورزقان شهری کوچکست و در و باغستان میوه بسیار و هوایی در غایت خوشی
حقوق دیوانیش شانزده هزار و هشتصد دینار است سکاباد در اول شهری بزرگ بوده است
و اکنون مقدار دیهی مانده حقوق دیوانیش نهصد دینار است سپلم قصبه ایست حقوق
دیوانیش هفت هزار و دویست دینار است عین شهری وسط است حقوق دیوانیش یازده
هزار و سیصد دینار است ماکجرد شهری کوچکست حقوق دیوانیش چهار هزار و سیصد
دینار است ملاجرد از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عه ل و عرض از خط استوا
لح م اکنون قلعه دارد عظیم محکم جایی خوشست هوایش خوش دارد حقوق دیوانیش چهار هزار
دینار است وان و وسطان از اقلیم چهارم است وان قلعه ایست و وسطان شهری بزرگ بود
و اکنون شهری وسط است طولش از جزایر خالدات عج ع و عرض از خط استوا لح هوایش
بغایت خوش آبش از جبالی که در آن حدود است بر میخیزد و در بحیره اخلاط میریزد و
باغستان بسیار دارد و میوه های فراوان خوب دارد و حقوق دیوانیش پنجاه و سه هزار و چهارصد دینار
ولاشجرد قلعه ایست که قصبه در پای آن حاصلش غله و پنبه و اندکی میوه باشد حقوق دیوانیش
هفت هزار دینار است باب نهم در صور دیار بکر و ربیعه در صور الاقالیم آنرا جزیره میخوانند
چه در شهرت و کرسیر حدودش با ولایات روم و ارمن و شام و کردستان و عراق عرب
پیوسته است و شهر موصل دار الملک آنجاست حقوق دیوانی آن ملکت در عهد اتابکان زمان پادشاه
لولو مبلغ یکهزار تومان و دویست و اکنون صد و نود و دو تومان و نیم است موصل از اقالیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات عو ع و عرض از خط استوا له لب بر کنار دجله افتاده
دور باروش هزار گام است و مسجد جامع دارد و در و محرابی از سنگ تراشیده منقطع کرده
که هیچ حکمی مثل آن قطعه کس از چوب نکرده باشد و عمارات عالیه بدر الدین لولو ساخته اکنون
بیشتر خرابست حقوق دیوانیش سیصد و بیست و هشت هزار دینار است اربل از دیار ربیعه است
و از اقالیم چهارم طولش از جزایر خالدات عو ک و عرض از خط استوا لو ل شهری بزرگ است
و قلعه عظیم دارد و حاصلش غله و پنبه نیکو باشد حقوق دیوان آن دویست و هشتاد و پنجهزار دینار

دینار است ارزن از دیار ربیعه و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عج و عرض
از خط استوا لو ع بر کنار آب فرات و شهری وسط است حقوق دیوانیش پنج و چهار هزار
و سیصد دینار است باعیدا شهری وسط است حاصلش غلات و پنبه و اندکی میوه باشد
حقوق دیوانیش سی هزار دینار است برطلی قصبه ایست و جایی عظیم خوب است و غله
و میوه نیکو دارد و حقوق دیوانیش سیزده هزار و دویست دینار است باطرنوخ شهری
کوچکست حقوق دیوانیش یازده هزار دینار است بوازیج شهری کوچکست حقوق دیوانیش سیزده
هزار دینار است جبار در صور الاقالیم گوید شهریست کوچک و باغستان و کوهستان زرع
می کنند جزیره از اقلیم چهارم است اردشیر بابکان ساخت شهری بزرگست در قرب
صد پاره دیه از توابع اوست انگور بسیار دارد و حقوق دیوانیش صد و هشتاد و دو هزار و دویست
دینار است حانی و سیوان شهری وسط است و از اقلیم چهارم حقوق دیوانیش بیست و یکهزار
دینار است حران از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عج و عرض از خط استوا
لو ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام ساخت و در و قلعه ایست از سنگ تراشیده
دورش یکهزار و سیصد و پنجاه گام و علوی دیوارش پنجاه گز آنرا قلعه نجم خوانند از قری
حران دیهی فلان گویند ولادت حضرت ابرهیم خلیل الله صلوات الله و سلامه علیه بوده است
و اصح آنکه بولایت بابل بوده بدیه نوریس و او را آنجا پنهان داشته اند و در حران قوم
خطابیان بسیار بوده اند خضرلیفا شهری بزرگ بوده و اکنون بعضی خرابست و بعضی
آبادانست حقوق دیوانیش هشتاد و دو هزار و پانصد دینار است خابور از اقلیم
چهارم است قباد بن فیروز ساسانی ساخت راس العین از دیار ربیعه است از اقلیم
چهارم طولش از جزایر خالدات عه ل و عرض از خط استوا الدل دور باروش پنجهزار گام است
و هوایی بغایت خوش دارد و میوه و انگور و پنبه نیکو باشد رقه از اقلیم چهارم است و
طولش از جزایر خالدات عه و عرض از خط استوا له و اکنون خرابست بزبان رومی آنرا
قالانیقوس خوانده اند و در رساله ملکشاهی آمده که بعهد قادر خلیفه جعفر نامی که حاکم آن جا
بوده بر لب آب فرات محاذی شهر رقه قلعه از سنگ خاره ساخته است دورش یکهزار گام

بعد از صد سال به نبیره‌اش جابق بن جعبر رسید و بدان قلعه بقطع طریق مشغول بود و در ایام
شام داد بار دیگر و از آن سبب مشهور بود و سلطان ملکشاه سلجوقی آنرا بزور بستد جابق را
با پسران سیاست کرد و آن را به اهل شام داد و ایمن شد و از عجایبات حالات او در شرح
آن مقام آورده است که آن قلعه در برابر صفین است که در زمان اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب علیه السلام با معاویه بوده است بر لب آب فرات در حوالی آن شهید است
که شهدای طرفین را آنجا دفن کرده‌اند از دور اشخاص شهدا در آن تلها دیده بود و چون نزدیک
میرفتند هیچ نمی‌توانستند دید **رها** از اقلیم چهارم است در چاله ملک شام آمده که دور
پنجهزار و ششصد گام است از سنگ تراشیده کرده‌اند و در و گنبد هم از سنگ ساخته بوده
و گنبدی بزرگ در میان زیارت صد گز صحن گنبد بوده است در مسالک الممالک آمده
از آن عظیم‌تر دیگر در جهان کسی عمارت نساخته است و اکنون خراب است **سعرد** شهری
بزرگست و از اقلیم چهارم است هوای خوش دارد و در او آلات مس خوب سازند و ظاهرا بهای
بی نظیر و مشهور است حقوق دیوانیش چهل و شش هزار و پانصد دینار است **سنجار** از دیار
ربیعه است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عوک و عرض از خط استوا لوع
دور باروش سه هزار و دویست گام است و از سنگ و گچ کرده‌اند بر روی کوهی نهاده است
از جانب قبله و چنان افتاده با بامهای هر خانه کوهی پیوسته است بیشتر باغستان فراوان
دارد و سماق و زیتون و انجیر و میوه‌های فراوان انگور خوب دارد و حقوق دیوانیش چهل و هفت هزار
و پانصد دینار است **سوق ثمانین** دیهی است در پای کوه جودی حضرت نوح علیه السلام
بوقت آنکه از طوفان خلاص شده ساختند و آن اولین مقام است که بر روی زمین بعد از
طوفان نوح ساخته‌اند و اکنون خراب است **عقر** از اقلیم چهارم است کیکاوس کیانی ساخته
و درختستان مصنوعات انگور بسیار دارد و شراب بد باشد حقوق دیوانیش بیست و
یکهزار و هشتصد دینار است **عمادیه** شهری بزرگست و عماد الدوله دیلمی تجدید عمارت
آن کرده و به عمادیه منسوب گردانید هوای آنجا خوب دارد حقوق دیوانیش شصت و شش
هزار دینار است **قرقیسیا** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عدم و عرض

از خط

از خط استوا له کج قرقیسیا بن طهمورث دیو بند منسوب است **کرملیس** شهری بسیط است
حقوق دیوانیش یازده هزار و دویست دینار است **ماردین** از دیار ربیعات و از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات عرض از خط استوا له بر روی پشته نهاده و در وی قلعه‌ایست
بر سر سنگی که بر شهر مشرف است و در آن پایه دویست هم بغداد نخان رود و باشد
سو نام باغستانها و دو آب از آنجاست و آن باغستان را فضیل بر آن است قریب ده فرسنگ
طول دارد و کمابیش یک فرسنگ عرض دارد و غله و پنبه و میوه حاصل دارد و اکثر حاصل آن ولایت
از آن رودست حقوق دیوانیش دویست و سی و شش هزار و دویست دینار است **موزش** پیش
از این شهری بوده و اکنون خراب است و صحرائیست خوب علف‌زارهای خوب دارد و از یک طرف
آن آب دجله و از یک طرف آب فرات میرود و حقوق دیوانیش شصت و نه هزار و پانصد دینار
میافارقین از دیار ربیعات و اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عه ه و عرض از خط استوا
لح ع شهری بزرگست هوای خوش دارد و میوه فراوان حقوق دیوانیش دویست و بیست و چهار
هزار دینار است **نصیبین** از دیار ربیعه و اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مح ع
و عرض از خط استوا لو ع دور باروش شش هزار و پانصد گام است آبش از نهر هرماس
و هوایش متعفن است ارتفاعش میوه و انگور بسیار است و شرابش خوب نیست و مانع عفونت
عفونت هوا میشود و گل آنجا به از گل ایرانست و در آنجا عقارب قتال و شب بسیارست و در
جامع الحکایات آمده که در زمان قبل از این پشه و ملخ زیادت بوده چنانکه قطعا در آن
شهر نیامدندی در عهد صلاح الدین یوسف بار دیگر آنرا عمارت می‌کردند خمهای سر بسته دیدند
تصور کردند آنرا برداشتند و سرش باز کردند پشه و ملخ دیدند باز بر جای نهادند بدان
باطل شد **نینوی** بر کنار دجله نهاده‌اند و دورش شش هزار گام است مشهد یونس پیغمبر
علیه السلام در قبلی آن شهر است و از آن شهرها مشهد یکهزار گام است **باب دهم در اشکال**
کردستان و آن شانزده ولایت است هوایش معتدل حدود و ثغرش با ولایت عراق عرب
و خوزستان و عراق عجم و آذربایجان و دیار بکر پیوسته است حقوق دیوانیش در زمان سلیمانشاه
ابوه قرب دویست تومان این زمانی بوده و اکنون بیست تومان یکهزار و پانصد دینار رایج

و قریت **الانی** قصبه‌ایست معتبر و هوایی خوش دارد و آبهایش از چاه حاصلش غلات
باشد علف‌زارهای نیکو و شکارهای خوب دارد **البشر** شهری وسط است جایی
نزه بوده و آتشخانه ازرخش نام بوده **بهار** قلعه‌ایست در زمان سلیمانشاه ابوه ملک
بوده **حقبان** قلعه‌ایست محکم بر کنار آب و چند پاره دیه در حوالی آن **دربند**
تاج خاتون شهری وسط بوده و اکنون خراب است جایی عظیم خوب بوده است **دربند زنگی**
شهری کوچک است و هوای معتدل آبهایش روان بسیار دارد و علف‌زارهای فراوان
و مردم آنجا دزد و راهزن ناپاک باشند **درپل** شهری وسط است و آب و هوا خوش و
دینور شهری است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات فه ما و عرض از خط استوا
له شهری کوچک است و هوایش معتدل و آب فراوان و ارتفاعش غله و میوه و انگور اندکی باشد
مردم آنجا بهتر از دیگر مواضع باشند **سلطان آباد چمچمال** قصبه‌ایست از اقلیم چهارم پای
کوه بیستون آنجا ولایت اولجایتو سلطان بن ارغون خان مغول ساخته جایی خوش هوایش
خوب حاصلش غله بیشتر باشد **شهرزور** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فح که
و عرض از خط استوا له‌ل قصبه آنرا در اول نیم راه گفته‌اند یعنی نیم راه مداین آتش خانه آذربایجان
قباد بن فیروز ساسانی ساخت در صور الاقالیم گفته‌اند شهرزور را از آن گفته‌اند که دوست
حکامش اکراد بوده‌اند مرکز آن زور بیشتر بوده حاکم می‌شده **کرمانشاهان** آنرا قرمیسین
نیز نوشته‌اند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فح ع و عرض از خط استوا
لد ل بهرام بن شاپور ذوالاکتاف ساسانی ساخت و قباد بن فیروز ساسانی تجدید عمارتش
کرده و در جنب خود عمارات عالیه ساخت و پسرش انوشیروان عادل در دو کوه ساخته صفه کرد
در صفه کرده یک جشن در فغفور چین خاقان ترک و رای هند و قیصر روم ادراک
کرده و شهری وسط بوده اکنون دیهی معمور شده یزدان و در چهار دست و خسرو پرویز ساخته
در صحرای آن باغی ساخته دو فرسنگ در دو فرسنگ بعضی از آن شهر گردانیده و چنانکه میوه‌های
سردسیری و گرمسیری در و بودی و باقی چون میدانی بعلف زار گذاشته و در و انواع
حیوانات سر داده تا توالد و تناسل کردندی **کرند و خوشان** دو دیهست بر سر کوه حلوان

و کرند خراب است و خوشان آباد و آب و هوای معتدل دارد و آبش از آن کوه جاریست و در زراعت
باغستان بسیار است **کنگور** آنرا قصر اللصوص خوانده‌اند جهت آنکه اهل آنجا دزدی
در عهد عالی دارند خسرو پرویز در و قلعه‌ای ساخته است سنگهای گران بستون کرده
چنانکه هر یک گاهش ده هزار من بوده و در آن نزدیکی چنان سنگ نیست هوایش معتدل است
و در آن کنگور خانه جامع ساخت بنایی خوب و عظیم **ماهیدشت** ولایتیست که قرب پنجاه پاره
بود بر صحرایی واقع بوده که متصل میدانی بزرگیست و علفزاری در غایت خوبیست هوایش معتدل
دارد و آبش از جبالی که در آن حدود است برمیخیزد **مرجین** قلعه‌ایست و قصبه در پای آن قلعه
هوایی معتدل دارد و آبهایش روان **وسطام** دهی بزرگست کهاوی معمور شده
هوای معتدل دارد و آبش از رود گولکو که از کوه بیستون و حوالیش برمیخیزد و درخت بلوط
در آنجا بسیار است **باب یازدهم در ولایات کشور خوزستان** و آن ده ولایت و شهرت و کلی
گرم حدود ولایات عراق عرب و کردستان و لرستان و بحر فارس حقوق دیوانی
در زمان خلفا زیاده از سیصد تومان رایج آن بوده و درین عهد سی و سه تومان و نیم بر روی
دفتر است اما توفیری نیکو دارد و دارالملکش شهر تستر **تستر** در لفظ ششتر خوانند
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فدل و عرض از خط استوا لال هوشنگ
پیشدادی ساخت و خراب شده بود و اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد و شکلش بر
مثال اسب ساخت شاپور ذوالاکتاف چون از روم با ایران رسید و بر قیصر غلبه کرده
پادشاهی یافت قیصر را الزام نمود تا بعد از تدارک خرابی که درین ملک کرده بود ششتر را
آبادان گردانید و بران سدی عظیم بست و جوی شتاباد که مدار ولایت تستر بر آنست
بسبب آن بند جاری شد در مسالک الممالک گوید در فارس عضد الدوله دیلم بر آب
بسته است از آن عظیم‌تر است و شاپور ذوالاکتاف در تستر عمارات عالیه کرده و در آن شهر
پانصد کاریست و چهارده دروازه دارد هوایش بغایت گرم است و اکثر بهار و تابستان
در و باد سموم وزد و چنانکه شب نیز آید و بدان سبب بها نیارند خفتن اما آبش نیک است
چنانکه در آنجا اعتماد بر آن آب اغذیه غلیظ خورند و مضر نبود زمینش مرتفع تمام است

و از جنگلهای بیشه شیر خیزد [illegible] درازگوش کانی باشد غله و پنبه و نیشکر درو نیکو می‌آید و پیوسته در آنجا
ارزانی بود و چنانکه هیچ تنگی آنجا بهتر از فسا نی شیراز بوده و مردم آنجا اکثر سپاه چرده
و لاغر باشند مذهب ابوحنیفه کوفی اعتقاد و به حلیم و بخود مشغول و در ایشان هیچ فضولی
و فتنه نبود و کم [illegible] می‌باشد و در ایشان [illegible] اول بنا در افتد سنگار کاهها بسیار دارد
و در [illegible] چهار سنگار کاهیست بزرگ یکی [illegible] پانزده فرسنگ و دوازده
فرسنگ [illegible] ده فرسنگ سیم [illegible] کونی ده فرسنگ
[illegible] ده و دوازده فرسنگ [illegible]
خوبست و [illegible] مردم غریب در آنجا بعد از چله بهار اقامت نتوانند کرد و مردم
که در [illegible] چون آفتاب بجوزا رسد نتوان [illegible] و تلف شود حقوق دیوانی آن
شهر [illegible] شهر قلعه ایست محکم **اهواز** از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] اردشیر بابکان ساخت و آنرا کوره عظیم
توابع کرد [illegible] خوزستان را بدان بازخوانند **تستر** از اقلیم سیم است و شهری
کوچکست و گرمسیر [illegible] افتاده است چنانکه چند روز [illegible] اندازد
قوت ایشان از [illegible] و صاحب [illegible] سیاه چرده باشند [illegible]
بسیار دارد و [illegible] و خرماهای خوب دارد و فراوان بود **جند شاپور** از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شاپور بن اردشیر بابکان ساخت
و شاپور ذوالاکتاف در و عمارات بسیار کرد شهری وسط و گرمسیر است و هوای بد دارد
و در آنجا نیشکر بسیار دارد **حویزه** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض
از خط استوا [illegible] شاپور ذوالاکتاف ساخت شهری وسط است و گرمسیر و هوای او بهتر از دیگر
شهرهای خوزستان حاصلش غلات و پنبه و نیشکر بسیار است و در و قوم [illegible] بسیار
دزفول آنرا اندیمشک [illegible] از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض
از خط استوا [illegible] اردشیر بابکان ساخت بر دو جانب آن جند شاپور نهاده است و پلی
بر آن آب بسته اند [illegible] و چهل [illegible] پانصد و [illegible] کام است و عرض [illegible] آن پل

اندیمشک خوانند و آن شهر را بدان پل بازخوانند بر جانب شرقی بالای شهر جوی [illegible]
بریده اند و در زیر شهر باز [illegible] رسانیده اند و دولابی بزرگ بر آنجا ساخته اند چنانکه [illegible] گز
بالا می‌اندازد و مدار آن شهر بر آن آبست شهری وسط است مواضع بسیار دارد [illegible]
[illegible] شاذروان [illegible] نیم فرسنگ [illegible]
[illegible] خوانند [illegible]
دستیکرد از اقلیم سیم است [illegible] اردشیر بابکان ساخت و قلعه [illegible]
هوایش بغایت گرم و متعفن است **رامهرمز** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات [illegible]
و عرض از خط استوا [illegible] هرمز بن شاپور بن اردشیر بابکان ساخت و رام هرمز خوانند [illegible]
[illegible] شهری وسط است و هوای گرم حاصلش غله و پنبه و نیشکر است **سوس** از اقلیم
سیم است شهری وسط و گرمسیر [illegible] هوشنگ بن [illegible] علیهما السلام ساخت
و آن اولین شهریست که در خوزستان کردند و هوشنگ [illegible] دو قلعه ساخت و در آن
قلعه دیگر [illegible] شاپور بن [illegible] ذوالاکتاف تجدید عمارت آن شهر کرد و شاپور خود
خواند [illegible] نهاده و گور دانیال پیغمبر علیه السلام در آنجاست بر جانب غربی
شهر در میان آب [illegible] **طارک**
شهری وسط است [illegible]
[illegible] **عسکر مکرم** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا
[illegible] شاپور ذوالاکتاف تجدید عمارتش کرد [illegible] شاپور خوانند بر دو جانب آب [illegible]
تستر نهاده است و در اول [illegible] لشکر خوانده اند لشکر بن [illegible] دیوبند ساخته است
شهری بزرگست از همه ولایت خوزستان [illegible] اما [illegible] و عقارب بسیار [illegible] قتال است
سرقان از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible]
[illegible] آب [illegible] ولایت [illegible] شهری وسط است و ولایت بسیار دارد و همه
گرمسیر است **باب دوازدهم در شان بحره بر فارس** در فارسنامه آمده است که مملکت فارس
دارالملک پادشاهان [illegible] دولت و مشهورست که ایشان را اگرچه بر تمامت ایران حکم داشته اند

خود فرس خوانند و قوت و شوکت ایشان چنانکه اکثر پادشاهان ربع مسکون خراج گزار ایشان
بوده اند و کلام مجید از قدرت و شوکت ایشان خبر میدهد بقوله تعالی علیکم عبادا لنا اولی باس شدید
الآیه و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حق اهل فارس فرموده ان لله خیرتین من
خلقه من العرب قریش و من العجم فارس و بدین سبب اهل آنجا را خیرة الناس خوانند و در
معجم البلدان از رسول علیه السلام مرویست ابعد الناس الی الاسلام الروم و لو کان
الاسلام معلقا بالثریا لناله فارس و لفارس و کرمان رسم ربت و هم بحر و مرکب علاحده
می نویسم حقوق دیوانیش بموجب عهود مشروط امیر المؤمنین علی علیه السلام و دیگر خلفا
بمقاسمه معین بوده است بعضی بنصف و برخی بثلث و بعضی بربع و بخشی بخمس و چندی بعشر
بقدر حاصل می داده اند در عهد ثالث خلیفه آنرا معین کرده و در سنه اثنی و ثلثمائه علی بن
عیسی بفرمان مقتدر خلیفه آنرا خراج مقرر کرد و مبلغش شصت و سه بار هزار هزار درم که هزار
و پنجاه تومان این زمان بود و در عهد آل بویه پنجاه و پنج بار هزار هزار دینار حاصل داشت که
نزدیک باین مقدار بود و اما ایشان را از انکلاه ششصد هزار دینار حساب کرده اند و اکثر
اوقات آن نیز نداده اند و در عهد سلاجقه جهت ترددی که در کشور کشیده اند مبلغ
دو بار هزار هزار و سیصد و سی و پنجهزار دینار رایج بوده که هم بدان نزدیک شده و اکنون
بر دفاتر دیوانی دویست و هشتاد و هفت تومان و پنجهزار و دویست دینار رایج است
و در آن ولایت اکثر محصول می ستانند و از آن شهرها تمغا مقرر است و شرحش مفصل
می آید البحر ولایات بر بعضی خشکی فارس در قدیم پنج کوره گرفته اند چون اردشیر
خوره و اصطخر و دارابجرد و شاپور خوره و قباد خوره و در هر یک چند ولایت و شهرها بود
و بهت وحده و آن کورها با ولایات عراق عجم و خوزستان و لرستان و شبانکاره و
کرمان و بحر فارس محوطست طولش از قومشه تا قیس صد و پنجاه فرسنگ و عرضش از یزد تا حد
سیعه و تیف قیس فرسنگ مساحتش صد و هزار فرسنگ باشد کوره اردشیر خوره اردشیر
بابکان اول کاسره منسوب است و در یک روایت اول شهری شهر فیروزآباد بوده در فارس
دار الملک اصطخر گرفته بودند آنگه بر قدیم تر از دیگر کورهاست اما چون اکنون دار الملک

فلیی

فارس شهر شیراز است و آن از کوره اردشیر خوره این کوره را مقدم داشتن جهت
شیراز از اقلیم سیم است و شهر اسلامی قبة الاسلام آن بار طولش از جزایر خالدات
قجه و عرض از خط استوا کطلو بروایتی شیراز بن طهمورث ساخته بود و خراب شده
بقول در زمان حجاج برادر حجاج این شهر فارس نام بود و بفارس بن ماسور بن سام
بن نوح علیه السلام منسوبست و اصح آنست که بزمان اسلام محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج
ونیز ساخت تجدید عمارتش کرد تاریخ عمارتش سنه اربع و سبعین هجری طالع برج
سنبله در عهد عضد الدوله آن شهر چنان معمور شد که در و جای لشکرش نماند در قبلی شیراز
قصبه ساخت و لشکر را در و نشاند فنا خسرو کرد خواند و عوام سوق الامیر خواندندی و ارتفاعش
بمرتبه رسید که بیست هزار دینار حاصل داشت اما اکنون خرابست و داخل جویرشد
و شیراز در آن زمان صمصام الدوله بن عضد الدوله بارو نمود و جهت دفع اعدا آنرا شیب
دورش دوازده هزار و پانصد گام است و درین تاریخ خرابی بحال و در راه یافته بود و ملک
شرف الدین محمود شاه تجدید عمارت بارو کرد و بر بالای بروج جهت محافظان از
آجر خانها ساخت شهر شیراز هفده محلاتست و نه دروازه دارد اصطخر و دراک موسی
و بیضا و کازرون و سلم و فهادرات و سادوال دولت و سعادت شهری [illegible]
اما کوچهای تنگ که در وی سبز بستی [illegible] مرد بر چرکی [illegible] مردم متمیز را درآن
کوچها تردد متعذر است هوایش معتدلست و حوشه همه کاری در و توان کرد و اکثر
اوقات روی بازارش از ریاحین خالی نبود و آبش از قنوات است و بهترین آن کاریز رکناباد
که رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی اخراج کرده و زر گنتر قنات قلات بندر که بگشت سعدی
مشهور است و هرگز بعمارت محتاج نمی شود و در بهار سیلاب از کوه دراک می آید و در
ظاهر شهر سکینه و بحیره که ماهو به میرو دار [illegible] آنجا و بسط است و شیراز اوقات سر خود رود
بالا بوده از میوهاش انگور رشقانی بغایت نیکوست و در آن شهر درخت سرو را نموی
نیک بقوت مردم آنجا لاغر و اسمر و سنی شافعی مذهب اند و اندکی حنفی و شیعی نیز باشند
و در و سادات بزرگ صحیح النسب اند و آثار رسول علیه السلام دارند و اثر نیکو دارد و اهل

آنجا در دشمن نهاد و در پاکی اعتقاد باشند و کمتر کسی قانع و درویشی بسیارست اما از کدیه
محترز باشند والبته بکسبی مشغول شوند و آنجا اکثر غریب اند و از شیرازی متمول نادر افتد و اکثر
اهل آنجا در خیرات ساعی اند و در طاعت و عبادت حق تعالی درجه عالی دارند و هرگز آن مقام
از اولیا خالی نبوده است و بدین سبب او را برج اولیا گفته اند اما اکنون بسبب انقضای
و طمع پیشوایان بیشکس اشتغالات و دران شهر جامع عتیق عمرو بن لیث صفار ساخته است
و گفته اند آن مقام هرگز از ولی خالی نبوده و میان المحراب والمنبر دعا را اجابت بوده و مسجد
جدید اتابک سعد بن زنگی سلغری کرده و مسجد سنقر در خرگاه تربت اتابکان قراین دو
سلغری منسوب است و دار الشفا عضد الدوله و دیگر جاها و خوانق و مدارس و مساجد و ابواب
خیر که ارباب تمول ساخته اند بسیارست چنانکه از پانصد بقعه درگذرد و برای آن موقوفات
بیشمار اما از آن کم بمصرف استحقاق میرسد و اغلب در دست متغلبان است و در آنجا مزارات
متبرکه مثل امامزادگان **محمد و احمد بن موسی کاظم علیهما السلام** و شیخ ابو عبدالله خفیف که آنرا
اتابک زنگی سلغری عمارت کرده و وقف فرموده و شیخ بهلول هم عمارت کرده و بابا کوهی
و شیخ روزبهان و شیخ حسن کیا و حاجی رکن الدین را که و امثالهم فراوانست چنانچه
اکثر مدارس و خوانق و مساجد نیز مقابر خواص است و عموم مقابرش بعضی در اندرون
شهرست و برخی بیرون بجهت موضع متفرق حقوق دیوانی آنجا تمغا مقررست و اکنون چهار
صد و پنجاه هزار دینار ضمانی آنجاست و ولایتش تمامت فارسست از توابع اوست
آنچه بدان شهر مخصوص است و در حوالی شیراز اند همه و پاره دیه باشد آبش از قنوات
و در هوا مانند شیراز حاصلش غله و پنبه بود و اندکی میوه از همه نوع **اعمال سیف** بعضی
خیلیست برکنار دریا همه گرمسیر و بیشتر عقام دارند و آب هوایش بغایت مخالف بود
و بعضی از زمین لالاب سیف آبی بهر و بعضی سیف عماره منسوب بوده است حاصلش
جز غله و خرما نبود **زنگانات** چند ناحیت است همه گرمسیر و در و خرمای بسیار بود
و در ولایت هیچ شهر نیست و حاصلش غله و خرما باشد **نوح** در قدیم شهری بزرگ
بوده و عرض زمین گرمسیر عظیم و دریا یافته که در وی آب داران نیست و اکنون خراب است **جم**

شهری بساطت بزرگتر از کوار هوایش معتدل دارد و در آن حدود بهتر از آن نیست و آبش
کوارنده است زمینش غله بوم و میوه های سردسیری و گرمسیری همه در آن باشد و نیکو بود و قلعه
محکم دارد و آنرا نیز خید خوانند و در آنجا شکرگاه دشتی فراوان بود **خبر** و ناحیتی است
همه گرمسیر و درختان خرما دارد و در وی هیچ شهر نیست و مردمانش سلاح ورز باشند
خنیفقان دیهی بزرگست و در تلفظ خنافگان خوانند بر راه فیروزآباد است و از آنجا تا فیروزآباد
راه سخت بود و تنگنها و کوهستان درشت بود و گذرگاه کمرهای سخت و پیوسته آن از دزد
مخوف باشد هوایش معتدل مردم آنجا کوهی طبع باشند و آبش از آن کوهستانها
و آن منبع رود سراوه است که بفیروزآباد رود و محصولش غله و پنبه فراوان باشد
بردراوزدواز و داراب و دودان چند ناحیت است همه گرمسیر و بعضی کوهستانات هوایش
معتدلست حاصلش غله و میوه و شلتوک باشد **سرمستان و کوهچان** ولایتیست گرمسیر آب و
هوایش مخالف بود و درخت خرما بسیار دارد و حاصلش غله و خرما باشد **سیراف**
در قدیم شهری بزرگ بوده است و در تجارت و شرع سفر بحر در روزگار دیالمه سر منزل تجار
ما قبس انقاد و هوایش بغایت گرم است و آبش از باران و مصانع محافظت نمایند و دو
سر چشمه نیز دارد و حاصلش غله و خرما مواضع بحر و خورشی از توابع آن بوده است **هماکان**
و میرک هماکان شهری خوش بوده است و از عجایب نیاز بر آنکه در میان شهر رودی
میگذرد و بر آن رود پلی ساخته اند طرف بالای پل سردسیر است و درختان جوز و چنار
و امثال آن و طرف زیر پل گرمسیرست و درختان نارنج و ترنج و مانند آن و شرب آنکوی
آنجا چنانست که تا دو سه شبانروز آب بر آن نهند نتوان خورد و مردم آنجا سکین و از ربع
و میرک دیهی است بزرگ از توابع آنجاست **فیروزآباد** از اقلیم سیم است طولش
از جزایر خالدات فرض و عرض از خط استوا ... در اول فیروز ساسانی ساخت و
خوره نام کرده و در میان شهر عمارتی عالی ساخته و چندان بلند کرده اند که هوایش خوش شد
و از کوه بفواره آب بر آن بالا برده و در بر گرد آن که عظیم گرد و آن عمارت را ایوان
خوانندی بوقت آنکه اسکندر رومی فتح بلاد میکرد و جهت آنکه بهمه طرف آنجا رفتن

بود در زمانی بدرفت از فتح آن عاجز شد آب رود خانها از هر اول بگردانید و سر در آنجا
تا آن شهر خراب شد و بحیره گشت اردشیر بابکان خواست که آن بحیره را خشک کرده
آورد انجا بار شهری بسازد برابر معمار بر طرف تنگ نقبی برید و بوقت آب گشودن
زنجیر بر میان خود بست تا سالم ماند آب قوت کرده زنجیر بگسیخت و او را هلاک کردانید
و بسقف آن بر در گازر شد و می افتاد تا دره شد اردشیر بر آن زمین شهری ساخت
اردشیر خوره نام کرد عضد الدوله دیلم تجدید عمارت آن کرده فیروزآباد خواند هواش
گرم و متعفن است آبش از رودخانها می آید و اکنون آب برآید و مشهور است گلاب
خوشبوی برده بهتر از دیگر ولایات بود مردمش تمیز و با صلاح باشند **کارزین و قیر و ابزر**
کارزین شهر وسط است و قیر و ابزر شهری کوچک و ابزر همچنین شهری کوچک است و هر سه
گرمسیر اند و در آنجا درختان خرما بسیار است آبش از رود کارست و کارزین قلعه محکم است
و از رود کاری آب بر آنجا بر روانند و کاریزهای بسیار از توابع صحرای انجاست
کران و ایراهستان دو ولایت است و گرمسیر بغایت چنانکه در تابستان آنجا معدودی چند باشند
و آب روان و کاریز ندارد و غله آنجا همه دیمی بود و از میوه جز خرما نبود و همه در کوهها نقبها کنند
تا در زمستان از باران آب شود و تابستان درخت را آب دهند و مردم آن ولایت
اکثر در زمستان در مزارع بیابان و ده باشند و مردم غریب جز در سرما در آن ولایت نتوانند شد
بود و بدین سبب آن گروه عصیان بسیار نمایند **کوار** شهرکی خوش است و توابع بسیار
دارد و هوایش بگرمی مایل است آبش از رکان بهمن بن اسفندیار بر آب آن رود بندی بسته
تا آن آب بالا آمده و دیهها بر آن مزروع گشت و در غله و میوه بسیار باشد و اکثر خراج نیز
از آنجا آرند از میوهاش انار و انجیر و بادام بسیار نیکو بود و در آن حدود نخچیر فراوان باشد
صاحب فارسنامه گوید اهل آنجا خلف و کثیف طبع و متابع مذهب شافعی باشند **لامرد و کهجان**
از توابع کارزین است گرمسیر و آب و هوا [illegible] مخالف دارد و مردم دزد و راهزن باشند
حاصلش غله و خرما باشد **مارشبان** چهار ولایت سی فرسنگ در سی فرسنگ بر ساحل
دریا و در آنجا دیهات و هیچ آب روان و کاریز ندارد و حاصلش خرما و غله دیمی بود و اما اکثر

آذر ماه که آخر خریف و اول شتا بود باران شود کمی تخم کارند و من بیع دیه را که
ماه بارندگی بود چندین ربع شوانده و بگذرانند و هرکه نه بکام باشد آنجا زراعت کند
هوا گرم بود و گریزد و نیز کرانه آنجا بروند و خود گشته نیمی از ربع دیمی در وقت هوا
سیف شهری کوچک است و گرمسیر خرما و غله و انگور بیشتر بود مردم آنجا بیشتر پیشه ور باشند
چهره و هجان و کرین دو شهر است مانند فسا و شیراز هوایش مانند شیراز و آب روان آنجا اندک باشد
اندکی بود و انگور و میوهای سردسیری باشد و در آن حدود نخچیر بسیار بود و مردم آنجا سلاح
ورز باشند و بی باک **مرودانه** دو ولایت و چند دیهی دیگر که در آن حدود است ساحلیات
و از توابع و دنخانه قیس است و گرمسیری بغایت گرم **کوره اصطخر** چون ملک فارس
پیش از اصطخر هیچ عمارت نبوده است ... و ابدان شهرها را خواندند از بنیه و بنا
درخت در طول از هندوستان سه زیره و در عرض توابع آن کس است **اصطخر** از اقلیم
طولش از جزایر خالدات فخ ل و عرض از خط استوا ل ما تقول کیومرث بنیاد کرده
بود اینجا پسرش اصطخر نام داشت و هوشنگ آن فزود و جمشید با تمام رسانید چنانکه از حد کر
تا آخر را مجرد مسافت چهارده فرسنگ طول آن بود و عرض ده فرسنگ و در آنجا چند
عمارات و زراعات و قری بود و سه قلعه محکم داشت بر سر سه کوه یکی معروف بقلعه اصطخر
دوم شکسته و سیم شنکوان آن را سه گنبدان گفتندی مولف فارسنامه گوید جمشید در اصطخر
در پای کوه سرایی کرده بود و صفت آن سرای آنکه در پای کوه دکه ساخته است از سنگ
خارا سیاه و آن دکه چهار سو است یک جانب در کوه پیوسته و سه طرف در صحرا گشوده و بر
بلندی سی گز ساخته و دو طرف نردبان در نقشها بر طرف دیگر ستونها از سنگ
سفید و در کرده و بران نقاری چنان باریک کرده که بر چوب نرم چنان نتوان کرد و بر دکانها
دو ستون مربع نهاده و پارهای این ستونها هر یک زیادت از صد هزار من باشند و
در آن دیگ بر آن شکل سنگی است و بر آن ده آیا [illegible] خون بچکند بر جراحات و در آنجا
صورت براق مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کرده و روش بشکل آدمی بر پیشش مجعد تاج بر سر
و دست و پای دوم بر صفت گاو و صورت جمشید بشکل سخت زیبا کرده بود و در آنجا

کهها بر از سنگ کنده‌اند چنانکه آب گرمش از چشمه زاینده است و با آتش محتاج نمی‌شده و بر سر آن
کوه دخمهای عظیم بوده است عوام آنرا زندان دیو گفتندی بوقت ظهور اسلام چون اهل اصطخر
چند نوبت خلاف عهد کردند و غدر اندیشیدند مسلمانان در آنجا قتل و خرابی عظیم کردند
و در عهد صمصام الدوله دیلم امیر قتلمش لشکر کشیده آنرا بکلی خراب گردانید و بقدر دیهی
مختصر ماند در میان خرابها عمارات جمشیدی و بناهای بلند که چشم را خیره بود و کس را
آنکه آن چنان آنجا چون افتاده و اکنون مردم ستونهایی که در عمارت است چهل منار میخوانند و در
مجمع ارباب الملک گوید که آن ستونها از عمارت خانه همای بنت بهمن است و در صور الاقالیم
آمده که آن ستونها از مسجد سلیمان پیغمبر علیه السلام بوده است و شاید که خانه جمشید را سلیمان
پیغمبر علیه السلام مسجد کرده باشد و همای خانه نموده و هر سه روایت درست است
و چون عرصه اصطخر طویل و عریض بود بعضی از مواضعی که اکنون مرودشت میخوانند داخل
آن عرصه بوده است از ارتفاعاتش غله و انگور بهتر بود و از میوهاش سیب شیرین بغایت نیکو
ایج دیهی بزرگست در پای کوهی افتاده و آن کوه پناه ایشانست چه تمامت ایشان
خانهها در آن کوه کنده‌اند و آب ایشان هم از آن کوه فرود می‌آید ابرقوه از اقلیم سیمست
در اول در پای کوهی ساخته بوده‌اند و آنرا برکوه میگفته بعد از آن در صحرایی که اکنون است
این شهر کرده‌اند شهری کوچکست و هوای معتدل دارد و آبش هم از کاریز است و غله
او و پنبه نیکو می‌آید و مردمش اکثر پیشه ور باشند و بطاعت و عبادت مشغول
از مزارات اکابر در آنجا تربت طاوس الحرمین است و آن تربت را خاصیتی هست که اگر سقف
میکنند خراب میشود و تا بمرتبه که سامان کرباس نمی‌پذیرد گویند که در ابرقوه اگر جهود
چهل روز بماند نماند و از آن سبب جهود در آنجا نیست و اگر از جایی دیگر آید بمهمی که هر چهل
روز مراجعت کند و مواضع بسیار از توابع ابرقوه است از جمله دیه مراغه و در آنجا سروی است
که در جهان شهرتی عظیم دارد چنانکه در عهد کیانیان سرو کشمیر و بلخ شهرتی داشته
و اکنون بیش از آن بلندترست و بزرگترست و درخت سرو مثل آن در ایران نیست حقوق دیوانی
ابرقوه و ولایتش صد و چهل هزار و چهار صد دینارست اسفندان [illegible] اسفندان

شهری کوچکست و حصاری دارد و دشت نخجیری بزرگست و هر دو سردسیر بود و
آنجا غاری عظیم و محکم است که ایشانرا در ایام مخوف پناه باشد اقلید و سرمق از اقلیم
اقلید شهری کوچکست و حصاری دارد و هوایش معتدلست و آب روان دارد و در وی هم
نوعی میوه بود و غله بوم بست و سرمق هم شهری کوچکست و در همه حال تابع اقلید اما از
از آن سرمق بغایت شیرین و نیکو و شیرین بوده از آن خشک کرده بجاها
برند و مواضع بسیار از توابع اقلید و سرمق است زاد مرودشت توان شهری کوچکست
و غله بوم و میوه روی و هوای معتدل و آب روان دارد و مرودشت دیهی بزرگست و
صنعات دارد و بیضا شهری کوچکست و تربت سفید دارد و بدان سبب بیضا خوانند
گشتاسب بن لهراسب کیانی ساخت هوای معتدل و آب روان دارد و غله بوم و میوه
روست و مواضع بسیار از توابع بیضاست و مرغزاری دارد و ده فرسنگ دور در دور
و از بیضا علمای متبحر خاسته‌اند چون قاضی ناصر الدین ابو سعید عبد الله بن محمد بن علی الاقضای
البیضاوی صاحب تفسیر قاضی و دیگر اکابر جهرم و بوآباد و سپیدار جهرم شهری کوچکست
و هوای معتدل و آب روان دارد و میوه بسیار دارد و دو آباده هم شهری کوچکست
قلعه استوار و هوایی معتدل دارد و آبش از فیض رود کرست و در آنجا غله و انگور بسیار
بود و مواضع بسیار از توابع آنجاست حقوق دیوانیش بیست و پنجهزار و پانصد دینار
خبرک و نال دو بیت بود و مرغزاری بغایت دارد و غلات فراوان خرمه
شهری خوشست و قلعه محکم دارد و هوایش معتدلست آب روان و میوه دارد و غلات فراوان
راهجرد ناحیتی است بر کنار آب کر و بندی بر آن بسته بودند تا در بهار آب سیلاب
چون خرابی بکمال بند راه یافت آن ولایت مستاصل گشت اتابک جاولی به فرستاد و آن بند را
عمارت کرده آن ولایت باز معمور شد و قصبه این شهرستان آن ناحیت حقوق دیوانی آن
پنجاه و دو هزار و پانصد دینارست صاهک و هزاره دو شهر کوچکست و هوای معتدل دارد
در صاهک معدن پولادست حاصلش غله و پنبه بود قطره شهرکیست هوای معتدل آب روان
دارد و غله و میوه و در وی معدن آهن است قومشه در ما قبل آنرا از ملک عراق شمرده‌ام

و سرحد عراق و فارس است و قولنجان قلعه کلین است و چند موضع توابع دارد و از اعمال
کوه‌شیه است هوایش نزدیک هوای اصفهان است و در آنجا پسته و هوایی بود **کام فیروز**
ناحیتی است برکنار آب کر و در آن حدود بیشه عظیم و در آن بیشه شیر بسیار بود و سخت قوی
باشند **کربال** علیا و سفلی هر دو از رود کر آب میخورند علیا از بند امیر که عضد الدوله
دیلمی ساخت و سفلی از بند قصار که اتابک جاولی تجدید عمارتش کرد **کمیره و کاذن** دو ناحیت
و توابع بسیار دارد و هوای معتدل و آب روان دارد و غله و میوه بسیار بود و در آن
حدود نخچیر بسیار است **کرد و کلار** کرد شهرکیست و کلار دهی بزرگ و ناحیتی
با آن بهره و در کلار غله بوم است و هوای سرد دارد **ماین** شهرکیست در میان کوهستان
بر راه کوشک زر و هوایش معتدل است سبزه و میل آب روان دارد و حاصلش غله و میوه
و مردم آنجا بیشتر دزد باشند و در آنجا مزار شیخ کل انداز است و در پای کوه ماین مزار
امام‌زاده اسمعیل بن الکاظم علیه السلام است و آن شهر قصبه علی الحد است **یزدخواست**
و ده گرد دو دیه‌اند و چند دیه دیگر چون سردستان و اماره و غیر آن از توابع و آن همه سردسیر است
و غله بوم و جز جوز هیچ میوه ندارد **دیه مورد و رادان** دو ولایت نزدیک هوای سرد
دارد و مورد بسیار باشد و غله فراوان دارد و دیه چند دیگر از توابع آنست **کوره داراب‌گرد**
داراب بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب کیانی ساخت و ولایتی که اکنون شبانکاره
میخوانند علیحده بابی ذکرش خواهد آمد اکثر از این کوره بوده است آنچه از این کوره از
فارس بشمار است یاد کنیم **جهرم** شهری وسط است بهمن بن اسفندیار ساخت و موضع
بسیار از توابع آنجاست هوایی گرم دارد و در آن ولایت غله و پنبه و میوه بود و آب از
کاریز دارد و در آن قلعه محکم است آن را خورشه خوانند **حریم ابی احمد** از ولایت براهستان
و ولایت براهستان از کوره اردشیر خوره و خود از کوره رود خوانند آبش از
کاریز و چاه بود و حاصلش غله و خرما بود و در آن ولایت قلعه ایست سمیران خوانند اهل آنجا
سلاح ورز و دزد و راه‌زن باشند **فسا** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
فج مه و عرض از خط استوا ل ع در اول فسا بن طهمورث دیوبند ساخته بود خراب شد

گشتاسب بن لهراسب کیانی تجدید عمارتش کرد و نبیره‌اش بهمن بن اسفندیار با تمام رسانید
و ساسانی نام کرد و در اول شکل مثلث بود و بعهد حجاج بن یوسف عاملش آزاد مرد نام آن را
از آن شکل بگردانید و تجدید عمارتش کرد و چون از شبانکاره خراب یافت اتابک جاولی
باز معمور گردانید شهری سخت بزرگ بوده است و اعمال و نواحی بسیار دارد و هوایش گرمسیری
و آبش از قنوات و هیچ آب روان ندارد و میوه گرمسیری و سردسیری نیز باشد از توابعش
شق رود بار و شکانات گرمسیر است و غله بوم و دیگر نواحی بسیار دارد که همه را ذکر کردن
دراز گشت **کوره شاپور خوره** این کوره شاپور بن اردشیر بابکان مشهور است و در اول
شهری بزرگ بوده و اکنون کازرون است **کازرون** از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات فح و عرض از خط استوا کط ل در اصل سه دیه بوده است نورد و دریست و راهبان
و طهمورث دیوبند ساخته چون شاپور بن اردشیر بابکان شاور ساخت آن را از توابع
شاور کرد تا فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور آن را شهری گردانید و پسرش قباد آن را
افزود و شهری معظم شد چون اصل سه دیه منتظم بود و اکنون نیز عمارات آن شهر متفرق
است و کوشکها معتبر و محکم که هر یک همچو قلعه باشد هوایش گرم است و آبش از کاریز
که بدان چاهها منسوب است و اعتماد بر باران دارند میوه‌هاش نارنج و ترنج و لیمو و انواع
گرمسیری بود و در آنجا نوعی خرماست آن را جیلان خوانند مثلش در جهان نیست و از آنجا
بود قماش کرباسی کازرونی به همه اطراف برند و سخت بسیار بود و اندکی کتان نیز باشد
و قماش آنجا اگر در آب کاریز راهبان شویند طراوت پذیرد و مردم آنجا شافعی مذهب باشند
و در آنجا مزار شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونیست و آن حریم شده است و مزارات
دیگر اکابر بسیار است که ذکر ایشان تطویلی دارد و نواحی بسیار از توابع آنجاست **شاور**
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فو و عرض از خط استوا ل ع طهمورث
دیوبند ساخت و دین لا خواندی تا اسکندر رومی بوقت فتح فارس آن را بکلی خراب کرد تا شاپور
بن اردشیر بابکان از نو عمارت کرد و شاپور خواند و اصل آن بنا شاپور است بمرور ایام از
آن و عام حروف شاور شد هوایش گرمست و شمالش بسته و بدین سبب متعفن است و آبش از رودی

گر که بدین شهر باز خوانند حاصلش غله و برنج و لیمو و خرما و نارنج و ترنج و انواع میوه‌های
گرمسیری بوده و آنجا قمی یا وه ندارد و آینده و رونده را از خوردن باز دارند و مشمومات
چون نیلوفر و بنفشه و یاسمین و نرگس بسیار بوده و ابریشم نیز خیزد و مردم آنجا شافعی مذهب اند
و بر طاهر نشاد و شکل مردی سپاهی است و هیکل زر بزرگتر از مردی بعضی گویند مردی بوده و حق سبحانه و
تعالی او را سنگ گردانیده و ساکنان آن ولایت آنرا معزز و مکرم دارند و زیارتش کنند
و بقیه بر روغن مالند ایوران و ماشب قوطا ایوران شهری کوچکست مجدود و بوسجان
و از آنجا چندی از اهل فضل خواسته اند هوایش معتدل است و آب روان دارد و ماشب
ناحیتی است در کوهستان سرد سیر است حاصلش غله و اندکی میوه باشد بلاد شاپور
ناحیتی است با مرغزار بسیار و خورستانی هوایش گرمسیری مایل و آب روان بسیار دارد و اکثر
نیم مرغزار و گلکان دو ناحیت است و دیههای بزرگ دارد و در میان شکستها و شیب بلاد
کاکیست هوایش سرد سیر است و به ده عهد ال بابل و درختان انواع میوه‌هاست
مخصوص خوب که بسیار باشد و اکنون غلا ایشان می باشد و تخزاندی که آبی باشد و در آن
ولایت نخجیر نیکو بوده و مردم آنجا سلاح ورز باشند و دزد و شب رو و خیانتکار قریب
جهت خرسنگ راه روند کوه گیلویه ولایت بسیار است و دهستان و نواحی فراوان دارد
و با ریستان پیوسته است هوایش سردست و آبش بسیار بوده و درختانش میوه بسیار دارد
و شکارگاههای نیکو و مردم آنجا سنی و شافعی مذهب اند جره شهری کوچکست در تلفظ گره خوانند
در زیر شیراز است و منبع میرکه از عمارات عالیات بر بالای شیراز دور می کشند ذهب
از خط شیراز کشد شیر مطلب ، گز زبرکه دارد و از بالا سنبه ، هوایش گرمسیر است و آبش از رودی
که بدان شهر منسوب است حاصل آن غله و خرما و مردم آنجا بیشتر سلاح ورز باشند و موضع جنبد
از توابع آنجاست جند لعجان شهری کوچکست و ناحیتی پر اول بولوست هوایش گرم است آب بارانی
دارد حاصلش غله و میوه و مشمومات بوده و در آنجا قلعه حصین است خشب و کارزخ دو شهرند
در میان کوهستان گرمسیر اند و آب روان دارند و خرما و درخت خرما هیچ درخت نبود و غلاتش همه دیمی
بوده و مردم آنجا بیشتر سلاح ورز و دزد و راهزن باشند جره دهی بزرگست و چشمه کوچک آسیا اکثر

ولایت پارس از آنجا برند و ایشان را نیز از آن حاصلی دیگر نبود و عجب آنکه ایشان را از کم آبی
و جهت آن وکردن دیگر مواضع روند ماچار و دیه علی دو ناحیت است هوای سردسیر دارد
خود ولایت نیز باشد و از آنجا حاصل فراوان خیزد و نخجیر کا بسیست مردم آنجا سلاح ورز باشند
و بعضی بکار زراعت باشند سلمه ناحیتی سرد سیر است و درختستان و آبهای روان دارد حاصلش
غله و اندکی میوه باشد صرام و بازرنگ دو ناحیت است میان رود سمیرم و ولایت است حاصلش غله
سردسیر است و آبش از کوهها اکثر اوقات از برف خالی نبود و در دامنها درخت و مشمومات
دارد و آب روانش بسیار است و نخجیرش نیکو باشد و آبش از کوهها اکثر اوقات از
برف خالی نبود و بیشتر مردم آنجا بکار زراعت باشند صیدجان در تلفظ دشت باری گویند
شهری کوچکست و گرمسیر است و یک چشمه کوچک آنجاست شوره بود و غلا آنجا دیمی بود و مردم
آنجا بیشتر کفشگر و جولاه باشند و از آنجا اهل فضل خواسته اند نوبندجان و شعب بوان نوبندجان
در تلفظ نوبنده گان خوانند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فوه و عرض از خط استوا
لط شاپور بن اردشیر بابکان ساخت شهری بزرگ بوده است در ایام [illegible]
آنرا چنان خراب گردانید که مأوای دد و دام شد اتابک جاولی باز با عمارت آورد
هوایش گرمسیر است از همه نوع میوه‌ها و مشمومات باشد آبش از کوهها که در حد او افتد شعب
بوان از مشاهیر متنزهات جهان است ولایتی در میان دو کوه طولش سه فرسنگ نیم و عرض
یک فرسنگ و نیم درختستانست با انواع میوه‌ها و هوا در غایت خوشی و اعتدال و در آنجا دیههای فراوان
و در میان دره رودی بزرگ روانست و بر هر دو طرف سرا کوهها اکثر اوقات از برف
خالی نبود و در آن عرصه مذکور قطعا از کثرت درختستان آفتاب بر زمین نتابد و چشمه سارها
بسیار و آبهایش زلال است و حکما گفته اند محاسن الدنیا اربعه غوطه دمشق سغد سمرقند
و شعب بوان و مرج شیدان و این چهار موضع دو موضع شعب بوان و مرج شیدان از حساب
فارس است و نوبندجان دیگر نواحی و توابع است و هم سهلی و هم جبلی و هم قلعه سفید در زمین
آن شهرست و در ولایت نوبندجان نخجیر بی اندازه بود کوره و قباد خره بقباد بن فیروز
پدر انوشیروان عادل منسوبست ارجان در تلفظ ارغان میخوانند از اقلیم سیم طولش

از جزایر خالدات طول عرض از خط استوا ل به قباد بن فیروز ساسانی ساخت و از اول
شهری بزرگ بوده است با توابع و نواحی بسیار بروزگار استیلای ملاحده لعنهم الله خرابی
تمام بحال ایشان راه یافت هوایش گرمسیر عظیم است و آبش از رودخانه طاب که در میان
آن ولایت میگذرد و بران آب پلی ساخته اند و آنرا پل بکان خوانند و آن زمین ارتفاع نیکو
دارد و همه نوع میوها باشد و خرماهای بسیار بود و انار ملیسی آنجا بسیار نیکو باشد و شمومات
خوب بود و در آن حدود قلاع عجیب چون قلعه طنبور و [illegible] کلات و خرابی آن شهر از ساکنان
آن قلعها بوده است مردم ارغان بیشتر مصلح و بخویشتن مشغول باشند [illegible] برحذر
فارس و خوزستان [illegible] از اکابر شیخ ابوالحسن شیرازی با ارجان آسوده است ریشهر پارسیان
آنرا [illegible] شهر خوانند و [illegible] لهراسب کیانی ساخت و شاپور بن اردشیر
بابکان تجدید عمارتش کرد و شهری وسط است و کنار دریای فارس هوای بغایت گرم
و متعفن دارد و تابستان اهل آنجا در آستین و جیب البلوط نبند و الا از کثرت عرق مجروح
گردد حاصلش خرما و کتان بیشتر بود و اکثر مردم آنجا تجارت دریا کنند و در این
مردم فضول هیچ نبود بلکه زبون و کریم باشند و از آنجا بدر کلات یکفرسنگ است
و تابستان بیشتر مردم از بهر خوشی هوا بقلعها روند جنبد و [illegible] و مند و جان ایشان
[illegible] از فارس و دیگر اعمال فارس است و حصین [illegible] کامست و این ولایات آب و هوا مانند
[illegible] بنده ساخت پارسیان آنرا گنبد خوانند یعنی آب کننده و موضعی [illegible]
[illegible] شد بشرح و دیگر [illegible] و چهار ده ده از اعمال آنجاست و شهریست بر کنار دریا
[illegible] از اعمال ارجان است و آب و هوا و محصول مانند [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] از اعمال آنجاست مهروبان [illegible] شهریست بر کنار دریا
[illegible] کنارش [illegible] و چند موضع و دیگر از توابع آنست هوای گرم متعفن دارد
[illegible] چنانکه هر که از فارس بخوزستان رود [illegible] از بصره بخوزستان
[illegible] خوزستان آنجا بوده و آنجا خرما [illegible] هیچ میوه نبود حاصلش اکثر کشتیها بود و آنجا
[illegible] بسیار است مولف فارسنامه گوید [illegible] و رطل [illegible]

هم آنجا بسیار است و دیگر ولایات میرزند میبر شهرکیست برکنار دریا و حصارکی دارد و درخت
در آنجا بسیار است و هوایش گرم و متعفن است حاصلش کتان و روغن چراغ باشد
[illegible] اراشتی باشد اهل آنجا سلیم و زبون باشند و درین نیز کوره [illegible]
و مرغزارهای خوب است آنچه معتبر است یاد کنیم قلاع اکنون [illegible] ده قلعه معروفست [illegible]
در زمان قبل هفتاد و چند قلعه در ملک فارس بوده و چون [illegible] بسیار با جماعتی [illegible]
کرده و سلاجقه اتابک جاولی [illegible] آن فرستاد و او بقهر و جبر اکثر قلاع خراب کرد
و بعضی که بطاعت درآمدند برقرار بگذاشت و نگهبانان نشاند اکنون از آن قلاع آنچه [illegible]
است قلعه سفید دز در فارسنامه آمده که آن قلعه در قدیم آباد آن بوده است [illegible]
بانی آن معلوم نشده و سالهای دراز خراب بوده و در اوایل عهد سلاجقه ابونصر [illegible]
آنرا بکمال عمارت آورده و این قلعه بر کوهیست که دورش [illegible] و ناهموار
[illegible] و بر سر کوه زمین نرم و هموار و چشمهای آب خوش و باغات و میوه [illegible]
زراعت دارد و در آن زمین چاه بسیار فرو رود و آب خوش دهد و هوای معتدل [illegible]
دارد و در زیر قلعه دزکیست آنرا [illegible] خوانند حصاری محکم دارد [illegible]
فراخ و تخته کاههای نیکوست و عیب آن قلعه جز آن نیست که مردم بسیار [illegible]
و چون با شاهنشاهی عضدالدوله [illegible] بدو رسید تسلیم او شد قلعه اصطخر در فارسنامه
در آن ملک هیچ قلعه از آن محکمتر و قدیمتر نیست و مستحکم که از جهت قلاع [illegible]
کرده اند در قدیم از آن [illegible] اند زیرا که قلاع شکسته و سکون [illegible]
قلعه در [illegible] زمینی عمیق بود که آب باران در آن [illegible] و از [illegible] بصحرا افتادی
عضدالدوله بر آن طرف بندی بست و آنرا [illegible] و سنگ حوضی ساخت که
[illegible] پایه نردبان در رود و دیگر [illegible] و موم [illegible] محکم کرده اند که قطعا
آب [illegible] و چندان آب در وی جمع میشود که اگر هزار مرد یکسال از آن بکار برند [illegible]
نشینند و آن حوض استونها در میان ساخته اند و مسقف گردانیده تا از تغیر هوا [illegible]
ماند و بیرون از این مصانع دیگر دارد و هوای آن قلعه معتدل است و عیب آن قلعه [illegible]

دارد اصطخر یار قلعه محکم است آنرا بدین نام خوانند که در استحکام مانند اصطخر است هوای
خوشش معتدل دارد و بر و چشمه نا نهفته نیز هست آباده در استواری کمتر از دیگر قلاع است
و در مساحت کوچکتر و هوای معتدل دارد و آبش از منبع است و مجال جنگ دارد
قلعه ایج کوهیست بالای ایج که گرد بر گردش استحکام دارد و یک نیمه و بر بن همه ایج
جنگ توان کرد و بر بالای کوه آب روان نیست که به جوی برود والله اعلم قلعه تیر بر سه فرسنگی
شیراز است بطرف جنوب مایل بشرق بر کوهیست که با هیچ کوه پیوسته نیست و بر آنجا چشمه مختصر
و در پای قلعه چشمه دیگرست و در حوالی قلعه یک روزه راه آبادانی و علف چهارپای نیست
و بدین سبب او را محصور نمی توان کرد و اکنون در دست جلال الدین طیب شاه ترکان است که
ارغون [illegible] از ترکان است هوای آن بگرمی مایل قلعه پر خدای این قلعه بحیره ایست بر کوهی در تنگی
بلند و بدان سبب آنرا بدین نام خوانند هوایش سرد است باعتدال مایل آبش از مصانع
قلعه خورشه بر پنج فرسنگی جهرم بر کوهی بلند نهاده است و هوایش معتدل است بگرمی
مایل خورشه نامی که از قبل برادر حجاج یوسف عامل جهرم بود ساخت و با اعتماد آن حصن یاغی
گری داشت بر منصوب خود عاصی شد بدین سبب جایز نداشتند که هیچ عامل صاحب قلعه
بود جهت آنکه غرور زیادتی مال با غرور حصن قلعه یار شود اکثر آنکه دماغ را آفت دارد
و بعصیان انجامد قلعه خرمه قلعه محکم است و در میان آبادانی و هوای معتدل است آبش از مصانع است
قلعه جوادان قلعه محکم است بولایت فسا هوایش معتدل است بگرمی مایل آبش از مصانع قلعه
خوار حصاریست قلعه مرودان بحدود فسا جای محکم است و هوای گرم دارد و آبش از
مصانع است قلعه شهاره بر کوهی عظیم است بر چهار فرسنگی فیروزآباد و آنرا اسعودیان
ساخته اند هوای خوش و آب سرد دارد و غله بسیار توان نهاد و جنگ نتوان پیوسته
قلعه سمیران جای استوارست و بجوم ابی احمد است هوایش گرم است و آبش از مصانع قلعه
کارزین در استواری کمتر از دیگر قلاع است و گرمسیر است و بر کنار آب تکاب نهاده و از آن
قلعه دزدیده بر قلعه بردند قلعه گنبد ملغان بحدود ارغان از محکمی بیک مرد توان
نگاه داشت هوایش معتدل است آبش از مصانع و غله در آنجا چند سال از آفت ایمن بود و میران

ازین قلاع ولایت پارس است مانع احصاریست که هر یک قلعه محکم است بعضی بر سر کوه سنگ
و بعضی بر پشته های خاک و بعضی بر زمین هموار همه گرمسیرست مرغزارها در ملک فارس
مرغزار بسیار است آنچه بزرگتر و مشهورتر باید گفتیم مرغزار آوده اکنون بگوشنگ شده و مشهورست
علف زاری خوب طویل و عریض است و چشمه های بسیار دارد و هوایش سردست و علف به
غایت سازگار به اندازه دریای بزرگ دراج الی دریجه و قطب بر جانب غربی است طول آن مرغزار
ده فرسنگ و در عرض پنج فرسنگ مرغزار دشت رز علف زاری نیکوست و آب روان و
چشمه دارد و هوایش اندکی از مرغزار آوده گرمترست و رباط صلاح الدین فول شهربار
درین صحراست و آب و علف او نیز چهارپای را سازگار است طول این علف زار ده فرسنگ
و در عرض پنج فرسنگ است مرغزار دشت ارژن بر کنار بحیره ایست که در این صحراست و در آن
حدود بیشه ایست که در و شیران شرزه باشند و حکایت حضرت علی ابن ابی طالب
علیه الصلوة والسلام و سلمان و قصه دشت ارژن که مشهورست ازین دشت ارژن است
طول این مرغزار ده فرسنگ و در عرض یک فرسنگ مرغزار اسکان در میان شیراز
و کوارست و در میانش آبی ایستاده و در آن حدود بیشه ایست و جای شیران طول این مرغزار
پنج فرسنگ و عرض سه فرسنگ دارد مرغزار بهمن بحدود جوم است یک فرسنگ در یک فرسنگ
علف زار عظیم است مرغزار پیچسکان بحدود ناحیه شتیر است و سردسیرست طولش [illegible] فرسنگ
و در عرض سه فرسنگ علف زار عظیم است مرغزار دشت خیار بر سه فرسنگی مضافات و علف نیکو
سازگار دارد و ده فرسنگ در ده فرسنگ مرغزارست و چشمه های نیکو مرغزار شیدان
علف زاری بغایت خوش است چنانکه نامش کم جای بود و پیرامنش همه ولایت معمورست
و در و چشمه های بسیار است و آب روانی بوقت آنچه درمیانش بحیره شود و هنگام گرما خشک
گردد و این مرغزار ده فرسنگ در شش فرسنگ است و علف سازگار است و حکما در باب خوشی
آنرا مع غوطه دمشق و صغد سمرقند و شعب بوان گفته اند بیشتر یاد کرده شد مرغزار کامفیروز
بر کنار آب کر آبادانی داشت و جای خرم اما گیاهش چهارپا را در زمستان موافق بود و
تابستان زیان دارد و طولش سه فرسنگ عرض یک فرسنگ مرغزار کالان بجوار کوره سلیمان

پیغمبر علیه السلام تم طولش چهار فرسنگ و عرضش کم دارد و قبرها در سلیمان علیه السلام از
سنگ کرده‌اند چنانچه خانه چهار سوست و در فارسنامه آمده که کس در اینجا نتوانند نگریدن از آنکه
کور شدن را میدیدیم که کسی آزمون کرده باشد مرغزار کالم و فرزد مرغزاری تازه است
بر کنار رود کر و دشت و معدن شیرست و علفش بغایت نیکوست اما از بیم شیر چهارپا
کم در آنجا برند مرغزار کمین و مرغزار شعب بوان از مرغزارهای معروف نیست اما از گیاهش
با چهارپایان بسیار کار بود و از دیگر جایها مرغزار نرگس بجوار کازرون و جره بجای
خان آزاد مرد و طولش ده فرسنگ و عرض دو فرسنگ و گیاه این مرغزارها همه نرگس خودرو
چنانکه تمامت صحرا فرو گرفته است و شهرتی عظیم دارد و از کثرت بوی نرگس آدمی چنان
مرغزار سبز خوش شود و دل تفرج یابد و بیرون از این مرغزارهای کوچک متفرق بسیارست
و ذکرش تطویل دارد البحر جزایری که از حد هند تا عمان در بحر فارس است از حساب ملک فارس
شمرده‌اند و بزرگترین آن بکثرت مردم و نعمت جزایر قیس و بحرین است و حکام قیس در ایام
سالف اکثر ولایات ایران بتخصیص ملک فارس الا از توابع قیس شمرده‌اند و قیس
ده لشکر [illegible] حقوق دیوانی آنجا اکنون در دفاتر چهار صد و نود و دو هزار و سیصد دینارست
و جزایر دیگر که ذکر میرود همه از توابع و متعلقات قیس است قیش از اقلیم دوم است طولش
از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] و آن جزیره است بر چهار فرسنگ
ساحل و دور آن جزیره چهار فرسنگ است و بر و شهر قیش است و در آن
جزیره زرع و نخلست و آنجا غوص مروارید کنند هوایش بغایت گرم است و آبش از باران
که در مصانع جمع شود و در فارسنامه گوید که قیش از کوره اردشیر خوره است بحرین
از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] و آن جزیره را
هجر خوانند و شهر با مکان ساخت و دو فرسنگ در پنج فرسنگ [illegible] و آب
و دیهاست و شهرستان آنرا هجر خوانند و شهر با مکان ساخت و در زمان ساسانیان آنرا
بالجا و قدایف دانند و [illegible] شاپور و در [illegible] از ملک [illegible] شمرده‌اند اکنون جزیره بحرین
داخل فارس است از ملک ایران [illegible] صورت طول و عرض [illegible] در مقابل [illegible]

یاد کرده شد خارج ایران افتاده است و جزایر قدیف لجا و دیگرها اکثر و قاعده جهت
حکام بحرین نمی‌مانند از میوه‌ها بجز خرما بیشترست از آنجا بسیار ولایت برند و عرب بجهان
مثل زده گفته‌اند ای کالمستبضع تمرا الی هجر وداعی [illegible] الی الخط هوای بحرین
بغایت گرم است و آبش از عیون و قنوات و مردم آنجا مسلمانان پاکیزه دین پاک اعتقاد باشند
و بعضی بمذهب [illegible] غلو تمام دارند و در جزیره کشتیها نشسته بر زورق تجارت زنند و مال برند
در مسالک الممالک گوید هر که در بحرین مقام کند سپرزش بزرگ شود چنانکه شاعر گوید شعر
من یسکن البحرین یعظم طحاله و یحسد ما فی بطنه و هو جائع ابرون جزیره است و سه فرسنگی
فرسنگی و در آنجا زرع و نخلست و در فارسنامه آنرا از کوره اردشیر خوره گرفته‌اند [illegible]
جزیره است هشت فرسنگ در سه فرسنگ مردم آنجا بیشتر [illegible] باشند خارک
جزیره است فرسنگ در فرسنگی و در آنجا زرع و نخلست و میوه و غله نیکو بود و غوص مروارید آنجا
بیشتر و بهتر از جزایر دیگرست و غله غوص در آنجاست و از او تا ساحل فرسنگیست و آنرا از کوره
قباد خوره شمرده‌اند باب سیزدهم در بیان [illegible] شبانکاره و آن [illegible] موضع است و اکثر [illegible] اقلیم
سیم است حدودش با ولایات فارس و کرمان و بحر فارس پیوسته است حقوق دیوانیش در عهد [illegible]
مالی دویست و نود [illegible] هزار [illegible] دینار
و دار الملک آنجا قلعه ایگ و قصبه [illegible] کانت [illegible] و متصل بهم اند ایگ و زرکان قلعه ایگ
بر [illegible] ما قبل دیهی بوده است [illegible] آنرا در عهد سلاجقه آنرا شهری کرده‌اند [illegible]
افتاده است و قلعه محکمست و [illegible] آب روانست بهنگام محاصره اگر خصم منع آن آب کند
و [illegible] از قلعه [illegible] زرکان قصبه است در پای آن قلعه هوای [illegible] معتدل
نزدیک بود اما آبش ناگوار [illegible] غله و [illegible] میوه و خرما بسیار بود و نیکو باشد
اصطهبانات شهری پر درخت است هوای معتدل دارد و در آن حدود قلعه محکم است [illegible]
نزاع [illegible] با شبانکاره [illegible] آنرا خراب کرد بعد از آن معمور کردند طارم [illegible]
دو شهرند یک بزرگترست و قلعه محکم دارد و بر سر حد کرمانست حاصلش غله و خرما [illegible]
بود جیره و [illegible] دو شهرند و قلعه دارد و آنجا کشتش بسیار بود و هوایش گرم مایل [illegible]

مختصر معمورست از توابع رودخیره و آب و هوا و حاصلش مانند آن دارابگرد از اقلیم سیم
است داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت شهری بوده است چنانکه بپرگار کشند و حصاری
محکم در میان شهر بوده و خندقی عمیق داشته اکنون خرابست هوایش گرمسیرست غله
و خرما در و نیکو بوده و در آن حدود کوهیست هفت رنگ نمک دارد و بواجی
و [illegible] و رستاق از توابع آنجاست و در و دیههای معتبر و در آن حدود کوهیست سنگ
سخت محکم آنرا سنگ ره خوانند و در و قلعه استوارست و هوای خوش دارد و آتش
اندرون [illegible] ضایع است در زمان ما قبل هرکه حاکم دارابگرد بودی در آن قلعه نشستی و در ایام
سلطنت [illegible] بر آن قلعه مستولی شد کرمانیان غلبه کردند و قلعه از دستش بیرون
آوردند [illegible] آن حدود مرغزاریست سه فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض [illegible]
شهر [illegible] لار ولایتیست نزدیک کنار دریا مردم آنجا بیشتر تجار باشند و بنیز و بحر کنند
حاصلش غله اندکی و خرما بود و مردمان مسلمان باشند باب چهاردهم در تعیین ولایت
کرمان و مکران و هرموز آن یازده شهرست حقوق دیوانیش در عهد سلاجقه هشتصد و هشتاد هزار
دینار بوده است و اکنون شصت و هفت تومان و ششهزار و پانصد دینارست کرمان بکری
منسوبست که [illegible] داشته و حکایت آن مشهورست و اکثر آن هوای معتدلست حدش
تا مکران و مفازه که در آن حدودست و شبانکاره و عراق عجم و مفازه [illegible] پیوسته است
و دار الملک کواشیر از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض
از خط استوا [illegible] در تاریخ کرمان آمده است که گشتاسب آنجا آتشخانه ساخته بود و [illegible]
بابکان قلعه [illegible] ساخت و بردشیر خواند طالع عمارتش برج میزان بهرام بن شاپور
ذو الاکتاف بر آن عمارت افزود و در کتاب سمت العلی آمده است که حجاج بن یوسف [illegible]
بن [illegible] آن ولایت فرستاده بود و او [illegible]
[illegible] و حجاج آن سپاه را باز خواند
و در عهد عمر بن عبد العزیز فتح شد عمر بن عبد العزیز در و جامع عتیق ساخت و امیر علی
الیاس در و باغ شیر جایی کرد که اکنون آن نیز عمارتست و قلعه کوه هم نیز او ساخت و جامع

بر بردسیر تورانشاه سلجوقی ساخت و در کواشیر از فراز [illegible] شجاع کرمانیست بم
شهریست از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صدع و عرض از خط استوا [illegible]
[illegible] و در آنجا [illegible] کنند بدان سبب آنرا بم خوانند قلعه حصین دارد و [illegible]
گرمسیری [illegible] جیرفت از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صح ع و عرض از خط استوا [illegible]
[illegible] در تاریخ کرمان آمده است وقت که عبد الله عمر فتح کرمان می کرد آن [illegible]
و در و ضیاع [illegible] لشکر اسلام آنرا پاک کردند و دیها ساختند و هر یک [illegible]
هوایش گرمست و آبش از رودیست و در و نخلستان بسیارست و خرما ارزان بود خبیص از اقلیم
سیم است طولش از جزایر خالدات صح ع و عرض از خط استوا [illegible] هوایش گرمسیرست و آبش
از رود و خرما در و بسیارست ریقان در تاریخ آمده که بهمن بن اسفندیار ساخت هوایش
گرم حاصلش غله و خرما باشد سیرجان از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات [illegible]
و عرض از خط استوا [illegible] هوایش گرمسیری ملایمست و در و قلعه محکم است حاصلش غله و میوه و
خرما بود شهر بابک بابک که جد مادری اردشیر بابکان بود ساخته است از اقلیم سیم است
حاصلش غله و پنبه و خرما بود [illegible] شیر از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات [illegible]
و عرض از خط استوا [illegible] اردشیر بابکان ساخت مکران ولایتی فسیحست و خارج
ایران و شرحش [illegible] خواهد آمد اما چون خراجش با ایران میدهد داخل عمل کرده [illegible]
ذکرش [illegible] هرموز از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط
استوا [illegible] گرمسیر اردشیر ساخته بود و اکنون از خوف [illegible] قطب الدین
آنرا بگذاشت و در بحر [illegible] جزیره جرون شهر ساخت و از هرموز کهنه تا آنجا [illegible] فرسنگ است
و در هرموز نخل و نیشکر بسیارست حقوق دیوانیش که [illegible] خراج با ایران میدهد و داخل
عمل کرمانست شش تومانست باب پانزدهم در ذکر [illegible] مفازه [illegible] آغازش
از ولایت قزوین [illegible] خواجه خوانند تا کنار دریای عمان بحد هرموز [illegible]
و چندانکه [illegible] و طرف جنوبیش از ولایات ساوه و قم و کاشان و [illegible]
[illegible] کرمان و مکران گذشته بدریا رسید و طرف شمالش [illegible] قومس و خراسان

دهستان و زابل و بستان بگذرد و با بحیره سد از اقلیم سیم است طولش چهار صد فرسنگ و
و آغاز عمارت عرضش یکصد فرسنگ انجامش بکجا دریاز دو بیست فرسنگ و اکثر جای آن
مغاره و مسکن کمتر از دیگر مغارات اسلام اند اما دزدان و قطاع الطریق که سکان آن جمیع اند
دیگر مغارات باشند و این مغاره را هوایش معتدلست جرمق سه دهست بر راه نشابور
باصفهان و ده و هوا پیوسته چشمه آب و زرع و مواشی است سنبد در معجم البلدان که به مجده و دو سبحان
طبس گیلکی از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صه ح و عرض از خط استوا
لح ع حاصل ولایتش غله و پنبه و خرمای بسیار است و کنابد شهری کوچکست و از اقلیم سیم است
غله و خرما دارد نه از اقلیم سیم است و ده شهر با بکار بها خرما است باب شانزدهم
در تحقیق نواحی قهستان و آن شش شهرست و هوای معتدل دارد و حد و دو آن
با ولایت مغاره و خراسان ما وراء النهر و کابل پیوسته است حقوق دیوانیش داخل ملک
خراسانست و دار الملکش شهر سیستانست و شهر قوین تابع او در جریب و جبال از معظم
آن سیستان ولایتی عریض و طویلست از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات صرنا
و عرض از خط استوا ل ب جهان پهلوان گرشاسب ساخت و در زمان که مرکز و عرب زرنج خواندند
و براه ریگ و در این نزدیک بحیره زره بندی عظیم است تا شهر از آسیب ریگ و این
شد بعد از آن بهمن بجهه عمارتش کرد و بیگانه اند و عوام سکستان گفتند عرب معرب کرده
سجستان خواندند مرد سیستان شده هوایش بگرمی مایلست و آبش از رود بسیار است
و در و باغستان بسیار و میوه های خوب فراوان باشد قهستان شانزده ولایت
ترشیز از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صب ح و عرض از خط استوا
لو ع بهمن بن اسفندیار ساخت شهری کوچکست و گرمسیر و حصاری بغایت حصین دارد
و آب از کاریزست و دیهای بسیار دارد و ارتفاعات نیکو و غلات بسیار حاصل
شود و همه نوع ارتفاع دارد و کشمر در آن ولایت موضعیست و در قدیم درخت سروی بوده
چنانچه در عالم هیچ درخت از آن بلندتر نبوده و چنین گویند که جاماسپ حکیم نشانده بود و در
شاهنامه ذکر کشمر بسیار آمده چنانکه گفته اند بیت یکی سرو شاخ آورید از بهشت

بزرگی

به پیش در کشمر اندر بکشت ه و در دیه کشمر هرگز زلزله نیامده و در حد و دو آن مواضع
دیگر زلزله بسیار باشد و در ولایت ترشیز چند قلعه محکم است اول قلعه مرداوه دوم قلعه
میکال سیم قلعه مجدآباد چهارم قلعه آتشگاه و از این ولایت غله و میوه به نیشابور و سبزوار
برند و سایر ولایات نیز برند و شهر ترشیز خرابست اما مواضع آن بغایت معمورست تون
از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صب ل عرض از خط استوا لد ل اول شهری
بزرگ بوده و این زمان شهرکی و دیهاست و وضع آن شهر چنین نهاده اند که در اول حصاری بغایت
بزرگ نهاده و خندقی عظیم عمیق بی آب باز از گرد حصار بر آورده و شهر و خانها در گرد آن
و باغات و دو بستانها نهاده در گرد خانها و غله زارها در گرد باغات و گرد غله زارها باغستانها
کاریزها بکیرند و آب این غله سهم و از بندها غریبه بی آب زراعت می کنند و کاریز
شیرین می باشد و آبش از کاریزهاست و هوای معتدل حاصلش غله و پنبه و ابریشم باشد
طبس از اقلیم چهارمست و در طول آب و هوا مانند تون جنابد در لفظ کنابد خوانند
شهری کوچکست که بیشتر گوور ساخته حصاری محکم دارد و چنانچه از بالای آن تل یک بغایت
و دیهها و ولایات مجموع در نظر باشد اما هرگز آن یک در باغات نمی آید و آبش از کاریز است
و چهار فرسنگ درازی کاریزها باشد و چاه آن نخجیر منفذ کرد باشد و چند موضع باشد از
توابع آنست و مجموع را آب از کاریز بود و بیشتر کاریزها از طرف جنوب شمال میرود و قلعه در
طرف آنست یکی قلعه ... گویند و یکی ... حاصلش غله و میوه و ابریشم نیکو از ان
باشد دشت بیاض شهری ندارد و ولایتست قصبه آنرا فارس گویند نسبت جنابد و تون ییلاق
ییلاق باشد و میوه سرد سیری مثل جوز و بادام و غیره باشد بیرجند قصبه ایست در آن
قصبه زعفران بسیار بود و اندکی غله حاصل شود و چند موضع توابع دارد و در دیههای آن انگور
و دیگر میوه باشد تنارای شاعر از آن موضعست خوشف شهری کوچکست و چند موضع توابع
آنست و آبش از رود و خانه باشد و بهار آب از کاریز باشد و در آنجا همه ارتفاعی حاصل
شود رخین ولایتیست چند پاره ده مختصر و بلوک شمارند و همچنین موضعی چند است
در آب و هوا و محصول مانند دیگر ولایات آن زیرکوه ولایتیست منقطع یکی الشاء الله

و دیگری را شبره گی را شاره خست گویند و درین ولایت غله و ابریشم و پنبه و انگور بسیار باشد
و میوه و حبوبات بسیار باشد و آب همه از کاریز باشد **طبس مسینا** از اقلیم سیم است طولش
از جزایر خالدات صه به و عرض از خط استوا لج مع شهری کوچکست و گرمسیر آبش از کاریز است
غلات و قصب و شغار و رز آب خورد و غلات مواضع که در حوالی است در هفت روز در آن
ولایت جایی بود که خاک آن مقدار دو نیم جاورس هر کس بخوردی در حال بمردی اما درین روزگار
آن چاه را انباشته اند هم در آن ولایت چاهیست که در زمستان آب بسیار در آن چاه میرود و در تابستان
بیرون می‌آید و بدان زراعت می‌کنند و جایی دیگر است که هر وقت که در آنجا نگاه می‌کنند
شکلها می‌نماید **طبس گیلکی** شهریست کوچک از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صب ح
و عرض از خط استوا لج ز در هفت روزه راه یزد است هوایش بغایت گرم و خرما و نارنج
و ترنج بسیار باشد و در خراسان غیر از آن که جایی نیست و آبش از چشمه ایست که مقدار دو
آسیا گردان باشد حصاری محکم دارد و در جوار آن علف نبت و چند پاره دیه از توابع آنست
قاین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صح ک و عرض از خط استوا لج م شهری
بزرگست حصاری محکم و چند کاریز آب در اندرون شهر دارد که در زیر زمین میرود و خانها چنانکه در شهر
خانها سردابها ساخته اند و از قاین بهره ولایتی از قهستان غیر از ترشیز و طبس گیلکی فرسنگ
راست باشد هوایش معتدل دارد و حاصلش میوه و غله و زعفران نیز بسیار باشد و اکثر مردم
آن شهر سپاهی باشند و همه کس را آلات حرب مهیا باشد و در وقتی که چهل روز از تابستان
میگذرد و چون زراعت میکنند در اول قوس میدروند حاصل بسیار دارد و آن را جو ترش
خوانند بر چهارپایان بغایت سازگار باشد و زنبک فربه شوند و ملک سنجر سلطان محمود سبکتکین
از آن شهر بود **قلعه دره** حصاری محکم است و بر و چشمه آب جاری بر بالای آن قلعه است حاصلش
غله باشد و عناب بسیار حاصل دارد و میوه و انگور کمتر باشد **مومن آباد** ولاییست و چند پاره
دیه از توابع آن و قلعه محکمی بر آن ولایت است که ملاحده ساخته اند در غایت استحکام است
ولایت زاول ولایتی طویل و عریض است و مملکتی بوده **زاول** شهری بزرگست و گرمسیر
و در میوه‌های بسیار بود و شکارگاههای خوب علفزار بسیار بود **فیروزکوه** در معجم

البلدان آمده که قلعه حصین است و آبش از چشمه و صانع **غزنین** از اقلیم سیم است طولش
از جزایر خالدات صاک و عرض از خط استوا لج ک همچون عرض بغداد شهری کوچکست و هوایش
سردست و اگر تغییر هوا بسبب عرض بودی بایستی این هر دو موضع یک هوا بودندی چه
تمامت اقلیم اول و ثانی و ثالث که بمطلع آفتاب نزدیک اند گرم بودی و دیگرها که بعید
دارند سردی بودی اما چون تغییر هوا بحسب فراز و نشیب زمین است هر جا بلندتر است سردتر
و هر جا نشیب است گرم می‌باشد **طرثیث** شهری کوچکست و گور بوعلی قاضی و بکر صاحب
شکر و شکایت از آنجاست **میمند** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فا و عرضش
از خط استوا لج ک شهری وسط است و گرمسیر و آبش از رود و خانه حاصلش غله و خرما و میوه
باشد **قرنین** در معجم البلدان آمده قصبه ایست از سیستان و بنی لیث صفار از آنجا خروج
کرده اند حاصلش غله و اندکی میوه باشد **باب مقدم در توجه ارباع خراسان** در چند
شهرست با ولایت قهستان و قومش بمازندران بغاره و خوارزم چون پیوسته است اما در زمان
دولت مغول چون اکثر اوقات وزرا و کتاب دیوان اهل خراسانی بوده اند خراسان
قهستان و قومش و مازندران طبرستان مملکتی علاحده گرفته اند و حسابش جداگانه و دفتر خرج
بر پادشاهان عرض می‌کرده اند و بدین حیله هر سال بمدد خرج لشکر حسب تومان ازین ولایات
می‌ستده اند تا در عهد سلطان ابوسعید وزیر غیاث الدین محمد رشیدی طاب ثراه برین حال
اطلاع یافت و دیگر وجوهی ازین ولایات بدیشان نداده بران بود که این مملکت را هوا
گردانیده و اخراجات مقرری ولایات و اقطاع لشکرها و دیگر مصالح آنجا بجا وضع کرده
باقی را بجهه خزانه عامره و داخل محاسبات این ولایات کرده اند زمانه امانش نداد و آن
بران قرار بماند **ربع نیشابور** در و چند شهرست و هوایش اکثر معتدلست نیشابور از اقلیم چهارم
و اکنون ام البلاد خراسان طولش از جزایر خالدات صب لب و عرض از خط استوا لو کا
طهمورث دیوبند ساخته بود بعد از خرابیش چون اردشیر بابکان بعماره شهر به ساخت
شاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود از پدر آن شهر درخواست کرد دادش بغایت نو شاپور را
غیرت آمد از انجدید عمارت کرده نو شاپور نام کرد و نیشابور اسم علم آن شهر عرب نیسابور

خوانندی و دور باروش پانزده هزار گام بوده و بر شیوه رقعه شطرنج هشت قطعه در هشت
قطعه نهاده اند و اکاسره را عادت بودی که شهرها بر شکل جانوران اساس نهادندی
شاپور ذوالاکتاف در زیادتی عمارت آن شهر سعی نمود و دارالاماره خراسان از
عهد خلفای اکاسره تا آخر عهد طاهریان در بلخ و مرو بودی چون دولت به بنی لیث رسید عمرو
بن لیث در نشابور دارالاماره ساخت و نشابور دارالملک خراسان شد و در سنه خمس و ستمائة
آن شهر بزلزله خراب شد و هم در آن حوالی شهری دیگر ساختند و شادیاخ خواندند و دور باروش
شش هزار و نهصد گام بوده و در سنه تسع و ستین و ستمائة آن نیز بزلزله خراب شد و کوشه
دیگر شهری ساختند که اکنون ام البلاد خراسانست و در پیش کوهی نهاده است بر جانب قبله
و دور باروش پانزده هزار گام است و آبش از قنوات است در میان شهر گذرد و در شهر
مساکن بر آنجا عمارات و حوضها ساخته باشند و آب رود از کوهی می آید که در شرقی
نشابورست و آن کوه بغایت بلندست و از کوه نشابور دو فرسنگ برین رودخانه
چهل آسیا کرده اند و آب چنان تیز می آید که کجزه ارکنه مورد و آسیا می کند و مقدار سیر
جوال و ضعف آن کجزه آرد شده می باشد چنانکه در آن کوهش در دنبال هم سیر رسد
در جانب شمال بر قبه کوه و مسافتش پنج فرسنگ که بر کوه بر آید چشمه ایست که آن را چشمه
سبز میگویند و آب شیرین سبز بیرون می آید و امیر چوپان بر لب چشمه کوشکی ساخته است که چون
بر بام کوشک بر آیند میان چشمه می نماید و در شب جمعه آوازی اهل از میان چشمه ظاهر میگردد
و از آبادانی تا چشمه پنج فرسنگ است و پاره ای بیابان و در شب بر کنار چشمه احیا داشتندی
که ستر آبی که و آبی آدمی بی هروان مدو چرید و آب این چشمه در میان صحرایی می آید و بر آن
عمارت و زراعت بسیارست و چشمه دیگرست در میان صحرا الطرف طوس و امیر چوپان ماهی
در آن انداخته و در گوشش آن ماهی مروارید بمقدار بیضه کبوتر و اکنون مردم جوق جوق بطالعه
بتفرج میروند و نان در آن چشمه می اندازند ماهی جهت نان می آید و مردم تفرج می کنند و آن
چشمه از طوس چهار فرسنگ است و از مزار اکابر اولیا در تربت ابوعثمان حیری و ابوعلی
ثقفی و عبدالله مبارک و شیخ فریدالدین عطار بر شهر ثانی آن مزار متبرک امامزاده محروق امام

زین العابدین علیه السلام **اسفراین** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صح
و عرض از خط استوا لو شهری وسط است و در مسجد آنجا کاسه ای بزرگست از روی دور ش
دوازده گز فاطمی و آن را بنگرکاسه پیش ازین کس نساخته و بر جانب شمال آن شهر قلعه ایست
محکم آن را ذر خوانند و قرب پنجاه پاره دیه از توابع اسفراین است هوایش معتدل مایل و
آب آن از رودخانه که در پای قلعه است می آید و در آنجا درخت جوز بسیار است و سابقا
در ولایت و مواضع آن قنوات دارد و دو محصول از انگور و میوه و غله داشته باشند **بیهق** ولایتیست
و شهرستان آن سبزوار است و آن شهری وسط است از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
نطه و عرض از خط استوا لو هوایش معتدل است و بازارهای فراخ خوب دارد و دهات
از چوب جهت چهار سوی بازار بسته اند بغایت محکم و عالی حاصلش غله و اندکی میوه و انگور باشد
و قرب چهل پاره دیهست که از توابع دارد و مردم آنجا شیعی اثنی عشری اند **بیار** از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات نطه و عرض از خط استوا له شهری وسط است و هوای معتدل
دارد و حاصلش غله و اندکی میوه باشد و العلم عند الله **جوین** ولایتیست پیش ازین
داخل بیهق بوده و اکنون مفرد است قصبه فریومد و بحرآباد که مقام شیخ سعدالدین حمویی
قدس سره بوده و دو کارزی خرداشاه از معظم قری آن اهل آنجا اکثر شافعی مذهب اند
آب آن ولایت از قنوات است و هر موضعی که در کاریز سبزوار اند و محصولات از همه جنس
و انگور کمتر باشد **جاجرم** از اقلیم چهارم است و شهری وسط است در حوالی آن کبود
راه از هر کجا هست و بدین سبب لشکر بیگانه بدانجا نتوانند رسید و در آن قلعه ایست
در پای آن دو درخت چنار گویند هر که صباح چهارشنبه پوست آن را بدندان گیرد هرگز
او را درد دندان نباشد و بدین سبب پوست آن درخت بدندان برده اند و موضعی چند
از توابع آنست و در شهر خانهای بتکلف محصول آن غله و میوه فراوان باشد **خبوشان**
شهری وسط است از اقلیم چهارم و توابع بسیار دارد و در دفاتر دیوان آن ولایت را استوا
نویسند و در عهد مغول هلاکو خان تجدید عمارتش کرد و نبیره اش ارغون خان آن عمارت افزود و آب
و هوای خوب دارد و حاصلش غله و انگور و میوه فراوان باشد و العلم عند الله تعالی **شقان** شهری

و رباطات بیست پاره دیه از توابع آنست و از اقلیم چهارم است و محصول از هر نوعی دارد **طوس**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صب ل و عرض از خط استوا لز نه جمشید پیشدادی ساخت
بعد از خرابی نوذر تجدید عمارتش کرد و بنام پسر خود طوس منسوب گردانید از مزار عظما قبر امام
معصوم علی بن موسی الرضا علیهما السلام است و هرون الرشید در دیه نوقان بجای برشتکی(?)
در مشهد از مشاهیر مزارات متبرکه است و اکنون شهرچه شده و از مشهد تا دیه سنجان یازده
فرسنگست و قطب الدین حیدر در زاوه است و شاه سنجی در سنجان است و سلطان سیمان(?)
در ولایت باخرز و در جانب قبلی طوس در زاویه است که مزار ولی ابو بکر نام در مزارات
ایرج و داره آسوده اند و در جانب شرقی امام حجة الاسلام احمد غزالی قدس الله روحهما
و مزار فردوسی هم آنجا است مردم طوس نیکو سیرت پاک اعتقاد و غریب دوست باشند
و از میوه‌های آنجا انجیر و انگور بسیار و شیرین باشد و در حوالی طوس مرغزار رادکان طولش دوازده
فرسنگ و عرض پنج فرسنگ از مشاهیر جهانست **کلات و خرم** کلات قلعه ایست در غایت
محکمی چنانکه در وی زرع و کشت توان کرد و آب فراوان دارد و خرم قصبه ایست در پای آن قلعه
چند پاره دیه که از توابع آنست **مرغیان(?)** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
صس لو و عرض از خط استوا له شهری کوچکست هوایش بسردی مایل آب روان و باغستان
بسیار دارد و غله فراوان **ربع هراة** نه تومانست ولایتی وسیع دارد و هم از اقلیم
چهارم است **هراة** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صدک و عرض از خط
استوا الد لر هراة نام یکی از امرای جهان پهلوان نریمان ساخت اسکندر رومی بعد از خرابی تجدید
عمارتش کرد و دورباره شهر نه هزار گام است هوایی در غایت نیکوئی و درستی دارد و چون
در تابستان شمال وزد در خوشی آن گفته اند ه لو جمع تراب الاصفهان و شمال الهراة و ماء خوارزم
فی بقعة قل ان یموت الناس فیها ابدا و آبش از نهرچه هری رود است باغستان بسیار دارد
و صد و چند پاره دیه متصل شهر از میوه هاش انگور فخری و خربزه نیکوست و مردم آنجا سپاهی
و زرپاش باشند و عیار پیشه و سنی مذهب و در آنجا قلعه محکم است و آن را شمیرم خوانند و بیک
فرسنگی هراة در کوه آتشخانه بوده است آن را سنگ گرد انده و این زمان قلعه شکور(?) میگویند

آتشخانه و کنیسه نصاری بوده و از مزار کبار اولیا و علما تربت شیخ عبدالله انصاری هروی
و پیر هری خواجه محمد ابو الولید و امام فخر الدین رازی در خوشی هراة گفته اند **بیت**
گر کسی پرسد ترا از شهرها خوشتر کدام ه گر جواب راست خواهی گفت او را گو هری ه
این جهان را همچو دریا دان خراسان چون صدف ه در میان آن صدف شهر هری چون گوهری ه در
حین حکومت ملوک غور دوازده هزار دکان و ششهزار حمام و کاروانسرا و سیصد و پنجاه
مدرسه و خانقاه و چهار صد و چهل هزار خانه مردم نشین در آنجا بوده **اسفزار** شهر وسط است
و چند پاره دیه توابع دارد و باغستان بسیار دارد و میوه و انار و انگور فراوان باشد و
در صور الاقالیم گوید اهل آنجا سنی و هم شافعی مذهب اند و در دین متعصب **فوشنج** از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات صه و عرض از خط استوا لد نه شهری کوچکست و دیهای
بسیار از توابع آنست و قصبات کوسوی خسرو گرد و روح داخل این ولایتست و موضع
بسیار دارد و معتبر و باغستان بسیار و انگور و خربزه و میوه اش نیکو باشد چنانکه گویند صد و چند
نوع از انگور دارد و آسیاهای آن بقوت باد میرود و گویند فرعون که در زمان موسی علیه السلام
بوده و در مصر از آنجا است و کوشنه(?) همان وزیر از آنجاست و گویند جاماسب حکیم در کوسوی مدفونست
باخرز ولایتیست از اقلیم چهارم و ولایت بسیار و مواضع معتبر دارد و در مجموع نهر باغات
انگور و میوه فراوان باشد تخصیص در قصبه مالان که جایی عظیم بنزهتست و خربزه آن در خراسان
مشهور است والله اعلم بالصواب **بادغیس** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات صدل و عرض از خط استوا لد قصبات کوه و نقره و کوغناباد و بون و بزکترین و مولب(?)
و جابه و دهکاسر و کالون دهستان از توابع آنست و حاکم نشین کوغناباد است و بزکرین(?)
دهستان بوده و کاریزه که مقام حکیم رفعی بوده که سازنده ماه نخشب بوده هم از توابع
آنجاست و در آن ولایات پشتهایست پنج فرسنگ در پنج فرسنگ تخمینا که مجموع درخت فستق است
و از هرات و دیگر ولایات موسم محصول فستق آنجا روند و هر کس از برای خود حاصل کنند و بولایات
برند و فروشند و بعضی مردم باشند که معاش ایشان از پسته حاصل شود و عجایب حالات آنکه اگر کسی
قصد کند و از فستق کم دیگری حاصل کرده باشد بدزدد حرامزاده را همان شب گرگ خورد و یا پسته بهانی(?)

پنج کرده و اگر خیانت کند سالم نماند **جام** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صطه
و عرض از خط استوا لدل شهری وسط است و قرب دویست پاره ده از توابع آنجاست بوزجان
بسیار دارد و میوه فراوان آب شهر و ولایت مجموع از قنوات است و از فراز اکار تربت زنده پیل
شیخ الاسلام شیخ احمد جام آنجاست رحمة الله علیه و بر آنجا عمارات گنبدی عالی خواجه علاء الدین محمد
ساخته و غلات و میوه بسیار است **باخرز** شهری وسط است و ولایتی قرب پنجاه پاره
ده که شهر مالن مشهور است از توابع آنست این زمان موضع حاکم نشین آنجاست
فراوان و میوه خوب دارد بتخصیص سیب سفید بزرگ در خراسان مثل آن جای دیگر نیست
خواف ولایتیست طولش از جزایر خالدات صح له عرض از خط استوا لدک قصبات
سلامه و سنجان و زوزن از توابع آنجاست و ملک زوزنی در آنجا عمارت عالی ساخته و از
میوهاش انگور و خربزه و انار و انجیر نیکوست مردم آنجا حنفی مذهب‌اند و شریعت ورزان
مذهب بغایت متصلب و غریب دوست و اهل خیرات در آنجا باشند و در آنجا ابریشم و زعفران
بسیار باشد **زاوه** ولایتیست و قصبه آن ده و در آنجا قلعه کلین محکم و قرب پنجاه پاره ده
از توابع آنست و بعضی را آب رودست و بعضی را قنوات حاصلش ابریشم و غله و غلات انگور
و میوه فراوانست و مزار شیخ قطب الدین که مقدم حیدریانست در آنجاست **غور** ولایتیست
و شهرستان آنرا آهنگران خوانند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صطه
و عرض از خط استوا لدح و قرب پنجاه پاره دهست از توابع آنجا حاصلش غله و اندکی میوه باشد
و مردم آنجا را ابلهان نسبت کنند **غرجه** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صطه
و عرض از خط استوا لوم ولایتیست قرب پنجاه پاره ده از توابع آن آبش و هوا و مردم آنجا
مانند ولایت غور **ربع بلخ و طخارستان و چغانیان و بامیان** از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات قیا و عرض از خط استوا لوما کیومرث بنیاد کرده و طهمورث دیوبند تمام
رسانید و لهراسب تجدید عمارت کرده بار دیگر گشتاسب شهری بزرگست گرمسیر و آبش رود و هوایش
سازگاری وسط است از میوهاش انگور و خربزه سخت نیکوست در رساله ملکشاهی آمده است
که مردم آنجا اکثر شافعی مذهب‌اند و ایشان از غیرت کمتر باشند **بامیان** از اقلیم چهارم است

طولش از جزایر خالدات قیه و عرض از خط استوا لدله هوایش سردست در عهد خروج مغول
جهت آنکه شاهزاده ماتکان بن جغتای خان از آنجا کشته بوده چنگیزخان بکین پسرش از کلی
بکلی خراب کرده و موبالیغ خواند و حکم کرده که هیچکس در آنجا عمارت و مسکن نکند و از آن وقت
باز خرابست **بغلان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات قیه و عرض از خط استوا
لو شهری خوبست و وسط و هوای خوش دارد و حاصلش غله و اندکی میوه باشد **جوزجان**
ولایتیست و شهرهاش انبار و فاریاب و شبورقان اند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات صیح و عرض از خط استوا لو هوای معتدل دارد و آبش از قنوات و جبال که در آن
حدودست بر می‌خیزد حاصلش غله و اندکی میوه باشد **ختلان** از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات قیع و عرض از خط استوا لوم شهری بزرگ بوده و اکنون خرابست حاصلش غله
و پنبه و انگور باشد **سمنگان** از ولایت طخارستان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
قیه و عرض از خط استوا لو شهری کوچکست بر طرف شرقی سه محلتست مشرق و قلعه
محکم دارد و آب فراوان و باغستان بسیار و از میوها انجیر و انگور و شفتالو و فستق بغایت خوب و
فراوان باشد **طالقان** از ولایت طخارستان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
قب و عرض از خط استوا لوکه شهری کوچکست اکثر مردم آنجا جولاه باشند و در و میوه
غله بسیارست و ولایتی معمور و آبادانست **فاریاب** از اقلیم چهارم است و از توابع جوزجان
طولش از جزایر خالدات صطع و عرض از خط استوا لوح کیقباد کیانی ساخت شهری
کوچکست و قصبات بودن و انجیره و لومان از توابع اوست هوای گرمسیر دارد و در و غله
بسیار بود **کالف** شهری کوچکست بکنار جیحون پهنای جیحون بدینجا سه هزار گامست و در
برابرش سه هزار گامست هوایش بسیارست و میوه‌های خوب فراوان دارد **دربند** قلعه است
بر پشته سنگی بلخ بر کوهی پشته سنگ دو راه گذشت و همه سنگ سیاهست و براه
راه بنیست و بر فراز آن کلا بسیارست و جایی عظیم محکم است **ربع مرو شاهجان**
مرو از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صو و عرض از خط استوا لز کهن دژ مرو طهمورث
ساخت و شهر مرو اسکندر رومی برادر دو دار الملک خراسان ساخت و ابومسلم صاحب دولت

در آنجا مسجدی جامع ساخت و در جنب آن دار الاماره بغایت عالی و در و قبه پنجاه و پنج گز
و در طرف آن قبه ایوانی سی گز در شصت گز مامون خلیفه بوقت آنکه حاکم خراسان بود دار الملک
آنجا داشتی پیش از ان بوده و چون دولت سلاجقه رسید جغر بیک باز دار الملک آنجا
آورد و نبیره‌اش سلطان ملکشاه آنرا بارو کشید دور باروش دوازده هزار و سیصد گام
و در آن ملک غله بس نیکو آید و معنی آیه کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة گویی در
شان آن ملک وارد است گویند گندم غله که آنجا زرع کنند در سال اول صد من حاصل شود و در سال
دوم از غله که در زمین ریخته باشد و تخم افشانده نشده سی من و در سال سیم ده من حاصل آید
و در و حمارس بسیار بود بتخصیص علف گشته آبش از مرو رود است و هوای زمینش شوره‌ناکست
بدین سبب ارتفاعش نیکو باشد و جا جای ریگ روان باشد چه در آن ولایت غلبه ریگ روانست
از میوه‌ها انگور و خربزه و امرود نیکوست و خشک کرده بسیار ولایت برند و مردم آنجا جنگی
بوده‌اند اکنون آن شهر خرابست و از آنجا اکابر و علما فراوان خاسته‌اند و در عهد اکاسره
برزویه حکیم و طبیب و حکیم ابوذر جمهر بن بختگان و باربد مطرب از دیه صبیغ از ضیاع آنجاست
که ابومسلم صاحب دولت از آنجا بود. اسفورقان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
قیح و عرض از خط استوا لو شهری کوچکست جز غله و در حاصلی دیگر نباشد. ابیورد
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صح م و عرض از خط استوا لزکه شهری کوچکست
و در و میوه فراوان باشد. تفتازان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
صح و عرض از خط استوا له شهری بسیطست و در و باغستان فراوان آب روان بسیار
حاصلش غله و میوه باشد. خاوران از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صح و عرض
از خط استوا ... قصبه میهنه که مقام شیخ ابوسعید ابوالخیر است آنجاست و از توابع خاوران
و در حق بزرگانی که از دشت خاوران خاسته‌اند بیت بر سبیل صحبت کرد انشد خاک خاوران

هست با نگاه خاوران از آفتاب خاوری ● خواجه بوعلی شادانی آن صاحب قران ●
منتجب اسعد که آن در شرکی ربی ● صوفی ربانی چو سلطان طریقت بوسعید ●
شاعر فاخر چو مشهور خراسان انوری ● شاد باش ای آب و خاک خاوران کز روی لطف ●

همچو آب و خاک کان گهر می پروری ● سرخس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
صدل و عرض از خط استوا لزیع از ابنیه افراسیاب است که ساخت دور باروش پنجهزار گامست قلعه
محکم دارد هوایش گرمسیرست و آبش از رودخانه که از هری و طوس می‌آید و غله نیکو و
بانعمت است و از میوه‌هاش انگور و خربزه نیکوست. شبورقان شهرکی کوچکست و گرمسیر غله فراوان
و نعمت ارزان باشد. مرو الرود از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صح و عرض
از خط استوا لو از قصبات آن پنج دیه بوده که سلطان ملکشاه ساخته و دور باروش
پنجهزار گام است و گرمسیر است هوای درشت دارد و آبی گوارنده و اکثر اوقات در آنجا ...
و از میوه‌هاش انگور و خربزه بغایت نیکوست چند پاره دیه از توابع آنست. بازر شهرکیست
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا لوم و در آنجا
غله فراوان باشد. قلعه‌های محبس مسعود سعد سلمانست.

باب پنجم در تفصیل ولایت قومس و مازندران

و آن هفت تومانست اول تومان جرجان که دار الملک آنجاست دوم ... سیم استراباد
چهارم رستمدار پنجم دماوند ششم رودبار هفتم سیاه رستاق حقوق دیوانیش داخل مملکت
خراسانست. جرجان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صه و عرض از خط استوا
لو نبیره‌اش ... سلجوقی ساخت دور باروش هفت هزار گامست هوایش گرمسیرست و آبش
از کوه اما چون کوه نزدیک دارد در هنگام گرما برف از کوه آرند حاصلش غله و پنبه و ابریشم
بود و از میوه‌هاش خرما و انگور و غایت شنجد نیکو و بسیار بود و از نیکویی نشو و نما درخت
بجائیکه آنجا از درخت دو سه ساله دیگر ولایات قوی تر و بقوت تر باشد اهل آنجا شیعی اثنی عشری
مروت باشند در اوایل عهد اسلام کثرت و غلبه داشته‌اند در زمان آل بویه در شهر جرجان
نقصانی فاحش در عددشان ظاهر شده و در عهد مغول قتل عام رفت و اکنون خرابست و
آنجا مردم اندک اند فیروز ساسانی جهت دفع شاخ با تورانیان دیواری طولش پنجاه فرسنگ
بود ساخت از مزارات اولیا تربت محمد بن جعفر صادق علیهما السلام و آن مزار بگور سرخ
مشهور است و در آنجا دو سنگ آسیاست هر یک بیست گز قطر و قرب دو گز ضخیم. استراباد
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فط له و عرض از خط استوا له شهری وسط است

نزدیک دریای خزر و آب هوایش معتدل حاصلش غله و میوه و انگور و ابریشم باشد آمل
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فرک و عرض از خط استوا لول طهورث
دیوبند ساخت شهری بزرگست هوایش معتدل بگرمی مایل مطعومات بغایت خوب و فراوان
چنانچه اگر شهر بند شود هیچ چیز از بیرون احتیاج نباشد دهستان از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات صا مه و عرض از خط استوا لو مه قباد بن فیروز ساسانی ساخت
آنرا در ثغور نهاده در میان مسلمانان و ترک و اکراد و هوایش گرمست و آبش از رود
و اندک میوه دارد رستمدار ولایتیست قریب سیصد پاره دیه از توابع آنست هوایش
بگرمی مایل است و بیشتر ولایات را آبش از شاه رود و شهر وسط است رودبار از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مح ح و عرض از خط استوا لر طهورث
دیوبند ساخت شهری وسط است دورش تقریبا چهار هزار گام است و ولایتی بسیار
از توابع اوست و میوه و غله فراوان دارد ساری از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات ع ما و عرض از خط استوا الد کبود جامه ولایتیست و اکنون حاکم نشین آن
مجموع ولایت داخل کبود جامه است حاصلش ابریشم و انگور و غله بسیار باشد و دو
عرفیلات نیم مردان جزیره ایست مردم بسیار در آنجا ساکن اند کشتیها که از گیلان و
مازندران می آید از آنجا بیرون می آید و از آنجا شهر سنگ است تا استراباد و محصول بسیار
از کشتیها دارد شهرآباد قصبه ایست قباد بن فیروز ساسانی ساخت و اکنون خراب است
باب نوزدهم در ترتیب اعمال قومس و طبرستان حدود آن با ولایت خراسان و دهستان و عراق عجم
مازندران و مفازه پیوسته است حقوق دیوانیش داخل خراسانست خوار از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات صو ل و عرض از خط استوا له شهری کوچکست و غله و میوه در او
نیکو باشد دامغان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عه نه و عرض از خط استوا
لو ک هوشنگ ساخت دورش ده هزار گام است هوایش بگرمی مایلست و آبش از رود
و از میوه هاش امرود نیکوست چشمه ایست در حوالی چهار دیه آب اندکی دارد و همه ... بر دوی از
قادر و آب ... و اگر ... باد و خیار ... در دامغان که مجموع درخت گشنه ...

و آنرا پاک کنند باد و سپاکن شود و دیگر اتفاق نموده شده است سمنان از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات عح ما و عرض از خط استوا لو ع طهورث دیوبند ساخت هوایش
معتدلست و آبش از رود و از میوه هاش انار و فستق و انجیر بغایت نیکو می باشد بسطام از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات فط ل و عرض از خط استوا له ی شهری کوچکست و
هوایی معتدل دارد و از مزارات اکابر مزار سلطان العارفین ابویزید طیفور بن عیسی
حاصلش غله و میوه فراوانست گرد کوه آنرا دژ گنبدان گفته اند بر سه فرسنگی
دامغان میان او منصور آباد و مهمات ... ولایتیست و زراعت و محصول بسیار دارد
فیروزکوه ولایتیست ما بین ... و ده هزار جریب آبش از رود و خانها ... و فاضل آن
بخوار می رود هوای خوب و شکارگاه نیکو دارد و مردم آنجا سفید چهره اند و اثنی عشری
در معجم البلدان آمده که در آنجا قلعه ایست که کوه دماوند بر آن مشرف است هوایش سردسیر
و درخت گرمسیری در آنجا نباشد و غله بسیار زراعت می کنند و حاصل نیکو دارد و آب آن
از قلعه و دیه بگذرد دماوند قصبه ایست از نیشابور ... اند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات مر که و عرض از خط استوا لو ی کیومرث ساخت هوای سردسیر دارد و اکثر
عباسی بکوهست چنانکه از عباسی و شراب گیرند قومس بعضی از قومس گرفته اند و بعضی از توابع
مازندران اکثر اوقات داخل جاری می باشد بوالی قومس تعلق دارد و بعضی داخل قومس کنند
و بعضی داخل جاری خرقان دیهی است از توابع بسطام هوایی خوش دارد و آنجا از اولیا
اکابر شیخ ابوالحسن خرقانی در آنجا مدفونست والله اعلم باب دوازدهم در عرض قصبات گیلانات
و آن دوازده موضعست از اقلیم چهارم و بر کنار دریای خزر طولش از سفید رود تا موغان
چهل فرسنگ عرض از ولایت دیلمان تا دریا کمتر سنگ است حدود آن با ولایت مازندران
و عراق عجم و آذربایجان و بحر خزر پیوسته است حقوق دیوانیش حالی را بدان امیره تعلق دارد
که حاکم آنجاست اما آنچه دیوان معمول ... تومان است و منظم ... و آل ...
و دیگر گیلانات با یکی از هر دو دوست و تابعت او نمایند اصفهبد از اقلیم چهارم طولش از
جزایر خالدات فد ح و عرض از خط استوا لح شهری وسط است حاصلش غله و برنج و اندکی میوه

و شد ولایتی بسیارست قریب صد پاره ده از نواح ختن و پرانش و دو تومان هزار و چهار
زبیم از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات نح و عرض از خط استوا لح و شهری
وسط است حاصلش غله و پنبه و برنج و نارنج و ترنج و لیمو باشد تمیجان شهری وسط است و از
اقلیم چهارم است هوائی گرم حاصلش چنانچه از دیگر مواضع رشت از اقلیم چهارم است هوایش
بغایت گرم و متعفن است حاصلش غله و پنبه و برنج و ابریشم و مردم آنجا کوهی و بی تمیز باشند
والله اعلم بالحکم شفت از اقلیم چهارم است و شهری کوچک است و آب و هوا و حاصلش مانند دیگر
مواضع باشد فومن از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط
استوا لح باشد شهری کوچک است و ولایتی بسیار دارد حاصلش غله و برنج و ابریشم بسیار
باشد و مردم جیلانات مشتر علی العرش باشند کوچسفهان از اقلیم چهارم است از و شهیر
با بکان ساخت و بهیش خوانند لسکر از اقلیم چهارم است و شهر وسط و آب و هوا مانند
دیگر مواضع کوتم از اقلیم چهارم است بر کنار دریا افتاده است و بندرگاه کشتی از گیلان
و طبرستان و شروان از آنجا بیرون آید و حاصلی عظیم دارد کرجیان از اقلیم چهارم است
در قدیم شهری بزرگ بوده اکنون شهری وسط است و آب و هوا مانند ولایتی دیگر لاهیجان
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فو ک و عرض از خط استوا لح ع شهری بزرگ است
و دار الملک جیلانات و آبش از جبال بر میخیزد و حاصلش ابریشم و برنج و اندکی غله باشد
و نارنج و ترنج و میوه های گرمسیری فراوان دارد تنه از اقلیم چهارم است و شهری کوچک
و در ارتفاع هوا مانند دیگر جیلانات باشد مختتم در صفت طرق و جبال و معادن و انهار و عیون
و ابار و بحیرات و بحار و آن پنج فصلست فصل اول در ذکر کیفیت مسافت طرق ایران
در اول کتاب شرح مسافت فرسنگ بتدقیق داده شد که حکمای متقدم در عهد کیقباد کیانی
اعتبار فراسخ کرده و مسافت فرسنگی بر میل کرده اند و دوازده هزار قدم که ذراع خلقی باشد
که گز خیاطی و در رساله ملکشاهی آمده که سلطان ملکشاه مسافت فراسخ کم و بیش است چنانچه حکم کرد
اکثر اطراف ایران و دیگر ولایات که او در ایران معمور بوده منیغر بوده است ممود فراسخ
خوارزم که هیشش پانزده هزار گام است و در آذربایجان و ارمن دوازده هزار گام بوده و در عراق عرب

و کردستان و لرستان و خوزستان و خراسان و فارس و شبانکاره و دیار بکر و غیر آن شش هزار گام
بر می آمده و در ولایات روم و گرجستان اران و مغان شهر و از ... فرسنگ اعتبار نمی کرده اند
و منازل اوقات می شمرده اند و در غایت مملکت خود هم پانزده فرسنگ بر شش هزار گام معتدل
و کیفیت مسافت طرق که او در ایران معمور بوده منزل بمنزل در این جایگاه گذار است و در عهد اولجایتو
سلطان مغول همچنین بعضی طرق را می پیمودند و میل می نهادند و فرسنگی کما بیش هشت هزار گز
خیاطی بر می آمده و ذراع خلقی کما بیش ثلثان گز خیاطی باشد و گامی معتدل البته یک گز خیاطی
بیشترست بس بهم نزدیکست و فرسنگی دوازده هزار ذراع خلقی کما بیش که حکمای متقدم
اعتبار کرده اند معتمد علیه است اکنون آغاز از شهر سلطانیه که میان ایران ... کرده
کرده شاهراهها را تا اقصای حد ایران یاد کنیم و راهها که در حدود هر شاهراه باشد
هم در پی آن شاهراه چهارم تا ده و نهم تر باشد والله الموفق بقبله شاهراه جنوبی که
القبله من سلطانیه الی نجف اقصی حد الایران آن صد و چهل فرسنگ است من السلطانیه
الی الهمدان از سلطانیه تا دیه دکشره ٥ از و تا دیه ریج ٥ از و تا رباط اتابک محمد بن ایلدگز
٥ از و تا دیه کرکر بولایت همدان ۴ از و تا دیه حاجی همدان ٥ از و تا شهر
همدان ۶ جمله باشد از سلطانیه تا همدان سی فرسنگ ثم من همدان الی قصر شیرین از همدان
تا شهر اسد آباد ٥ گریوه کوه الوند در این راه است از و تا دیه کنگور اول کردستان
۶ از و تا دیه بهنه ٥ از و تا شهر چمچمال ۴ از و تا دیه کرمانشاهان ۶ فرسنگ ...
شبدیز که صورت خسرو شیرین در آنجا در سنگ تراشیده بر دست است ... سنگی ...
دو چشمه آب که آسیا گرداند از زیر صفه شبدیز بیرون می آید از کرمانشاهان تا ...
۶ از و تا دیه خانه کاوان ٥ از و تا دیه کرند و خوشان ۶ از و تا شهر حلوان گروه
طاق گرا در و باید رفت ٨ و براه کیل و کیلان ... فرسنگ زیادتست و راه خوشتر از
از حلوان که اول ملک عراق عرب است تا در قصر شیرین ٥ و از آنجا جدا می شود از همدان
تا قصر شیرین پنجاه و هشت فرسنگ و از سلطانیه هشتاد و هشت فرسنگ از قصر شیرین
براه بغداد تا شهر خانقین ٥ فرسنگ از و تا رباط جلولا که سلطان ملکشاه سلجوقی

باخته ۵ فرسنگ از او تا سرونیه ۵ فرسنگ شهر ایران بدست راست بده و فرسنگی مرحلات
از سرونیه تا شهر یعقوبا ۸ فرسنگ از او تا شهر بغداد ۸ فرسنگ جمله باشد از قصر شیرین
تا بغداد سی و فرسنگ و از همدان هشتاد و هشت فرسنگ و از سلطانیه صد و هشتاد فرسنگ
ثم من بغداد الی النجف اقصی حد الایران از بغداد تا دیه صرصر ۴ از او تا دیه فراشه ۵
فرسنگ از او تا شط النیل ۷ فرسنگ شهر بابل بر دست راست و نیم فرسنگی این جا
بر کنار شط الفرات از شط نیل تا شهر حله ۴ از او تا شهر کوفه ۷ فرسنگ تو دو سک مقام نمرود
بوده و حضرت ابرهیم خلیل را علیه الصلوة والسلام آنجا بآتش انداخته بر دست چپ یک
فرسنگی این طریق است از کوفه تا مشهد حضرت امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام که سر بیابان نجف است ۴ فرسنگ جمله باشد از بغداد
تا مشهد نجف بیست و شش فرسنگ و از همدان یکصد و چهارده فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل
چهار فرسنگ ثم من النجف الی مکه از مشهد که بر سر نجف است تا مکه بیست و هفت مرحلست
و در آن مراحل زبیده خاتون عباسیه زن هرون الرشید و سلطان ملکشاه سلجوقی
و دیگر اکابر مصانع و آبار و امیال طرق فراوان ساخته اند از مشهد تا منغیثه بیست و چهار
میل و منغیثه بوادی السباع است بر پانزده میل جریر کعب ۵ الی آرده تن هفتی فلیس
وادی السباع لکل حیث مصرع و در معیثه مصانع است و از او تا قرعا که در وچاههاست
سی و دو میل و معیثی مسجد سعد فزاری است که عوام آنرا سعد و قاص گویند بر چهارده میل از
قرعا تا واقصه بیست و چهار میل است و در وچاههاست از جمله چاه قرون که سلطان
ملکشاه سلجوقی حفر کرده پانزده گز در پانزده گز بیست در عمق چهار صد گز و در سنگ کنده
و معیثی بطریست بر چهارده میل ۱۶ از واقصه تا عقبه شیطان نیز در وچاههاست
بیست و نه میل و معیثی سیاب است بر چهارده میل شاعر گوید شعر و لی لیاس من سانات
خذ عقبه تا قاع که در وچاههاست بیست و چهار میل و معیثی لمتمات بر سیزده میل از
قاع تا زباله در آب بسیارست بیست و چهار میل و معیثی بجد بن است بر چهارده میل از زباله
تا شقوق در وچاهاست سی و یک میل و معیثی با سرت بر چهارده میل ۲ از شقوق

تا بطان در قری العبادی در وچاهاست بیست و نه میل و معیثی بر هنه است بر چهارده میل
مرحله بحبار از ده میل ازعقبه تا ثعلبیه
جمله باشد از نجف تا ثعلبیه دویست و سی و شش میل که هشتاد و هفت فرسنگ و دو میل بود
بیست و نه میل
و از بغداد صد و چهل و چهار فرسنگ شمرده اند در راه واسط تا ثعلبیه براه بغداد چون
ثعلبیه را ثلث راه بغداد تا مکه شمرده اند تا توز که در وچاهاست سی و
یک میل و معیثی الغربی است بر هفده میل از توز تا شمیرا که در وچاهاست و چاههاست
بیست میل و معیثی بحیله است بر دوازده میل و از شمیرا تا حاجر که در وچاهاست و چاههاست
سی و سه میل و معیثی جبایا ست بر پانزده میل از حاجر تا معدن نقره که در وچاهاست
سی و چهار میل و معیثی سمیره است بر هفده میل جمله باشد از ثعلبیه تا این مرحله دویست و ده میل
که هشتاد فرسنگ بود و از نجف صد و چهل و هشت فرسنگ و دو میل و از بغداد صد و هشتاد و چهار
فرسنگ و دو میل راه مدینه از اینجا جدا می شود و از معدن نقره تا منقبه الماوان
بیست و سی میل و معیثی سبطه است بر شانزده میل از منقبه الماوان تا [illegible]
در وچاهاست و چاههاست بیست و چهار میل از زند تا معدن بنی سلیم در وچاهاست
بیست و چهار میل و معیثی سرور است بر دوازده میل ۲ از معدن بنی سلیم تا سلسله
بیست و شش میل از سلسله تا عمق در وچاهاست و چاههاست بیست و یک میل و معیثی
سیخ است بر دوازده میل از عمق تا افعیه در وچاهاست و چاههاست و دو میل و معیثی طواع است بر پانزده
میل بحر از افعیه تا مسلخ در وچاهاست و چاههاست سی و چهار میل و معیثی بقوانه بر چهارده میل
از مسلخ تا غمره در وچاهاست و چاههاست هجده میل و معیثی مقصر است بر بیست
میل غمره تا ذات العرق که میقات اهل طریق است و بعضی میقات مسلخ شمارند بیست
و شش میل و ذات العرق چاههاست و معیثی اوطاس است بر دوازده میل در راه بصره
اوطاس با ذات العرق این او بپیوندد از ذات العرق تا بستان ابن عامر در وآب بسیار
بیست و دو میل و معیثی بعر و دی کنده بر پانزده میل از بستان ابن عامر تا مکه بیست و
چهار میل و معیثی لماس است بر پانزده میل جمله باشد از معدن نقره تا مکه دویست و شصت و
چهار میل که نود و چهار فرسنگ باشد و دو میل و از ثعلبیه تا مکه صد و شصت و چهار فرسنگ و میلی و از
نجف دویست و چهل و دو فرسنگ و میلی از بغداد دویست و شصت و نه فرسنگ و میلی و از همدان

پانصد و پنجاه و هفت فرسنگ و میلی از سلطانیه بصعید و هشتاد و هفت فرسنگ میلی در صور الاقالیم
گوید که از راه راست نجف تا مکه همچنین بیست و هفت مرحلهاست و از مکه تا مدینه بیست مرحله از
مدینه تا مکه ده مرحله **و من مکة الی المدینة بطریق الجاده** از مکه تا بطن مر ده و چشمه و برکه است
سی تا از آنجا ده میل از آنجا تا عسفان که در وی چاهها است سی میل از آنجا تا قدید در وی چاهها است
آب شیرین چهار میل از آنجا تا جحفه که میقات اهل شام است بیست و هفت میل در پای قلزم بیست و پنج میل
[illegible] مرحله است و از آنجا تا ابواء ده و آب روان است بیست و نه میل از آنجا تا رویثه در وی برکه است
سی و شش میل از آنجا تا سیاله در وی چاهها است سی و چهار میل از آنجا تا ملل در وی چاهها است نوزده میل
از آنجا تا شجره دوازده میل از آنجا تا مدینه سی میل جمله باشد از مکه تا مدینه دویست و شصت میل
که هشتاد و شش فرسنگ باشد و دو میل **بطریق البدر** از مکه به بیر می ۳ میل و از آنجا نخله
نخلتین ابی احمد بن ابی بکر عثمان و آنرا بستان بنی عامر خوانند و قبع نیز خوانند ۶ میل از آنجا
تا بارد الخلیص که قصبه سوق آنجا است ۹ میل از آنجا تا [illegible] طفوره [illegible] وادی عسفان عقدا
۹ میل و از آنجا تا [illegible] جحفه و منتقل ابو جهل آنجا است موازی ۹
میل از آنجا تا وادی جب الند مقدار ۹ میل و از آنجا تا [illegible] ۹ میل از آنجا
تا وادی الصفرا ۹ میل و از آنجا تا وادی العقبة [illegible] ۹ میل و از آنجا تا ذو الحلیفه که میقات است
۹ میل و از آنجا تا قبر حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام ۲ میل و از آنجا تا مدینه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] میل جمله باشد دویست و چهل و سه میل که هشتاد و یک فرسنگ باشد
و طریق الذی سلک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وقت الهجرة از غار ثور که دلیل گرفت تا در
کنار بحر و دیگر عسفان از آنجا براه رفت تا از قدید بگذشت و از قدید تا مرة المرار رفت از آنجا
تا بطن [illegible] حج پس بطن مرج ذی المضوین پس بطن ذی کشد پس تا جدد الاجرد
پس ذو سلم پس بطن اعدا مدلجه پس [illegible] پس [illegible] پس [illegible] العرج پس [illegible]
پس بطن رئم رفت و بیامد [illegible] بنی عمرو بن عوف [illegible] آمد و قبا رفت پس به مدینه شد **و من
المدینة الی النجف بجد المشهد** از مدینه تا آن طرف که در آن آب روان است سی و پنج میل از آنجا تا
بطن نخل که در آن آب روان است بیست و یک میل از آنجا تا عسیله که در وی چاههای شور است سی و شش

المراجعة

میل از آنجا تا معدن نقره چهل و شش میل جمله باشد از مدینه تا معدن نقره صد و سی و هشت میل که چهل و شش
فرسنگ باشد از معدن نقره تا نجف بموجب شرح ما قبل صد و چهل و هشت فرسنگ مرحله و باشد صد و
نود و پنج فرسنگ **و من واسط الی ثعلبه ثم الی مکه** از واسط تا [illegible] سی میل از آنجا تا [illegible]
دو میل از آنجا تا ذات العین بیست و شش میل از آنجا تا شاهیه بیست و شش میل از آنجا تا [illegible] سی میل
از آنجا تا [illegible] سی میل از آنجا تا [illegible] بیست و هفت میل از آنجا تا [illegible] سی میل از آنجا تا ثعلبه بیست و پنج میل جمله
از واسط تا ثعلبه دویست و پنجاه و شش میل که هشتاد و پنج فرسنگ باشد و میلی از ثعلبه تا مکه بموجب
شرح ما قبل صد و شصت و چهار فرسنگ و دو میل جمله باشد دویست و پنجاه فرسنگ **و من البغداد
الی سایر البلاد ثم الی بصره** از بغداد تا مداین شش فرسنگ از آنجا تا دیر عاقول هشت فرسنگ از آنجا
تا جبل هفت فرسنگ از آنجا تا فم الصلح ده فرسنگ از آنجا تا واسط نه فرسنگ جمله باشد از بغداد تا
واسط چهل فرسنگ از واسط تا شهر امان ده فرسنگ از آنجا تا کاروت هشت فرسنگ از آنجا
تا دیر العمال پنج فرسنگ از آنجا تا حوانیت هفت فرسنگ از آنجا تا در شط باید رفت و از نهر [illegible]
گذشته از نهر الاسد تا دجلة العوراء آمد و جمله باشد سی فرسنگ از آنجا تا در نهر معقل بصره باید شد
ده فرسنگ از واسط تا بصره چهل فرسنگ از بغداد هشتاد فرسنگ **و من بصره الی بحرین**
از بصره تا عبادان دوازده فرسنگ از آنجا دو فرسنگ خشابات بعد از آن بحر تا شهر بحرین
هشتاد فرسنگ در این راه دو کوه خشابات که در زیر آب [illegible] خوانند اگر کشتی بر
آن کوهها رانند خلل یابد و عمق آب در این راه هشتاد و با هشتاد و پنج گز باشد از بصره تا بحرین نود
و چهار فرسنگ بود **و من بصره الی [illegible]** از بصره تا جزیره خارک پنجاه فرسنگ از آنجا تا جزیره
لاوان هشتاد فرسنگ از آنجا تا جزیره ابرون هفت فرسنگ از آنجا تا جزیره [illegible] فرسنگ در
ساکنان نشسته از آنجا تا جزیره قیس هفت فرسنگ جمله باشد از بصره تا قیس صد و پنجاه و [illegible] فرسنگ
و من البغداد الی اصفهان و شطر بلاد عراق عجم از بغداد تا کنکور بموجب شرح ما قبل هشتاد و پنج
فرسنگ از کنکور تا سپیدستان پنج فرسنگ از آنجا تا شهر نهاوند سه فرسنگ از آنجا تا [illegible]
چهار فرسنگ از آنجا تا شهر بروجرد چهار فرسنگ از آنجا تا [illegible] چهار فرسنگ راه شاه پور
خواست در این مرحله [illegible] نماید و از آنجا تا [illegible] ده دوان هشت فرسنگ از آنجا تا [illegible] فرسنگ

از و تا شهر کرج شش فرسنگ از و تا دون سوم چهار فرسنگ از و تا آسن پنج فرسنگ از و تا
[illegible] شش فرسنگ از ین مرحله راهی دیگر بدست راست باصفهان رود از [illegible] جوی مرغ
شش فرسنگ از و تا [illegible] هفت فرسنگ از و تا [illegible] هفت فرسنگ از و تا جوی کوشک
شش فرسنگ از و تا شهر اصفهان چهار فرسنگ جمله باشد از شهر کرج تا اصفهان چهل و پنج
فرسنگ [illegible] هشتاد و دو فرسنگ از بغداد صد و پنجاه و هفت فرسنگ و من بغداد
الی [illegible] از بغداد تا [illegible] سه فرسنگ آن پل شکسته سخت بلند است خاک کرده پایان
از پانزده فرسنگ بدیشت از و تا شهر [illegible] هشت فرسنگ از انجا براه بیابان سماوت
[illegible] کاشش صد فرسنگ باشد و از بغداد تا رحبه هشتاد و شش فرسنگ
[illegible] الی موصل علی غربی دجله [illegible] از بغداد تا بردان چهار فرسنگ از و تا عکبرا پنج
[illegible] فرسنگ از و تا قادسیه هفت فرسنگ از و تا سامره نه فرسنگ جمله باشد
از بغداد تا سامره بیست و دو فرسنگ از سامره تا کرخ دو فرسنگ از و تا جبلتا هفت فرسنگ
[illegible] پنج فرسنگ از و تا [illegible] پنج فرسنگ از و تا [illegible] که بر آب صغر آنجا بدجله میرود
پنج فرسنگ از و تا حدیثه [illegible] فرسنگ جمله باشد از سامره تا حدیثه سی و شش فرسنگ از و تا
بغداد [illegible] فرسنگ از حدیثه تا [illegible] هفت فرسنگ و از و تا شهر موصل [illegible] فرسنگ
جمله باشد [illegible] از سامره پنجاه فرسنگ و از بغداد هفتاد و دو فرسنگ
[illegible] من سلطانیه الی جیحون اقصی حد ایران سیصد و چهل و شش فرسنگ
من سلطانیه الی ری و [illegible] از سلطانیه تا دیه قهود که مغول آنرا اصابین قلعه خوانند
پنج فرسنگ از و تا شهر ابهر چهار فرسنگ از و تا دیه فارسجین چهار فرسنگ راه خراسان
از [illegible] شود [illegible] دیگر براه سکزاباد و از فارسجین تا سونیقان که مغول آنرا
آق خواجه [illegible] شش فرسنگ شهر قزوین بدست چپ بر چهار فرسنگی [illegible]
[illegible] پنج فرسنگ از و تا دیه [illegible] هشت فرسنگ از و تا [illegible] پنج فرسنگ از و تا دیه [illegible]
پنج فرسنگ از و تا شهر [illegible] پنج فرسنگ از و تا ری [illegible] فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ری
[illegible] فرسنگ [illegible] شش فرسنگ ثم من ورامین الی [illegible] دشت از ورامین

تا رباط [illegible] شش فرسنگ از و تا خوار ری معروف بملح [illegible] شش فرسنگ از و تا دیه
شش فرسنگ از و تا راس الجل شش فرسنگ از و تا دیه سرخ شش فرسنگ از و تا سمنان
چهار فرسنگ جمله باشد از ری تا سمنان سی و چهار فرسنگ از سلطانیه نود فرسنگ از و تا
آهوان هفت فرسنگ از و تا رباط [illegible] مشهور [illegible] هفت فرسنگ از و تا دامغان شش فرسنگ
جمله باشد از سمنان تا دامغان بیست فرسنگ و از [illegible] پنجاه و چهار فرسنگ از سلطانیه
صد و ده فرسنگ و از دامغان تا حلاوه [illegible] شش فرسنگ از آنجا دو راه
به نیشابور رود یکی راه جاجرم و یکی راه سبزوار ثم من [illegible] جاجرم [illegible]
از حداده تا شهر بسطام هفت فرسنگ و از دامغان تا بسطام سیزده فرسنگ از سمنان سی و سه
فرسنگ و از ری شصت و هفت فرسنگ از سلطانیه صد و بیست و سه فرسنگ از بسطام [illegible]
راهی به نیشابور رود یکی بخوارزم براه نیشابور از بسطام تا [illegible] هفت فرسنگ از و تا [illegible]
هفت فرسنگ از و تا رباط سرخ سه فرسنگ از و تا جاجرم شش فرسنگ جمله باشد از بسطام
تا جاجرم بیست و سه فرسنگ و از دامغان سی و شش فرسنگ از سمنان پنجاه و شش فرسنگ
و از ری نود فرسنگ از سلطانیه صد و چهل و شش فرسنگ و از جاجرم تا [illegible]
که مولد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بود هشت فرسنگ از و تا دیه [illegible] چهار
فرسنگ از و تا دیه بحرآباد که مقام شیخ سعد الدین حموی [illegible] فرسنگ از و
تا [illegible] پنج فرسنگ از و تا [illegible] چهار فرسنگ از و تا [illegible] هشت فرسنگ از و
تا رباط [illegible] احمدآباد شش فرسنگ از و تا نیشابور چهار فرسنگ جمله باشد
از جاجرم تا نیشابور چهل و دو فرسنگ و از بسطام شصت و پنج فرسنگ از و [illegible]
هشتاد و هشت فرسنگ از سمنان نود و هشت فرسنگ از [illegible]
و از سلطانیه صد و هشتاد و هشت فرسنگ ثم من نیشابور الی سرخس از نیشابور [illegible]
[illegible] هفت فرسنگ راه [illegible] از انجا بدست راست جدا می‌شود و [illegible]
فرسنگ از و تا رباط سنگ بست سه فرسنگ از و تا [illegible] شش فرسنگ از و تا [illegible]
توران هفت فرسنگ از و تا رباط آبگینه هفت فرسنگ [illegible]

ازو تا شهر سرخس شش فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا سرخس چهل و یک فرسنگ **ومن**
سرخس بطریق بلخ الی جیحون آنجا که معبر است از سرخس تا رباط جعفری پنج فرسنگ ازو تا
میل عمری هفت فرسنگ ازو تا رباط تمیمی هفت فرسنگ ازو تا آب شور پنج فرسنگ
ازین مرحله تا بالین کیفیت آب روان نبود و از آب شور تا دزهند دو فرسنگ ازو تا
شهر مرو [illegible] پنج فرسنگ جمله باشد از سرخس تا مرو الرود سی و پنج فرسنگ ازو تا شهر
نیشابور هفتاد و شش فرسنگ ازو تا دامغان صد و چهار فرسنگ و ازو [illegible] دویست و شش
فرسنگ از سلطانیه دویست و هفت [illegible] فرسنگ از شهر مرو الرود تا رباط سلطان
هفت فرسنگ ازو تا دیه [illegible] پنج فرسنگ شهر طالقان بدست راست شش فرسنگی
[illegible] ازو تا آب گرم هفت فرسنگ ازو تا کبوترخانه پنج فرسنگ از
[illegible] هفت فرسنگ ازو تا اسپانه هفت فرسنگ شهر فاریاب بدست راست
[illegible] ازین مرحلات از اسپانه تا رباط کعب شش فرسنگ ازو تا شهر شبورقان
[illegible] ازو تا شبورقان [illegible] از شبورقان تا دیه جیلباران دو فرسنگ
[illegible] تا رباط علوی [illegible] فرسنگ ازو تا دستگرد [illegible] ازو تا دیه تازه نزدیک پل
[illegible] پنج فرسنگ ازو تا بلخ دو فرسنگ جمله باشد از مرو الرود تا بلخ هفتاد و دو فرسنگ
و از سرخس صد و هفت فرسنگ از نیشابور صد و چهل و هشت فرسنگ از دامغان
[illegible] فرسنگ از [illegible] دویست و هشتاد و هشت فرسنگ از سلطانیه
[illegible] فرسنگ از بلخ تا سیاه کوه شش فرسنگ ازو تا جیحون [illegible] فرسنگ
جمله باشد از بلخ تا جیحون [illegible] و از [illegible] فرسنگ مرو الرود هشتاد و چهار فرسنگ از
سرخس صد و نوزده فرسنگ از نیشابور [illegible] صد و شصت فرسنگ از دامغان
دویست و سی و شش فرسنگ و از [illegible] دویست و نود فرسنگ از سلطانیه تا جیحون
سیصد و چهل و شش فرسنگ **ومن بسطام الی خوارزم بطریق جرجان و دهستان** از بسطام
تا [illegible] هفت فرسنگ [illegible] ازو تا دیه [illegible] شش فرسنگ
[illegible] ازو تا شهر جرجان پنج فرسنگ جمله باشد از بسطام تا جرجان بیست

سه فرسنگ ازو تا دامغان سی و پنج فرسنگ [illegible]
میرود [illegible] فرسنگ ازو تا دیه محمدآباد هفت فرسنگ ازو تا دهستان [illegible] فرسنگ
از دهستان بیست و سه فرسنگ ازو [illegible]
ازو تا رباط ابوالعباس پنج فرسنگ ازو تا رباط ابوجعفر هفت فرسنگ ازو تا شهر [illegible]
هفت فرسنگ ازو تا رباط [illegible] هشت فرسنگ ازو تا [illegible] هفت فرسنگ
تا رباط طمغاج هفت فرسنگ ازو تا [illegible] هفت فرسنگ ازو تا رباط [illegible]
نه فرسنگ ازو تا مغاره [illegible] هفت فرسنگ ازو تا [illegible] بیست فرسنگ [illegible]
مریم نه فرسنگ ازو تا خوارزم هشت فرسنگ [illegible] فرسنگ ازو تا [illegible]
که دار الملک خوارزم است چهار فرسنگ جمله باشد [illegible]
و از جرجان صد و سی فرسنگ از دامغان صد و شصت فرسنگ و ازو [illegible]
دو فرسنگ و از سلطانیه دویست و هشتاد و هشت فرسنگ **ومن نیشابور الی هرات** از نیشابور [illegible]
با ده هفت فرسنگ [illegible] که بسر سرخس رود [illegible]
به یمی پنج فرسنگ [illegible] ازو تا دیه [illegible] هفت فرسنگ ازو تا دیه [illegible] فرسنگ
ازو تا دیه [illegible] پنج فرسنگ ازو تا شهر بوجکان هفت فرسنگ جمله باشد از نیشابور [illegible]
سی و هشت فرسنگ ازین مقام راهی بهری [illegible]
تا دیه کلاباد شش فرسنگ ازو تا کوشک [illegible] شش فرسنگ ازو تا شهر [illegible]
ازو تا شهر هری هشت فرسنگ جمله باشد از بوجکان تا هری سی فرسنگ از نیشابور [illegible]
هشت فرسنگ از دامغان تا هری بموجب شرح ما قبل صد و چهل و پنج فرسنگ ازو [illegible]
تا هری [illegible] فرسنگ از سلطانیه دویست و پنجاه و [illegible] فرسنگ **ومن نیشابور الی ترشیز**
وقهستان از نیشابور تا رباط [illegible] پنج فرسنگ ازو تا [illegible] فرسنگ
ازو تا چاه [illegible] سه فرسنگ ازو تا دیه [illegible] پنج فرسنگ [illegible]
[illegible] آب روان [illegible] ازو تا دیه [illegible] چهار فرسنگ ازو تا شهر ترشیز هفت فرسنگ
جمله باشد از نیشابور تا ترشیز بیست و هفت فرسنگ تا شهر قاین [illegible] فرسنگ

... الی سرخس بروایت مسالک الممالک هشتاد و پنج فرسنگ و من هراة الی
مرو ... از هرات تا ... پنج فرسنگ از او تا بابا و قبس پنج فرسنگ از او تا مرغاب
[illegible] فرسنگ از او تا ... هشت فرسنگ از او تا سرود پنج فرسنگ از او تا مرو الرود
چهار فرسنگ جمله باشد از هرات تا مرو الرود سی و پنج فرسنگ از مرو الرود تا قصر احنف
[illegible] پنج فرسنگ از او تا ... چهار فرسنگ از او تا ... آباد شش فرسنگ از او تا ...
هفت فرسنگ از او تا ... آباد پنج فرسنگ از او تا مهدی آباد هفت فرسنگ از او تا ...
شش فرسنگ از او تا شهر مرو هفت فرسنگ جمله باشد از مرو الرود تا مرو چهل و هفت فرسنگ
و از هرات تا مرو هشتاد و چهار فرسنگ و من مرو الی خوارزم از مرو تا ده سفری پنج فرسنگ از او تا
[illegible] پنج ... فرسنگ از او تا رباط سوران هشت فرسنگ از او تا چاه ... پنج فرسنگ
از او تا چاه ... هفت فرسنگ از او تا ... رکام ریگ روان است از او تا ...
هفت فرسنگ از او تا رباط طاهر ... فرسنگ از او تا رباط ... پنج فرسنگ از او تا شهر
[illegible] از خوارزم نه فرسنگ ... خوارزم نه فرسنگ از او تا شهر خوارزم
هفت فرسنگ از او تا رباط ... شیر پنج فرسنگ در این موضع دو کوه ... بهم آمده است
و آب جیحون ... میان می گذرد از او تا سه ... چهار فرسنگ از او تا شهر هزاراسب
ده فرسنگ از او تا ده ... نه فرسنگ از او تا ... هفت فرسنگ از او تا ...
شش فرسنگ از او تا شهر ... دو فرسنگ از او تا شهر ... کرسی دار الملک خوارزم است
شش فرسنگ جمله باشد از مرو تا خوارزم ... صد و بیست و چهار فرسنگ ... شمال
من سلطانیه الی باب الابواب ... باب الابواب ... خوانند
[illegible] از سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ از آنجا ... ولایت تبریز
[illegible] فرسنگ ... سواری ...
[illegible] از او تا ده ... شش فرسنگ ...
[illegible] از او تا ... شش فرسنگ از او تا شهر اردبیل
شش فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا اردبیل سی و ... فرسنگ ثم من اردبیل الی قراباغ اران

از اردبیل

از اردبیل تا رباط ارشد هشت فرسنگ از او تا دیه ... هشت فرسنگ شهر ... که اکنون ...
[illegible] از او تا شهر باجروان که اکنون چهار فرسنگ ...
بیست فرسنگ از سلطانیه پنجاه و هفت فرسنگ از باجروان ...
رود ... هفت فرسنگ تا ... شش فرسنگ ...
جمله باشد از باجروان ... از اردبیل ...
هشتاد و هفت فرسنگ بطریق قراباغ از باجروان تا دیه ... هفت فرسنگ ...
ابوبکر آباد شش فرسنگ از او تا کنار آب ارس که حد دیه قراباغ است ده فرسنگ ...
جمله باشد از باجروان تا قراباغ پانزده فرسنگ و از اردبیل سی و پنج فرسنگ ...
دو فرسنگ ثم من قراباغ الی گنجه از قراباغ تا دیه ... سه فرسنگ ...
فرسنگ از او تا دیه ... چهار فرسنگ از او تا ... نه فرسنگ ... شهر ...
چهار فرسنگ از او تا شهر ... یک فرسنگ از او تا دیه ... فرسنگ ...
[illegible] پنج فرسنگ از او تا شهر گنجه پنج فرسنگ جمله باشد از قراباغ تا گنجه ... فرسنگ
و از اردبیل شصت و هفت فرسنگ و از سلطانیه صد و چهار فرسنگ از گنجه تا شهر ...
خراب است ده فرسنگ از او تا یورت ساواقیان ... فرسنگ از او تا رود ... شش فرسنگ
از او تا یام پنج فرسنگ از او تا شهر تفلیس چهار ... فرسنگ جمله ...
فرسنگ و از قراباغ پنجاه و چهار فرسنگ از اردبیل هشتاد و هفت فرسنگ ... سلطانیه ...
بیست و چهار فرسنگ من قراباغ الی تبریز بطریق ... کنار آب ارس که حد قراباغ ...
که یاد کرده شد پانزده فرسنگ از او تا ... که اکنون ... چهار فرسنگ از او تا رباط ...
که وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی ساخته است شش فرسنگ از او تا ...
دیوان مشهور است هشت فرسنگ از او تا شهر ... هشت فرسنگ ...
وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی ساخت از ... تا دیه ...
در این کرده وزیر خواجه سعد الدین ساوجی رباطی ساخته است و امیر نظام الدین یحیی ساوجی
رباطی دیگر ساخته از دیه ارسباران تا تبریز هشت فرسنگ ...

خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی رباطی دیگر ساخته است شاه راه غربی من سلطانیه الی قونیه دوم
اقصی حد الایران سیصد و یک فرسنگ من سلطانیه الی تبریز از سلطانیه تا زنجان
پنج فرسنگ از و تا رباط نیکپای که وزیر خواجه تاج الدین علیشاه ساخت شش فرسنگ از و تا سرجم
هفت فرسنگ در بن جلمه وزیر غیاث الدین امیر محمود رشیدی رباطی ساخته است شش
فرسنگ دیگر تا دربند خواجه جلال الدین رباطی دیگر کرده است جمله باشد صد و فرسنگ از جلمه
در دامنی جبل بر راه رود و در آنجا است بمیانج رسد از سرجم تا میانج شش فرسنگ
کرانه و در بن است از و تا دیه ترکمان که در جنب آن گنبد بود اول شهری بود بشش فرسنگ
از و تا رباط ... و چهار فرسنگ از و تا شهر اوجان چهار فرسنگ از و تا سعید آباد
چهار فرسنگ کرانه و در راه است از و تا شهر تبریز چهار فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا تبریز
چهل و شش فرسنگ ثم من تبریز الی ارزن الروم از تبریز تا مرند یازده فرسنگ از و تا خوی
ده فرسنگ از و تا سلماس شش فرسنگ از و تا شهر پنج فرسنگ از و تا
... فرسنگ از و تا ارجیش هشت فرسنگ از و تا ملازجرد هشت فرسنگ از و
تا ... ده فرسنگ از و تا کربوه آق بند پنج فرسنگ از و تا سیبن پنج فرسنگ از و
تا ارزن الروم شش فرسنگ جمله باشد هشتاد و نه فرسنگ من ارزن الروم الی ارزنجان از ارزن
الروم تا ... سیرجان ده فرسنگ از و تا ... در پای کربوه ده فرسنگ
از و تا ارزنجان چهار فرسنگ جمله باشد از ارزن الروم تا ارزنجان بیست و چهار فرسنگ و از
... تا ... صد و سه فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و نه فرسنگ من ارزنجان
الی سیواس از ارزنجان تا دیه خواجه احمد پنج فرسنگ از و تا ... هفت فرسنگ
از و تا ... هشت فرسنگ از و تا آقسو که پنج فرسنگ از و تا بازار ده هشت فرسنگ
از و تا رباط خواجه احمد ده فرسنگ از و تا سیواس چهار فرسنگ جمله باشد از ارزنجان تا سیواس
چهل و هفت فرسنگ و از ارزن الروم هشتاد و یک فرسنگ و از تبریز صد و پنجاه فرسنگ و از
سلطانیه صد و نود و شش فرسنگ شاه راه زاویه ما بین الشرق و الجنوب من سلطانیه
الی اقصی حد الایران دویست و شصت و پنج فرسنگ من سلطانیه الی ساوه از سلطانیه

تا دیه سجاس آباد که راه خراسان از و جدا میشود و بموجب شرح ما قبل پنج منزل باشد
فرسنگ از سکرآباد تا رباط صاحب حسن شش فرسنگ از و تا رباط ده اسنق فرسنگ
از و تا شهر ساوه پنج فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ساوه چهل و دو فرسنگ ...
من ساوه الی کاشان از ساوه تا آوه ده فرسنگ از آوه تا قم شش فرسنگ از قم تا کاشان
دوازده فرسنگ جمله باشد از ساوه تا کاشان بیست و هشت فرسنگ من کاشان
الی اصفهان از کاشان تا دیه قهرود هشت فرسنگ از و تا دیه استر شش فرسنگ از و تا
رباط مورچه خورد شش فرسنگ از و تا دیه سین هشت فرسنگ و برا و میانه از استر
تا سین دوازده فرسنگ اما آبادانی نیست از سین تا اصفهان چهار فرسنگ جمله باشد از کاشان
تا اصفهان سی و دو فرسنگ و از ساوه شصت و چهار فرسنگ و از سلطانیه صد و شش فرسنگ
ثم من اصفهان الی یزدخواست از اصفهان تا دیه اصفهانک سه فرسنگ از و تا دیه ... که سر حد
ملک فارس است پنج فرسنگ از و تا شهر قومشه شش فرسنگ جمله باشد از شهر اصفهان
تا قومشه چهارده فرسنگ از قومشه تا رودکان پنج فرسنگ از و تا دیه یزدخواست
هفت فرسنگ جمله باشد از قومشه تا یزدخواست دوازده فرسنگ از اصفهان بیست و
شش فرسنگ از یزدخواست براه رستاق بند عضدی رود و بدست چپ ... و براه
دست راست کوشک زرد من یزدخواست بطریق الصفحة از یزدخواست تا دیه کرد
فرسنگ از و تا کوشک زرد هفت فرسنگ از و تا رباط صلاح الدین بدست دیگر
پنج فرسنگ در بن او کربوه ما در و دختر است و از و تا رباط فول شهریار سه فرسنگ
از و تا قصبه مایین هفت فرسنگ بن او کربوه مایین است سه فرسنگ لاخواست در سه
مایین همه راه سنگلاخ است از و تا فول نو چهار فرسنگ قلاع اعظم و سنگلاخ است بر
جب بر سر راه است از فول تا دیه گرگ پنج فرسنگ از و تا شهر شیراز پنج فرسنگ جمله باشد
از یزدخواست تا شیراز چهل و چهار فرسنگ و از قومشه پنجاه و شش فرسنگ و از اصفهان
هفتاد فرسنگ و از کاشان صد و شش فرسنگ من شیراز الی قیس اقصی حد الایران از شیراز
تا دیه شهرک پنج فرسنگ از و تا شهر کوار پنج فرسنگ از و تا رباط سنگان پنج فرسنگ ...

الی شیراز

پیاده راه است و از پیچ [illegible] راهی بدست چپ بهفت فرسنگ بغیره تا آباده ده دو از
سمیرم پنج فرسنگ از و تا اول ولایت شمکان شش فرسنگ از و تا شهر کازرون
هفت فرسنگ کریوه سرسفید درین راهست از و تا لاغر کوه پنج فرسنگ از و تا [illegible]
[illegible] فرسنگ از و تا شهر میم شش فرسنگ از و تا آب انبار کنار پنج فرسنگ از و تا برم
پنج فرسنگ از و تا ده دو دار کشش فرسنگ درین راه کریوه [illegible] است و سخت
[illegible] تا ماهان شش فرسنگ از و تا مرو ساحل بحر شش فرسنگ درین راه کریوه کرک است
از و تا شهر قیس چهار فرسنگ جمله باشد از شهر شیراز تا قیس هشتاد و هفت فرسنگ و از
اصفهان صد و پنجاه و نه فرسنگ و از کاشان صد و نود و دو فرسنگ و از ساوه دویست
و بیست و دو فرسنگ و از سلطانیه دویست و شصت و پنج فرسنگ والله اعلم بالصواب

از
[illegible] الطرف ... من قیس الی سرندیب مهبط آدم علیه السلام

قیس تا جزیره [illegible] فرسنگ از و تا جزیره کره شش هفت فرسنگ از و تا کره
[illegible] هشت فرسنگ از و تا جزیره [illegible] که حد ولایت فارس [illegible] هشتاد و فرسنگ و از
[illegible] هشتاد فرسنگ از و تا [illegible] جوی سفید بیست و دو فرسنگ از و تا [illegible]
[illegible] چهل فرسنگ از و تا [illegible] فرسنگ از [illegible] روز [illegible]
[illegible] ده فرسنگ از و تا سمندان بیست و دو فرسنگ از و تا [illegible] پنجاه
فرسنگ جمله باشد از قیس تا سرندیب [illegible] صد و فرسنگ و از شیراز چهار صد [illegible] فرسنگ
و از اصفهان [illegible] هشتاد و شش فرسنگ و از کاشان پانصد و بیست فرسنگ و از ساوه پانصد و
چهل فرسنگ و از سلطانیه پانصد و هشتاد و دو فرسنگ **من شیراز الی جرون**
کوه [illegible] از شیراز تا [illegible] پنج فرسنگ از و تا دشت ارژن هشت فرسنگ
از و تا رباط [illegible] شش فرسنگ از و تا شهر کازرون سه فرسنگ کریوه [illegible]
[illegible] هر دو کریوه ای سخت جمله باشد از شیراز تا کازرون بیست و دو فرسنگ
من شیراز الی کازرون از شیراز تا سر [illegible] دوازده فرسنگ از و تا شهر فسا [illegible] فرسنگ
[illegible] بیست و شش فرسنگ از و تا دارکان هشت فرسنگ از انجا راهی بدست [illegible]

ده دو راهی بدست [illegible] و هرموز از شیراز تا انجا سی و چهار فرسنگ [illegible] دارابگرد
از و تا ده [illegible] سه فرسنگ از و تا لکان شش فرسنگ از و تا رودستان سه فرسنگ [illegible]
تا برک سه فرسنگ از و تا [illegible] شش فرسنگ از و تا چاه [illegible] چهل فرسنگ از و تا ده [illegible]
هفت فرسنگ از و تا رم شش فرسنگ از و تا [illegible] سر حد لار چهار فرسنگ [illegible]
هرموز در آب چهار فرسنگ جمله باشد از شیراز تا هرموز نود و پنج فرسنگ والله اعلم
و من شیراز الی شبانکاره از شیراز تا دارکان بموجب ما قبل سی و چهار فرسنگ از و تا
ایک که دار الملک شبانکاره است چهار فرسنگ جمله باشد سی و هشت فرسنگ والله اعلم
شیراز الی کرمان بطریق شهر بابک از شیراز تا داریان هشت فرسنگ از و تا [illegible]
هشت فرسنگ از و تا [illegible] چهار فرسنگ از و تا کند شش فرسنگ از و تا [illegible] فرسنگ
از و تا چاه [illegible] پنج فرسنگ از و تا [illegible] هشت فرسنگ از و تا [illegible] هشت فرسنگ [illegible]
تا شهر بابک [illegible] هشت فرسنگ از و تا سرو [illegible] هشت فرسنگ از و تا شهر بابک [illegible]
از شیراز تا شهر بابک [illegible] فرسنگ از و تا کوکب [illegible] هفت فرسنگ از و تا [illegible]
از و تا شهر سیرجان [illegible] بکان چهار فرسنگ از و تا کرمان بیست فرسنگ جمله باشد [illegible]
بابک تا سیرجان [illegible] نزده فرسنگ از سیرجان تا بکان ده فرسنگ از و تا کرمان [illegible]
جمله باشد از شیراز تا کرمان نود و دو فرسنگ از شیراز تا [illegible] پنج فرسنگ [illegible]
[illegible] ده فرسنگ از و تا ده کنار [illegible] و مرودشت سه فرسنگ [illegible]
تا [illegible] سه فرسنگ از و تا مشهد مادر سلیمان پیغمبر علیه السلام چهار فرسنگ از و تا [illegible]
[illegible] شش فرسنگ از و تا شهر ابرقوه دوازده فرسنگ جمله باشد از شیراز تا ابرقوه [illegible]
[illegible] فرسنگ **من ابرقوه الی یزد** از ابرقوه تا ده [illegible] سیزده فرسنگ از و تا [illegible]
شش فرسنگ از و تا قلعه [illegible] چهار فرسنگ از و تا شهر [illegible] یزد پنج فرسنگ جمله
باشد از ابرقوه تا یزد بیست و هشت فرسنگ از شیراز شصت و هفت فرسنگ و از [illegible]
پنجاه و هشت فرسنگ از شیراز شصت و هشت [illegible] از شیراز تا کرمان [illegible] صد و بیست و پنج فرسنگ
و من شیراز الی [illegible] از شیراز تا [illegible] پنج فرسنگ از و تا [illegible] پنج فرسنگ [illegible]

... و تا کوار از حساب پیرمردان چهار فرسنگ ازو تا کورکان سه فرسنگ ازو
تا [illegible] سه فرسنگ جمله باشد از شیراز تا نوبنجان بیست و پنج فرسنگ ثم الی تستر اعظم
[illegible] خوزستان از نوبنجان تا حماد آن چهار فرسنگ ازو تا بش شش فرسنگ ازو تا گنبد ملغان
پنج فرسنگ ازو تا حافیه چهار فرسنگ ازو تا ارکش [illegible] فرسنگ ازو تا ارجان چهار فرسنگ
ازو تا بستانک که سرحد فارس است و خوزستان چهار فرسنگ جمله باشد از نوبنجان تا اینجا بیست
و از شیراز تا اینجا [illegible] فرسنگ

فصل دهم در ذکر جبال ایران و دیگر جبال مشهوره

در کتب حکما مسطورست که چون آب و خاک با هم ممزوج شود و در خاک لزوجتی باشد و حرارت آفتاب
آنرا سخت کرداند و سنگ شود همچنانکه آتش خشت خام را آجر می کند چون حرارت بیش می
شود و بعضی از سنگ درمیگذرد و بعضی از کثرت تمادی ایام و لیالی کوهها حادث می باید
[illegible] در اجزا خلل پذیرد و ظاهر میشود و بحر باز خاک میگردد و از وقوع زلازل
کوهها خراب می باید و از هبوب ریاح و رفتن آبها خاک نرم از موضعی بموضعی دیگر میبرد و آنچه
سنگ و زمین سخت بود می ماند تا بلندی و پستی پیدا میشود و عبارت ازان بلندی کوهست
اگر بر روی زمین کوه نبودی متحرک بودی کلام مجید شاهد این معنی است قوله تعالی والقی فی الارض
رواسی ان تمید بکم و قوله تعالی والجبال اوتادا و اگر نیز متحرک نبودی سطح زمین هموار بودی
و هوا بالضروره در و [illegible] زمین چون نشیب و فراز نبودی آب روان نبودی فایده
[illegible] کسیری حاصل نشدی و موالید ازان بکمال نرسیدی قدرت ازلی چنان اقتضا کرد
که بسبب فراز و نشیب بر روی زمین آب روان می شود تا این فواید بظهور پیوندد تبارک
الله و تعالی [illegible] اکنون از جبال ایران و دیگر کوههای مشهور آنچه معلوم شده بر سبیل اختصار
یاد کنیم **کوه ابستان** بروم در عجایب المخلوقات گوید که در میان آن شکافیست و در آنجا [illegible]
میرود و هرکه خواهد ازو عبور کند تمامت [illegible] بخورد تا بسلامت بگذرد و الا از
[illegible] آن بکوه شود و این معنی در آن ولایت مشهورست **کوه ابو قبیس** بمکه کوه بزرگست ارتفاعش
[illegible] فرسنگی باشد و بروایت ابن عباس از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مرویست
اول جبال وضعه الله تعالی علی الارض ابو قبیس **کوه احد** از جبال مشاهیرست در شمال مدینه

رسول صلی الله علیه وآله وسلم است در تفاسیر و تواریخ مسطورست که آن کوه و کوههای [illegible]
بلکه در حوالی [illegible] پاره های کوه طورست که در حالت تجلی بعهد موسی علیه السلام آنجا افتاده [illegible]
قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و در کوه احد چند فرسنگ بود معلوم نیست **[illegible]**
بطبرستان در عجایب المخلوقات آمده که بر آن کوه آبی از سنگ فرو میچکد و در [illegible]
[illegible] و غیر آن مجری شود و مردم آنرا بر سبیل مهره بکار برند **[illegible]**
بروم کوهی بس عظیم است و قیصریه در پایان اوست و قله آن کوه هرگز از برف خالی نبود
گویند هر سالی [illegible] و بر قله شیر تران رفت و دیگر ایام بر این صعود متعذر بود و در میان کوه
کلیسای بزرگ ساخته اند اما آنچه در آن کوه چند فرسنگست کسی ندانسته [illegible]
از آن کوه فرو می آید و سیلاب در روم میریزد **کوه الوند** در قبلی شهر همدانست و گویند [illegible]
دور آن سی فرسنگ بود کما بیش هرگز قله آن از برف خالی نبود و از سنگ [illegible]
نیز [illegible] بر قله آن کوه چشمه ایست در سنگ خاره و آن سنگ بر شکل [illegible]
افکنده و بر بالای آن سنگ اندکی آب ترشح میکند و آنرا تابستان [illegible]
در برف پنهان بود و [illegible] رسیده مرشب آدینه بود [illegible]
آب بر زمین میرسد و روان میشود و در دیگر ایام نمی تواند رسید و در عجایب المخلوقات
و طبقات ناصری آمده که از کوه الوند چهل و دو رود بشیب می آید [illegible]
کوه اشکنبران بولایت اصفهانست محاذی ارنزرک و در و افاعی بسیار میباشد **کوه البرز**
کوهی عظیم است متصل باب الابواب کوههای فراوان و پیوسته چنانکه از ترکستان تا حجاز
کما بیش هزار فرسنگ طول دارد و بدین سبب بعضی آنرا کوه قاف خوانند طرف غربی جبل
کرد و جبال [illegible] پیوسته است کوه لکز [illegible] خوانند و در صور الاقالیم آمده که در کوه لکز [illegible]
چنانکه هفتاد و دو زبان سخن میگویند و در آن کوه عجایب بسیارست و چون بشماط و ملاطیه [illegible]
قالیقلا خوانند و چون بانطاکیه و مصیصه پیوندد لکام گویند و آنجا فارق است میان شام و روم [illegible]
حمص و دمشق پیوسته لبنان خوانند چون باسط که و مدینه رسد عرج گویند و طرف شرقی [illegible]
آذربایجان [illegible] پیوسته [illegible] چون بحد عراق و گیلان رسد طرف [illegible] کوه [illegible]

کوهستان مازندران را سپید کوه خوانند و مازندران در اصل موز اندرون بوده و هم را باز خراسان
سوخ خوانند **کوه الوند** عوام گویند که اصل اسمش اعلی رست و شمر است و چنان اکثر شده و این کوه
بی بنیاد است و الوند اسم علم او است و در همدان است و کوه بلند و بزرگ جبال این دیار پیوسته
و بر آنجا مسجدیست که قدم اولیا فراوان آنجا رسیده و دعا را آنجا اجابت بود و مجربست
در عجایب المخلوقات آمده و عوام نیز گویند که هزار و بیست قرن آنجاست بر قله آن کوه برای
که در روده بارست و پیوسته برف باشد **کوه ایلاق** نیز گویستان و معدن زر و نقره است
کوه بیداد بر کوچک و در زبدة التواریخ آمده که در و شکسته که بجای همه بکار سیرند اما
از بخارا و دوش جانوران می گریزند **کوه بیستون** بکردستان از جبال مشهور است و سخت
بلند است و از سنگ سیاه بر روی آن مانند دامن پیدا شده است بی آنکه در دامنش دره یا شکسته
بود از هیچ و سنگ بر قله او زمینی هموار است که چشمه پنجه چرب و در آنجا چشمه ایست
و در راه ات در سنه احدی عشر و سبعمائه هجری بفرمان اولجایتو سلطان با اتفاق مهندسان
بلندی آن را اگر کرده ام چهار هزار و هشتصد گز خیالی بر آمد اکثر اوقات سحاب آن را
شعب قله آن کوه می باشد و بر روی آن کوه بجهت سنگلاخ آدمی به دشواری می رود و آنچه
در کتاب خسرو و شیرین شیخ نظامی گنجه آورده است که خسرو پرویز فرهاد را گفت

بیت که ما را هست کوهی بر گذرگاه ه که مشکل می توان کردن بدان راه ه
میان کوه راهی کند باید ه چنانکه آمد شد ما را بشاید ه

روایت مجهول است و شیخ نظامی آنجا را مشاهده نکرده بود و به سماع سخنی گفته و تحقیقش آنکه در پای قله این کوه
بر روی صحرا چشمه بزرگیست چنانکه دو سه آسیا آب مید ه در آن کوه بر سر آن چشمه صفه ای
ساخته اند و آثار نقش نیا و این تقریر است چنانکه در آخر آن کوه و از این چشمه صفه تا آن کاوش
از سنگست و صفه دیگر کوچک ساخته اند بر سر دو چشمه که از پهلوهای صفه آب بر می آید
هر کس آسیا کرد اتی باشد و صفه را شبدیز می خوانند صورت خسرو و شیرین و فرهاد و رستم
زال و اسفندیار و غیرهم در آنجا ساخته اند و از غایت تحریک و خورده بینی تاریخ زده تا
ابریشم چنگ پیدا کرده اند و هم در این حدود که متصل کوه است فراز مشبکیست که عوام

گویند اویس قرنی رضی الله عنه آنجا آسوده است **کوه برچین** بولایت قزوین است دره و غار
و مغاکی هست که در قرب یک میدان آدمی توان رفت و سرمای عظیم می باشد و در آخر غار
روایت و فرود تر از آن رود و رفته باد عظیم می آید که هیچ روشنایی بیرون توان
دید و چراغ نمی توان برد بدین سبب کس بحال آخر آن مغاک واقف نشده اند و سنگ آسیا
مردم آن حدود از آنجا برند **کوه جودی** بحدود موصل و جزیره و کشتی نوح علیه السلام بر آنجا
قرار گرفت کما قال الله تعالی وقیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی وغیض الماء وقضی الامر
واستوت علی الجودی در عجایب المخلوقات آمده که بر آن کوه تا زمان بنی عباس پارهای کشتی
نوح باقی بود و نوح علیه السلام بر آن کوه دیهی ساخت معروف بسوق ثمانین برای آنکه هشتاد
کس بودند اما غیر از نوح علیه السلام از دیگران نسل نماند و بدین سبب نوح را آدم ثانی
خوانند **کوه درّاک** بحدود پیشکل شیراز است و در آنجا انبارهای برف ساخته اند در وقت برف
جمع کنند و بتابستان شیراز سیرند تا برف شیراز از آنجاست **کوه دماوند** مشهور است سخت
بلند است و از صد فرسنگ باز توان دید بر شرقی ملک ری افتاده است قله اش هرگز از برف
خالی نبود و دورش پنج فرسنگ بلندی او پنج فرسنگ زیادت بود و بر قله آن
مقدار صد جریب ریگیست که پای فرو می رود و تابستان آن کوه بخنی شود و میانش آب عوام گویند
گرم است و در آن کوه بسیار می باشد و آنجا که بر قله مرد در ایام برهم می شنید آگاه بود
می کند و مردم را در شیب می گیرد و هلاک می کند عوام گویند در چنان جای نباید گفت والا
بهمن فرود آید و غرض از این سخن آنکه به سخن مشغول نباید شد و زود گذشت نباید بهمن فرود آید
در عجایب المخلوقات آمده که اگر بر طرفی از آن قله برف خالی شود جائی که زمین آن پیدا
توان دید بر آن طرف که مرا پی بود و خونریزش عام بود و در صور الاقالیم که ضحاک در آن کوه
محبوس بوده **کوه دارابجرد** در صور الاقالیم آمده که در آنجا همه رنگی املاح است سپید و سیاه
و سبز و زرد و سرخ و غیر آن **کوه ریشهر** در راه شبانکاره در راست قلعه آن
ملوک واقعست و کوه اتیله نیز مشهور است بلندی آن کوه و کارش سه فرسنگ بود و در جبال
قبله افتاده در دو راه آن پنج روزه فرسخ و قله آن کوه در اکثر ولایات فارس پیدا و بهم دورا

کوه و دیهای بسیارست و دره‌های بی‌شمار از آن کوه تا دامن کشیده و در دامن آن کوه عمارات
و باغ و نهر و رز بسیار که ظاهر میشود و اکثر اوقات در آن کوه برف است و مارهای عظیم باشد
چنانکه مار پنجاه منی و شصت منی می‌باشد کوه راسمند در شمال شهر کرج است و آن نیز چون
ستون برپای مانند پیدا شده بی آنکه در پایانش دره‌ای و شکسته بود و سنگ سیاه است بر
شکل خانهٔ مسقف و مرغزار کتو که از مشاهیرست از مرغزارهای عراق است بطول شش فرسنگ
در شمال این کوهیست و چشمه که نخجیر و حیوانات است از پای آن مرغزار از دور آن کوه ده فرسنگ
باشد کوه راوند در قبلی قزوین شمالی خرقانست و مردم نشین است و دره‌ها و دیهها و درختان
و بلندی عظیم دارد و اما ذکرش در فهلویات بسیار آمده و فهلوی کوه الوند خوانند بی باده
آنی راوند کوه چون بیمانند کوه رقیم در حدود عموریه روم است ذکرش در قرآن آمده
غار قوم اصحاب الکهف در آن کوه بوده و حکایت ایشان مشهورست و مکرر حاجت نیست و در
آن کوه مسجد و زیستگاه است کوه رانک در ترکستانست و در و معادن طلا و نقره است
کوه زرده در لرستان آب جوی مروکه سرچشمه زنده رود اصفهانست و آب رود دجله
شستر آغازش از آنجا برخیزد کوه زر نجد و دامغان و در و کان طلاست و بدین
بدین نام مشهورست کوه ساوه بر یک مرحله ساوه است بجانب خرقان نزدیک فرازی
که ذی الکفل مشهورست کوه بلندست و در عجایب المخلوقات آمده که در آن کوه غاریست
برشبیه ایوانی و در آنجا نقوش و اشکال بسیار و در آخر آن غار حوضی است و در بالای
آن حوض چهار سنگ بشکل پستان زنان است و از آنجا پیوسته آبی فرو میچکد و در حوض جمع
میشود و از کثرت ایستادن متغیر نمیشود و شربش دوای امراض میکند و اهل ساوه همین
صورت قایل‌اند کوه سبلان در آذربایجان از جبال مشهورست بلاد اردبیل و سراو
و مشکین با وی ارتفاع و بعد در پای آن کوه افتاده است کوه بسخت بلندست از نیم فرسنگ
توان دید و دورش سی فرسنگ باشد قله او هرگز از برف خالی نبود و بر آنجا چشمه‌ایست
اکثر اوقات آبش یخ بسته بود از غلبه سرما و در عجایب المخلوقات از حضرت رسول صلی
الله علیه و آله مرویست من قرأ فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض

عشیا و حین تظهرون یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و یحیی الارض بعد موتها و کذلک
تخرجون کتب الله تعالی من الحسنات بعدد ورق ثلج یسقط علی سبلان قیل و ما سبلان یا رسول الله
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم جبل بین ارمنیه و آذربایجان علیه عین من عیون الجنة و فیه قبر
من قبور الانبیاء و در تاریخ مغرب گوید آن چشمه را آبی در غایت سرد است و در حوالیش
چشمه‌های آب بسخت گرم است و سوزان جاریست کوه سرند بجوار قبلی ابهر افتاده است
کوه سراندیب از مشاهیر جبالست و در جزیره سیلان بحر هند واقعست در عجایب المخلوقات
آمده که آنجا مهبط آدم علیه السلام است بزبان هندی دهر خوانند و از همه جبال آن حدود
بلندترست و بچند روزه راه در بحر توان دید و اثر قدم آدم علیه السلام بر آن سنگ
پیداست از انگشت بزرگ تا پاشنه قریب هفتاد گز بود و همه روزه بی آنکه برق جهد و سحاب بیند
باران آنجا بارد و گرد از روی آن بشوید و مردم آن نشان را بس متبرک دارند و در آن
حوالی معادن یاقوت و سنباده و بلورست و در آن زمین پیهای الماس فراوان یافته باشد
و عقاقیر اغانی در آن زمین بسیار روید و بر آن کوه چوب عود و دیگر عطریات و دارو بسیار
زیاده و اکثر گیاه‌ها و درختانش آنجا ادویه است و در آن بحر غوص لولوست کوه سهند بآذربایجان
بلاد تبریز و مراغه و دهخوارقان و جبان حوالی آنست و دورش پنج فرسنگ بود
قله‌اش اکثر احیان از برف خالی نشود و آنجا مزار اسپهبد لالا را ساند بن شهرک صاحب رسول
صلی الله علیه و آله و سلم است و در آنجا نخجیر بسیارست سیاه کوه بآذربایجان قصبه کلنبر در پای
او دیست کوهی سخت بلند و مردم نشین است از نیم فرسنگ می‌نماید قله‌اش هرگز از برف خالی
نیست و دورش پنجاه فرسنگ بود و علف زارها در غایت خوبی دارد کوه شقان بخراسان
نجد و دجاج مرد آن کوه شکافیست از آنجا آبی مقدار دو آسیا گردان بیرون میریزد و بدان
سبب آن کوه را شقان میخوانند و در عجایب المخلوقات آمده که در آن کوه غاریست هرکه سر در آنجا
برد از عفونت ابخره آن بخور شود و هم در آن حدود کوهیست که بر روی آن آنجا قوتی باد و هیچ
خیر مجلس نتوان شد و هیچ جانورش بر روید و هیچ باد نبود کوه صور در عجایب المخلوقات
و تحفة الغرائب آمده که در آن کوه سنگیست بر مثال آینه در روی اشکال می‌توان دید

آب می‌ماند آن سنگ نیز همین خاصیت دارد و دوبدار اشیا دید **کوه طارق** بطبرستان
در عجایب المخلوقات و آثار الباقیه آمده که در آن کوه غاریست و در آنجا دکانیست آنرا سلیمان دکه
خوانند و برکت و منفعت دارند اگر آن دکه را انباز ورات چیزی ملوک کنند هوا متغیر گردد و رعد
و باران گیرد و تا آنرا پاک نکنند فرو ننشیند **کوه طبرک** بری در او معدن نقره است
اما چندانکه برو خرج کنند هم چندان بازده بدهد و سودی نکنند بدان سبب بیکار مانده **کوه طور**
سینا از مشاهیر جبال جهانست و ذکرش در قران بسیار آمده است و حضرت موسی کلیم
علیه التحیة والتسلیم بر آنجا نور الهی را بر سر درخت دید و شرف تکلیم یافت **کوه عرفات** بحدود
طایف است برو برف و یخ می‌باشد و بر ملک عرب بر هیچ کوه دیگر نبود **کوه فیروزه** در صور الاقالیم
آمده در وی معادن فیروزج و زر و نقره و نحاس و اسرب و ذهب و نفط و قیر و زفت و نوشادر و زاج است
و در وی سنگیست که بجای هیمه بکار برند والله اعلم **کوه قارن** در صور الاقالیم گوید بکرمانست
و هم در تاریخ آمده که بطبرستانست **کوه قاف** در معجم البلدان مسطورست که کوهی عظیم است
گرد دنیا در آمده و از و تا آسمان مقدار یک قامت است بلکه آسمان بر منطبق است و سوره ق
اشارت بدوست و جرمش از زمردست و کبودی هوا از عکس لون اوست و ماورای آن عالم
و خلایق بس فراوان اند که حقیقت حالشان جز خدای تعالی نداند و بعضی از تفاسیر گویند از
زمردست و در عجایب المخلوقات و معجم البلدان آمده که هیچ کوهی نیست که با او پیوسته است حق سبحانه
و تعالی را با قومی غضب بود و خواهد که بدیشان زلزله فرستد فرشته که بر کوه قاف موکلست
امر آید تا رگ بیخ آن کوه مطلوب بجنباند در آن زمین زلزله افکند والعهدة علی الراوی
و چون کوه قاف را اصل کوهها نهاده اند اگر چه روایت از عقل دورست اینقدر
شرح آن نوشتن در خور بود **کوه قبله** مابین ایران و گرجستانست **کوه قفص** بکرمان
در صور الاقالیم گوید مسکن قوم عوج است و اکثر ایشان قطاع الطریق باشند **کوه کرکس**
در مفازه است بحدود شهری و با هیچ کوه پیوسته نیست دورش ده فرسنگ کوهی سخت
بلندست و از بلندی کرکس بر فرازش نپرد و بدین سبب بدین نام مشهور است و در آن
کوه دخلی است که از دور آنجا بید صبا در دوارد و مقصود آب در آنجا و نزدیک آن جای

از غایت

از غایت شکوه با آب شوند و در وحل فرو روند و هلاک شوند **کوه کرمان** در عجایب المخلوقات
آمده که در وی سنگیست که چون بسوزد آتش در وی گیرد و آنرا بجای هیمه بکار برند و هم در آن
کوه معدن نقره است **کوه گلستان** نوبهار است و بیست فرسنگ دوره و گلهای خوشبوی
خودروست گویند آنرا در زمان نوح بلاعده و آنرا فردوس کرده اند و نزهتگاه ایشان بوده
کوه گلستان بطوس در آنجا غاریست برمثال ایوانی و دهلیزی دراز و چون با آنجا مسافت
برود بر دو شیئی پسند خطیره باشد و در آنجا چشمه ایست آبش چون قدری برود سنگ گردد
و فراتر رفته از و بادی می‌آید که مانع دخول در وی شود **کوه گنابد زیبد** و در کوهستان
قهستان در برابر هم دو سی کوهیست کوه گنابد کنی گاز راه و کرسوی منبر آنجا
کوه کوشید مابین عراق و فارس در عهد گنجخسرو در آنجا اژدهایی عظیم بوده است چنانکه
مردم از بیم آن با وا اینها باز گذاشته بود گنجخسرو آن اژدها را بکشت و در آنجا آتش
خانه بساخت آنرا در کوشید خوانند **کوه کیلویه** ولایتی مشهورست و در کوهستان
بسیار از حساب ملک فارس است و از علو کوه او را گویند که گنجخسرو از وی هلاک شد **ماسیس کوه**
در غربی نخجوان چهار فرسنگی شهرست و کوهی سخت بلندست از چهل فرسنگ پیدا دارد و
قله او هرگز از برف خالی نبود و اکثر اوقات در برف مخفی باشد و دورادور سی فرسنگ بود
کوه موسی جان بفارس در عجایب المخلوقات آمده که در آن کوه غاریست از سقف آن آب قطره قطره
میچکد و اگر یک کس در آنجا رود و اگر صد کس چندان آب چکد که همه سیراب شوند و زیادت
و نقصان در وی پدید نبود و گویند از طلسماتست **کوه معظم** ولایت صعید مغرب در او معدن زمرد است
و بغیر از آنجا جای دیگر نیست **کوه بشت** در فارسنامه آمده که جد و اصطخرست و صورت همه
و همه حیوانات نقاری بدان نگاریده اند و آثاری عجیب در آن بود و چنانکه صفانوان
از شکل آن صاحب عجایب شده اند و در عهد اکاسره کتاب زنده را بدان کوه داشتندی
کوه نمک لوان در میان آذربایجان و روم است از خاک و با هیچ کوه پیوسته نیست و از غایت شوری
بر آن برف قرار نگیرد و بر فرازش چون رفت که پای فرو رود و با این همه مهرها نمکی شکست
کوه دورش سه فرسنگ بود و بر وی هیچ آب و دشتی نبود و از ده فرسنگ پیدا دارد

کوه کیلویه

کوه مرمر بطبرستان در عجایب المخلوقات آمده که دران کوه غاریست و درو آب روان چون یکی
آنجا رسد و پای کند آب باز ایستد و پای بگیرد روان شود میون کوه بزرگ و کوچک برو معادن
آهن است کوه بخارا کوهیست در غایت خوشی از کثرت علف زار و اشجار و عمارات و آبهای
زلال چشمه سارهای نیکو فصل سیوم در ذکر معادن در اول کتاب شرح تکوین معدنیات گفته
شد که معدنیات سه جنس فلزات و احجار و دهانات و سبب تولید هر یک در ذکرش یاد کردیم
اکنون ذکر معادنش که در کدام ولایتست اینجا سه باب یاد کنیم باب اول در فلزات منطبعه
زر طلا معادنش بسیارست و در گرمسیرها بسیار بود و بهترین جنس جوهر و بسیاری
معادن مغربست و بدین سبب زر مغربی مشهور باشد و بعضی گویند پیوسته در مغرب اهل صنعت
تعلیم کیمیا میکنند و زر می‌سازند بدان سبب آنجا بیشتر میباشد معادن اندلس بسیار خیز
منفع است معدن النجب بزمین حبشه حاصل نیکو و به معدن مغاره‌ها بین مصر و نوبه و حبشه و بحر
قلزم معدن نیکو و بسیار حاصلست معدن جبلیه معروف بکوه زر معدن جزایر و نواحی
فراوان دارد و چنانکه اکثر افزار کارفرمای آن قوم از زر طلا بود معدن مغاره ختلان بحدود ترکستان
معدن بجبال اک بزمین ترکستان در معمور الاقالیم گویند در آن معدن پاره‌های بزرگ و کوچک زر طلا
بر روی زمین افتاده است اما خاصیتش چنانکه اگر پاره‌های بزرگ را بردارند مرگ در آن قوم افتد
معدن کلیج را و ابریشم معدن بکوه سمرقند معدن کم زحمت بسیار فایده است معدن
بحدود دیلمان حاصلی فراوان دارد اما راهش بسیار دشوارست و زحمتش بسیارست معدن
بکوه ایلاق ترکستان معدن بولایت فرغانه معدن بحدود افغان آنرا کوه زر خوانند طلا
پاره‌ها در میان خاک می‌یابند خاک را میشویند طلا ازوی جدا میشود و اکنون ایران غیر ازین معدن
طلا نیست معدن سیستان افواه مشهورست در عهد سلاطین غزنوی بر روی زمین مثل سنونی
از زمین پیدا شده و چنانکه شبیه زمیر خشته قوی شده و زیادت بر می‌آمد تا بسطبری درخت بزرگی
شد و هم در عهد غزنویان از زلزله خراب شد و ناپدید گشت و جایش نیز از نظرها محجوب شد و این سخنی
دور از عقلست که فلزات چون نبات روید کی کند زیرا فلزات بکان مانند و تره از نباتات است و دیگر
چنانکه گذشت چنانچه معدن مرتفع باشد که مانع نگذرد از نظرها محجوب کرده و حقیقت آنکه آن معدن

وافر بوده و بر سبیل افسانه میگویند تسلی تمنای جهال است معادن نقره بسیارست و
در گرمسیرها بسیار میباشد اما بهترینش نیکوی جوهر و بسیاری حاصل معادن فرنگستان
زمین معادن الفضه مشهورست معدن ختلان بحدود ترکستان معدن بکوه سمرقند کم زحمت
بسیار فایده معدن بکوه حرفت کرمان معدن بکوه دهستان آنرا کوه نقره خوانند معدن بکوه
ایلاق ترکستان معدن بکوه راتک بولایت ترکستان آنرا همان خاصیت که معدن طلا را که پاره
بزرگ برنمی‌باید گرفت معدن بولایت فرغانه معدن بخارا و ماوراء النهر معدن بحدود
شاش ماوراء النهر معدن بحدود اندلس معدن بسیر که و ماهین دراشتر معدن بولایت
روم در ایران زمین حاصل معدن نیست معدن طبرک ری هر چند بدان خرج کنند حاصلش
بیش باشد و بدین سبب اکثر اوقات معطل باشد اما در عهد سلاجقه پیوسته در آنجا بکار بودی
گذشته اگرچه تو نفیر ظاهری ندارد و چون نقره در جهان بسیار میشود تو نفیری نکوست آهن معدن
بسیار دارد و در ملک قبان لاینفت آهنگار خوانند در ملک عرب بکوه قسا معدنیست آهن نیکو
می‌دهد و لولا دار آن می‌سازند و شمشیر قسامی مشهور و معتبر باشد معادن بولایت
قهستان معدن بجبال فارکان معدن حمانه بولایت فارس نیکو و به معدن قطعه
فارس معدن کوه ده بولایت طارم قزوین معدن سرکج بزرگ و کوچک معدن بکنج آران
معدن بحدود کلنبر و قپان از آذربایجان آهن بد سرب معدنش فراوانست آنچه مشهورتر
معدن بکوه دماوند معدن بجبال بکارا و ابریشم معدن بکوه فرغانه غار سینی در ایران
معدوم است و حکما در حقش گفته‌اند و هو شبیه بالمعدوم اما در بعضی کتب دیدم که بلاد چین
معدن دارد و از آن آلات می‌سازند و مغز ترش سخت تر از آهن بود قلعی معادن بسیار دارد
و از همه مشهورتر و بزرگتر قلعه‌ایست بسر حد هند و چین بدین سبب او را بحیرا قلعی خوانند و در
در اندلس کوهیست که آنرا قلعه میخوانند و معدن از زیبق و آدرایه بدو باز خوانده قلعی
معدن برده و در کوچک قلعی پاره‌ها در روی باشد بشکل لولو هر یک کاهش و مثقال هر یکی
سوراخی در میان معدن بجزایر کله و سپهر و بحرهند معدن بولایت فرنگ مس معادن
بسیارست آنچه معروف‌ترست در ملک ایران بولایت سبزوار خراسان و دیس بهتر از آنست

معدن بولایت اعمال آذربایجان حاصل میشود و دارد معدن بجبال بخارا و اسروشنه معدن
بدیار فرغانه معدن بکوه حرس نزدیک حلب بملک شام و در عجایب المخلوقات گوید که اول
حاصل می آمد پس داشت چون قتل حضرت امیر المؤمنین حسین بن علی بن ابی طالب علیه الصلوة
والسلام با اسیری بآنجا رسانیدند و لعابیه خاطر نزد آن قوم اهل شماتت کردند
و حرمت امیر المؤمنین حسین علیه السلام را که اثر کرد و از قهر که بزبان نفت آن معدن را برکت بما
و اکنون آنچه بر آن خرج گشته بدشواری باز دهد معدن بکوه سبلان آذربایجان مس سینه
نیکو دهد باب دوم در احجار جواهر احجار فراوانست آنچه مشهور تر و با قیمت تر است
بر سه گونه اعلا و ادنی و اوسط یاد کنیم الاعلی نه جوهر است الماس در اول کتاب شرح
داده شد که در بیابانی که و سر از سرپی بشد و از بیم افاعی در نتوان رفت و حیله و سعی جهت بیرون
می آرند و بدین سبب بهای بزرگ برنمی آید بیجاده و پنج از معادنش بهتر و مشهورتر کوهیست
در حدود و در آن ملک گلاب غربی بشتر است و دو پنج فرنگی مشهورتر است در تنسوق نامه ایلخانی
آمده که در سیستان شهری بود از اسباب خشه معدن و پنج است و لعل و یاقوت بود و دینار
آذربایجان معدنی دارد بشکل آبی از سنگ مترشح میشود و دلشیوه منجمد میکرد و در
در صور الاقالیم گوید در کوه معظم ولایت صعید مصر که آنرا زمرد خوانند معدن زمرد
و در همه جهان غیر از آن معدن زمرد نیست عقیق در یمن معادن نیک دارد و عقیق یمنی مشهور
آن معدن را فارس میخوانند فیروزج معادنش بسیارست معدن نیشابوری بود
جوهری حاصل از دوکی زحمت و در جبال نیشابور چاهها کنده بودند و درک فیروزج یافتند
و از آنجا جوهر خوب بر می آمد و فیروزج نیشابوری مشهور بودی و در بسیار اعتبار نداشتی
بیداشده و مردم از بیم ایشان دست از معادن باز داشتند معدن بطوس چه جوهرش کمتر از
نیشابور است معدن بجبال ما بین بخارا و اسروشنه معدن بولایت فرغانه معدن کرمان
فیروزج نوابیسیده بیده و بدین سبب زیادت قیمتی ندارد لعل در ایام سابق
لعل نبود و بدین سبب در کتب ذکرش کمتر آمده و درین چند سال در بدخشان پیدا شد معدن
خوب دارد و در سراب آذربایجان نیز معدنیست اما لعل او رسیده نیست و تیره رنگ آن بکوهی

زنند لاجرم قیمتی ندارد یاقوت معدنش نزدیک خطا است و از آنجا قوت حرارت بهترین
یاقوت بقوت حرارت مرور ایام می تواند رسید الاوسط بسد مرجان در صور الاقالیم
گوید در اندلس معدنی دارد و غیر از آن معدنش در همه جهان نیست بلور در ولایت کشمیر
بسیارست و در معادن بلور بروزگار بلور که و نیز اگر تا ثیر آفتاب آنرا سوزنده میکرده است
خاکی که ملبوسات بسوزانند جزع و فاز نیز و کهربا نیز و کبریت الادنی جواهر بسیارست
و مشهورات آنرا در اول کتاب یکی ذکر داده ام آنچه از آن جمله عزیز الوجود است اینجا ثبت کنیم توتیا
معادنش بسیارست درین ملک کرمان و توتیاگران خاک از معدن بیرون می آرند و آب در آن
بشکل یک میل بطول یک گز ساخته و خشک کرده در ساخوره می نهند تو تیا آتش توتیا را از
بشکل قلاقی بیرون می آرد معدن بولایت ترشیز حاصل بسیار دارد و بهتر از کرمانست
زاجات معادنش فراوانست آنچه در ملک ایرانست معدن بکوه مهوبن کوکب جمله
که زاج با الوان می دهد معدن بکوه دماوند معدن لطار مین فشنده وین زجاج جوهرش
خاک آتش نهاده و در مکتها باشد و که در تصحیفایش تعلق صنعت سازنده دارد
و بهترین بهانفان از حج سره جلب اند و اگرچه حلبی بصفا و شهرت تمام دارد شب یمانی
معروفست و در ولایت کوهست و بر آن چشمه آب که از آن چشمه بیرون می آید که ساعتی
بسته میشود و شب یمنیه بیانی و شب یاه سرمه کحل را معادن فراوانست معدنی بجبال
اصفهان سرمه خوب می دهد معدن بکوه دماوند و در ولایت اندلس معادن دارد و کحلش
اگرچه چند آن کحل و از ادمالوز بود آن معدن سرمه بیشتر دهد مرداسنج معادنش بسیار
و از معدن نقره نیز حاصل میشود و معدنی بکوه دماوند دارد مرقشیشا معدن بهترین آن کوه
از کوچک مرقشیشای ذهبی می دهد نوشادر معادنش بسیارست و در ایران بجبال نیمروز
معدنیست بروز و شب آتش از آنجا نشاده و کنند و چون آنجا روند بهتر کرده بپوشند
و الا بسوزند و این معدن ایران میر هر چند کاوی بجای جوهر بهتر دهد معدن بماوراء النهر
معدنی دو کند لاجورد بهترین معادنست و در بدخشان است در ایران معدنی بنیز
آذربایجان معدن بکرمان زرنیخ اعلی بکرانی تبریز معدنی دارد و حاصل بسیار دارد

از آنجا بعراق و خراسان برند و در بخارا و در بحیره سینا و ج و طلق در اکثر ممالک می باشد
اما در حوالی [illegible] معدن بسیار و خوب بود و براه چاپانکه و مغناطیس شرح آن در [illegible] گذشت
باب سیم [illegible] ده گزادهان زفت معادن بسیار دارد و در صور الاقالیم گوید
معدن طاهر بخارا دا سرد شنه است معدنی بولایت فرغانه زیبق در صور الاقالیم گوید
که بهترین معادن زیبق معدن بکوه بر اشک ولایت اندلس و آن چشمه ایست که زیبق آب
ازو تراوش می کند و ازو بهمه جهان میبرند معدن طاهر بخارا دا سرد شنه معدن بولایت
فرغانه عنبر در معدنش اختلاف بسیارست در اول کتاب شرح آن دادیم اما همه قول
در بحرست در ایران نیست قیر معادن بسیار دارد و آنچه در ایرانست معدن
عین القیاره بولایت موصل چشمه ایست که آن را بمیراه [illegible] خوانند و حاصل بسیار دارد
معدن در حوالی [illegible] معدن [illegible] کبریت با لوان می باشد
و معادن فراوان دارد و آنچه در ایرانست معدن بکوه دماوند بر قلّه آن کوه [illegible] چاه است
که گوگرد می دهد و یکی که بزرگترست از کثرت بخار نزدیکش نمی توان رفت که بیهوشی می آورد
گویند هاروت و ماروت در آن چاه محبوس اند و این گوگرد از اثر نفس ایشانست و این دعوی
اصلی ندارد معدن تامیان چشمه ایست از آنجا آبی خیزان بجوشد که بمسافت پانصد گام
آوازش می توان شنید و چون بیرون [illegible] منجمد میگردد و گوگرد میشود معدن [illegible]
بالوان گوگرد میدهد و در دیگر ولایات بر انس از توابع اند پس معدن گوگرد هست مومیائی
معدنش بسیارست آنچه در ایرانست معدن [illegible] آبی از توابع [illegible] شبانکاره کوهیست که از آن
قطرات میچکد و چون [illegible] منجمد میگردد و آنرا موم آبی گفتند مومیائی [illegible] علم آن شد
[illegible] از توابع ارجان فارس معدن موصل نفط معادن بسیار دارد و در ایران
زمین معدن بزرگترش با کو ایست و در آنجا زمینی است بمسافت چند جریب از آنجا چاهها حفر
میکنند تا بادهان میرسد آب [illegible] از آن چاهها بر می آرند نفط در سر آن آب می باشد
معدن بجه و دو موصل [illegible] معدن [illegible] و دیگر ولایات [illegible] بخارا [illegible]
و معدن بکوه اسیره از توابع فسه غانه فصل چهارم در شرح مخارج نهرها و ذکر عیون آبها

در مقدمه گذشت که بخاری که از کره [illegible] بقوت حرارت متصاعد میشود و در ان قوی طبیعت غالب بود و [illegible]
ابری آنرا [illegible] میگرداند و اگر هوا معتدل بود چون بزمین رسد باران بود و اگر هوا سرد بود [illegible]
آن اجزاء با هم جمع شده باشد و قطرات گشته منجمد شود ژاله بود و اگر هوا سخت سرد بود [illegible]
نه بود که آن قطرات مجتمع گردد و هم در خوردی آنرا افسرانده برف باشد و چون باران [illegible] بزمین
آید مسامات [illegible] فرو برد و طبع خشکی زمین مانع نفوذ او شود در اجواف زمین مجتمع گردد
و کثرت اجتماع آنرا صعود لازم گرداند هرجا زمین سخت تر باشد مدخل خروج شوانگرد
مایل اطراف شود و هرجا زمین سست باشد بیرون آید و چشمه باشد و اگر در اطراف قوت
ماده قوی بود با اعتدال روان باشد و اگر ضعیف باشد چون گرم شود و از اطراف مدد
منقطع شود آن چشمه خشک شود و چون چشمهای بسیار بهم پیوندند و روان شوند رود باشد
و آب رودها را مایه بزرگ از باران که از [illegible] که با جواف زمین فرو شود
روان گردد و چون آب رودها در گوی جمع شود آنرا دریا خوانند و از آبهای روان [illegible]
هرجا از [illegible] بگذرد و آدمی را [illegible] آنرا [illegible] خوانند [illegible]
بخار از بخار متصاعد میشود [illegible] زندگی حاصل می آید [illegible]
زمین جمع شده و آتش از چشمها بیرون آید و در رودها روان گشته و در بحار و بحیرات
جمع میگردد و این صورت مرئی محسوس است که مخارج انهار از عیون و جبال است و در بحار و بحیرات
و بطایح منتهی می شود فسبحان من لا یطلع علی دقائق حکمته و مصنوعاته الا هو و از ان اجزاء [illegible]
قوت صعود نداشته باشد بمدد خلق محتاج شود و ما خاک از روی آن دور کنند تا حرکت کند
و آن کاریز و چاهست در عجایب المخلوقات آمده در ربع مسکون دویست و چهل و چند رود
بزرگست که کمترش پنجاه فرسنگ و بزرگترین هزار فرسنگ میرسد و این ضعیف شرح
بعضی از آن رودها و دیگر انهار و عیون که در ملک ایرانست و در حوالی آن و در ین ملک شهرت
دارد بر و وجه [illegible] یاد کنیم و اما الاودیة الکبار رودهای بزرگ که در ایران
و حوالی آنست آنچه در ین ملک شهرت دارد سی و پنج رودست و اگرچه چندی از آن ملک
ایران و حوالیش نیست و از کتاب [illegible] غرض احوال شرح ایرانست اما چون نقل عجایب المخلوقات

لفظ در روایت حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ذکر بعضی انهار جاری بوده و فرموده سیحان
وجیحان والفرات والنیل کل من انهار الجنة حضرت رسول الله وازین چهار نیل ایران نمی رسد چون
بس مشهور بود ذکر آن اهل دیگر رودهای معروف نیز کردن اولی بود بسبب تیمن لفظ
حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم تقدیم وتاخیر شان نخست بحسب فرموده او یاد کنیم
پس بترتیب حروف یاد کنیم انشاء الله تعالی **سیحان وجیحان** دو رود اند در ولایت
روم در صور الاقالیم و در مسالک الممالک آمده که سیحان از انجا بر میخیزد و براه [illegible]
گذشته در بحر روم میریزد وطولش پنج فرسنگ بود وجیحون نیز از آن بر میخیزد و بولایت
قسطنطنیه و دیگر بلاد روم گذشته در جوی [illegible] می افتد و بوادی [illegible] میگذرد و در بحر
روم فرو میریزد وطولش پنج فرسنگ بود و بعضی علما برانند که حضرت نبوی صلعم
در شان این دو رود وارد است و بعضی آنکه در حق سیحون وجیحون آمده جهت مناسبت لفظ سیحون
وجیحون روایت اولی در نسبت تر می نماید والعلم عند الله تعالی **آب فرات** شهری نام دارد
فرس بالا رود خوانند و از نیکویی و گوارندگی آبش آنرا افرات گویند و هر آبی که زلال
شیرین گوارنده بود آنرا افرات خوانند قوله تعالی هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا
ملح اجاج و در عربی فرات است و از شمال بجنوب میرود و از کوههای ارمن قالیقلا و ارزن الروم
بر میخیزد و در اول یک چشمه بزرگست که دویست و پنجاه گز دوره دارد و چندان آب از آن
بیرون می آید که گذار اسپ بدشواری دهد و دیگر عیونها درو میپیوندد و آبی عظیم شده
بولایت روم می گذرد و در [illegible] ارزنجان گذشته بحدود ملاطیه از روم بیرون می آید
و بولایت شمشاط و شام میرود و آبهای سیجه و کیسوم درو داخل و انهار اشمال آن بدو ملحق می شود و از آنجا
برقه و عانه و رحبه و هیت میرسد و در ملک سواد و کوفه که اکنون اعمال عراق است منقسم میشود و انهار از و
بسیار بر میدارند مثل نهر سوار و نهر ملک و نهر عیسی نهر ناحیه که شهر کوفه و ضیاع بسیار بر دست
و نهر صرصر و نهر قوباد و نهر سوق نهر صراه و نهر فرات عتیق در ملک واسط بابطایح می نشیند
و در تیره دیه مطاره از بطایح بیرون آمده با آب دجله منضم میشود و شط العرب می گردد و از بصره
گذشته بدریای فارس میریزد طول این رود چهارصد فرسنگ باشد و در تحت فرات آیات و

و احادیث ببشارت منها نقل معجم البلدان یروی عبد الملک بن عمران قال قال النبی صلعم ان الفرات
من انهار الجنة ولولا ما خالطه من الاذی ما تداوی مریض الا ابراه الله وان علیه ملکا یذ
ود عنه الادواء و در عجایب المخلوقات از حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام
مرویست قال یا اهل الکوفة ان نهرکم هذا ینصب الیه میزابان من الجنة و از حضرت امام جعفر
صادق علیه الصلوة والسلام که از آن آب خورده و سه بار تکرار کرده اینده و آنرا مع [illegible]
و فرموده ما اعظم برکته ولو علم الناس ما فیه من البرکة لضربوا علی جانبیه ولولا ما یدخله الخاطئون
وما انغمس فیه ذو عاهة الا براه و عن السدی انه قال مدت الفرات فی زمن علی کرم الله وجهه
فالقی الماء رمانة عظیمة قطعة الجسر من عظمتها فاخذت فکان فیها کر حب فامر بقسمتها بین المسلمین
وکانوا یرون انها من الجنة و هذا الکلام مکتوب فی عدة کتب العلماء رحمهم الله تعالی و در برخی
از حدیث نبوی صلعم این تقریرست آنچه در آخر وصف خصال ذکر یاجوج و ماجوج میرا
میفرماید حق تعالی جل وجلاله زمین افرماید یا ارض اخرجی برکتک و ردی برکتک فیومئذ
یاکل العصابة من الرمانة و یستظلون بقحفها و در معجم البلدان آمده که آن نیز از انهار بهشت بود و در قصه
صورت بنده والا که آن نیز از شماره نیل بوده باشد اما چون مجموع مرویست که نحو
فرات از ولایت روم است و در بحره پس شمس می شود و نقل حدیث نبوی ناطق است
که فرات از انهار بهشت است بعبارت معنی آن نیز از شمار بهشت خوانده باشد **دریای نیل**
آب شیرین گوارنده است چنانکه غبارها [illegible] محلا کرده اند در مسالک الممالک آمده
که از جبال قمر بر میخیزد و از آن جانب خط استوا از جنوب بشمال میرود و چون بخط استوا
میرسد در دو بحیره جمع میشود و از آن بحیرات بیرون آمده بر مغارات بلاد زنگ و حبشه
نوبه گذشته بمملکت مصر میرسد زیادت از شط عرب می باشد پس هفت بخش می شود یکی با
اسکندریه میرود دوم بدمیاط سیم [illegible] چهارم [illegible] و [illegible] الفیوم که شهور مصرست پنجم
[illegible] ششم [illegible] هفتم [illegible] در تمامت ملکها در سه ماه تابستان که افزونی آب است در صحرا
می نشیند و کلام مجید از آن معنی خبر میدهد اولم یروا انا نسوق الماء الی الارض الجرز
فنخرج به زرعا تاکل منه انعامهم وانفسهم افلا یبصرون و آن در صحرای ولایت آن همیشه نان

تماثیل ساخته اند و مامون خلیفه در رود نیل مسجدی از سنگ خام بر آورده است و بر وی علامات
ذراع و اصابع جهت زیادتی آب کرده اگر چهارده گز از آن علامات آب فرو گیرد سال وسط از زراعت
باشد و اگر بیشتر فرو گیرد دلیل ازدیاد و هم قحط بود و نا خنده و گر نمی شود بر و خراج سلطانی
باشد و در مصر هر گاه بعد از شانزده گز نشیند آن هم اخراج نباشد آن را فیض باقی خوانند و اگر
بیست گز رسد مصر و لا تفش را هم غرقی بود و در شش ماه زمستان بهار آب نیل در غایت کمی
بود و آب نیل در شیرینی چنانکه درخت نار ترش که از آن آب خورد نارش شیرین شود و از این
سبب مصر نار ترش مطلوب بود و در جامع الحکایات و عجایب المخلوقات آمده که در زمان
جاهلیت هر چند گاه ناگاه آب نیل بسته شود تا دختری صاحب جمال آنجا حلل آراسته
در رود بیفکندندی و آن رسم تا در زمان عثمان رضی الله عنه واقع شد عمرو عاص که از قبل او حاکم مصر بود
صورت قضیه بر او انهاکرد و جواب فرستاد تا بر سفال نوشتند من عبد الله عثمان الی نیل
مصر اما بعد یا نیل ان کنت تجری من قبلک فلا تجر لا حاجة لنا بک و ان کان الله الواحد القهار
یحرکک فنسال الله الواحد القهار ان یحرکک و در آب انداختند در حال روان شد و دیگر باز بسته نشد
طول رود نیل قریب هزار فرسنگ بود و در او تمساح و سقنقور و فرس البحر و انواع ماهی
و مضرت تمساح را آنکه فرسنگ نشیب بالای مصر با فسون بسته اند آب دریای آتل از کوههای
آس و روس و بلغار و دیار ... و کمال بر میخیزد و این ولایات راستی که ... با هم جمع
می شوند آبی بس بزرگ میگردد چنانچه گویند که بزرگتر از آن رود نیست پس هشتاد و چند نهر از آن
بر میدارند که هیچ یک با سانی گذار آب نمی دهد و ولایت و صحاری بسیار بدان معمور
و منزل آب آن نهرها بعضی به بحر غالاطیقو که آن را دریای آلنگ نیز گویند و بعضی به بحر شرقی میریزد
و عمود ... بحر خزر می آید و از غایت قوت غلبه آب زیاده از ده فرسنگ در دریای لون
و حرکت آن آب پدید است طول این رود ششصد فرسنگ باشد آب ترک بخراسان از کوهها
حدود نسا و باورد بر میخیزد و بر جنوب ... حدود دهستان گذشته بحر خزر میریزد و طولش صد و ده
فرسنگ باشد و این آب سخت عمیق است و قطعا مجال گذر ندهد و کنارش اغلب و قلاع
حرامی خالی نباشد آب ارس از جنوب بشمال میرود و از کوههای قالیقلا در زن الروم بر میخیزد

در ولایت ارمن و آذربایجان و اران میگذرد و با آب کر و قرا سو ضم شده در حدود ولایت شتاسبی
به دریای خزر میریزد و در این ولایات که بر ممر این آبست بدان زراعت بسیارست طول این رود صد
پنجاه فرسنگ باشد و در عجایب المخلوقات گوید هر که بدان آب بگذشته باشد چنانچه نیمه زیرین او در آب
بوده باشد چون پای برپشت آن جامه عسر اولاد فرو کشد وضع حملش شود و در بعضی کتب مذکور
آمده که صاحب علت شده چون از آن آب بگذرد چنانچه آب بپایش رسد از آن علت خلاصی یابد آب
ایلاق بولایت ترکستان گرشانه گویند که تا چین میرسد آب بوی در صور الاقالیم
آمده که از کوههای نهند سمرقند و صغانیان بر میخیزد و بحیره میشود و از آن بحیره بیرون آمده چند
نهر معتبر مثل بوسر و ارس و نسیم و نعی و سوناجن از آن بر میدارند و ولایات بسیار بدان آب
زرع میکنند و هیچ یک از این نهرها گذار آب بآسانی نمیدهند و منزل آبش منصف میرود و در رود آب
بخارا همچون ضم شده به بحر خزر میریزد و طول این رود فرسنگش معلوم نیست بردان از روم
بر میخیزد و به دریای روم میریزد آب تاجه در صور الاقالیم آمده آنجا آنست که از کوههای
اندلس و طلیطله و سهره بر میخیزد و آبی بزرگ است نزدیک بدجله و در این ولایات گذشته
به دریای خزر میریزد و طولش صد فرسنگ باشد آب جیحون آن را آب آمویه نیز گویند شش آب
که جمع میکرده آن را آمویه میخوانند شهری عظیم دارد و در شرقی او آنست از جنوب بشمال آید
یک شعبه از کوههای تبت که یکی از جبال بدخشان یکی از حد و صغانیان یکی از طرف چیلان بر میخیزد
و هر یک آنها با هم پیوستن چند شعب دیگر بدو پیوندد و بعضی از آن شعبها بر بلاد بلخ و ترمد میگذرد
چون همه با هم جمع شوند از دره که آن را تنگ هان شیر خوانند نزدیک به بوقبه از نواحی ختلان
آب میگذرد و آن دره در میان دو کوه است که چنان تنگ بهم آمده که مسافت در میان ایشان
کم از صد گز است و آبی بدین عظیمی از آنجا میگذرد و در ریگ پنهان میشود و فرسنگ او ظاهر
نیست و بر آن ریگ مجال و امکان گذر نه و از جیحون نهرهای عظیم برگرفته اند و بر آن عمارات و
و زراعات بی پایان کرده مثل نهر کاخواره و جوی هزاراسف و کرداخ و نهری که نهر
حیره و غیر آن و هر یک از این نهرها در بحیره خوارزم منتهی می شود و عمود آب جیحون از خوارزم
گذشته از عقبه حلم که تبرک کرلاوی گویند فرو میریزد و دو فرسنگ بلکه سه فرسنگ آن ... ها

میرود و بعد از آن بجرجز می افتد بزمینی که آنرا فلحان گویند و مقام صیاد و الست و از خوارزم تا
دو یا شش مرحله است طول این رود پانصد فرسنگ است این آب در زمستان چنان یخ می بندد
که چند گاه قوافل بر سر آن روان می باشند و در آنجا چاه بچند گز فرو میرود تا بآب روان میرسد
آب جرجان از جبال مازندران از حدود شهرک نو بر میخیزد و بر میدان سلطان دوین گرگان بگذرد
و بجد بحر خزر میریزد و ازین آب اندکی بزمین بزراعت نشیند باقی عاطلست و اکثرش عمیق
و اکثر انهار کشتی کنند ازین سبب گذار ازو عظیم دشوار بود و هیچ روزی نگذرد
که کسی درو غرق نشود طول این رود پنجاه فرسنگ باشد آب دجله بغداد از کوههای
... و حصن ذو القرنین بر میخیزد و عیون فراوان آن می پیوندد و بولایت روم
و ارمن می گذرد و میان ... و حصن ... باتها جمع می شود و در اول دیار عراق
آبهای دیگر بآن منضم میشود و در زیر بغداد آب نهروان بدو می پیوندد و در زیر واسط پنج نهر
... نهر جعفر چهارم نهر مغلسان پنجم نهر ساسی چنانکه در عمود دجله چندان آب نمی ماند که کشتی
تواند رفت و در زیر دیه مطاره فواضل این آبها و آب فرات از نطایح بیرون می آید و آبهای
کوه خوزستان در میرسد بآن جمع گشته شط العرب می شود و در زیر بصره بدریای
فارس میریزد و طول این رود سیصد فرسنگ باشد فرس آنرا اروند رود خوانند فردوسی
گوید شعر ... از دجله رود / همی ... شهی ...
آب جبل ... از کوه ... و جبال لر بزرگ بر میخیزد و بعد از سی و چند فرسنگ ...
و چون ... منضم ... تمام چنانکه در ان ... آن ...
منضم ... غلیظ خورند و منضم شود و در تستر ... شاپور ذو الاکتاف ...
ساخته ... در تستر ... در آورد ... در اول ... شهر
روانست و دو دانگ ... در شرقی شهر جاری ... و در تستر ... آن
آب ... کرده شط العرب میریزد و طول این رود هشتاد فرسنگ آب ... از ... شهر
شاپور کرده اند از کوههای لر بزرگ بر میخیزد و بر ... شاپور ... میگذرد ...
آب تستر منضم شده داخل شط العرب میشود و طولش شصت فرسنگ آب ... نزدیک

بن طهماسب چنداری منسوبست دو آبست یکی را آب زاب بزرگ خوانند از کوههای ارمن بر میخیزد و بر ولایت
کرد میگذرد و بحد حدیثه در دجله میریزد طولش هشتاد فرسنگ باشد و دوم را آب زاب خرد
خوانند جهت آنکه ... میرود از کوههای ارمن بجهد و آب زرنق بر میخیزد و در ولایت
کرد و ارمن می گذرد و بحد ... در دجله میریزد و طولش سی فرسنگ بود و ابو نواس
در حق آن گوید شعر ان الذی عاش ختارا بدامته / و مات عبدا قتیل الله بالزاب
آنرا مرغاب نیز گویند و اصلش مرو آبست و بعضی گفته اند منبع این آب مرغاب کوههای
که در دیه زرق محاصره کرد آنرا آب زرق خوانند از کوههای مرغاب با دقیس بر میخیزد و
بر مرو الرود و بعضی بلاد خراسان گذشته بمرو میرسد و مدار ولایت مرو بر آن آبست
و یزدجرد شهریار در آسیائی که بر آن آبست کشته شد و در آن معنی ... قد ...
و نحن قتلنا یزدجرد بنجعه / من الرعب اذ ولی الفرار و عارا / طول این رود ...
باشد آب زنده رود اصفهان از کوه زرده و جبال لر بزرگ بجد ... بر میخیزد
و بر ولایات ... گذشته در ولایت فیروزان اصفهان ...
در زمین گاوخانی منتهی شود طولش هشتاد فرسنگ باشد و این رود را خاصیتی است که چون
موضعی تمام بار نبندد از اصل آب رود حاصل یا چندان شود که رودی بزرگ باشد
و بدین سبب آنرا زنده رود گفته اند ... که هنگام ... ازان عاطل می شود
و قامت بر کار ... آنرا زرین رود گفته اند و در مسالک الممالک و عجایب المخلوقات
آمده که از گاوخانی ... فرسنگ این آب بولایت کرمان پیدا میشود و بدریای شرقی ...
و می گویند در زمان ... نشان کرده در گاوخانی در آب افکندند در کرمان پیدا شد
و این روایت ضعیف می نماید زیرا از گاوخانی تا کرمان منتهای سخت و جبال محکم در میانست
و مجری در زیر زمین چندان آب ... متعذر بود و زمینی ...
گاوخانیست و از کرمان تا دریای شرقی مسافتی عظیم است و ولایت بسیار در میان اگر چنین بودی
این آب بر آن ولایت ... گذشت و در دفع ... و در خشک سالها که زمین گاوخانی
خشک می شود چنین مجری پیدا نمی شود آب کال ... از کوه ... بر میخیزد و ...

و ولایت ماحرم و کرمان و جیرود همکان کا در بن بیراز رود لاغر و بعضی نامی سیراف را آب بر
و در بن ولایت آبهای جبال آن ضمیمه می‌شود و با آخر به دیبی کاران یابت این آب را بدان نیز خوانند
و در میان بحرین سیراف در بحر فارس افتد و در آن ملک سیج رود دی بر فایده و ترا ازین نیست
طولش پنجاه فرسنگ آب سفید رود از کالیون لانخی نستد از جبال پنج انگشت کرد کارش
بر ماق خوانند بولایت کردستان برخیزد و آبهای نجان لاده و شستر رود و جیاخ رود با
آبهای کوههای اطراف طارمین جمع شود و در ولایت رود از توابع طارمین با آب شاهرود
می پیوندد و در کیلان بکیم بدریای خزر ریزد طولش صد فرسنگ باشد و ازین آب بخلاف آنچه در
آبهای رود بدان اندکی زراعت کنند هیچ کار نیاید و عاطلست آب سیحون بماوراء النهر
و آن ولایت ایلاق نیز خوانند که بر جانب غربش آب جیحونست و برطرف شرقی آب سیحون
از سر دو سوی این ولایت ماوراء النهرست و اهل آن ولایت سیحون اکثر ... خوانند
از جبال برخیزد و بر خجند و فناکت این ولایت میکذرد تا بحیره خوارزم میرسد و آن نیز چون
جیحون در زمستان یخ می بندد که قوافل بر سرش میکذرد و طولش هشتاد فرسنگ باشد
آب شاش بماوراء النهر از جبال بر غرو و قار برخیزد و با آب ... شاش بنهر ... پیوسته
و فرغانه و از خجند و دیار کاشغر سند و ولایت بسیار را اشتی کرده در بحیره خوارزم ریزد
طولش چهل فرسنگ باشد آب شاهرود بر رود بار قزوین و شعبه‌ایست کی از کوه طالقان
قزوین برخیزد و دیگر از کوه شستر و بر ولایت رود بار الموت بگذرد و در ناحیت ... طارمین
با سفید رود جمع شود و در کیلان کوهم بحر خزر ریزد طول این رود تا سفید رود و ... سی
سی پنج فرسنگ و تا دریا پنجاه فرسنگ باشد و این آب نیز چون سفید رود اکثر عاطلست
و اندکی زراعت میکنند آب عاصی بولایت شام از جبال برخیزد و بر ولایات
حمص و حماه و دیگر ولایات شام برمیگذرد و در ملک ... و سیس ارمنیا الاصغر بدریای
بدریای روم ریزد طولش ... فرسنگ باشد و این آب را بدان سبب عاصی خوانند که اکثر آبها
بزرگ از بلاد کافرستان می‌آیند و این آب از دیار مسلمانان بکافرستان میرود آب فرات
بولایت خطای آبی بزرگست که کشتی با یه کذشت آب قره از جبال روم و غور برخیزد

در ولایت بسیار کذشته و آنرا اشتی کرده فاضلش در بحیره زره بحد و سیستان میریزد
طولش معلوم نیست که چند فرسنگ است آب زره ما بین شرقی و کرد سیستان برخیزد و با
آبهای ... کرد کوه و ... خور و خرما با و دیگر کی جمع شده و بر ولایت جوین میکذرد
و آبهای دزفول و تستر جمع شده ببط العرب میریزد طول این رود تا شط العرب صد
هشت فرسنگ باشد آب کره آنرا نهر اردس خوانند از کوه الوند همدان برخیزد و با آبهای
دینوره و کوکه و آب کر و آن از کوههای ابخاز برخیزد و در ولایت گرجستان بمیان شهر تفلیس
گذشته باران میرسد یک شعبه از آن بحیره شمکور میریزد و اغلب او بدیگر شعب در بورت باز
انبار میرود آب ارس و آنرا سو جمع گشته در حد و ولایت کشتاسفی بدریای خزر میریزد و طول
این رود دویست فرسنگ آب کر فارس از ولایت کلار فارس برخیزد و آبهای
بوان ما بین دو دیگر رودهای کوچک فارس با آن پیوسته میکذرد و این رود در اکثر ولایت تا بندی نرسد
هیچ جای باز زراعت نشسته و بندها که بران آب است اول بند امیر دوم آن قدیم البنا است و بعد
سلاجقه خلل یافته بود و اتابک فخر الدوله چاولی تجدید عمارتش کرد و فخرستان نام کرده و دیگر بند
که در جهان مثل آن عمارت نیست از نکوی بنکوهی ولایت کربال علیا را آب میدهد و بند قصار که کربال
سفلی از آن فروع است این بند نیز خلل یافته بود هم اتابک چاولی عمارت کرد و این رود
چون ازین ولایات بگذرد در بحیره نجکان افتد طولش صد و سی فرسنگ باشد آب گنگ
بهند از کوههای ما بین ملک خطای وهند برخیزد و اهل هند این آب را چنانکه مسلمانان آب زمزم
سخت متبرک دارند و کویند منبعش از بهشت است و ازان آب دویست فرسنگ متبرک بر ند و ملوک
کبرا، او بعد وفات بدان غسل دهند و الحاج و بدان آب ببند و معابد خود را بدان شوند طول این
صد فرسنگ باشد آب مهران و آن آب سندست که آنرا جیلم نیز خوانند از کوههای سیستان
و بدخشان و مهران از کوه سیمندره برخیزد و طرف جنوبی آن جبال بنابع رود جیحون آب
مهران بهند در منصوره و مکران و دیار دهل میکذرد و بر دو فرسنکی ... در بحر هند میریزد
طولش صد و هشتاد فرسنگ است و آبش در خجند و جله بود و چون آب نیل در صحرای نشیند تا بران
زراعت می کنند آب نهروان بعراق عرب دو شعبه است و از جبال کردستان برخیزد و یک شعبه

آب شروان نیز خوانند و چون بسامره رسد آب سامره خوانند و چون آن شعبه دیگر نیز شود
آب نهروان نیز خوانند شعبه دوم از حد و کل دیگر کوه طاق گرا بر میخیزد و در اول از یک چشمه
بزرگ بیرون می‌آید که آبش دو آسیا گردان باشد بر حلوان و قصر شیرین و خانقین گذشته با شعبه
دیگر منضم شود و بیعقوبا و نهروان میرسد و در زیر بغداد بدجله می‌پیوندد و طول این رود پنجاه
فرسنگ باشد که آبش در آنجا زراعت بسیار است آب هراة رود از جبال غور نزدیک رباط
کروان برمیخیزد و آبهای بسیار با آن جمع شده نه نهر از آن برمیدارند اول نهر جوی دوم ادکان(?)
سیم سکرکان چهارم کراغ پنجم توسجان ششم کبل هفتم سنی هشتم خیر که بهراة می‌آید نهم ادست(?)
و ولایات صاحبا(?) داد و شلی و فوشنج و غیره بدین آبها مزروع می‌شود و آخرش بسرخس میرود و طول این
رود صد و سی فرسنگ باشد آب هیرمند آنرا آب زره خوانند از جبال غور برمیخیزد و بر ولایات
بست گذشته چند نهر که هر یک کذا را آب بدشواری توان گذشت ازو برمیگیرند و ولایات بسیار از آن
مزروع می‌کند چون بسیستان میرسد و آن ولایت را سقی می‌کند فواضلش به بحیره زره میریزد
و طول این رود صد فرسنگ باشد و اما الاودیة الصغار و العیون الانهار منها بعراق عجم
آب جاجرم از کوه دماوند برمیخیزد و بولایت ری میریزد و در حد و قوهه علیا و امان تقاسم
می‌کنند و در تب چهل جوی از آن وا رنده و اکثر ولایات کا آب از آنست و در بهار سرزا آبش در مفا
منتهی می‌شود و طولش سی فرسنگ باشد و ماهی قزل آلا درین رود بسیار است آب کرهرود
از کوههای طالقان قزوین برمیخیزد و در ولایت ساوج بلاغ چند نهر ازو برمیدارند و بولایت
شهریار و ری اکثر مدار آب مزروعات و در بهار سرزا آبش در مفازه منتهی شود و طولش سی
پنج فرسنگ باشد آب فزرود از کوه خانبار بولایت جرپادقان ارستان برمیخیزد و بر
جرپادقان تقسیم می‌کنند و سرزا آبش در بهار بمفازه منتهی شود و طولش سی پنج فرسنگ باشد
آب کلاب رود بعضی از کوه الوند همدان برمیخیزد و یک شعبه از طرف کره رود استدا با و ملحق شود
و فرو وار همدان یک شعبه کوه راسمند و دیگر جبال کرخ و مرغزار کسو به ولایت همدان
ساوه گذشته چون نزدیک ساوه و آوه رسد پس سدی که صاحب سعید خواجه شمس الدین
صاحب دیوان بر آن ساخته بحیره شود و فاضل بهارش از مغاک و لولان بمفازه رسد

که آن بند شهر کبیر ساخته گذشته در مفازه منتهی می‌شود و بنیاد آن ساخته بنا فی ولایت ساوه و آوه
بر آن سد است طول این رود چهل فرسنگ باشد و این رود بیشتر در ولایت سراه مانند جغتو
آب زنجان رود آنرا داماجرود خوانند از توابع سلطانیه برمیخیزد و آب کوههای زنجان
جمع شده بولایت زنجان می‌گذرد و بسفید رود میریزد و طولش بیست فرسنگ باشد و اینجا
از آغاز تا ده فرسنگ خوانند آب ابهر رود از حد و اندکی بر سلطانیه و از کوه سرشک
برمیخیزد و برابهر و ولایت قزوین میگذرد و سرزا آب بهارش با آبهای کوههای قزوین جمع
در مفازه منتهی می‌شود و طولش سی فرسنگ باشد این رود نیز در ولایت ابهر و قزوین شل زند و دو
زاینده است آب خررود از کوههای آن ولایت برمیخیزد و بولایت اسند و دشتبی قزوین
میرسد و سرزا بهارش در مفازه منتهی می‌شود و طولش بیست و پنج فرسنگ بود آب
طارمین از آن کوهها برمیخیزد و در سفید رود میریزد و مزارعات طارمین برای آبهای بیت
و در تابستان اکثرش با زراعت گیرند و اندکی برود رود و در بهار بیشتر بسفید رود رود
آب کاشان از جبال نایسر و قهرود برمیخیزد و بکاشان میرود و سرزا آب بهارش در مفازه منتهی
میشود و در ایام آن سیل عظیم بود و شهر کاشان را از آن خرابی عظیم بود اما در تابستان بکاشان
نمیرسد و در دیههای بالا بر زراعت می‌بندند آب فردقان از کوههای خرقان و همدان
برمیخیزد و بر فردقان می‌گذرد و به ساوه رود و ولایتش میرسد سرزا آبش در جاهلیت در بحیره
ساوه جمع میشد و اکنون معجز حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن بحیره خشک شده و اینجا
شهر ساوه ساخته شد و آن آب را گردانیده است و در مفازه منتهی می‌شود و طولش صد و بیست
پنج فرسنگ باشد آب نوهرود از کوههای حد و طالقان برمیخیزد و در ولایت قزوین
میریزد و سرزا آبش در بهار در مفازه منتهی می‌شود آب کردان رود از کوههای حد و طالقان
برمیخیزد و در ولایت ری میریزد و سرزا آبش در بهار بمفازه منتهی می‌شود و اما تابستان قشش
تقزوین شود اندآمد آب ترکان رود از کوههای خرقان برمیخیزد و بولایت قزوین میریزد و در
بهار در مفازه میرسد و در منتهی شود و اما تابستان بولایت قزوین شود اندآمد آب قزوین
چهار رود است در بهار جاری باشند اگر قوت بود باغات قزوین الحاق یابند الا

نباتات خشک شده و در تابستان از ضیاع فوقانی تفرقه هیچ اندر نرسید و اگر او را نهر آبی بود
نماند باشد آب خرقان از کوههای آنجا برخیزد و در صحرا بجنگ رود و گذشته بولایت ری
افتد و با دیگر آبها ضم شده در مفاره منتهی میشود اما بتابستان از خرقان بیرون هیچ اندر آید دمنها
با دربایجان آب انداب از کوه سبلان برخیزد و چون بشهر اردبیل رسد پل میکند و آب رود پل
میخوانند و چون باو رسید آب انداب میگویند و از قول عشایا که گذشته آب اهر جمع شود
و بدره دارمین میریزد و طولش بیست و پنج فرسنگ باشد آب اهر از کوه اوشیان که منقول است
کوه خوانند و از کوههای ایلان برخیزد و بر آب اهر و قلعه نوذر میگذرد و از دیه سهلقان
که به صاحب دیوان منسوب است گذشته با آب انداب جمع شده بیارس میریزد و طولش بیست
فرسنگ باشد آب اوجان از کوه سهند برخیزد و از اوجان گذشته بسراو رود میریزد و
طولش ده فرسنگ آب جغتو از کوههای کردستان از حدود دیه سیاه کوه برخیزد و بر ولایت
مراغه گذشته آب جغاتی و آب تغتو در دریای شور طسوج میریزد و طولش بیست فرسنگ باشد
آب سراو رود از کوه سبلان برخیزد و بر سراو میگذرد و در حدود دیه کلوانه چون بمیان
شورستانات شور میشود و با آب اوجان جمع شده بتبریز میرسد و بدریای شور طسوج
میریزد و طولش چهل فرسنگ آب سرد رود و نادیل رود از کوه سهند برخیزد و در حدود
ده کوره نشیبت بسراو رود و بدریای شور طسوج ریزد و طولش شش فرسنگ
آب سنجده و کهرود و در اول دو رود است و با هم پیوسته بسفید رود میریزد و طولش هشت
فرسنگ باشد آب صافی از کوه سهند برخیزد و بر مراغه گذشته و با آب تغتو جمع شده
بدریای شور طسوج میریزد و طولش هشت فرسنگ باشد آب شال رود از جبال شال برخیزد
و بحدود سفید رود میریزد و طولش هشت فرسنگ باشد آب گرم رود از کوه سراه برخیزد
بر ولایات گرم رود و با آب میانج جمع میشود و بسفید رود میریزد و طولش ده فرسنگ
آب مهرانرود از کوه سهند برخیزد و در باغستانات تبریز منتهی میشود و سر آنجا بیشتر آب
سراو رود پیوسته بدریای شور طسوج میریزد و طولش هفت فرسنگ باشد آب مرند رود
آن را زلوبر خوانند در صحرا گذرند که از کوه مرند برخیزد و در عجایب المخلوقات آمده

که محمد ذوالفقار علوی مرندی حکایت کرده که بمرند نارسیده و در زمین پنهان میشود و بمقدار چهار
فرسنگ بعد از آن بیرون می آید و بمرند میرسد و سر آنجا بیشتر آب خوی پیوسته و در ارس
میریزد و طولش هشت فرسنگ باشد آب میانج از حدود کوههای اوجان برخیزد و بر آن ولایت
گذشته در صحرای میانج با آب هشترود ضم شده بسفید رود میریزد و جز سفید رود طولش نوزده
فرسنگ باشد آب تغتو از کوههای کردستان بحدود کریوه سنقران با جغتو جمع شده
بدریای طسوج میریزد و طولش یازده فرسنگ آب هشت رود از کوههای ولایت مراغه
و اوجان برخیزد و در حدود میانج بسفید رود میریزد و طولش بیست فرسنگ باشد قول میانج
که مرحوم خواجه شمس الدین صاحب دیوان سعی و چیزی ساخته است بر این آب است دمنها بالکل
و شبانکاره و کرمان آب بردآب از کوه دیه برداب برخیزد و بیشتر نواحی مرودشت را
آب میدهد و در رود کرافشه طولش سی فرسنگ باشد آب طاب از کوههای شمیرم اصفهان
برخیزد و همه وقتی گذاره آب نبود و با آب سرج پیوسته از قنطره رکان بگذرد و در ستان اله
و مهروا آب ده و کجه ده و سنبر در دریا ریزد و این آب از سرحد فارس و خوزستان است آب
طولش بیست و هفت فرسنگ باشد آب سین از کوههای شمیرم و سحب برخیزد و آبی بزرگست گذاره آب
بدشواری ده و کجه ده و سنبر در دریا ریزد و این آب از سرحد فارس و خوزستان است طولش
بیست و نه فرسنگ باشد و در شهر طاب [illegible] طولش چهل فرسنگ باشد آب شیرین از کوه
دنبا برخیزد و آبی بزرگست و گذاره بدشواری دهد و بر ولایات ارزنک گذشته چند آب
دیگر را آب ده و کجه ده و خفتای بدریا ریزد و طولش شانزده فرسنگ باشد آب شاپوران
از کوه ارزنک برخیزد و بر ولایات کهرکان و دشت شاه گذشته بدریا میریزد و آبی بزرگست
گذاره بدشواری دهد و طولش نه فرسنگ باشد آب جره از ماجرم برخیزد و بسیخان و جره و
بعضی ولایات مجد جار را آب دهد و با نهر شاهرود آمیخته در دریا ریزد و طولش نوزده فرسنگ
باشد آب زرخانا آبی بزرگست گذاره بدشواری دهد و طولش یازده فرسنگ آب
جوادان آبی بزرگست از کوه هربکان برخیزد و از اصفهان ولایت نوبنجان آب دهد و در راشتی کرد
بحد وجلادجان با نهر شیرین آمیخته بدریا ریزد و رودی بزرگست طولش یازده فرسنگ

آب [ ]تین از جبال جاجان علیا برخیزد و آبی بزرگست و در نهر شاپور می‌افتد طولش
با نهر شاپور رسیدن ده فرسنگ باشد آب غرنق از جبال ماحرم برخیزد و آبی بزرگست
و در قنطره سوک گذشته با جسین پیوندد طولش تا آب جسین رسیدن شش فرسنگ باشد آب
اجسین از کوه داربن برخیزد آبی بزرگست آب جرده از کوههای ارجاسا
برخیزد و در ولایت خور گذشته در بحر میریزد آب دیورود بحدود جیرفت کرمان برخیزد
و سخت تیز رو است و بدین سبب دیورود خوانند مقدار بیست آسیا گردان باشد آب
نشاور از جبال نشا در برخیزد و بر ولایت ضیاع جست در ده و لیکن آب بحدود بیابان
حیانات ... در دریا افتد طولش ده فرسنگ آب پراوه این آب فیروزآباد
منبعش از جبال جنغیان است و شهر و نواحی فیروزآباد در آب به و آب کاریز پیسته در دریا
طولش تا آب کاریز رسیدن دوازده فرسنگ و منبعها بدیار بکر آب هیچ از چشمه‌ها
بحدود حران برخیزد و در زیر رقه بفرات میریزد طولش هشت فرسنگ باشد آب جاذرد
از رأس العین برخیزد و آن چشمه که مقدار ده آسیا آب از وی بیرون می‌آید و لکن پس چشمه‌ها
دیگر هم آنجا بدو منضم میشود و بر ولایت سرماس میکند و بحدود قرقیسیا میگذرد و در فرات
میریزد و طولش سی و پنج فرسنگ باشد آب هاپن چشمه ایست بحدود نصیبین از طور عبدین
برخیزد مقدار ده آسیا آب میدهد و بکنارش بسیار روح برآورده‌اند تا القدر بکنارات آب
متوکل خلیفه آنرا بشکافت آب غلبه کرد و خرابی خواست کردن فرمود تا باز قرار اول بردند
و نصیبین از آن سیاه فارقین گذشته بود بحدود دجله با جابور منضم شود و بفرات میریزد
طولش دوازده فرسنگ باشد آب نرمار از سرماس برخیزد و بر حصین کیفا گذشته بدجله میریزد
آب صور بهاردین از کوههای انجا برخیزد و ولایت ماردین استقی کرده بدجله میریزد
طولش ده فرسنگ باشد ومنبعها بخراسان و قهستان آب شوره رود نیشابور در میان ولایت
نیشابور میکند و آبهای جبال طرفین نیشابور بدو می‌پیوندد و مجموع ولایت نیشابور بدان
زراعت می‌کنند آب دزباد از دزباد برخیزد و فضلات بهارش در شوره رود افتد
و دیگر موسم در صحاری دزباد منتهی میشود و طولش پنج فرسنگ باشد آب تخجر از جبال

تخجر

تخجر برخیزد و بولایت نیشابور و آن موضع چند موضع دیگر را آب دهد طولش ده فرسنگ
آب خیرو از حدود جبال نیشابور برخیزد و در آن دیه و دیگر از حدود آن منتهی شود
و فضلات بهارش بشوره رود و دیگر مواسم نزدیک شهر منتهی نمیرسد آب
بوشتقان از حدود چشمه سبز برخیزد و با نیشابور رسد و در ولایت آن منتهی شود و
طولش چهار فرسنگ آب پشت فروش از کوه در رود برخیزد و دشت فروش و اسفراین و دیگر
مواضع برسد و در آن ولایت منتهی شود و فضلات بهارش بشوره رود افتد طولش چهار
فرسنگ باشد آب جغتک از آن کوهها برخیزد و در آنها منتهی شود و طولش چهار فرسنگ باشد
آب فرحک از کوههای حدود چشمه سبز برخیزد و در زراعت مواضع منتهی میشود و فضلات
بهارش بشوره رود افتد طولش ده فرسنگ باشد آب دهرهم از حدود چشمه سبز برخیزد
و در آن ولایت شهر نیشابور منتهی می‌شود و طولش چهار فرسنگ آب لقرن از جبال آنجا
برخیزد و در زراعت مواضع منتهی می‌شود و طولش چهار فرسنگ آب جاره سفرود
دو شعبه است یکی از جبال بار روانه و یکی از جبال طغان و خارسف و با هم پیوسته مواضع آنجا را
سقی کند طولش یازده فرسنگ آب عطشاباد از حدود میدان سلطان برخیزد
بوقت بهار بیست آسیا گردان باشد و فضلاتش بشوره رود افتد اما در موسم گرما
خشک بوده آنرا بدین سبب عطشاباد خوانند طولش بیست فرسنگ آب خشاباد از
جبال ختلان و وخش برخیزد و بختلان بحدود بلخ رسد و در حدود ترمذ بجیحون ریزد طولش
ده فرسنگ باشد آب خیان رود کوهیست بحدود جاجرم بر شکل دیواری شامل آن
میان آن کوه سه چشمه در پهلوی هم هر یک آسیا گردانی آب میدهد و در صفت ناودان ... یک تیر
پیش میریزد و زراعت بعضی ولایت جاجرم و غیر آن آب طولش بیست و پنج فرسنگ بود
و منبعها بعراق عرب آب نیاب از جبال کردستان برخیزد و بولایت نیاب میرسد و موضع
باغستان و زراعت و نخلستان ولایت راسقی کند فضلاتش در صحرا ریزد آب اربرود از جبال
کردستان برخیزد آب توق از کوههای کردستان بحدود دربند خلیفه برخیزد و بر دقوق
میگذرد و در آن صحرا کاهش پنج فرسنگ در میان یک میرود و بس اندک می‌ماند اما در عبور از آن

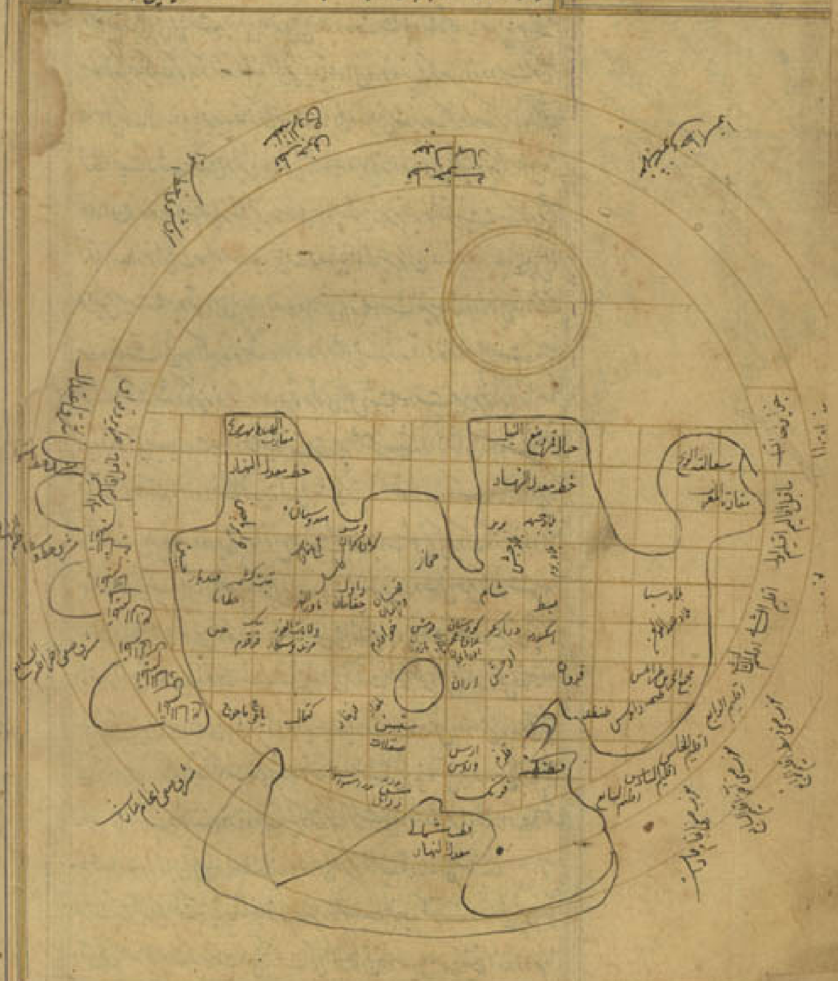
ریگ زنند و در افزود میبرد و در یک بستر رو می آورد و هلاک می کند و برای این نشان از اشکال شاهند
تا مردم از آنجا بگریزند هلاک نشوند و فضلات بهارش به جمله سبز زرد و طولش پنج فرسنگ باشد
بعد از دایره کره ارض بحور و بحیرات در فصل پنجم شروع خواهد رفت ان شاء الله تعالی

فصل پنجم در ذکر بحار و بحیرات در ما قبل یاد کرده شده که آبی که گرد ربع مسکون
در آمده است قوم عرب آن را بحر محیط گویند و عجم دریای بزرگ و اهل یونان بحر اوقیانوس
خوانده اند و از آنجا صفت خلیج جهت بلندی و پستی زمین در میان خشکی آمده است عبارت
از آن هفت دریاست و هر یک بحری عظیم است و در هر یک جزایر بسیار است در کتب سیاحت بخلاف
آنچه خراب و عاطل است و بر آن جزایر بحیرات و حیوانات و اشجار متنوع بیشمار و عجایب بیکران است
که حد و حصر آن بجز خدای تعالی نداند و در بحر محیط چون آب سخت عمیق است مجال ظهور جزایر کمتر است
و آن خلیجها را در هر شبانه روزی جزر و مد است و سبب آن قرب و بعد ماه است از طلوع ماه تا غایت
مدت که آب دریا بلند شود و بار ده تا آید و از غروب ماه آغاز جزر است که آب دریا رود و دریا
و کمی آب بجزر و مد بزیادتی و کمی نور ماه متعلق است چنانکه ماه زاید النور بود آب بیشتر بود و بر
عکس کمتر اما جزر و مد بحر محیط در هر سال یک نوبت بود چنانکه ارتفاع آفتاب بلند شود آب
بجانب شرق رود و چون پست شود به تخفیف رود آب جانب غرب روان گردد و در برخی
آرسید و چنانکه بروج شریف سبحان الله احسن کل شیء خلقه و هو علی کل شیء قدیر از احوال خلیجها
آنچه در کتب سیاحت دیده ام و از روات معتمد القول شنیده ام بر سبیل ایجاز و اجمال شمه یاد کنیم
تا کتاب جامع فواید بود از طرف شرق آغاز کرده بر راه جنوب **خلیج اول** دریای
چین و ماچین است از همه خلیجها بزرگتر و بطرف چین لجه بزرگ دارد و در این خلیج سیزده
منقصه جزیره است و در آنجا درختان چوب بر کشتی هم زنند آواز و در آنجا نام
شده و پادشاه آنجا را زر طلا چنان بسیار است که قلاده سگان و صلیب از زر طلا می سازند
و پادشاه را ابا نام کم شیر خوانند و در مسالک الممالک آمده که آهن چنان عزیز الوجود است که سر
از آن می کنند و این روایت ضعیف است زیرا که اگر چنین بودی بایستی که همیشه از آنجا زر طلا بهر آفاق
بردندی همچو بر دلیل بر نفع بر متاع آن بودی هشت ده میبرد و که تا غایت زر طلا از بین کند

هندوستان

هندوستان سپردند و گنجهای نهادند تا اکنون سلطان محمد شاه دهلی بسیم گنج نهادن را جهت
و آن زرها را صرف می کنند لاجرم دیگر از این ولایت زر بدانجا نمی برند بلکه از آنجا زر نکو با ایران می آورند
و شنقع زرنگار بی تی می باشد **جزیره** خانه و رایج بحد و هندست پادشاه آنجا را مهراج خوانند در
مسالک الممالک گوید که او را افیدان جزایر و آبادانی در فرمانست که هر روز دویست من طلا
حاصل ملک دارد و بر جزیره خانه کوهیست برا کوه زمینی مقدار صد گز در صد گز از و آتشی
فروزانست که شب بلندی وی تیره بالا دیده اند و بروز دودی می نماید و هر گز منطفی نشود
و در این جزیره مردم طیار اند **جزیره** سلاهی هوایش از همه جزایر خوشتر است و هر که از بیرون آب
آنجا رسد از خوشی آب و هوا و بسیاری نعمت دلش نخواهد که بیرون رود **جزیره** جابان طویل و
عریض است و پر و آبادانی بسیار و مردم وحشی خوب صورت نیز می شود و از خوبی صورت زنان
مردم آنجا آن قوم را اسیر گیرند و بسته دارند و از ایشان فرزند آورند اما چون فرصت یابند
فرزند ملتفت نشده بگریزند **جزیره** دره قوم قوی هیکل زشت صورت مردم خوار **جزیره** رامی
در و آبادانی بسیار است و مردم قصیر القد قدر چهار شبر شوند و از ایشان مرد و زن برهنه
چنانکه پای و بهنند و در و درخت کافور بزرگ می باشد **جزیره** اطوار در و سگ رانند و در جزایر
که شتر حش تطویل دارد و در این بحر از انواع حیوانات عجایب بسیار است مثل خوکی بزرگ و گربه زباد و مشک
مشک و بوزنه سفید و ثعبان عظیم چنانکه فیل را در رباید و قنبر و بر و طوطی ابلق و کلنگ چون شصیف و
طاوس و باز سفید و شاهین و کرگدن و رخ و امثال آن و از اشجار درخت کافور بزرگ چنانکه
از هزار آدمی را سایه دهد و درخت بقم و خیزران و جز و توت بطم و علقم و گل از همه رنگی بجانب
الوانی که در این ولایت می باشد و آن را فواید بسیار است اما شاخش را از آنجا بدین ولایت
نمی توان آورد که البته خشک می شود و غنائی که اشتر فایده نمی دهد و در این بحر گردابهاست
که آن را فم الاسد خوانند و در دو باب نیز گویند که اگر کشتی در وافتد جز بما شاء الله خلاصش
نباشد دریا و زان آنجا را نیک بشناسند و از آن احتراز نمایند تا در امان باشند **خلیج دوم**
بحر هند است آن را بحر اخضر گویند و در آنجا قریب دو هزار و سیصد جزیره مکتوبست و در آنجا عجایب بسیار
و آن بحر را سه لجه است که هر یک دریایی بزرگ است یکی بحر عمان و فارس و بصره نیز خوانند دوم را

بحر قلزم گویند بسیم یا بحر غیره خوانند و در هر یک جزایر بسیار است و بعضی را تعاقب یاد خواهیم کرد و دوش
این بحر از بحر محیط تا عجایب سپیدی یا نصد فرسنگ گشاده اند از جزایر اصلی این خلیج آنچه مشهور است



جزیره سقلان هشتاد فرسنگ است در هشتاد فرسنگ کوه سراندیب که آدم علیه السلام از بهشت آنجا
هبوط کرد بر این جزیره است چنانکه آدم علیه السلام در آن بحر رفتار است اکنون کشتی بدو سه روز
میرسد و برانگه و در این جزیره معادن یاقوت الوان و الماس و سنباده و بلور است و چوب عود
و دیگر عطریات و آهوی مشک که بسیار می باشد و در حوالی این جزیره حوض مروارید است
جزیره کله سر بزه و در معادن قلعی بسیار است جزیره اغتاب و فیلان قوی هیکل اند چنانکه بلندی
ده گز زیاده می باشند جزیره بر طایل در عجایب المخلوقات آمده که هر شب آواز غنا
می شنوند دریاوه را یکی گفته که در این جزیره مردمانند که بروز کس ایشان را نمی بیند بشب سرود آنجا
و سازها زنند و در آن جزیره عقاقیر بسیار است تجار آنجا روند و هر تاجری متاع خود جدا نهند
و در ساحل جزیره بمانند و در برابر هر یک عقاقیر نهند اگر تاجر را موافق آید بردارد والا
بگذارد تا اضافه کنند و اگر کسی هر دو متاع بردارد دریاوه نرود جزیره رامنی آتشفشان
بسیار است جزیره بوران بنگال بر سر و چون پیکی بر شبه چون مخشکی می باشد و عضو
عظیم بر سر یا شد اما در این جزیره هیچ حیوان دیگر نیست جزیره سلاهط در دهان آب سیاه است
و در آنجا چشمه ایست که آب از و بشکل فواره میجهد و رشاشات آن سنگ میشود و یک روز سفید
و دو روز سیاه می باشد جزیره القصر در عجایب المخلوقات گوید در این جزیره کوهیست در آنجا
سنگی سفید چون گوگرد شکل جزیره را اعدان را رنجواند هر که بر سر آن سنگ رود خواب بر او غلبه
و اگر در خواب رود و خفته باشد تا میرد و اگر عرب کند و بزیر آید تا چند روز سست باشد
جزیره مالون سنگ پاران چند جزیره است و در آنجا گروه بسیار با مردم پوشیده در جنگ
باشند جزیره محلقه سه جزیره است در یکی پیوسته برف آید و در دیگری همیشه باران بود و در سیم
دایم باد جهد و هرگز منقطع نشود و هیچ یک از این حال بدیگر نرود جزیره تنین طویل در نیفکم از
و در کوههای بلند و غارهای بسیار در عهد اسکندر آنجا اژدهای عظیم بوده است اهالی آنجا را
منزعج گردانیده بود ایشان هر روز چند گاو برای او بستندی و بر کنار آن اژدها می افکندند طعمه
و مردم از ایذا او نیز یافتند اسکندر فرموده تا گاوان طعمه او در آکشته اند و در ون ایشان را
پر از زیج و آهک و کبریت کرده و تنها با آن ضم کرده اند چون اژدها آن طعمه که بسبب نوع وجود ما

مبارکش بوده شاه ولی فرموده بعد هم موسته و آن جزیره به این نام مشهور گشته **جزیره** گشتکاول
قوتش عنبر باشد خورش ایشان ماهی و موز و نارجیل و ماهیت و عورت پوشش از برگ درخت سازند
جزیره کوارم و در وی عنبر بسیار می باشد و دیگر جزایر که وصفش این کتاب وافی نشود از کتب
عجایب معلوم کرده و درین بحر انواع و اصناف مردم شمارند و در بعضی جزایرش آدمی
سفید پوست اند بزرگ چهره صاحب حسن اند و امردان ایشان چون زنان [illegible] باشند تا پرش
در لنگور [illegible] اجناس عطریات و ادویه عقاقیر است و معدن احجار ثمینه و غوص لولو و کوه مغناطیس
و به همین سبب در شعاب آنجا آب بکار نبرند آهن بکار برند و اشجار کافور و صندل و قرنفل و ابنوس
در جزایر این بحر بسیار است **بحر عمان و فارس** خلیج است از دریای هند طرف شرقیش ولایت
فارس و مکران و تا دیبل رسیده و طرف غربی دیار عرب مثل عمان و بادیه است و شمالی ولایت
عراق عرب و خوزستان و جنوبی بحر هند و عرض این خلیج با بحر هند رسیده صد و هشتاد فرسنگ
نهاده اند و طولش به بحر گشتی هشتاد و [illegible] گفته اند و از اول رسیدن آفتاب به برج
سنبله تا ثلث ماه امواج بوده بعد از آن ساکن گردد و در جزر و مد آن شط العرب تا دیگر بطائح
گذشت زمستان تا بحر بالای آید و دشتی با نخلستان بصره و بر آن آب است و از بصره درین بحر
ند توان رفت که آب بالا آمده باشد و الا کشتی در زمین نشیند و درین بحر جزایر بسیار است
و آنچه مشهور است از حساب یکی جزیره است مردم نشیمن [illegible] هرمز و قیش و بحرین و خارک [illegible]
کنند و [illegible] و لاوان [illegible] بحرین غوص لولو است و درین
دیار لولو بزرگ می باشد که هیچ در [illegible] نیست و غلبه غوص از قیش است تا خارک و نیز دیگر
عدن هم غوص لولو است و دیگر جزایر بیش که بولایت هند و یمن تعلق دارد و در کتب عجایب مسطور است
و درین دریا بر راه بحرین تا قیش دو کوه خشک است تا قیش آن را عزیره و کبیره خوانند کشتی را از آن
خوف عظیم بود [illegible] درین دریا [illegible] آن موضع آشنا شنیده و از آن احتراز نمایند و درین بحر عنبر بسیار است
ماهی آن را بخورد و بدان هلاک میشود و المنبر که از شکم ماهی بیرون می آرند رنگش تیره باشد [illegible]
می باشد و معادن یاقوت الوان و عقیق و سنباده و زر و نقره و آهن و مس و مغناطیس است و گرد
که [illegible] از آن بحر [illegible] **بحر قلزم** خلیج است از دریای هند آن را بحر احمر گفته اند و طرف

شرقیش دریای یمن و عرب است و طرف غربی بربر و حبشه و شمالش قلزم و شرقیش تهامه و جنوبیش
بحر هند و طول این بحر [illegible] و عرضش [illegible] و از قلزم [illegible] صد و شصت فرسنگ
و عرضش بعضی جا [illegible] چنانکه از قصبه قلزم تا چند فرسنگ [illegible]
دیده و آن را لسان البحر خوانند و پهنای آغازش شش فرسنگ چند انگه [illegible]
تر گردد تا آنجا که به دریای هند متصل گردد کم و بیش شصت فرسنگ باشد و در میانه [illegible]
فراخ تر باشد و کم و بیش صد فرسنگ میشود و درین بحر کوهها در میان آب پنهان شده بسیار
و کشتی را از آن خطر بوده و درین بحر نیز دیگر جزیره و کوه [illegible] که کشتی [illegible]
دشوار بوده و درین دو کوه نیز و یک هم کشتی را ناچار گذار از آنجا بوده و آن را [illegible] خوانند
و هر پشته باد آید چنانکه کشتی را غرق گرداند مسافت آن خطره دو فرسنگ است و فرعون اینجا
غرق شده و درین بحر جزایر بسیار است مشاهیرش جزیره [illegible] آن را [illegible] نیز خوانند
فرعون و جزیره [illegible] درو سنگ مغناطیس است و سایر جزایرش از کتب عجایب معلوم شود
بحر حبش خلیج است از دریای هند آن را بحر بربری نیز گویند طرف شرقیش بحر هند است و غربی
و بلاد حبشه و شمالی ولایات بربر و جنوبی جبال قمر و این بحر [illegible] طولش
[illegible] صد و شصت فرسنگ گفته اند و عرضش که شرقی و غربیست سی صد فرسنگ گفته اند و درین بحر
جزایر بسیار است و در کتب عجایب مسطور **خلیج [illegible]** دریای [illegible] است و آن نیز عجایبات چون بحر هند
بی نهایت و امواج است و موجش سخت تر از بحر هند بود و از این سبب موج او را المجنون خوانند
و آبش تیره رنگ است در عجایب المخلوقات گوید در بعضی جزایر آنجا قطب شمالی [illegible]
بجانب جنوب خط استوا توانند بود و در کتب عجایب آمده که در بعضی جزایر آنجا جزیره ایست
که مردم [illegible] و آن خط استوا توانند بود و درین بحر یکهزار و سیصد و چند جزیره است
مشاهیرش جزیره [illegible] در عجایب المخلوقات آمده که در آن جزیره هر سی سال کوکبی طلوع کند [illegible]
[illegible] السما باشد هرچه در آن جزیره بود همه بسوزد و مردم آنجا چون بر حال واقف شوند از آن
جزیره غیبت نمایند تا آن [illegible] پس مراجعت کنند و بتلافی خرابات مشغول شوند
جزیره [illegible] و بلاد بسیار است از جمله شهری بوده و از سنگ سفید چنانکه شب روشنی [illegible]

بنداد و جزیره بدان باز میخوانند بدان شهرها از یک مستولی شده اند و مردم آنرا بازگذاشته
و اکنون خرابست اما آب و هوا خوشترین آن ولایت بوده جزیره الق و مردم قصیر القد چنانچه
کاملش یک گز بالا دارند جزیره سکساران چند جزیره است و در وی از سکساران خلقی بشمار زند
و مردم خوار ند و درین بحر انواع عجایب است و در میان آب عنبرهای بزرگ میباشد چنانکه در تابش
آن از دور تصور می کند و ملاحان آب بکلبتین آن عنبرها بشکنند و بیرون آرند و در آن جزایر اشجار
آبنوس و صندل و ساج و نبات و دیگر جزایرش از کتب حیات معلوم کرده **خلیج چهارم** بحر
مغربست و ولایات مغرب بلاد عبدالمؤمن و طنجه و غیر آن داخل است و از طرف شمال آن بجهت
جزیره و مجمع البحرین که حاصل شده آنرا خلیج زقاق خوانند و آنرا با بحر مغرب چنان نزدیکی است
که عرض زمین خشک در میان شان سی فرسنگ است در طول چهل و پنج فرسنگ بدان زمین از جزیره
این هر دو دریا باهم پیوسته آبهای مغرب آمده و از آن خلیج زقاق روشن میباشد و هر دو دریا
جزیره دو نوبت مد بوده و از هر دو دریا و آن از این سبب مجمع البحرین خوانند و در بحر مغرب
خلیج زقاق قریب کمیزار جزیره است مشهورتر آنها **جزیره** اندلس و طنطله و اسقلیه
ذکر شده جزیره العرب که بطرفش با خشکی پیوسته است **جزیره** ثعلبه دورش هشتاد و پنج فرسنگ
جزیره از لطیش دورش هم چندین جزیره قدس دورش هشتاد و چند فرسنگ **جزیره**
جزیره ذهب بزرگ است و خادم از آنجا آنند جزایر خالدات ماورای آن جزایر معمور و مسکون
نیست و طول اقالیم از آنجا شمار ند و بعضی از ساحل مغرب گیرند و ساحل یک درجه از آن کمتر بود
و دیگر جزایرش در کتب حیات مسطور است و درین بحر عجایب فراوانست و شرحش تطویل دارد
خلیج پنجم دریای روم و فرنگ است و در میان آبادانست آنرا بحر قسطنطنیه نیز خوانند و اهل یونان
طوبس گفته اند و آن بشکل مرغی دراز گردن است طولش از خلیج زقاق که متصل بحر مغرب محیط است
تا قسطنطنیه کنار سیصد فرسنگ گفته اند و فراخ ترین عرضش از کند است دریا
فرنگ دویست و شصت و هم قلعها سکند از این بحر از طرف سر مرغ
ایرا یونان نیز دریا کرده است طول آن بحر فرنگ صد و ده فرسنگ است
و فراخ ترین عرض هشتاد فرسنگ عرض اسکندریه بجوار بحر فرنگ که پیش ذکر گردید به طرف

آواز هم

آواز هم شنوند و بر آنجا جهت که مردم حبشی بستد اند طول آن نه و هشتاد و هشت فرسنگ است
با بحر محیط محدود و در ولایت طنطله خلیج زقاق بعید پیشکی است و از آن بعضی
چند فرسنگ و بعضی آن بر تنبیه داخل کند و رو ای بحر فرنگ اقلیم سکند ر خوانند
و اضح آنکه شرح داده ایم و در بحر فرنگ کامیش شصت جزیره است مشاهیرش **جزیره** قبرس
دورش سی و پنج فرسنگ است و در و قلعه تمام بوده و چاهای خوب نشد
خورش ایشان شیرهای بود **جزیره** خالصه در تاریخ مغرب آمده که در وی صحراهای است
و در غایب از مردم سخت باشند و مردم ایشان از ادیان کشته
و در و انواع شکارها باشد و اطفال و این جزیره بر
روم است و دیگر جزایرش در کتب حیات مشروح است این دریا را موج و آشوب کمتر
دیگر بحار است و در و عجایب فراوان است و الله اعلم **خلیج ششم** بحر است آنرا دریای
نیز خوانند بر طرف شرقش ولایات هند و بدریه بوده و بعضی از قرمه است و در
دشت خزر که آنرا دشت قبچاق نیز خوانند بر غرب ولایات فرنگ و قلزم و قسطنطنیه و غیر آن
بحر محیط است و درین بحر قریب هزار جزیره است و بعضی از آنجا
و بدین سبب آنرا ظلمات خوانند و شرح جزایرش در کتب حیات مشروح است و در و عجایب
خلیج هفتم بحر مشرق است و مشرقی او ولایات صحاری یاجوج و ماجوج است و در جنوب
ختان و در قرب مواضع و ظلمات و در شمال جزایر ظلمات
و بحر محیط و خلیجهای که ذکر رفت بر نهج است که در دایره ما قبل نهاده شده و الله
اعلم و احکم **دریای خزر** داخل این خلیجها و بحر محیط نیست و بقصبه خزر منسوب است که بر کنار وی
افتاده آنرا دریای خوانند و در میان آبادانست و آنرا اطراف
از که گرد و در بیرون این بحر باهیچ دریا
بعضی آنرا دریای جرجان و دریای جیلان نیز خوانند و عوام آنرا دریای قلزم گویند و
شرح دریای قلزم داده شد بر طرف شرقی این دریا خوارزم و بلغار است و
خزر و بر غرب آلان کوه الکری و جنوب جیلان و ماژندران این بحر

در این دریا باشند دیگر جواهر و لولو نیست و در دکان پیش ازین جزیره‌ایست مشاهیر شهر آبسکون است
که اکنون در آب پنهان شده جهت آنکه جیحون پیشتر بدریای شرقی میرفت که محاذی یاجوج و ماجوج
است و بعد از مغول راه گردانیده و بدین دریا گشت و چون این دریا دیگر کار بیرون نیست
ناچار زمین خشک آمده را بآب فرو برد تا دخل و خرج مساوی باشد و جزیره‌ها را آب فرو گرفت
سیاه کوه و جزیره روی و جزیره کوهستان صحرایی از آن خارج بود در عهد سابق آبسکون سپاه کوه
معمور و مسکون جایهاست آن نیز اکنون مغمور است و بندر این دریا شده و دیگر جزایرش از
کتب حیات روشن نشود و آبهای بزرگ چون آب جیحون و کر و ارس و شاهرود و سفید رود
و امثال آن درین دریا میریزد و طول این دریا دویست و شصت فرسنگ بود و عرضش دویست فرسنگ
و دورش قریب بهزار فرسنگ است و این دریا را موجی عظیم بود و از همه کار سخت‌تر و جزر و مد ندارد
فلماء اسکندر بحر زنگ بطرف کوه اگری باین دریا خیال و نکی دارد که مسافت در میان دو دریا
جهات که جهت و مقدار دو سه فرسنگ باشد و درین یا گرداب عظیم چنانکه از مسافت کشتی
نهر در خود کشد و غرق کرده و در مسالک الممالک آمده و در شرع ام مشهور است که آن
موضع خنده دریایست با بحر زنگ و این روایت ضعیف است چه ملوک اسکندر محدث است و مشهر
زمین خشک بوده و آبادانی و اگر این روایت درست بودی بایستی که آن زمین نیز پوشیده دریا بودی
و تحقیق کیفیت این دریا را خبرا از کتب حیات تحقیق کرده و انجا بطا سخن را بدین قدر شناخت
و از دریاها که ذکر رفت دریای فارس بحر خزر و دریای زنگ محاذی ایرانست اکنون
ذکر بحیرات که در حوالی آنست و آنچه مشاهیر دیگر ولایات است یاد کنیم بحیرات بحیرهٔ
بختگان بولایت فارس ولایات صد و دا ده و صد و تیر ریزد و ساحل اوست تا حد
بلبلک کرمان شد آب کوه در وی میریزد و در حوالی آن قلاعها است طول این بحیره دوازده
فرسنگ و عرض هفت فرسنگ و دورش قریب سی و پنج فرسنگ بحیرهٔ دشت ارژن
بولایت فارس است آب این بحیره شیرین است بوقت بهار آبش بسیار بود و بتابستان
کم آید و اکثرها بشیراز از آنجا بود و دورش سه فرسنگ باشد و در صور الاقالیم آمده که
دورش سی فرسنگ است بحیرهٔ ماهیونه هم بولایات فارس بحیره کوچک است

دورش دو فرسنگ باشد و در وی صید بسیار است بحیرهٔ زره جوبه بولایت فارس میان شیراز
و سروستان است و ملاح و سیلاب بهار شیراز در آنجا ریزد و دورش دوازده فرسنگ
بحیرهٔ تاشنود بحیره کوچک است نهری که از انجا می‌آید بر رود آب بحر رفت بحیرهٔ
ارژن بولایت فارس بحد دو اصطخر طولش هفت فرسنگ و عرض کمتر فرسنگی و صید بسیار
بحیرهٔ مرغزار اسفیدار از ولایت فارس در بهار بوقت آب تیر بحیره شود و بهنگام گرما خشک
شود و دورش ۶ فرسنگ بود بحیرهٔ چیچست بولایت آذربایجان آن را دریای شور گویند
ملا و ارمیه و اشنویه و دهخوارقان و طسوج و سلماس بر ساحل اوست و در میان شان جزیره‌ای
بر آنجا کوهی که مدفن پادشاهان مغولست و در آن بیرون است و کوشته صحرایی بسیار باشد و
علف زارهای خوب است صحاها از اطراف کوشته و بره از اندازه بسیار در وی ریزند
آبهای جغتو و تغتو و صافی و سراو و در وی میریزد و دورش چهل و چهار فرسنگ باشد
بحیرهٔ ارجیش بولایت ارمن طولیست و بر عرضش چنانکه اکثر جانب دیگر پدید بود و در آنجا
ماهی طریخ نام بجهت خیاب می‌باشد و از آنجا بولایت دور برند و دورش شاد فرسنگ طعم آبش
تلخی شوری کمتر دارد بحیرهٔ کوکجه دنگیز بولایت آذربایجان بحد و ارمن آبش شور
چنانکه اهل آن حدود از آن جمع کنند و نسبت بدیگر بحیرات تلخ و شور است و دورش ده فرسنگ
بحیرهٔ چشمه سبز بولایت خراسان بحد طوس دورش کمتر فرسنگ بود و از وجوی بجهت
کرمیا بود و طوس میرود و سرکیناد و از وی آسیا کرداند و هیچ ملاحی آن بحیره را
نمی‌تواند برید و بقعرش نمی‌تواند رسید و حکایات است که از انجا برآمده و کره و کرد است
مشهور است بحیرهٔ چشمه بحد دو آبسکون نیز بکنارش نزدیک در عجایب المخلوقات آمده
که رافع بن هرثمه خواست که قعرش بداند ملاحان را در وی فرستاد گفتند که قریب هزار گز
رفتیم و نرسیدیم بحیرهٔ زره بحد و سیستان طولش سی فرسنگ و عرض شش فرسنگ آب هیرمند
و آب فره در وی میریزد بحیرهٔ خوارزم اگرچه آن بحیره از ایران نیست و از کتاب شرح احوال
ایرانست اما چون بعضی آب جیحون که محاذی ایرانست در وی میریزد شمه‌ای از وی یاد کنیم اولی
بود دور آن بحیره بیش از صد فرسنگ بود و بعضی آب جیحون آنجا ریزش میکند و در فرغانه غیران

و در جزیره‌ها بسیار آبهای خوش در وی رود و آبش شورست و از آن بحیره تا بحر خزر قریب صد فرسنگ
زمین و بیابان بود و بعضی گویند آب این بحیره در شیب زمین با بحر خزر متصل است و این قول از عجایب
بوده و [illegible] بیشتر بحیره در حصار اگرچه از ایران دور است اما چون از دیگر بحیرات مشهورتر است
[illegible] آب آن بحیره از [illegible] و نیل است و مرکز شور و تلخ و متعفن نمی‌شود و چندانکه
[illegible] آبش بیشتر باشد و چون آبش بیفزاید و دیگر جاها افتد و تنگ شود قسم
پنجم در دیگر عجایب که اگرچه از ایران نیست و اما بعضی از آن [illegible] خاص
[illegible] تعالی [illegible] مثل المعمار [illegible] نظر [illegible] بوده
[illegible] فان المبانی تحکی همة الثانی شعر ان آثارنا تدل علینا ه
فانظروا بعدنا الی الآثار ه و نیز گفته‌اند شرف الرجال بناء و همة المرء [illegible]
[illegible] که بنای آن کان شرف کردانیده‌اند و شرح آثار ایشان [illegible]
[illegible] طرف ایران [illegible] ثبت کرده‌ام باید که روح [illegible]
[illegible] کان شده کان بهره‌مند کردند طرف الشرقیه و آن هفت
[illegible] سکندر. بولایت چین اسکندر رومی ساخت و جمعی گویند کیخسرو ساخت و اسکندر
[illegible] کرده از اقلیم سیم است و شهری عظیم بزرگ و آب و هوای خوش دارد
[illegible] مردم بسیار و در حاصلش بالجمیع حبوبات بغایت نیکو بود سد یاجوج
و ماجوج [illegible] اقلیم هفتم طولش [illegible] خالدات [illegible] عرض از خط استوا [illegible] ذی القرنین
[illegible] تفسیر کلام [illegible] تقریبست و ذکر این آیه از پیش گفته شد بود آنچه
آن ذی القرنین [illegible] و هنوز ذی القرنین رومی بن [illegible] بن یافث بن نوح
علیه السلام [illegible] ذی القرنین اسکندر بن [illegible] بن [illegible]
[illegible] و العلم عند الله صفت سد در مسالک الممالک میگوید که [illegible]
خلیفه عباسی [illegible] سلام ترجمان را در سنه ثمان و عشرین
[illegible] و راحله داد و مجموع آن پنجاه [illegible] داد و از سامره [illegible] صاحب
[illegible] و از آنجا [illegible] شاه و صاحب شروان [illegible] و از آنجا [illegible] آلان [illegible]

صاحب سریر یعنی ملک باب الابواب و از آنجا پیش خان ملک [illegible] و از آنجا
فرستاد و بیست و شش روز برفتند تا بزمینی رسیدند که از و بوی [illegible]
شهری [illegible] چند رسیدند که در اول مقام یاجوج و ماجوج بوده [illegible]
و هفت روز دیگر رفتند بحصنی چند رسیدند نزدیک کوهی که سد [illegible]
زبان عربی فارسی و دین اسلام داشتند اما از حال خلفا بی‌خبر بودند [illegible]
سلام ترجمان را [illegible] بردند که کوهی املس بود [illegible] منقطع گشته [illegible]
و آن دره صد و پنجاه گز عرض است و دو بار از خشت آهنین [illegible]
طول [illegible] و بیست و پنج گز در سد بر سر آن [illegible] و آب در سر چشمه [illegible]
از بیرون [illegible] و از آن [illegible] چشمها [illegible] نزدیک [illegible]
و بیشتر از آن آب بود و بر سر [illegible] پنج گز [illegible]
ساخته و دیوار سد را چنان بلند گردانیده که بر شرفاتش مردم [illegible]
[illegible] و طول بنا دو دیوار سد بر سر [illegible] و آنجا که شرفات [illegible]
آن بود و بالای شرفات [illegible] و چنان است [illegible]
باشد و عرض دیوار سد در پس شرفات چنانکه پنج شش مرد در پهلوی هم توانند [illegible]
میان دیوار سد دری دو مصراع آهنین بعرض بیست و پنج گز [illegible]
ساخته و بر آن در جا بجا قفل طول هر قفلی هفت گز و غلظ [illegible]
[illegible] هر یک [illegible] طول آن [illegible] چهار [illegible]
[illegible] و آن سد را [illegible] از خشت آهنین [illegible] ساخته و [illegible]
و هر خشتی از آن یک گز و نیم در یک گز و نیم و ضخامت شبری بود و بعضی از آن [illegible]
دیگر آن را هنوز برقرار بوده و حاکم آن [illegible]
[illegible] و هر یک [illegible]
[illegible] که نگهبانان سد برقرارند و در جوار آن سد حصن [illegible]
و زراعت و باغات داشت و معاش اهل آن قوم از [illegible] حاصل شدی و حاکم آن [illegible]

عبد

بلاد ایلیان او را علوفه داده روان گردانیده او کاپش در ماه ... سمرقند رسید بلاد و
دار راه خراسان بیامد و رفت و از حال بیدو آن خلیفه را خبر داد و مدت در چهار پنج سال
در این سفر دو سال و چهار ماه بود **سمرقند** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صب ل
و عرض از خط استوا م لا در مسالک الممالک آمده که خوشترین بلاد جهانست حصین بن منذر رقاشی
در حق آن شهر گفته است کأنها السماء للخضرة وقصورها الکواکب للاشراق ونهرها المجرة للاعتراض
وسورها الشمس للاطباق آنرا عرصه بوده که شهر و قلعه و بعضی بیرونها در آنجا بوده و آن عرصه
دیواری داشته دورش دوازده هزار گام و بعضی از آن دیوار هنوز بر جاست و در ایام سلف در این
آن عرصه قلعه عظیم ساخته بوده خراب شده بوقت آنکه جهان پهلوان گرشاسف آنجا رسید از زلزله
بعضی اطلال آن قلعه بنیاد و گنجی پیدا شد گرشاسف بدان گنج آن قلعه آبادان کرد و بعد از
مدتی باز خراب شد گشتاسب بن لهراسب کیانی تجدید عمارتش کرد و قلعه را حصن حصین بعضی
عظیم ساخت و دیواری با برج و حصاری آن باره ترکستان بیاغی ایران و توران آورده و طولش
و زینت آن را اسکندر رومی آن شهر را بزرگ بر آورده که دورش دوازده هزار گام بود
بعد از آن بعهد ملوک طوایف شمر نامی که از نسل تبع یمنی بود بجهت خصومتی که با اهل آن دیار داشت
آن شهر خراب کرد و بکند چنانکه هیچ عمارت بجای نگذاشت آنرا شمرکند خواندند عرب معرب کرده
سمرقند خواندند هوای آن ... بود و آبش از رود بوی از نهر ... بازنیز جوی بزرگ در میان
درمیان عرصه آن شهر روانست و در آن باغستان فراوان ساخته اند و بعد سمرقند که از شاه ... ثمرهای
جهانست برین آبست و از بن بهار بکشتی کنند حاصلش غله و انگور و میوه و از میوهاش خربزه
و انگور در غایت خوبیست مردمش بیشتر شافعی مذهب اند و از مزارات اکابر در آن قبر ابو عبد الله
محمد البخاری صاحب الصحاح بندرست و قثم بن عباس که عمزاده مصطفی صلی الله علیه و آله بود
و محمد بن فضل بلخی بسمرقند آسوده اند و در دشت سمرقند تربتی است آنرا دشت قطوان خوانند
گورستان آن در معجم البلدان از رسول صلی الله علیه و آله مرویست **شعر** و را سمرقند تربه یقال لها
قطوان یبعث منها سبعون الف شهید یشفع کل شهید فی سبعین الف من اهل بیته و عشیرته
و چون آن تربت بعهد سابق کافرستان بود مردم در حقیقت معنی این حدیث متعجب بودند تا چون

در عهد سلطان سنجر سلجوقی لشکر اسلام را آنجا با کفار قراختای کارزار افتاد و خلقی عظیم آنجا از
مسلمانان شهید شدند و در زمان خروج مغول همچنین بسیار است از اسلام همانجا درجه شهادت
رسیدند معنی بمردم روشن شد **سیاوخش گرد** سیاوخش بن کیقباد کیانی ساخت و پیشتر
که از پیش پدر بخشم به ترکستان شده بود و با افراسیاب وصلت کرده و او آن دیار باقطاع بسیاوخش
داده و آن شهر ساخت **فرغانه** ولایتیست از اقلیم پنجم نوشیروان عادل ساخت و در آن
از هر خانه مردی از آنجا برد و آنرا از هر خانه خواندند بکثرت استعمال فرغانه شد و دار الملکش
اکنون اندکانست که قصبه و قراشی بن ... آن ... افراسیاب بن ... آن یاکان بن
جغتا خان آبادان کردند اما در زمان قبل کاسانست که ... اخسیکت بوده است و اخسیکت
اخسیکثی شاعر از آنجاست و دیگر بلادش از کند و قبا و غیره و لایت بسیار است ...
... **کنکدز** بمشرق از اقلیم دوم ضحاک علوانی ساخت منارهای سرحد ایران و توران
بهرام گور ساخت **طرف الغربیه** و آن هفت موضع است **اسکندریه** از اقلیم سیم
طولش از جزایر خالدات سال و عرض از خط استوا ال ع اسکندر بن داراب بن بهمن ...
ساخت بر ساحل بحر روم افتاده است و آن تربت میان اهل اسلام و فرنگ در فضیلت آن
بقعه احادیث بسیار وارد است هوایش گرم مایلست و آبش از رود نیل است و کاریزها
هوا آن آنجا بی اتفاق است که آب باز نخیزد ... بهر سال که اینجا ده یابند تغییر ...
و در آنجا بافندگی در جامه علی بوده و قماش اسکندرانی از آنجا بجهان برند اهل آن شافعی باشند
و در جنب آن شهر بجای ... سنگ قلعه عظیم است بر روی کوهی نهاده که بر دریای شرقی
و جهت بلندی قدش مناره اسکندریه مشهور است و از مشاهیر عمارات معظم جهانست ساختش
چنانکه در بعضی کتب آمده بر آنجا زیادت از پانصد خانه دار بوده و در حینی بقرب سیصد خانه
و بلندی دیوارش از پای تا سر ... گز بوده است و بر آنجا میلی مربع کرده بوده بلندی دو گز
بر سرش میلی شمن بلندی ... گز و بر درای بر سرش میلی بود و بعلو ... کرده بناس بحکیم یونان
اسکندر آینه ... که ... بوده و در آن میلی ... که بلندترین عمارات آنجا
بوده و طلسمات چنان کرده که چون آینه بکرد ... و قسطنطنیه ... دید ... بودی

اسکندریه تا قسطنطنیه دریای روم در گذشت در میان آن قریب با سیصد فرسنگ مسافت دارد و عجائب
عجایب ذوالقرنین از آن جهت عظیم بود و جمیع آنها برساخته تا در اسکندریه بصورت زر بر آمده
و ایشان را قبول تمام بود آمد پس بر افواه افکندند که اسکندر در پس آینه گنجی عظیم نهاده است و آینه
نشان داد در عهد عمرو عاص که صاحب آن ملک بود با وفور کیاست و فرط ذکا و فطانت مبین گردیده
شده و طمع گنج آن را شکافت هیچ نیافت و معنی این ابیات بیت عاقلی گفت در جدار ز گنج
آزند و کرده جای آن گنج ۰ تیری بستند و زمین بشکافت ۰ چون از گرسیم هیچ نیافت ۰
در تن او تقرر شد و چون آینه را بجای نهادند آن خاصیت باطل شده بود آن عجایب اطلب شد
کرشمه بوده است که هر گز داند و علمی چنان عظیم نشود حرص طمع او خیره شده و گفته اند ور آن
گفته اند بیت طمع آبروی اهل بخت ۰ نهد دوغا ... بخت ۰ در تاریخ حمزه
آمده که از اسکندریه در منار ... شیب ... بطول ... گز دو عرض
هشت گز بر یک طرف آن قلعه که منار میخوانند خارج قلعه عماری بوده است آن را مسجد سلیمان علیه السلام
گفته اند کاشی چند ستون از سنگ رخام داشته و بر درگاهش چهار ستون سنگین نهاده بوده اند
کوشکی بر فرازش یا شیرخته یک ستون قایم است و دیگر ستونها افتاده و شکسته شده و آن ستون قائم
کرسی مربع منقوش آورده و هر ضلعی شش گز در علو ده گز و بر سرش ستونی مدور ... سنگی
و علو تقریبا سی گز بر فرازش سنگی یکپاره نهاده بوده اند چون سقفی بر سر آن چهار ستون نهاده اند
پس بر آن سنگ کوشکی ساخته بوده اند چنانکه زمین کشک بلندی پنجاه گزی بوده و آن عمارت را
عمود صوار میخوانده اند و آن سنگ رخام است بلون سرخ است منقط سیاه دشمل خراب
از آن چیز دیگر عمارات آن دیار را در عظمت از این قیاس توان کرد گفته اند که چون اسکندر
آن شهر را گفت شعر بنیت المدینة الی الله فقیرة و عن الناس غنیة اورا با دوس حب ...
نام بود بنیان کرده بود در شهری بزرگتر و بهتر از آن ساخته و بنام خود منسوب کرده و فرمود تا
و کتبه بنیت مدینة الی الناس فقیرة و عن الله غنیة حرم اسکندریه تا غایت معمور است و امصار
و مشاهیر بلاد ... بجهان ... دیگر خراب شد و چند اگر در عمارت پیشتر کنند خراب شود
پیشتر نموده باشد چنانکه در تبییب الغرور دمشق از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات

... و عرضش ... است و از ... اول ارم بن سام بن نوح علیه السلام بر آن بنیانی ساخت آن را جیرون
خواندند و ذکرش در جهان مشهور باشد و جیرون ضرب المثل بود پس شداد عاد بر آن موضع
عمارات فراوان کرد چنانکه بهشت دوزخ ساخت آن را ارم ذات العماد گفتند و حق
این معنی کلام مجید است ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و پس تاریخ و مؤرخ گویند
ابراهیم خلیل بوده علیه السلام و وزیر نمرود بوده در آن عهد در شهر دمشق ساخت بعد از خرابی
اسکندر رومی را بتجدید عمارتش کرده و بعد از آن بنی امیه بر آن عمارات فراوان افزودند آن
شهر غره و زیبنگ است و هوائش معتدل گرمی ... اندک عفونت دارد و دو آبش از رود های
که از طرف بعلبک می آید آن آبی نیز است چنانکه در بهار گذار به سواری ... و در آبش
مزده و زیبنگ است و اگر در سایه درختان می آید بدین سبب گوارنده است و باغستان
غوطه بر آن آبست و از نزهتگاه جهان در صور الاقالیم گوید طول غوطه دو مرحله است و عرض
یک مرحله و در مذمت دمشق گفته اند ما رأیت دم و ماء الهم صحیح و الصدید الیم و در مسجد جامع
دمشق مزار انبیاء و اولیا بسیار است و بر در گاهش که باب جیرون نام نهند یحیی پیغمبر علیه السلام
کشته شده و سرش را بر دار کردند در عهد یزید بن معاویه علیهم اللعنة والعذاب الشدید سر مبارک
حسین علیه السلام بر چوب کردند بعد از آن ولید بن عبدالملک مروانی در سنه ثلاث و ثمانین
هجری در آن مسجد عمارت عالی کرد چنانکه پیش از آن عالیتر از آن مسجد نکرده بوده در تاریخ
شام آمده که در ششصد هزار هزار دینار سرخ بر آن عمارت صرف شده بود و اگر کسی
جلد شرح صنعت آن را کماهی نویسد کما هی شرح نتواند نوشت و ولید در دروازه دمشق دار الشفاء
دار الضیافه ساخت و مثل آن کس نساخته بود در صور الاقالیم آمده که محصول پنج ساله ملک
شام بر آن عمارت صرف کرد ارتفاعات شهر دمشق از غله و پنبه و میوه های الوان ... باشد
و بر ظاهر دمشق کوه قاسیون است و بر آن شهر مشرف ... کوه مقابر انبیاء و اکابر و کهوف
متبرکه بسیار است از جمله مغاره ایست که گویند قابیل هابیل را علیه السلام آنجا کشت و اثر خونش
هنوز آنجا پیداست و مغاره الجوع نیز گویند که چهل پیغمبر ... از گرسنگی مرده اند و فضلا ...
شهر دمشق است و از دمشق تا مصر مسافت بر موجب است از دمشق تا طبریه ...

و از و تا رمله مدینه فلسطین بیست و فرسنگ از و تا عمواس یازده فرسنگ قبر هاشم بن عبد مناف
آنجاست و مولد شافعی آنجا اتفاق افتاده و از غزه تا مصر هشتاد و دو فرسنگ چاپا بانت
صد و بیست و شش فرسنگ. رحبه از اقلیم سیم است و از توابع شام و در معجم البلدان آنرا رحبه مالک
خوانند و در رساله ملکشاهی آمده که بر شرقی فرات افتاده است و از شهر تا آب دو هزار گام
بوده و دور شهر پنج هزار و پانصد گام است و باغستان فراوان دارد و چنانکه چهار فرسنگ طول
تا کنون سنگ عرض داشته است از میوهاش آلو بسیار است و امرود و انگور نیکو است گویند نعیمی
آنجا در هر سالی دو نوبت ثمره دهد و بسیم شوند رسانند. طرسوس از اقلیم سیم است
و از توابع شام و عمر عبد العزیز ساخت و هرون الرشید تجدید عمارتش کرده آنرا آباد ساخت
هوایش معتدل است و اکثر محال ارتفاعش غله و میوه باشد. عکه از اقلیم سیم است و از توابع
شام شاپور ذو الاکتاف ساخت. عین زربه از اقلیم سیم است و توابع شام و شهری کوچک است
گویند وصیف خادم غلام عباسی ساخت بزمان معتصم خلیفه. مصر از اقلیم سیم است طولش
از جزایر خالدات سی و عرض از خط استوا که در صور الاقالیم گوید آن یار مشن اسلام
داخل مملکت ربع بوده است و در عهد اسلام مملکت علاحده شده و در تاریخ مغرب آمده
که آن شهر از عهد ابراهیم خلیل علیه السلام تا زمان یوسف علیه السلام عزیز مصر و دیگر حکام کرده بوده
و آن مقام اکنون در ریگ پنهان شده و بعضی عمارتش در ریگ پیداست اکنون آنرا مصر قدیم
خوانند و در زمان موسی علیه السلام فرعون عهدش ولید بن مصعب عمارات آنرا آبادتر کرده
آورده و ابنیه عالی ساخته و باروی عمارات خود از آهن و روی ساخته و عجایب بسیار در آن
و کوشکی عظیم بر تنه شیب خود پرداخت و چهار جوی آب نیل در نشیب آن روان کردانیده
و تابوت مهد موسی علیه السلام که کنیزکان آسیه زن فرعون آنجا گرفته و عمارات فراعنه تا عهد
عهد اسماعیلیان مصر اکثر برقرار بود و صاحب تاریخ مغرب گوید در سنه اثنی عشر و خمسمایه
آنجا رسیده مرده و خانه دیدم از سنگ خام تراشیده و اشکال افلاک و نجوم و اقالیم
حیوانات بر و نگاریده و چنان متحرک ساخته که عقل حیرت می آرد و کوه عجایب زند و در عهد
اسلام عمرو عاص در زمان حکومت بر شرقی نیل شهر فسطاط ساخت بمسافت چند فرسخ نیل

اکثرت مردم در و زیادت تر از بغداد شده چنانکه در مصر عمارات طبقات میسازند و در همه
طبقات ساکن میباشند و عمرو عاص در فسطاط عمارات عالیه کرده و از جمله مسجد جامعی از سنگ
رخام کرده است و سقفهای از سنگ سفید تراشیده و مقامات قرآن بنقاری بر آن منقوش
نوشته و در آن جامع چهار هزار جای قندیل روشنی بوده و امیر ولید بن عبد الملک در فسطاط
نیز جامع معتبر ساخت و عبد الله بن طاهر ذو الیمینین در آن بایه عمارت عالیه فراوان کرده و آنرا
قطایع خوانند و جامعها آنجا زیادتی افزوده و در سنه خمس و سبعین و مایه اکثر عمارات فسطاط خراب
شد احمد بن احمد طولونی آنرا درست کرده و عمارات بسیار بر آن افزوده آنرا اقراره خوانند
و مشهد شافعی مطلبی در آنجاست و از اسماعیلیان المهدی بالله در سنه ست و خمسین و ثلثمایه شهری
برآورده و نهره و پسرش المنصور بالله معمور و قائم بن مهدی در سنه اثنی و ثلثین و ثلثمایه
در جنب آن شهر قاهره ساخت و معادن آنجا و شیخ بر نام بوده و حاکم اسماعیلی که نبیره المعز لدین الله
بوده در وی عمارات فراوان کرده و در استحکامش کوشیده و در زینت و در آن اقالیم شهری بی نظیر
ساخت و همه با هم پیوسته و در اول عهد مستنصر فاطمی در مصر هفت سال متواتر شیب زیادتی
آب نیل که قطعا نمی آمد و زراعت نمی توانست کرد و قحط و غلا و وبای عظیم بود چنانکه یک رطل
نان بیازده دینار رسید پس کلی معدوم شد متغلبان ضعفا را میخوردند بدین سبب اکثر مردم
هلاک شدند و عمارات خراب گشت تا بعد از آن کمال ربع شد و امیر الجیوش بدر الجمالی در عمارت
و در اعادت سعی بلیغ نمود و آن مملکت را در حال عمارت آورد و ملک صلاح الدین یوسف بن ایوب
در سنه اثنی و ستین و خمسمایه قلاعی بر سر کوهها کرده و آن بداخل قلعه را بارو کشیده و دورش بیست و
نه هزار و سیصد گز و اکنون آنچه داخل آن باروست مصر خوانند و در معجم البلدان گوید عمارات مصر
بمرتبه رسیده که در روز بازار و در شش هزار مسجد و کلیسا و دیگر تمام بوده و در عهد عرب منظم
بوده شد هوای مصر گرم و رطب است و آبش از رود نیل و آن آبی شیرین گوارنده و کثرت
تغیر پذیرد و دگرباره صحرا و در آن شهر باران کم بود و از کثرت سنگ شیب بالای مصر حکم
مضرت شوند رسانند حاصلش غله و پنبه و میوه و نیشکر بسیار بود و در حق آن شهر گفته اند
ذهب و نساء و لعب و الخیل من عنب و مصر زمین الفیوم که مقام مهد موسی علیه السلام

مروان الحمار بوده بر کوه سنگی بصرت بر غربی شهر ایله که حق تعالی قوم آنجا را مسخ گردانید و خوکان
بوزینه و بعضی از انرا خوک گردانید بر کوه سنگی بصرت و کلام مجید از حال ایشان خبر میدهد واسئلهم
عن القریة التی کانت حاضرة البحر اذ یعدون فی السبت اذ تاتیهم حیتانهم یوم سبتهم
شرعا و یوم لا یسبتون لا تاتیهم کذلک نبلوهم بما کانوا یفسقون و اذ قالت امة منهم
لم تعظون قوما الله مهلکهم او معذبهم عذابا شدیدا قالوا معذرة الی ربکم و لعلهم یتقون فلما نسوا
ما ذکروا به انجینا الذین ینهون عن السوء و اخذنا الذین ظلموا بعذاب بئیس بما کانوا
یفسقون فلما عتوا عما نهوا عنه قلنا لهم کونوا قردة خاسئین و از مصر با ولایت غربی
مسافت بر یکنوع است تا اسکندریه شصت و هشت فرسنگ است تا رقه دویست و چهل و پنج فرسنگ
تا طرابلس صد و هشتاد و هشت فرسنگ از طرابلس تا قیروان سی و هشت فرسنگ **مرابوغ**
از اقلیم سیوم است و از توابع شام است و در صور الاقالیم گوید که هرون الرشید عباسی
ساخت شهری بسیطات **المبعث** در صور الاقالیم گوید که حصن این حکمت و عمر عبد العزیز
مروانی ساخت **طرف الجنوبه** و آن شهر موضعیست **ابو دارا مشیر** همین اکنون آنجا شانیم‌اند
و از اقلیم اول است بهمن بن اسفندیار ساخت **خط** جزیره‌ایست بدیار فارس نزدیک
و روزه و حالی آن جزیره و قطیف لحسا از حساب بحرین بوده است اردشیر بابکان آن جزیره شهر
ساخت نیره و خطی از آنجا آورند از اقلیم دوم است **رام فیروز** از اقلیم دوم است از توابع
هند فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور ساخت **زیب حنبره** از اقلیم دوم و توابع هند است انوشیروان
عادل ساخت **سند و سان** از اقلیم دوم است و توابع هند انوشیروان ساخت
صیدور از اقلیم دوم است و از توابع هند بر ساحل دریا اسکندر بن داراب بن بهمن
بن اسفندیار ساخت **فرشادر** از اقلیم دوم است و از بلاد هند شاپور ذو الاکتاف
ساخت **شهر عدن** از اقلیم اول و توابع یمن است انوشیروان عادل ساخت **طرف
الشمالیه** و آن شهر موضعیست **باب الابواب** عرب آنرا سریر و شیس و بقولی دربند و لقلوب
فیلان و حاکم آنجا را فیلانشاه گفتندی و مغول تمور قپو خوانند از اقلیم پنجم است طولش از خزر تا خلاط
فدیع و عرضش از خط استوا اصول لهراسب بنیاد کرد و نبیره‌اش اسفندیار بن گشتاسف بن

لهراسب باتمام رسانید شهریست بمساحت شش تفلیس بعهد قباد بن فیروز خراب شده بود از خشت
خام دیوار ساخته انوشیروان عادل تجدید عمارتش کرد و باروی عظیم از سنگ ساروج بر آورد
و دیوار متصل باره و یکطرف بدریای خزر رسانید و چنانکه پیش نیم فرسنگ در میان آب برد با
دیوار دیگر یکطرف بر کوه قبق برده چنانکه دیگر امکان گذر نماند است بعضی مردم آن را سد یاجوج
و ماجوج خوانند و این روایت ضعیف است و تا غایت عمارت انوشیروان باقیست و انوشیروان
بر سر باروی شهر در برج جای نگهبانان ساخته است و نگهبانان مع اصلی و یار بکری در وی نشانده
جهت دفع شر دوم خزریان و انوشیروان عادل در کوه چهارده کوشک قلعه ساخته است
از آن کوشکها بعضی برقرار است و آن نگهبانان با عسکر بی تیر گویند هوای باب الابواب گرم
بوده و از قطاعات غله نیکو باشد و علف زارهای خوب دارد و آب و مواشی آنجا بسیار بود
و اکثر محصول ایشان زعفران بود **بلنجر** انوشیروان عادل ساخت **سمنده** از اقلیم پنجم
و به دشت خزر در صحرایی واقع است که میان باب الابواب و دربند است انوشیروان عادل ساخت
و بساتین بسیار است و انگور فراوان باشد و در ماقبل و کثرت خلایق بوده است اکنون
کمترست از آنجا تا باب الابواب چهار مرحله است و اکنون آنرا سرای تو خوانند و بروایتی بود
شهریست و آن مقام در عهد اکاسره تختگاه آن دیار بوده و بهرام چوبین منسوب شده و سریر
غیر از باب الابواب بشمار نه **سعدیل** در دشت خزر از اقلیم پنجم است انوشیروان عادل ساخت
قسطنطنیه مسلم بن عبد الملک ساخت و از آن هنوز بعضی برجاست **قسم چهارم** در ذکر بلاد
و ولایات مشهوره که در ممالک ربع مسکونست اگرچه آن عمارات خارج ملک ایرانست کلام
ایران بسیار خشانده و درین کتاب غرض شرح دیار ایرانست اما چون معظم عمارات جهان
و آثار عظیم پادشاهان بسر زمانهاست چنانچه معلوم گشته از آنها نیز شمه باجمال بیان کرده
تا کتاب جامع فواید بود و مناسب نست و آنرا بر دو نصف شرقی و غربی یاد میکنم و فارسی آن
خطی تصور کردم که از قبة الارض حد جنوب خط استوا در آید و بحر هند بریده ملک سرانی
شرقی کرده بجزیرة العرب بحر قلزم و ملک تاجدار را غربی و بحر عمان ملک یمن را شرقی گردانید
بر ایران گذرد و آلان خزر گرده و فرنگ و فلیا اسکندریه را غربی و دشت قبچاق و بحر خزر شرقی کند

بی علاء الطیفون نیز گویند و خوارز ظلمات بدید و بدریای محیط پیوندد و این دو کثیر العجایب بود
تاریخ پیکوی که زیر مملکتی آنچه معتبر و مشهور تر است ایراد کرده و در شرح کنم والله اعلم و حکم
باب المشرق مشتمل بر ممالکست و ذکرشان بترتیب حروف یاد کنم بربریه و سوریه و قندوره
آلانیه و اسوره و بوره بلاد و صحاری بسیار است خلف اقلیم هفتم و در میان بحر شمالی
علاء الطیفون بیشتر سکان آنجا صحرانشین اند و هوایش بغایت سرد میدارد و آنجا ارتفاعات کمی
از ذرت و جاورس و حبوب ضعیف بود و پنبه و انگور و دیگر میوه قطعا نباشد و غذا و معاش اهل
آنجا بمواشی و محصول معدنیات بود و از معدنیات آنجا بلور بیشتر باشد بلاد بیانفور مملکتی
وسیع است از اقلیم ششم و هفتم هوایش بغایت سرد است و بیشتر مردمش صحرانشین و مواشی
بود و آب بسیار دارند و علف زارهای نیکو دارد و از ارتفاعات اندکی غله دارد تبت مملکتی
وسیع است از اقلیم چهارم و پنجم شهرهای بزرگ و هوای خوش دارد و ارتفاعات غله و میوه و حبوب
و شهر از بلاد مشهورش جاجرم نخشبین شهری عظیم بزرگست و کثرت مردم آنجا بغایت
ترکستان ولایت وسیع کثیر بسیار است از اقلیم پنجم و ششم و بلاد معتبرش قبلو و المالق
و شتاق و خلج و چگل و تنگت و فاراب که مقام ابونصر فارابی و اسمعیل جوهری صاحب صحاح
بلده بوده و کاشغر و تاتار که شاعری در حق غلامان سنجری که در خیل کفار قراختای بیستی
گرده گفته است بیت زهی شمشیرزنان کان چگل ه بستد از قم و تاتار و کاشان ه
شهی بابا و شاه هفت کشور ه رسانیده بمهری از کاشان ه دلی پر کودکی پر سینه خفته
همه در پیش کمان پر دعا سان ه فلک گوان تیغهای پیشتر ه طلب کرد از شما تاج شهانشان
مسلم بر شما چون تیر و کمان کشیده ه شمشیر و خنجر از کس نتان تنگت مملکتی بسیار است
از اقلیم پنجم مغولان و تاتار و شیرخان اند از بلاد مشهور است بریقیا و قراقوناس شهرهای معتبرست
و در و عمارات بیشتر و زراعات بیشمار و مردم صحرانشین بسیار جرجت در صفات رشیدی
آمده که مملکتی طول و عرض است و با ملک ختای پیوسته آنرا منشاد و تومان شمرده اند از اقلیم
دوم و سیم و چهارم و دار الملک را شیخو اند از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات … و عرض
از خط استوا … اکثر مردمش بت پرست باشند و بدین … و در میانشان مسلمان

و ترسا بود و اما جهود و بت پرست و غلبه بحکم مسلمانان و کثرت بت پرستان بود و در آن ملک قلعه
بدیع و کلانست دیگر بلاد بزرگ بسیار است ختای مملکتی بسیار است از اقلیم چهارم و پنجم و دار الملکش
خان بالغ است باقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات … و عرض از خط استوا …
بزرگست و در … بنیادها و بناهای عالی و عمارتش شهری دیگر ساخت از دیگر بلاد
مشهورش تنگکت و … آب بزرگ در وی شهر است و بنگیک و قلعه سکات و ظلکه و غیرهاست
ختن مملکتی بسیار است از اقلیم چهارم و پنجم طولش از جزایر خالدات قب و عرض از خط استوا …
مشاهیر بلادش کاشغر و ختن و بلاسغون و حیرم و ولایت بسیار دارد و توابع بیشمار دارد و خوارزم
و جرجانیه مملکتی بسیار است از اقلیم پنجم و سرد سیرست و دار الملکش ارکنج است و اکنون خوارزم
مشهورست و در ما قبل اول قبل بسر منصوره پس ارکنج گفته اند و شهرکات اجرجانیه خوانده
و دیگر بلادش هزار اسف و درغان و خاس و رد و خیوه و سامرون و …
آنرا … و حضو و مقام شیخ نجم الدین کبری بوده و قصبه …
و ولایات بسیار و مواضع بیشمار دارد و ارتفاعات از غلات و میوه های خوب دارد و خربزه اش
بغایت خوب می باشد دشت قبچاق باقلیم ششم است و صحاری و علف زارهای نیکوست و جبال
بحر خزر افتاده است و در وی عمارات و بلاد و قری اندکست و اکثر سکانش صحرانشین اند
مشهورش خزر که آن صحرا را بدو باز خوانند و دشت خزر گویند و در آنجا پس سوار …
و سرایی بود و هر یدی دار بس یک ماهه راه بود و اکثرش زمین های هموارست ارتفاعاتش
غله بود و جاورس و دیگر حبوب صیفی بیشتر و بهتر باشد انگور و میوه و پالیز کمتر بود و …
میوه اما چون علف زار نیکو بود و آب بهوا مواشی بسیار … باشد معاش اهل آنجا از شیر …
و مواشیش سرد است آبش از چشمه ها … از جبال … مشهورست و از او …
و رنگ مردم آنجا اکنون بعضی بدین اسلام باقی اند دیار یاجوج و ماجوج از اقلیم هفتم
و خلف آنست و بلادش اندک و صحاری و اماکن بسیار است ما بین بحر چین و دریای شرق است
از مشاهیر اماکنش حصنی که در آنجا محافظان می بندند و دین اسلام دارند سقسین و بلغار …
از اقلیم ششم و صحاری و ولایات بسیار بدان منسوبات اکثر موضعهای آنجا … سند مملکتی

بزرگست واز اقلیم دوم است وبلاد بزرگش منصوره وملتان ودیبل است ومیان طبه وقرشار وقصدار وبنهره اند وغیر آن که در وی شاب ونبات ونیشکر بسیار بود ومار دین قامهل که در جزو

ونار جیل بسیار است وسر حد سند است وقصران قلعه ای قدامی وقیقان وقرنج وقبلی قلعه

که بتخانه بزرگ هند آنجا بوده ودیگر مواضع وبلاد ودم وصحاری بیشمار است اهالی آنجا اکثر بزبان

فارسی گویند هوایش گرم سیر است وانواع حبوبات دارد وانواع علم **ظخارستان** مملکتی بزرگست

واز اقلیم سیم وچهارم وولایات بیشمار است وانواع ارتفاع بسیار دارد ومردم آنجا

بیشتر دین اسلام دارند **سقلاب** مملکتی فسیح است واز اقلیم ششم از بلاد مشهور

که از اقطاعیه گفته اند شهری عظیم بزرگست وتوابع بسیار دارد وارتفاعش

غلوبات وصیفی نیکو آید **فرغار** مملکتی است از اقلیم ششم وولایات وتوابع بسیار دارد

واهل آنجا در حسن وخوبی صورت در حد کمال دارند ودر حق ایشان گفته اند **بیت** گفته دخاریانرا بتیرستم

بگویم گر تو توانی شنیدن ۵ خدایا این بلا وفتنه از تست ۵ ولیکن کس نمی یارد چخیدن

لب ودندان آن کافر نگارا ۵ بدین خوبی نبایست آفریدن ۵ که از ذوق لب ودندان ایشان

بدندان لب همی باید گزیدن **وعمره سلکا** مملکتی است از اقلیم ششم دار الملکش

قراقرم او کجا قاآن ساخته هوای سرد دارد وآبش فراوان غله اندکی بود وحاصلات آن

از حبوب صیفی بود علف زارش نیکوست وبورتاصلی چنگیز خان بوده واوکتای قاآن آن

شهر عمارات عالیه کرده واز کوشک وسرای واشکال آن فراوان ساخته آنچه نشستا وبود

آنجا از نشی خوانده است **قندهار** مملکتی بزرگست از اقلیم سیم وچهارم بلاد بزرگش قندهار که

ودیبلی شانک که دار الملکست ودر این مدان افغانست ودیگر بلاد وولایات وصحاری بسیار

دارد ارتفاعش غله اندکی میوه باشد **کابل** مملکتی است از اقلیم سیم بلاد ومواضع بسیار

دارد ارتفاعش نیشکر ودیگر محصولات گرمسیری فراوان باشد **کشمیر** شهری بزرگست

از اقلیم سیم با رود خندقی عظیم دارد وولایاتی بسیار از اقلیم سیم وچهارم از توابع است

آدم آنجا چون بار تاراک آمیخته شده اند حسن صورت دارند وبغلبه حسن وفرط ملاحت مشهورند ۵

سستان ولایات وصحاری بسیار است از اقلیم ششم در عمارات وبلاد وقری کثرت

سرد وسیرست ومفرحات ومفروشات نیکو در بود اما دواب ومواشی بسیار است **ماچین**

مغول بکیتاش خوانند مملکت طویل وعریض است از اقلیم اول ودوم دار الملکش شهر خانبالغ است

وبعضی سیاحان گفته اند از آن بزرگتر شهر در ربع مسکون نیست وبا تفاق حد شرقی نهایت آن

جاده است وآن را الجیره در میان شهرست ودورش شش فرسنگ باشد در حوالیش عمارات بسیار

هوایش گرمسیرست ارتفاعش شیرنج ونیشکر وبرنج بود ودر آنجا آنچنان معهود مردم غزیر الوجود که چنین

مرد من شکر نیه بدل کنند گوشت خوردنی اکثر از ماهی گاو بود گوسفند نیکو در بود وسنخ کران

بوده وکثرت مردم ختا که حالی وحارث از الوف گذشته اند وتومان رسیده وا کثر آن

قوم کافرند اما با قلت عدد قوت مسلمانان از اقشر باشد **ماوراء النهر** مملکتی بزرگست از اقلیم چهارم

از بلاد مشهورش بخارا وسمرقند وسغد وخجند وزرنوق ونور وکش وبدخشان وترمذ اشتنان

وخاش کنند واسروشنه واوزکند وآنرا اوجاج وسمیجان ونسف ونخشب وطراز وتارات وکتان

وسفنان وکیت در صور الاقالیم آمده که در زمان قتل بخارا دیواری داشته که نظرش دوازده فرسنگ

بوده وسغد مشهورست که از نزهات جهان بوده از بخارا تا سمرقند هشت روز راه بوده بر کنار

آب باغ بر باغ بوده واهل ماوراء النهر غریب دوست وصاحب مروت باشند ودر ایکی

بعرض بیست هزار ده ده وفزرعه بوده ودر اکثرش مردم سپاهی مسلح بوده اند آنرا از کثرت

بکار همه کس را با سلاح بودن وسلاح ورزی لازم بوده **مکران** مملکتی بزرگست از اقلیم

دوم وسیم مسافتش دوازده مرحله دار الملکش فهرج طولش از جزایر خالدات صح ودرجه

از خط استوا کره بهشت هوایش گرمست آبش از رود ودیگر بلاد بزرگش بیره منصوریه

وزراعت وعمارت آنجا بسیار وقری بیشمار است **مکس واشکرد** دو شهر بزرگست از اقلیم

وصحاری ومواضع بسیار از توابع آنجاست **هند** مملکت بسیار است بروجود اکثر گرمسیر

عرصه آن گفته اند که یکی از معمور جهان باشد ودر یکجانب هند ولایت آنرا که مشهور تریست ایاد

کنیم مشهور ترینست که کثرت مردم ولشکر آنجا بقیاس بوده ویکی از بلاد بزرگش **دهلی**

وآن از اقلیم دوم است ودر قنوج سرانديب از اقلیم اولست واکنون تختگاه سلطانست شهری

بس عظمت ودیگر از اقلیم دوم است وسومنات وقنوج از اقلیم دوم ودکن ابلاد وگجرات

و ماورا از اقلیم دوم فرات و معبره و بعبره و خساره و ملک قلعه شهریست بسرحد چین و در کنار
از نیزیست و بدین سبب ازنیزه **اقلیم** خوانند و او رس تابه و دیگر بلاد معتبره و ولایات
مسجد الحرام دوایت چنانکه بیابان و بحرات و کنابایه مرکب هفتاد هزار پاره ده به از نواحی
یمن مملکتی بزرگست و معظم بعضی از اقلیم اول و دوم دار الملکش اکنون شهر صنعاست
و در بیابانی صنعا بوده و صنعا را از آب و هوا چنانچه اتفاق بوده که چهار فصل در یک مقام
عنوان شنیده بوده و قصر غمدان که از معظمات و متنزهات عمارات جهان بوده است و بر درگاه
نوشته بوده اند وقد علمت اوائل الخلد ولکن علیها الصرح ساقه عثمان بفرموده تا خراب کردند
و کنیسه قلیس که ابرهه صباح در صنعا ساخته بود از معظمات عمارات جهان بوده است چنانکه
از غایت عظمت و رتبت عقل را حیرت می آورده شجاع اولین خلیفه عباسی آن را خراب
و از زر و مال مقیاسی داشت و شهر عدن تعبیر الیست اما چون فرضه است شهرت دارد و حضر
موت شهری کوچکست و هود پیغمبر علیه السلام آنجا آسوده و عمان بزرگترین شهریست از آن
بلاد و دریای عمان بدو منسوب است و بلاد و ولایت بسیار است و شهر زر کش استحکام
در ملک یمامه در بعضی کتب از یمن شمرده اند و در حدود حجاز در قصبه قری یمامه دیوان سلیمان
پیغمبر علیه السلام قصری عالی ساخته بودند از سنگهای عظیم و دار الملکش یمامه بوده و دیگر
بلاد و ولایت فلج که مقام قیس عقلان بوده و تونج و قرقری و اردن دیگر بلاد مشهور
و در عمان تعایند قلعهات در مسالک الممالک آمده که تبره و معطله و قصر بروج کشیده که در قرآن
آمده در زمین الیمون ملک یمن بوده است و حکایت استحکام بروج شنیده نیاید تو
بوده و در کلام مجید ذکر مرگ عاد و غایت استحکام آن را اشعار باید آنجا که اینما تکونوا یدرککم الموت
ولو کنتم فی بروج مشیده و در تفاسیر آمده که ... پادشاه ... روی
و آهن ساخته بود چنانکه هیچ ... نداشت و بر سر ... و هاش چندین هزار
اصحاب الرس که در قرآن ذکرشان آمده بدو منسوب اند و در تاریخ قصاص آمده که ... قوم عاد در
بوده که ... حضرموت است و از حساب یمن **نصف الغربیه** و آن ...
مملکت است **ارمنیه الاصغر** از اقلیم چهارم است مشاهیر بلادش ...

و دیگر بلاد و ولایتی بسیار و مملکتی ... است ... بعضی ... و
انواع زراعات و میوه الوان بسیار است **آیبره و اسپس** از اقلیم ششم است بلاد بزرگش
کوتاه و ... و بلاد و صحاری بسیار و علف زارهای خوب ... مردم آنجا ...
بسیار است و بنا و معاش آن طایفه بر آنست و موینه از وی بسیار آرند و از ... ولایت **...**
از اقلیم دوم و سیم است مملکتی طویل عریض بلاد مشهورش طرابلس ...
و سلمانیه و قسطنطنیه و ... دار الملکش ...
خوشی شهرش را بهشت نسبت داشته اند و ...
حرب سلیمان ... خراب شده و از آن وقت باز خراب است از جمله عمارات ...
از مرمر و ... دار الملکش
از ... است **آلان و سوداق** از اقلیم پنجم است مملکتی وسیع ... طویل است و صحاری بسیار
دارد و مردم آنجا ... و معاش از آن کنند **اندلس**
از اقلیم سیم است و چهارم مملکتی طویل عریض و ... از اقالیم آمده ...
ملک روم شمرده اند و در عهد اسلام مملکتی علاحده شده دار الملکش ... قرطبه ...
بر دریای مغرب بزرگ ...
بسیار بوده و اکنون ... عمارات ... دار الملکش اشبیلیه ...
مشاهیر بلادش ...
و قرمونه و قنطره و ...
... که شهری بزرگست چنانکه سه جامع دارد ...
و از میوه هاش فندق ...
زیتون بیشتر است و مدینه النحاس که از عجایب عمارات جهان است ...
چهار فرسنگ و علو دیوار زیادت از پنجاه گز ...
اکبر ساخته است و اصح آنکه دیوان ... سلیمان علیه السلام کرده اند ...
عین القطر و من الجن من یعمل بین یدیه باذن ربه ... از آن چشمه ...

آمده و آن را بر ساخته شده بنی آدم آنجا که رسیدند در عهد بنی امیه شخصی آنجا رسیده و به
خلیفه از حال آن حصار خبر داد خلیفه با او کسان فرستاد و از اندرون حصار آواز غلغلی
شنوده اند اما از استحکام حصن دخول در وی میسر نبود و مهر کرا الجلیله و تدبیر و سر یاری بغیر شده
قهقهه زده در اندرون حصار می افتاد پس شخصی امالی فرا داد آن نردبان رفته و نزد بام رسید خندید
چنانکه بر فراز سرش درون حصار توانستی دید و آن مرد را ریسمانی محکم بر میان بسته در ایام
نردبان رفت چون او در درون حصار نگریسته او نیز قهقهه زده و خواست که در اندرون حصار افتد
به ریسمان بکشیدند آن مرد دو پاره شده و نیمی در درون افتاد و آن نیمه که بر ریسمان بسته
بود بیرون ماند و قطعا از اندرون حصار حالی معلوم نشد آن را بازگشته خلیفه گفتند که گرد سلیمان
دیوان را در آن حصار محبوس کرده است و این افعال ایشانست زیرا که نزدیک مدینة النحاس
بحیره بسیار مواج است و از گرد وی ... فراوان برسته پیش از این هم در عهد بنی امیه موسی
بن نصیر ملاحان را در آن بحیره فرستاده بود و از وی ظرفی چند برآورده بودند از مس نقشی
ساخته و مهر کرده و چون آن را باز کردند شکل زرین با سلاح سوار یا پیاده پیدا می شد
و در هوا می رفت و می گفت یا نبی الله ما نعاود ... فهم کردند که سلیمان علیه السلام
دیوان را در آنجا محبوس ساخته ... و هم نزدیک مدینة النحاس ده نوع از سنگ ساخته اند بنا
احوال آنجا و ذکر پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم نیز نوشته و مواعظ و وصایای بسیار
مفید آورده و این تاریخ از نقلهای معتبر است و در عجایب المخلوقات که به سبب قهقهه
مردم ... مدینة النحاس آنکه در آنجا کوهی سنگی است و خاصیت آن سنگ
چنانکه هر آدمی که نظر بر آن کند قهقهه زند و چندان خندد که هلاک شود و دیوار از آن سنگ
... عظیم است و در معجم البلدان آمده که جزیره قابس نزدیک اندلس است و در وی طلسمی ساخته
بوده که مانع دخول اهل بربر بوده در آن ملک زیرا که اهل آن ملک از بربر با آن سبب عظیم
رسیدی در سنه اربعین و خمسمائه آن طلسم باطل شد **بادیة العرب** جبال و صحاری بسیار
است از اقلیم دوم و سیوم طولش از حد دو شام تا بحر فارس و عرضش از مکه تا نجف و هر یک
کجایش دویست فرسنگ مسافت دارد و سکانش اعراب صحرانشین اند و قبایل

بشمار، و اگرچه آن را بکرسی عظیم است ولی آب اما مواضعی بغایت خوشی دارد و از خوشی هوای
گفته اند قال الطاهر انا ارید ... فقال الطاعون انا معک فقالت الخصب انا ارید الشام
فقال النفاق انا معک فقالت الصحة انا ارید البادیه فقال الشقاء انا معک صدق الحکماء بنا بر این
سکان آنجا از بخوری کم بوده و درین معنی گفته اند که قیل للحکیم بال البادیه لا یحتاجون الی الطبیب
قال لان هم اکثر ... لا یحتاج الی البیطار و در آن مقام زرع و غرس نباشد و بود و عمارت در
موضع چند معدود است و معاش ایشان بنتایج شتر و سایر دواب و مواشی و لحوم
وحوش صحرایی مثل سوسمار و غیر آن باشد و بدین سبب بغایت تنها باشند **بربره**
مملکتی است از اقلیم اول و دوم از بلاد مشهورش قاش شهری بزرگ است بر ساحل بحر و
آب بسیار دارد و کاشش ... آب حیات و دیگر شهرهای بزرگ و کوچک بسیار است
جرجز مملکتی است با اقلیم ششم و صحاری مختلف زارهای بسیار دارد و سکانش ...
معاشش از مواشی و دواب بود **حبشه** مملکتی است با اقلیم اول و دوم دار الملکش
با اقلیم اول طولش از جزایر خالدات ... و عرضش از خط استوا ... و آن شهری بزرگست
و ولایت و قلاع از شماره بلاد مشهورش ... و ... و قصبات بسیار است **حجاز**
مملکتی است با اقلیم دوم و خلاصه آن مکه و مدینه است و شرحش در قسیم اول ذکر رفته دیگر
بلاد مشهورش طایف و نجران که مقام اصحاب الاخدود بوده و حجر که مقام نبی ... است و قصبه ...
و تهامه و دیگر بلاد و صحاری بسیار و مردم آنجا را معاشش از تجارت و دواب شد **حمیر**
مملکتی است طویل عریض با اقلیم اول **سبا** مملکتی است با اقلیم دوم و سیوم و ذکرش
در کلام مجید آمده که لقد کان لسبا فی مسکنهم آیة جنتان عن یمین و شمال کلوا من رزق ربکم
واشکروا له بلدة طیبة ورب غفور **شام** از اقلیم سیوم و چهارم است دار الملکش
دمشق است و شرحش از پیش رفت و دیگر بلاد بزرگش حمص و حماه و حلب و عکه و سلمیه و
انطاکیه و لاذقیه و احساء و قیسریه و طبریه و شمشاط و بلقاء و قنوص و صور و طرطوس و بعلبک
و مرعش و جبه و ... و تدمر و از ... عظمت ... که در آن ملک کنیسه
جامع انطاکیه بوده و در رساله ... می آمده که در جامعش ستون یکپاره و مرمرست

از چوب صنوبر در هم و بلندی چهل گز ساخته و دران کنیسه گنبدیست چهل گز در چهل گز بطول مشادو گز
طبقه اول آن عمارات از سنگ تراشیده برآورده‌اند طبقه دوم از آجر و گچ و طبقه سیم چوب مسقف
گردانیده‌اند و بامش قلعی اندوده و دیگر عمارات آنجا بدین قیاس توان کرد و بیشهر در هم
عمارات عالی عظیم بوده در صور الاقالیم گوید در زمان سابق ملک شام داخل مملکت روم بوده
و در عهد اسلام باز داخل ایران بود و تا در سنه احدی و سبعین و خمسمائه آل ایوب داخل مصر کردند
و از آن وقت باز با مصرست حصن تبوک سرحدیست میان شام و تهامه و اصحاب الایکه آنجا
بوده‌اند و شعیب پیغمبر علیه السلام بدیشان مرسل بوده و مدین که مقام شعیب علیه السلام
بر شش مرحله آنجاست و قبیله مدین آنجا منسوب‌اند و بقولی بمدین بن ابرهیم علیه السلام منسوبند
و آن موضع نیز بدو نسبت یافته و در مدین چاهیست که موسی علیه السلام جهت دختران شعیب
علیه السلام از آنجا آب برآورده و آن قصه مشهورست و در قرآن مذکور که ولما ورد ماء مدین
وجد علیه امة من الناس یسقون و وجد من دونهم امرأتین تذودان قال ما خطبکما قالتا لا نسقی
حتی یصدر الرعاء و ابونا شیخ کبیر فسقی لهما ثم تولی الی الظل و صخره موسی علیه السلام نیز
در انطاکیه بوده و غار اصحاب الکهف در حدود کوه طرطوس **عصیده بلاد عبدالکریم** مملکتی
بزرگست از اقلیم دوم و سیم بلادش مشهور و دار الملکش قیاره و دیگر مواضع و قصبات
بیشمار و بیشتر آن مواضع گرمسیرست و مردم آنجا دین اسلام دارند و در زهد و تقوی
درجه عالی دارند و هیچ کاری خلاف شرع از ایشان ظاهر نگردد **طرابلس** مملکتی
از اقلیم دوم و سیم از بلاد مشهورش قراخ و ولایت بسیار دارد **طنطله** خوش شهریست
بر سر کوهی و اکثر عماراتش از سنگ کرده‌اند نزدیک نهر احید آن ره و در بزرگی بجزیره
... از اقلیم پنجم است و در بعضی از کتب آن را از بلاد اندلس نهاده‌اند و در حدین مملکت
... مواضع و نواحی فراوان از توابع اوست در صور الاقالیم گوید دران ملک حمو
بسیارست **طنجه** مملکتی بزرگست از اقلیم دوم و سیم دار الملکش شهر طنجه بر لب
و مواضع و قصبات بسیار توابع دارد **فرنگ** مملکتی بزرگست از اقلیم پنجم و ششم و هفتم
مضاف آن و دار الملکش شهر رومیه که اکنون آن را قسطنطنیه خوانند و در روم قیصر روم که

قسطنطین

قسطنطین نام داشت ساخته و اسطنبول نیز گویند از اقلیم ششم است طولش از جزایر خالدات
نوک و عرض از خط استوا مج طالع عمارتش سرطان و مسالک الممالک آمده آن شهر بر جزیره
افتاده که سه طرفش شرقی و جنوبی متصل بحر روم است و شمالی بخشکی پیوسته و از طرف شرقی
تا غرب طول آن جزیره و شش فرسنگ است و آن شهر دو باره دارد و بلندی باره دوی درونی
هفتاد و دو گز است بعرض دوازده گز و کنگره‌ها و دویست و پنج برج دارد و بر سر یک
برجها ملازم و بلندی باره دوی بیرونی چهل و دو گز بعرض هشت گز و فاصله میان هر دو باره
شصت گز دران شهر کنیسه بنام قطرش اون صوفیا ساخته‌اند طولش سیصد گز بعرض
گز و بلندی دیوارش گاه بیش صد گز و سقف و دیوار او ... مقام صدر آن کنیسه ارتش
ساخته‌اند و در کنیسه دیگرست آن را بیت المقدس خوانند و طولش یک میل که در دو فرسخ
قربانی اشیا نیست و نزدیک آن هیچ تخته از سنگ سبز زمرد مانند طولش هشت و چهار گز و
عرض شش گز در دیوار خانه صدر آن مقام نشانده و بر او شکل عیسی پیغمبر علیه السلام
و مادرش مریم نگاریده و در جوارش دوازده تمثال با شکال حوریان از زر و طلا ساخته
طول هر یک دو گز و نیم و همه چشمهاشان از یاقوت سرخ فروزان کرده و در بین کنیسه
دری از طلا و احمر و قریب یکهزار من از مس در وی نشانده هر دو آن از آنچه از عاج و آبنوس
و ساج و مرمر آن کرده‌اند و در شهر کثرت عمارت چنانکه زیادت از چهار هزار حمام داشته
و کنیسه در خور آن بوده **فلسطین** مملکتی بزرگست از اقلیم سیم منسوب بفلسطین بن ...
بن نوح و بقولی این فلسطین از نسل حام بن نوح و بروایتی دیگر از یافث بن نوح بوده و در
کتب ملک فلسطین را از شام شمرده‌اند و در بعضی آن را مملکت علاحده گفته‌اند و دار الملکش
شهر بیت المقدس است و شرح حالش در قسم اول آمده و دیگر از بلاد مشهورش کنعان و عقه و
و لنباد و غزه و عسقلان و نابلس و مصیصه و از آنجا که دار الملک جباران موسی علیه السلام
بوده و بقولی دار الملکش ... بوده و بلاد قوم لوط باکثر روایات در فلسطین بوده و در
بیت المقدس اهل تشیع ... ولایتی تجارت خوشی و مرغوب است بقولی هفت پاره شهر
بوده است و بدیگری پنج پاره بوده و صخره و عمره در ماه و سید و مرو آن معظم ترین بلاد بوده

هر یک انبوهی تمام بوده و هر یک را قرای بسیار از توابع است و بسبب خرابی آن بلاد اکثر زمین اطراف
و نافرمانی حق تعالی بحکم خدای تعالی مشهور است و در تفاسیر و تواریخ مسطور اکنون آنرا مؤتفکات
و زمین مغلوب میخوانند و در وی هیچ رستنی نمی‌شود و نهری عظیم دارد و ولایتی زمینی که محل
غضب خدای کرده چنین باشد و بعضی روایات این بلاد در مغازه بوده که موسی با قوم خود در تیه سرگردان
و رشت قطاع الطریق و این روایت ضعیف است و در فضیلت فلسطین در تفسیر کلبی آمده
یا قوم ادخلوا الارض المقدسة التی کتب الله لکم و قوله تعالی الی الارض التی بارکنا فیها
للعالمین در شان فلسطین منزل است **قبط** از اقلیم دوم است مملکتی طویل عریض و منتهی
هر چه تمامتر دارد و **قراقرم** از اقلیم ششم است و ماوراء آن ولایتی طویل و عریض دارد
و بیشتر سکانش صحرانشین اند و بلاد و قری کمتر دارد و معاش ایشان از دواب و مواشی است
قیروان شهری معظم است باقلیم دوم دار الملک بنو اغلب بوده و ایشان بر خاطر بشر
شهر روا داده ساخته اند و سه روز بهم پیوسته گشت بلاد و ولایات بسیار از توابع اوست
مثل قابس که بیکی دریایست و شهری بزرگ و خوش هوا و جاهای خوش باشند و میوه‌های
فراوان باشد در دلیه و قصر قیروان زناده و در رصافه و غیره ولایتی بسیار است
قلزم شهریست از توابع مصر و اقلیم دوم بر ساحل بحر قلزم و آن بحر را بدان باز
میخوانند و آنجا را آغاز بحر خوانند و اکنون آن شهر از توابع مصر است جهت عمرانی
آن بحر شرحش علاحده نوشتن بهتر نمود **مصر** مملکتی طویل و عریض است باقلیم سیوم و
شرح مصر و اسکندریه در قسم ثالث گفته شد از آن دیگر بلاد مشهورش شل و دمیاط و تنیس
و غریب و ... و ابیار و قوه و قمر و ... و قفط که وقف علویان است در معجم البلدان
آمده در آن ملک غیر از آن موضع و صلت الحوشی ... والفیوم که بعهد یوسف علیه السلام
صحرایی بی نفع بوده یوسف علیه السلام بامر حق سبحانه و تعالی جویی از نیل اخراج کرده در مدت
هزار روز فرعون گفت هذا عمل الف یوم فیوم نام شد و یوسف علیه السلام بر آن
جویی ابیات بسیار ساخت و مدار مصر اکنون بر ارتفاعات آنجاست و آغاز آن ولایت از مصر
کم اقامت **مغرب** از اقلیم اول ما قبل مملکتی فراوان ... نهاده بلاد بزرگش مدینة النیل

آنرا افریقیه خوانند شهری بزرگست و در وی کنایس عجایب بسیارست و عمانه و قراط و قصر الفلوس
و دیگر بلاد بزرگ در صحراها که باقلیم آمده نزدیک خط استوا و سفالة الزنج مغازه ایست قریب بفیه
فرسنگ در و از کثرت ریگ روان و گرما و خشکی زیادت عمارتی نه و بعضی روایات آنرا مغاره
العالج گفته اند و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست من قال حین یاوی الی فراشه استغفر الله الذی
لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه غفر الله ذنوبه و لو کان مثل زبد البحر و رمل عالج و در جامع الحکایات آمده
که بیکجانب آن مغاره ریگ روانیست که یکباره بشتر اره و آن او فخر در هفته روز شنبه
گذرند ... و در میان آن یک شهریست و در وی همه زنانند و اگر مردی آنجا رود از افراط
آن آب هوا از مردی بچسپد و اندک زمانی بمیرد و تناسل ایشان از جهت چشمه‌ایست که چون
زنان در وی روند حامله شوند و دختر آرند و اگر احیانا پسر آید هم طفلی بمیرد و چون آن زنان
از حیض پاک شوند اگر در آن چشمه نشینند دوم روز ... از حیضشان بعادت گذرد ...
خون برود که هم پاک شده باشد آن زنان طالب شهوت نباشند تا مرتبه که اگر زنی از آنجا
بهر ولایت آرند چون مردی با وی دخول کند عظیم برنجد اما چون ... آنجا باشد ...
آب هوا خوی کند ... شود و ایشان دین اسلام دارند ...
طاعت عبادت درجه عالی دارند و هر کاری که جهت نظام امور دنیوی مرد ...
کرده از فلاحت و صناعت و غیر آن آنجا همه زنان کنند و هر چیز که حاصل شود همه را
باهم شرکت بود و بزرگی و کوچکی و نزاع جهت سود و زیان میان ایشان نیست و در ...
جویی ... طلبی زینت خواهی و زنده بندی معتقد ایشان حرام است و الحق خوشی ...
دارند و چنین ... زنان را بر بسیار مردان ترجیح و تفضیل میرسد ...
آن مغاره هم در ریگ روان شهری دیگرست و در آنجا بعضی از نسل اسباط بنی اسرائیل
ساکن اند و ایشان بعد از غرق فرعون و قبطیان از خدا درخواستند که بار ...
دیگر در میان مردم مهره و ایشان مشغول گرداند ... بجایی فرست که بی تشویش ...
زاد پرستش توانیم کرد لطف یزدانی ایشان را از وساوس شیطانی رهانیده بدان زمین ...
و آن ریگ روان سد ایشان گردانید چنانکه در هر سال یکروز راه ... ولایت ...

نیز از بهر آنکه تا مردم کاه کاه از حالت ایشان واقف کردند و در طاعت حق تعالی با ایشان
موافقت کنند و در قرآن مجید حق ایشان آمده که و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون
و در کتب معراج آمده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج بان شهر رسید
و آن قوم را دیده است و ایشان را باسلام در آورده و در میان ایشان سؤال و جوابها
اول پرسید که خانه هاتان امر یک بالا دیگری نیست هم و شکل می نهیم و هیچ مزید و شرف بر هم
ندارند سبب چیست گفتند سبب آنکه همه از یک نژادیم و هیچ از بهر پرستش حق از دو اول این
نژادیم و در پرستش هم هیچ تفضل نداریم و در نیکان خانه و دنیا بر کنداریم و در آنکه از
وسفری اول بر مرحله نهاد و آنرا زمین پاداون از جهل تو دکفت بر در همه خانه ها کور ها
نمی بینیم چرا چنین کرده گفتند جهت آنکه آدمی از کورت و علاجش یاد کردن کور است
تا مرگ را فراموش نکنیم و در عمل کوشیم گران در کور عذر رحمت پوشیم گفت طاعت بی خورش
و پوشش حلال در معرض قبول نیفتد خورش و پوشش از کجاست که بی شبهه بود گفتند ما تخم
گیتی کار ایم که موقت خانه بر خداوند آن خانه بود و خانه خدای ما خدای تعالی است و در
ما بروت ما تخم غله و پنبه و دیگر چیزها در صحرا زرع کنیم آبش حق تعالی از هوا فرستد تا آنرا
بجا نهیم و بر داریم و یکجا می نهیم و بقدر حاجت از و هر کسی می گیریم و خدای تعالی
برکت میدهد و تا سال دیگر بار اکتفاف ما شد گفت گوشت خوردن از چه سازید گفتند گوسفندان
در صحرا داریم همچون غله و ذخیره در میان داریم که همه راست اگر چه اکثر قوم ما حیوانی
نخورند گفت ترازو و پیمانه در میانتان باشد تا هر کسی داند چه قدر میبرد گفتند نی چون
هیچکس زیاده از احتیاج نمی بریم به پیمانه چه حاجت بود گفت در اینجا پیشه وران باشند
گفتند همه پیشه ور باشند اما منافعشان فروختنی نبود بجهت همدیگر بقدر در بایست سازند
گفت شما را قاضی نیست گفتند قاضی و حاکم جایی بود که میانشان نزاعی بود و چون ما همه عیال الله
تا بقدر احتیاج او رسید چه ما را با هم چه نزاع بود تا در آن انصاف باید داد
و به قاضی و حاکم محتاج شویم گفت که چون قاضی و حاکم نیست اگر از کسی جریمه صادر شود حکمش
که کنند گفتند تا غایت که شرف دین اسلام نیافته بودیم لطف یزدانی طارق سیاستگاه ما

بر ما سیه و کردانیده بود و دل ما وسوسه شیطان عصیان از آدمی صادر شود اکنون که بشرف
دین اسلام مشرف گشتیم امید واریم که در طاعت درجه ما عالی تر گردد و هیچ معصیتی بما الحق
نگردد گفت اینجا طبیب باشد گفتند نی رنج و راحت فرمان خداست اگر رنج آید فی الحال طبیب از آن
دفع نتواند کرد و اگر مرض الموت مرگ بود خود طبیب چه حاجت نیشد طبیب خود آنرا دفع کند
گفت در اینجا آواز گریه بگوشم رسید و آواز خنده از جایی سببش چیست گفت خنده بر آن
بود که شخصی با ایمان رحلت کرد و گریه بر آنکه فرزندی متولد شد نمیدانیم با ایمان خواهد بود
یا نه و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون ایشان را در همه امور چنین نیکوکار و پاک اعتقاد
یافت در حقشان نیکویی دعا کرد و دو دوان نشد هرمان بجهد و در مصر است و از اقلیم سیوم و از
عجایب عمارات جهان است در تاریخ مغرب گوید که بعضی گفته اند ادریس علیه السلام ساخت و بر پیشانی
در احجاران هر چه ارتشکال نمود است اکثر صنعتها منقوش کردانیده تا چون خبر
از واقعه مثل طوفان و غیر آن خبر یابی رسید و نسل منقطع شود و صنایع پوشیده ماند چون
قومی پیدا شوند آن اشکال و نقوش ایشان را دستور آن صنعتها کردد و بعضی گفته اند از
عمارات فراعنه مصر است و خوابگاه ایشان است از خیدان استحکام غرض آنکه امتداد زمان
آن عمارات را تاخیر نکرداند و اشخاص آن نیز ظاهر نشود و پوشیده نماند و جمعی گفته
سبب قدمت بانیش معلوم نمی شود زیرا که کتابتی از آنجا منقول است بخطی که هیچ
عهد کسی نتوانند خواند و بدین سبب حقیقت آن نقشها معلوم نمی گردد و در تاریخ [illegible]
آن را از افواه مشهور است نبی فی الهرمان مسیر النسر الطایر فی السرطان من بنی البسیط [illegible]
نسر الطایر در آخر حمل است و هر برجی کم از دو هزار سال نمی تواند بریدن اگر هیچ دو
تمام نکرده باشد از تاریخ عمارتش تا اکنون زیاده از دوازده هزار سال بوده باشد
هفت گنبد است بزرگترین آنرا هرم میدون خوانند در مسالک الممالک و در تاریخ مغرب [illegible]
گوید چهارصد در چهارصد طول و عرض دارد و بمقدار پنجاه گز شامخی [illegible]
گنبد ایست زیرش مربع و بالاش مثمن گردانیده پس مدور گنبد را آورده [illegible]
نشانده که گویی یکپاره است دوز و وصل ندارد و در شب آن [illegible]

و بریسمان در آن ... رفت و در وقبور موتیست و بعضی اعضا و عظام هنوز برقرار است و آن
از خاصیت خاک مصر است و باقی دیوار آن هرم تمام آکنده است و غیر از آن گفته‌اند در آن هرم
هیچ تجویفی و راهی نمی‌دهد و از این سنگ تراشیده ساخته‌اند و هر سنگ که پیش است و
پنج گز در عرض سه گز و از سنگی سرخ منقط بسواد ساخته‌اند هم برین شکل مربع ذکر رفت که ارتفاعش
صد گز در صد گز باشد و مشهور است که هرم بزرگترین بسیصد سال و کوچکترین به هفتاد سال
تمام شده و دیگر باشش برین قیاس **یونان** ولایتی طویل و عریض است از اقلیم پنجم و ششم
و در و خلق انبوه بوده و حکمای فراوان از آنجا خواسته‌اند و علوم بسیار حل کرده مثل
ریاضی و الهی و منطق و حکمت و صنعت و فلسفه و در علم تاریخ و هیات و نجوم و اقلیدس
رطب و غیر آن و شهر بزرگ آنرا ماقدونیه گویند خاصیت هوای آن از اصفای ذهن و تیزی
فهم و قوت حفظ و زیادتی عقل و حکمت بوده است و اسکندر بوقت فتح بلاد جهت کثرت
حکمت اهل آنجا از فتح او عاجز شد چون این معنی را در کوه یافت از دریای روم و فرنگ نهری
برید تا آن دریا غرق شد و قلعه اسکندر مشهور شد بعضی گویند قلعه اسکندر آنکه دریا
... فرنگ میخوانند و بر اقالیم رابع و خامس و سادس و سابع واقعست و بر بدنه آتش
که اسکندر ساخته است آنکه مقبره آتش هرقیس میخوانند و محاذی خلیج آفاق و بحر محیط است
و علمای هیات این روایت ضعیف نهاده‌اند و قلعه اسکندر را روایت بخت شمرده‌اند
بعلت که چون کشتی زمین ماقدونیه عبور کند از خاصیت هوای آنجا کنار کشتی انجمع
... اعمال گذشته بخاطر آید **خاتمة الکتاب** بوصف عجایبی که در بر و بحر ربع مسکون است
... بعضی از این روایات عقل بدشواری پذیرد اما بمعنی قدرة الله تعالی لانهایة لها
... مقبول باید داشت و آن مشتمل است بر مخلص و مقطع و مختص **مخلص** در ذکر عجایبی که در ایران
... است و هر مملکت علاحده یاد کنیم **خراسان و قومس و مازندران و قهستان** پنج فرسنگی دامغان
... چشمه‌ایست خردخانی گویند اگر از نجاسات چیزی در وی افکنند باد و سرما و بارندگی پیدا شود
... چون ... و نشیند و چند آنکه نجاست بیشتر باشد باد و سرما بیش باشد و اثر آن ... است
مشهور است **دیگر** در عجایب المخلوقات آمده چشمه‌ایست در میان غزنین و میان ... همین خاصیت دارد

دیگر هم در آنجا آمده در دیه سابکه ولایت رودبار از توابع مازندران حوض آبیست که مانند معدنی که آب
در وی ... اگر از آن گرمابه چیزی بر روی بیرون آید تا صحوی و هر که در غسل بیاید کنده شود و هرکه
در پیش او باشد آب بخوردش ماند **دیگر** هم در عجایب المخلوقات آمده در ولایت مازندران
هر پیشه که ببرند و بسوزانند با زمین هامون شود و بر آن زراعت کنند در سال اول پای آنکه
تخمی افشانند از آن همین سوخته چندوانه شیر حاصل شود **دیگر** هم در آنجا آمده که در ولایت
در سنه ثمان و عشرین و خمسمائه زنی بچه آورد و مثل یک نیمه آدمی چنانکه از فرق تا قدم دو نیمه
کنده و در سال دوم دیگری بچه آورد و یک تن و دو سر و چهار دست و دو پای **دیگر** در قلعه
دامغان بسه فرسنگی چشمه‌ایست که گرد آبی بکنوبت که در و نشینند از مرض جرب خلاص
شوند و صاحب قولنج را نیز مفید است **دیگر** هم در آنجا و تحفة الغرائب آمده که در ولایت
... میان اسفراین و جرجان غاریست از وی یک پیل آب بیرون می‌آید در هر چند سال همو ...
شود و چند گاه در بند باشد تا اهل آن دیار مرد و زن لباسهای خوب پوشیده با ساز طرب
شادی کنان در غار روند و نوبتی چند سماع دارند تا آن آب روان شود **دیگر**
هم در آنجا و معجم البلدان آمده که در دماوند میان ... چشمه‌ایست هر چند در افکنند قبول کنند و بر
افکنند و اگر خواهند که ... ساکن افکنند ... شوند افکند پای ... و در آمده
و غرق شوند **دیگر** در حدود هرات دو پشته است در پهلوی هم یکی را ایران خوانند و دیگری
توران و هر سال از توران لشکر بار از آنجا آید ... توران ...
شود چنانکه بر پشته ایران زنند و آواز شان اکثر سکان آن حدود شنوند **دیگر** صاحب ...
خواجه علاء الدین خوافی حکایت کرد نزدیک هرات در کوه چاهیست بادی عظیم
بیرون می‌آید چنانکه اگر سنگی چند من در وی افکنند قوت باد آنرا بالا افکند بدین سبب
آنرا در نیافته‌اند **دیگر** در عجایب المخلوقات آمده که در کوه دماوند چاهیست عمیق ...
آنرا کس ... الشتاء است بروز از آنجا دود برآید و بشب آتش و اگر چیزی در وی افکنند قوت باد آنرا
بر بالا افکند **دیگر** چهار رود به بیستان ... بسیار در و میرود چند آنکه در آب ...
و آنچه در سر ... **دیگر** در بسطام در مزار شیخ المشایخ ابو عبد الله دهستانی ...

خشک شد چون از فرزندان شیخ کسی را وفات رسد از آن درخت شاخی بشکند ایشان نیز بدین
مشغول شوند گویند آن درخت در اول عصای حضرت رسول صلعم بوده نسل بر نسل تا امام جعفر صادق ع
رسید و او به بایزید بسطامی داد و بایزید وصیت کرد که بعد از وی که پیش دو سه سال از وی ابستان
درویشی تغیر دان عصا بدو دهید چون شیخ المشایخ داستانی ظهور یافت آن عصا بدو رسید و وقت
وفاتش رسید وصیت داد و در مدفن وی در پیش بنیادش زمین فرو بردند درختی شد و شاخها کشید
در فترت غز شاخی از وی بریدند آن درخت خشک شد آنکس که آن را بریده بود و ایشان همه در آن
روز هلاک شدند و در آن وقت تا آن درخت این خاصیت موجود است عزا معجم و کرد و اما
ولایت های جهلانات در عجایب المخلوقات آمده بولایت همدان نهاوند چشمه است
که همان خاصیت چشمه سماک دارد و همان کرمان ریگ آن چشمه اند **دیگر** در شهر مرو از توابع
در ترستان چشمه ایست که چون ولایت دیگر ملخ آید دو مرد که بر آن شرط باشند برند
و از آن چشمه آب دارند و بولایت ملخ رسید و برند چنانکه بر زمین نهند مرغان بسیار در پی آن آب
ملخ را دفع نمایند و اهتمامی نمایند شهری دارد و گویند سلیمان علیه السلام با ملخ شرط کرد
که دیگر خرابی نکنند و آن چشمه را گواه گرفت و سارا را مقرر کرد که اگر ملخ خرابی کنند ایشان دفع
آن را از لوازم شهر دان خاصیت از آن است **دیگر** بولایت خشجان بطوالش چشمه ایست که آتش
چون بنیاقی برود سنگ گردد و خورد نش در زمستان مضر نیست **دیگر** در ده عبد الله آباد
در همدان چشمه ایست آبش بمقدار قامتی بر بالا بجهد و مرغ در وا آنکه آن را بر بالا می دارد
دیگر بهمدان و سنقر ... جاهیست در وی کبوتران بسیار و فرش کس ندانسته و روز زیادت از بهمد
فرو نروند از عجایب سرها دیگر شوانده رفت عوام گویند گنجینه و جام کیخسروی نهاده در آنجا نهاده است
در این جا فرو دوخته **دیگر** در عجایب المخلوقات آمده در کوه نهاوند همدان شکافیست هر که
مردم آنجا هستند به آب محتاج شوند جهت زراعت یا آسیا بدان شکاف روند و بانگ زنند
آب طلبند آب از آن شکاف بیرون آید و چون مقصود حاصل شود هم آنجا روند و گویند که کفایت است
دیگر همچنین آنجا آمده که همچنین چشمه ایست در ولایت ری **دیگر** چشمه در قزوین بجهت خربزه آنجا برند
چشمه ایست ... قرب است در عجایب المخلوقات آمده که اگر آن آب بموضعی دیگر برند این خاصیت نماند

دیگر در صور الاقالیم

دیگر در صور الاقالیم آمده در ولایت قزوین در ده باشمین چاهیست که بر او ذخیره ها رنگ نمی گیرد و در آن
آهن هیچ نمی ریزد و در گلخنهای آن شبنم نمی افتد و همه در یکو سنگ زمین اند **دیگر** در دهی
قولنجان قم مشهور که در عهد الجایتو سلطان دختری را وقت بلوغ زنار در دکر بعد از چند روز آلت
مردی ظاهر شد از وی پدید آمد و مرد شد و همچنین در جامع الحکایات آمده که در بغداد هم
نامی را همچنین دختری بود در حالت زفاف از قوت غول شوهر از وی آلت رجولیت پیدا شد و پسر
گشت و زنی است و او را فرزندان آمدند **دیگر** در ده دهقان از ولایت قزوین کرد ایست
دور بش هزار گز باشد و در میانش بلی بسته و بر آن نهاده و هیچ بسته است و خاک در میان آن پنهان
شده و از زمین مردم آب قلع گشته و مانده کشتی در شراب میکرد و جوانان بیران وندو نماز گذارند
و هر سال از حاصل آنجا پنج شش هزار دینار حاصل کنند و به میر سانند **دیگر** در کوه الوند همدان
مار بسیار می بود و بمردم ایذا میرسانیدند در زمان سالف بر آنجا چاهی عمیق فراخ کنده
و مار را از آن بافسون در آن حبس کرده و اکنون نیز بر آن طلسم مار دیگر که در آن ولایت باشد بدان
اجتناب برد و در آنجا واقعه در شوانده **دیگر** در زبدة التواریخ آمده که در عهد
کودک نوعی از مار است که بر طرف هم تیز سری دارد چنانکه به نزد یک هر سر بی دو دست
دیگر امسال در ولایت قزوین زنی دختری آورده دو تنه در زیر بیک شکل دیگر دختران همه با یک
از ناف دو پیکر شده چهار دست داشت و دو سر هم متحرک بود و یک سر کامش بکار می بست
دیگر سر مرده و قریب پنج شش ماه آن بچه در حیات بود **دیگر** مؤلف تاریخ معرب به ده شهر
عشرین و خمسمائه بابو سعید قاضی ابو البشیر بن عطار ریحان الاسدی تعهد حکایت کرد
در حدود ابهر بشهم کوه غاریست و در آن غار ستون های که در حیه بسته چو بها بهم پیوسته هم
بسته فرو کنند دیگری فرا پیش آید و الا بر قرار ایستاده بود **دیگر** امسال در قزوین شخصی سرب
از بازار وفات یافت سگی داشت بر بالای خود او را بر زمین نیفزود چون او را بمقبره بردند آن سگ
سگ همراه بود و باز آمد در سر جای فاتحه او را بر زمین دکه هلاک شد و این حال همه اهل آن دیار مشاهده
کردند بر حکمان این وفاداری سگ مخفی شد **دیگر** بر سه فرسنگی قزوین که آن را دوبا چشمه ایست که
خوانند در روز های گرم تابستان آب آن چشمه یخ بندد و اگر روز خنک بود یخ کمتر بود و چون ...

نماند از آنجا بشهر آورند دیگر در زمان سلطان ابوسعید در سلطانیه مردی را پیش کوتاه بالا دیدم
که بر همه اندام چون خرس موی بها غلیظ داشت اما بر روش غیر جای ریشش نبود همشش معدوم بود و گدایی کردی
غار بیشابکاره در عجایب المخلوقات آمده که در شبانکاره از توابع فارس غاریست در میان دو کوه از کوهها
دودی آید که هر چند و که بر بالای آن چاه بگذرد از عفونت آن دود بمیرد دیگر هم در آنجا آمده چشمه‌ای
خواره شبانکاره دو سه آسیا آب از وی بر یک چند سی سال جاری باشد باز سی سال در بند و
هیچ آب نه دهد تا سی سال بگذرد بعد از آن روان شود و سی سال جاری باشد و لا یزال احوالش چنین
باشد دیگر هم در آنجا آمده که چاه ده عبدالرحمن ولایت عمقش بقدر دو قامت بود اگر آب آن چاه
افشد خواه از زراعت خواه جهت آسیا آنجا روند و آب طلبند چندان که خواهند از کاریز
جاری گردد و چون آب محتاج نباشند باز خشک گردد دیگر در صور الاقالیم گوید بر در شهر
خواره چشمه‌ایست که هر که از آن آب خورد اسهال آیدش هر کرا موس واره خوردن بود
از آن آب بخورد خدمت نیکو کند دیگر هم در آنجا آمده نزدیک به مورجان غاریست از سقف
آن غار آبی بر آید اگر یک کس در رود بقدر کفاف او آب بود اگر بیشتر روند چندانکه در آنجا
گنجد بقدر کفاف ایشان آب دهد گویند از طلسمات است دیگر هم در آنجا آمده است بدبت
ماده … اگر چشمه‌ایست آنرا چشمه نوح خوانند آبش مداوی علل و عفونات می‌کند و از آن
آب بولایت دور می‌برند عراق عرب و خوزستان در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده
که در میان بصره و اهواز رودیست در بعضی اوقات چیزی بشکل مناره از آن رود پیدا شود
و از وی آواز طبل و بوق آید دیگر هم در آنجا آمده از نقل سنان بن ثابت حرانی که زنی دیدم
هر دو دست نداشت و همه کاری که بدست توان کرد او بپا کردی من نیز در حله مردی چنین
دیدم که بپای خیاطت کردی در عهد غازان خان در تبریز همچنان مردی موجود بود که در میدان
هنگامه می‌گیرد دیگر در بغداد و زبید در شاطیه شاطی دجله زمینی است که ماشی صید کرده شده
نیابی کرا آنجا شوند طراوت خوب داشته باشد و بر سر زمین دیگر از شاطی دجله که بشوند آن طراوت
نداشته باشد دیار بکر و ارمن در عجایب المخلوقات آمده که در ارمنیه چشمه‌ایست آنرا زراوند
خوانند هر که در آن نشیند سرد ملی و قرحه که در بدن دارد باشد صحت پذیرد و اگر از آن بخورد

ماده خاپ که در درونش باشد اخراج کند و از اطراف مردم معلول آنجا روند و صحت یابند
دیگر هم در آنجا آمده که در مرغزار تاشی چمن ولایت ارمن چشمه‌ایست آب وی چنان بقوت از
بر جهد که از مسافت دور آوازش می‌توان شنید مرجا نور که در او افتد در حال بمیرد و خوردن
آن اسهال آورد دیگر در جامع الحکایات آمده که صاحب تاریخ دیالمه گوید از این تحف که بجهت
ناصر الدوله آورده بودند دو مرد در میان بودند در هم چسپیده و عمر شان قریب سی
همچنان رسیده احوال اکل و شرب و خواب و بیداری شان بخلاف هم و حکایت هاشم و عبد الشمس
پسران عبد مناف جد رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هم برین صورت چسپیده بودند و پدر شان شمشیر
ایشانرا جدا کرد مشهور است دیگر هم در آنجا آمده که در شهر نشابور آسیایی بود که دست
که آب بپوسته آنرا گردان داشتی و هیچ اصلاح و استاد محتاج نشدی هر که خواستی که بار
دی نهد یا بیرون آرد گفتی بی … خود باز ایستادی آب همچنان روان بودی
تا او مراد حاصل کردی باز گفتی بی … روان شدی باز بطریق اول روان شدی روم
و ارمن در عجایب المخلوقات آمده که در ملطیه روم چشمه‌ایست که چون آبش ساعتی بر دو
سنگ گردد و حوض دو … شان … دیگر هم در آنجا آمده که در میان آن شهر
و انطاکیه چشمه‌ایست که چون خشک گردد شهر بسوزد و سلطان علاء الدین کیقباد … تجربه
آزمون کرد و چنین بود آذربایجان و موغان و شروان و گیلان در عجایب المخلوقات آمده که در
شیر گیران از ولایت مراغه دو چشمه است در پهلوی هم از یک آبی در غایت سردی بیرون آید و از دیگری
در غایت گرمی چنانکه در هر دو دست نمی‌توان داشت دیگر هم در آنجا آمده در … چشمه‌ایست
آنرا … گویند هر که از آن آب خورد هر چه در درونش غذا بود باسهال بیرون آید دیگر
هم در آنجا آمده که در صحرای بیخندق از توابع مراغه چاهیست در وی کبوتران بسیار دام بر سر چاه
افکنند و صید کنند عمق آن چاه زیاده از پانصد گز … بمیرد و بروشنی میرسد … آن
چاهها هست که کمتر از … گز تا آب نمیرسد همچنین دام افکنند … غاریست و کبوتر فراوان …
صید کنند دیگر هم در آنجا آمده که بحدود خوی چشمه‌ایست آنرا قور قور خوانند آنرا با عسل
آمیخته خورند تب ببرد و عجب آنکه عسل تب انگیز است و مجاورت آب قزل تب میشود دیگر

هم در آنجا آمده که بجه دو مراغه چشمه ایست که آب از وی بیرون می آید و سنگ می شود و هر چیز که
اگر در قالب خشت نهند خشتی سنگین از او حاصل آید دیگر صاحب تاریخ مغرب گوید
که چون در سنه اثنی عشرین و ثمانمایه باردبیل رسید سنگی دید که وزنش دویست من خواهد بود که وی
از آهن ساخته اند قاضی بهاء الدین سعید اردبیلی گفت چون اهل اردبیل بباران محتاج شوند
آن سنگ در شهر در آورند باران آید چون بیرون برند ساکن شود و مولف این کتاب گوید
که این سنگ را کرات در اردبیل در مسجد نهاده دیدم و تسبیح باران نمی آید و معتقدان اهل
اردبیل که آن سنگ بی انگشت بسر بردان سعد از این مسجد جایی دیگر نقل میکنند اما من هیچ
آنرا بر یک مقام یافتم و اگرچه بشکل سنگ بود نه همانا آهن آتش تاب نشناخته بود و اما اگر را
گرم داده و دو عیار اندیچه کوفت کرده آمده خبرها برده نشسته و اگر سنگ بودی کوفت نپذیرفتی
دیگر هم در آنجا آمده در پای کوه سبلان چشمه ایست و در حوالیش گیاه بسیار رسته اما هیچ جانور
و مرغ را قدرت آن نیست که از آن گیاه و ثمره آن درخت خوردن که مردن یکیست و اکثر گیاها
آنجا مقام جن است دیگر هم در آنجا آمده که بولایت … زمینی است که زرد آتش زده است چنانکه
برای آتش … و در هنگام باراندگی منطفی می شود و … قلم نمیکند و در مین
آن زمین را دیده ام و عجب آنکه در آن حوالی مرغزاریست چون از آن مرغزار اندکی خور کنند از آن جزو
نیز آتش مشتعل شود دیگر هم در آنجا آمده در مقابل این زمین کوهی شکافیست و از وی آب بیرون
می آید و از آن … می باشد و … دیگر در اول عهد سلطان
ابوسعید در آذربایجان … دیدم چهار چشم داشت و دو پا مانند گاو دیگر در صحاری … الجوف
هر … چشمه ایست هر که از آن آب خورد اسهال آید پیش مردم بوقت حاجت بدین سبب از آن
خورند مقطع در ذکر عجایبی که در دیگر ولایات ربع مسکونست در بر و بحر فی البر آنچه در …
بهر ولایتی در حکایتش یاد کنیم در صور الاقالیم و عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که در
کوه سمرقند چشمه ایست که بتابستان از آتش یخ می بندد و در زمستان … می جوشد دیگر هم در آنجا
آمده که در کوه … ولایت … سنگی است چون … انگشت میزند و آنرا … فهم …
می برند … باشد دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در کردستان کوهی است

آنرا جبل الغار خوانند در آن کوه غاریست هرکه در رود در حال بمیرد و غاری دیگر که هر که پیش
در او بگذرد از چرنده و پرنده و درنده در حال بمیرد دیگر در تحفة الغرایب آمده که در زمین
کرمان … و بر آن قنطره ساخته اند هر که بر آن قنطره بگذرد دندانهایش از جمیع اغذیه پاک شود
و ایشان را چون وقت … خوردن بود بر آنجا بگذرند دیگر هم در آنجا آمده که در ولایت
شاش چشمه ایست و بر سر عقبه هران روز که آسمان کشاده بود در وقطره آب نباشد و چون ابر …
گردد پر آب باشد دیگر هم در آنجا آمده که جهانی در کتاب خود آورده که در زمین چین کوهی است
آنرا کوه سم خوانند جهت آنکه در دره ایست و جاده عالم … از چین بکابل …
در آمدن و در آن دره جاده معین کرده اند و بر آن طرف اشکال نهاده اگر روندگان از آن
جاده تجاوز نمایند از انجار زمین نفسشان بگیرد و بمیرند دیگر هم در آنجا و آثار البلاد آمده
که پادشاه سنجاب از بهر نوح منصور سامانی اسپی فرستاد که دو سر داشت و دو پای
و دو پر داشت و طیران میکرد دیگر در جامع الحکایات گوید که زنی دیدم که روی
و اندامش بموی بر شکل خرس رسته و دندان بزرگ داشت و … مفهوم شد که از نطفه
خرس با مادرش جمع شده است و او را آورده دیگر هم در آنجا آمده که در ولایت … سنگی
خوش رنگ … که آنرا … چندان بخندد که هلاک شود و در … نظیر
ندارد دیگر در آنجا و در تاریخ مغرب آمده در ولایت اندلس … که آنرا
النمل خوانند طلسم مردی … ساخته اند و روی … هرکه خواهد که از آن
بگذرد … اشارت کند مانع گذشتن او باشد و اگر ملتفت نشوند و بروند در آن صحرا
مور چکانند … چون سگی آن درنده را هلاک کنند اما از آن سوار مسکین …
آمد دیگر هم در مسالک الممالک آمده که در زمین قوم عاد طلسم … از مس ساخته اند
و بر آنجا سواری از مس کرده چون ماههای حرام … از آنجا آب زاینده شود و اهل آن …
از آن آب چندان ذخیره کنند که تا آن موسم رسیدن ایشان را کافی باشد و در …
آمده در زمین … از توابع انطاکیه چشمه ایست چون آب آنرا بر زمین پاشند که در … گردد …
… از سوراخ بیرون آیند و بران آب بپیچند و مردم ایشان را هلاک کنند و از شر ایشان

برهنه دیگر هم در آنجا آمده که در شهر انطاکیه خانها ساخته اند و بر پشت آن خانها باغات کرده درخت
نارنج و ترنج و امثال آن نشانده و بعادت باغات آب میدهند و در خانها در سکنند هیچ
یکدیگر را مضرت نمیرسانند دیگر در مسالک الممالک آمده که در سرای ملک الروم خانه بقفل
بود و هیچ حاکم آن قفل نگشودی بلکه هر یک قفل دیگر بر آن زدی تا بیست و چهار قفل بر وی جمع شده
پس هرقل که در وقت آخر حاکمان آنجا بوده در گشودن آن قفلها و دانستن احوال در خانه
و مبالغه نمود هر چند اساقفه و کشیشان مانع شدند و شفاعت کردند فایده نداد و در را بگشود
تمثالی چند دید بهیات عرب بعضی شتر سوار و بعضی اسب سوار با نیزه اتفاقا همان سال
مسلمانان از ملک عرب آنجا رفتند و آن دیار فتح کردند دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در حد
شام کوهیست آنرا لبنان خوانند از همه نوع در آنجا میوه است خودروی اگر کسی آنرا تیمار دارد
ثمره نیکو دهد اما طعم و بوی آن آنجا نیکو نبود و چون از آنجا بیرون برند و در شهر بلخ بگذرانند بوی و
طعم خوش پیدا کند دیگر هم در آنجا آمده که در کوه اسپط بزمین اندلس غاریست و در و
شکافیست و در آن شکاف سواری از آهن مرکب و مسلح چون کسی دم بر آن سوار رسد غایب
شود و چون دست بازگیرند پیدا شود و اگر در حصول آن مبالغه نمایند آتش از آن شکاف بیرون
آید و تا سر کشته را در آن نزنند ساکن نشود دیگر هم در آنجا آمده که در کنار شهر مرو مردی از سنگ
ساخته اند بر سینه اش نوشته که از اینجا گذر کنید و الا امکان رجوع نباشد دیگر هم در آنجا در تاریخ
مغرب آمده که در ملک اسکندریه چشمه ایست و در وصف آن فصلها داده اند و از موهبت که در آن هنگام هر صنف
که از آن چشمه بردارند و بنوشند و ما عرق خورند از علت جذام خلاص یابند دیگر هم در آنجا آمده
که در کوهی بولایت شام چشمه ایست آنرا عین البقر خوانند جهت آنکه گاوی که حق تعالی
آنرا بآدم علیه السلام فرستاد تا بدان زراعت کند از آن چشمه بیرون آمده اکنون آن چشمه بایست
کامل است و آنجا مشهدیست و با میر المؤمنین علی علیه السلام منسوب است و آب آن چشمه در فرود کنار
که در سه بندی کنند تخمی که فرو کنند حاصل نیکو دهد دیگر هم در آنجا آمده که در حد
بیت المقدس چشمه ایست آنرا عزر خوانند و بدختر لوط علیه السلام که همین نام داشت منسوبست
جهت آنکه آن دختر همانجا بوده و چنین نقلست که در آخر الزمان خشک شود و آن نشان دجال باشد ظهور

قیامت دیگر هم در آنجا آمده که در قاطون از توابع مصر چشمه ایست آبی از وی می آید قطرات که
بر زمین می افتد آتش می نماید دیگر هم در آنجا آمده که در صحرای غرناطه بولایت اندلس کنیسه ایست
و در پیش آن درخت زیتون و چشمه در هر سال یک روز آبی از آن چشمه بیرون آید و درخت استقی کند
و همان روز درخت ثمر شود و اهل آن کنیسه را آن زیتون یکسال کفاف بود و آن آب را بهتر داری
بردارند دیگر روز هیچ آب نبود دیگر هم در آنجا آمده که در کوه اندلس در پهلوی هم دو چشمه است
چنانکه ماهی پرورده و سه گز فاصله از یکی آب گرم بیرون می آید چنانکه گوشت می پزد و از دیگری آب سرد
چنانکه یخ می بندد دیگر هم در آنجا آمده که بزمین مصر کوهیست آنرا کوه طاهری خوانند و از آنجا آب
شیرین بیرون می آید و در حوضی جمع می شود و به همه جوانب روان میگردد و اگر جنب یا حایض
بکنار آن حوض سه پا بایستد و نماز دور شود و آن آب که در حوض شده بیرون نگذارند
آب روان نشود دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در دیه حسه شام بر جانب طرطوس شام
هفت چشمه است هفت سال متواتر آبش جاری باشد و هفت سال در بند بود و هرگز این صورت
تغیر نکند دیگر در مسالک الممالک آمده که در قبله بیت المقدس سنگی سفید است و بر آنجا اگر
دست بشر رسیده باشد منقور شده که بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله علیه
ولی الله ابن نقطه نصره حمزه و سنگی دیگر نوشته محمد رسول الله دیگر در تاریخ مغرب فاکهی
آمده که در جزیره مجمع البحرین جبلی از سنگ سفید صلب ساخته اند به بلندی صد گز و شب فروزان
می باشد و بر سر آن جبل صورت آدمیست و بر آنجا او میت و کنیسه در غایت عظمت عجب در
آن ساخته بوده و قبه بزرگ در حوالی آن پیوسته غرابی بر سر آن قبه نشسته باشد و بدین
سبب آنرا کنیسة الغراب خوانند و هر چند نفر مهمان که بدانجا در رسند بعده هر یک غراب
بانگ کند و اهل کنیسه چندان یک نزدیک نمایند و کسی حقیقت این سر معلوم نکرده و سبحان الله
العظیم بالکبر عجایبه دیگر هم در تاریخ مغرب آمده در حد و حصر بطرف مغرب ریگ روان
عظیم بوده و در زمان جابر بن طلیسم بشکل مردی از سنگ خام ساخته اند بر همین با فسون
چنان بسته اند که ریگ روان از وی نمی تواند گذشت و آبادانیها را آسیب رسانند و آن تمثال را
از غایت مهیب ابوالهول گویند دیگر هم در آنجا آمده که در شهر عین الیمین در بالای مصر کوه

جز آنکه حضرت سلیمان علیه السلام مناره مربع از سنگ رخام سرخ منقط بسواد و در بلندی برتر از صد
گز باشد و بر دو شکل سر آدمی از مس میان میخ بکنگره آن نشسته و آب از آن اشکال لایزال آید و از آن مناره
فرو می آید و در حوضی جمع میشود و در آن ملک جوی کاریز قطعا نیست و آب ایشان همه از جا(ها)
بود و در مسالک الممالک آمده که آن آب هرگز بر زمین نمیرسد و تا نیمه مناره بیش نمی آید و اما
لا منقطع نمیشود و آن عمارت از بناهای موشکنات است **دیگر** هم در آنجا آمده که در عسقلان مشهدیست
آنرا مشهد طاهر خوانند و در وی همیشه خون تازه بر در وی پیدا بود گویند قابیل هابیل را آنجا کشته
و اثر خون ویست **دیگر** در صور الاقالیم آمده که بولایت خزار که از توابع مصر است دیهای
عظیم مرتفع بود و در زمینها فرعون بسبب نافرمانی ایشان حق تعالی غضب فرمود و از آن
زمینها آن مردم بقدر ششتری برآورد و آن ولایت را از آن وقت باز بسبب آن ویران
خراب و عاطل گذاشته اند و در کلام مجید می آید ودمرنا ما کان یصنع فرعون و قومه و ما کانوا یعرشون
و آن زمین اکنون عریش میخوانند **دیگر** در جامع الحکایات میگوید که در عهد سلف در حیات ملک
زنی فرزندی آورد و دو پستش بمثال آدمی و پای بمثال پای غاله و روش پیچ جانور می خندید بود
دیگر هم در آنجا گوید در تفسیر نسفی آمده که حکمای نمرود در هفت شهر هفت طلسم ساخته بودند که یکی
عقل پذیر میشود و در یکی صورت بطی بود که چون غریبی در آن شهر آمدی آواز کردی از حال آن شخص نشدی
و در دوم طبلی که هرگاه چیزی گم شدی بچوب آن طبل زدی آوازی آمدی که در فلان جای است و در سیم
آینه که هرگاه عزیزی غایب بودی از حال او خبر نداشتی در سالی یک روز معین در او نگریدی آن غایب
در هر جا و در هر مقام که بودی بدیدی چهارم حوضی که در هر سال یک روز معین نمرود بکنارش
جشنی ساختی هر کس و از مجرمات چیزی بجشن نمرود کلاب و شراب سرکه و اشاش اگرچه آن همه یکی
ساقی از آن هر کس آنکه داده بود همان خوردی آورده بودی در پنجم غدیری آب که در او بیا
حاکم بر کنارش نشستی مدعی و مدعا علیه را بر آن آب گذر فرمودی صادق گذشتی و کاذب
غرق شدی در ششم غدیری بر اطرافش صورت طاووسی که در حکم نمرود بود کاشتیل عمری
که با نمرود مخالفت کردندی نمرود جوی از آن غدیر بر صورت آن شهر روانه کردی و آن سال
آن شهر غرق شدی در هفتم درختی در درگاه نمرود ساخته بودند که انگور بیشش هر چند خلق بسیار

آن ایستاده ندی انقدر مردم را سایه دادی و چون چنین تهمتها چون حق آن ذات وشکر آن نعم
و دعوی الوهیت کرد و تکذیب ابراهیم علیه السلام نمود و او را در آتش انداخت از ملک خود
حق تعالی غیرت آن نعمتها از او باز استد و او را از زخم پشه هلاک کرد تا عبرت جهانیان باشد
دیگر هم در آنجا آمده که در ارض الاصفر آتشخانه ایست بآتش جبار روح اندود و در زیر آن ده آتش
حوضی ساخته اند بارانکه از بام در آن حوض جمع شود خورش ایشان باشد چون آب باندک افتد
بدان آب بام آتشخانه شویند باز باران آید و حوض پر شود **دیگر** در مسالک الممالک گوید که در زمین
روم به در ولایت فرنگ کنیسه است و بر آنجا چند مرغ ساز از مس ساخته اند چون هنگام زیتون شود
آن مرغان صفیر آیند سازان صحرایی بقصور انگوا ایشان مجتمع بسیند هر یک شاخه زیتون در منقار و
دیگری در منقار پیش ایشان آرند و بریزند تا مکر ایشان خلاص شوند چندان زیتون جمع شود که
کنیسان آن درخت را تا سال دیگر بخرج مونت کفاف شده و در آن حدود تا میست و زیتون بسیار
زیتون نیست **دیگر** در عجائب المخلوقات گوید که صاحب تاریخ سعالیا آورده که در آن ملک کوهی عظیم
بلندست و علامتش هرگز از برف خالی نیست و بران قله معادن کبریت است و در روز از آنجا دود
مشاهده کنند و در شب آتش و این آتش و برف هرگز از آن قله خالی نبود **دیگر** در تاریخ مغرب آمده
سعالیه کوهیست آنرا جبل النار خوانند بروز دود و بشب آتشی عظیم از کوه فوران می باشد
چنانکه تا ده فرسنگ روشنی دهد و اهل آن دیار از آن روشنی در شب همه کار می توانند کرد
و روز از کوه احیانا سنگ پاره ها فوران در هوا رود و بر هر جا که افتد آنرا بسوزاند و اگر
فرود در آتش آن منطفی گردد و سوزندگی آن آب نیز کم گردد اما اشجار و نبات از حرارت آن سوخته
و جز حیوانرا نسوزانند **دیگر** هم در آنجا آمده در بحر خزر جزیره ایست و در وی ماران چندان بشمار آید
که زمین از ایشان پوشیده باشند و ایشان بسر هم افتاده و مرغان نیز از ایشان بیضه می نهند و بچه
می آورند و ماران از قدرت آنکه هیچ آسیب به بچه و بیضه آن مرغ رسانند و هر آدمی که از آن
مرغان بیضه چیزی همراه بود هیچ ماری او را از زخم نتوانند زد **دیگر** هم در آنجا آمده که از آن
در بند در میان دو درخت چشمه ایست آنرا عین الصواب خوانند و در هر شب در وی مردم آنجا جمع شوند
در بعضی شبها از آن چشمه روشنایی پیدا شود که بنور خورشید ماند بود **دیگر** هم در آنجا گو

که درزمین ملغار استخوانهای قوم عاد دیدم که گله چند قبه بود و دندان اضرس شتری و طول همان
شتر بود آن استخوانها از عاج سخت تر بود دیگر هم در آنجا گوید در ملغار مردی دیدم از قوم عاد
بالاش زیادت از هفت گز و اعضا در خور آن و صاحب ملغار او را سپهسالار و پیشوای لشکر
ساخته بود و در اخور او سلاحها ترتیب کرده و او شترها زیاده از هزار مرد بودی دیگر
در مسالک الممالک آمده که در حدود بحر خزر ولایتیست سیه طاد ورود ایم باران بر درختها که
فرو ریزد عاشان خورد و کردن بدشواری مجال به این سبب خوشه نهند تا فرصت خوردن یابند
و همانا که آن بار چیلانست که اکثر اوقات بدین مانند است دیگر هم در آنجا آمده که در حدود
یمن جبلی است که از وی آتشی عظیم برمی آید دیگر در عجایب المخلوقات گوید در ولایت اسعاجه
آمده است که یکسال روان می شود هفت سال در بند بود و باز همه یکسال روان شود و همچنین هفت
سال دیگر در بند باشد و لایزال همچنین است دیگر هم در آنجا آمده که از شافعی مرویست که در
یمن زنی را دیدم که بچه آورده و بزرگ شد نیمه زیرین تا سینه بر شیوه دیگر زنان داشت و از سینه تا
فرق به هیات دو زن شد و دو سر و دو سینه چهار دست و همه کاری می توانست کرد و شوهر
رفت دیگر هم در آنجا آمده که در ولایت صنعای یمن کوهیست و بر آنجا دو گوشک ساخته اند
که در شب همچون دو کوکب فروزانست و بر آنجا رفتن صعبست و حقیقت آن معلوم کرد کسی
که بنیاد از بنای جن است دیگر هم در آنجا و در تحفة الغرایب نیز آمده که در ملک هند صورت دو شیر
ساخته اند و آب از دهان ایشان بیرون می آید و بر آن آبها دو ده معمور بود و یکی به تصور آنکه آب
ایشان زیاده شود دهان شیر دیگر سنگ شد آب باز ایستاد و آب ایشان هیچ زیاده نشد اهل ده
دیگر بر فتند و به مکافات دهان شیر دیگر بشکستند آن آب نیز باز ایستاد و شوم جهل هر دو ده خراب
شد دیگر هم در آنجا آمده که بزمین سند چشمه ایست که آنرا عین العقاب خوانند جهت آنکه چون عقاب
پیر و ضعیف شود در آنجا غوطه زند پرهای کهن بیفکند و پرهای نو در آورد و وقت جوانی باز یابد
هم در آنجا آمده که کوه سپکران یمن مانند پس کوهی عظیم است و بر راه قلعه آن در بیابان دو درخت
روز و شب برود و بر آن قلعه روز صورت عنبر طاوس مشاهده کنند و در شب روشنی آتش
و حقیقت آن کسی معلوم نکرده دیگر در مسالک الممالک آمده که در رای هند جهت ماموریه

بسیار از انواع جواهر و لالی گرانمایه درپیشاده بود و کنیزکی در غایت حسن و جمال قدش چنگ
شاب اعضا چنانکه از دیدنش دل سیری نمی یافت دیگر هم در آنجا آمده که در صفاهان آن چند
درهای هرسال حیران نتوان رفت بعضی اوقات که غایت گرما باشد همه روز یک نیمه روز باران
باردو قطعا هیچ روز بی باران نبود پیش از آن چار روز چنانکه مردم با همه امور بااستعجال
کوشند زود باشد پیش از آنکه باران آید فی البحر عجایبی که در بحر است از حد حصر تجاوز است
و علم کس بدان محیط نشود و از آنجا گفته اند حدثوا عن البحر از آنچه مشهور است و در کتب علما ثبت
افتاده روات معتمد الروایه شنیده گفتیم والعهدة علی الراوی در عجایب المخلوقات آمده که
بحر هند حیوانیست که از دریا بر آید و صحرا چرا کند و از دهانش چنان آتش بیرون آید که حوالی
چراگاهش بسوزد دیگر هم در آنجا آمده که در بحر خزر جزیره ایست بر و چشمه از سنگ بیرون می آید
در میان آب آن چشمه روغنی باشد به وزن یکی و نیم دانگ می باشد دیگر هم در آنجا آمده که در بحر خزر
به هنگام حکومت واثق خلیفه صاحب سریر به حضور سلام ترجمان که به جهت تفحص احوال سد یاجوج
و ماجوج رفته بود شکار دریا رفت ماهی بزرگ را صید کرده بودند و در آن کنیزکی
صاحب جمال یافتند بی پیراهن شلواری از پوست آدمی تا زانو پای و دو دست بر روی می زند و موی
میکند و نوحه می کرد و بعد از زمانی بمرد و صاحب تاریخ معزی تصدیق آن کرده دیگر هم در آنجا
آمده که در جزیره منصوره بهند جانوریست و در آنجا ماهیانند و چون ایشان را از آنجا بیرون
آرند سنگ خارا شوند و در ایشان حیوانیت نماند دیگر در مسالک الممالک آمده که در بحر هند
ماهی می باشد طولش بیست گز و در اندرون شکمش ماهی دیگر و همچنین چهار ماهی در شکم هم باشند دیگر
هم در آنجا آمده که در آن بحر سنگ پشتی می باشد که دور پشتش بیست گز و شیر بیشه و از پوست او
آلات حرب میسازند و در اندرون او کاوش کهزار خانه می باشد دیگر هم در آنجا آمده که در بحر قلزم
ماهی هیاتی شتره گاو می باشد شیر ماده و شیر بیشه و از پوست ایشان سپرها سازند که
در و موثر نباشد دیگر در عجایب المخلوقات آمده در بحر هند سرطانیست که تا در آب بحر است
از آنکه بیرون آید سنگ شده و در و حیوانیت نماند دیگر هم در آنجا آمده در جزیره
مغرب چشمه کبریت است شب از دور روشنی چنانکه به روشنی آن راه توان دید

و بجای دیگر برنداین خاصیت درد نبود و این قلیلت برآنکه چون کثرت دارد قوت وحشی
میتوانند داد و چون ضعیف میشود خاصیت بظهور نمی‌تواند رسانید دیگر هم درانجا آمده و در جزیره
ابرساوه بجز فرنگ چشمه‌ایست هر چیز در و نهند بیکهفته ظاهرش سنگ شود دیگر هم در انجا
در جزیره کلمه هم بجز فرنگ درختانند که مرغ بار می‌آورند و بوقت شکوفه اینها نیز بار می‌آورند
مرغ آنجا و سفارش بار [illegible] چون بعد از ان شکافته شود و مرغ بیرون آید و اکثر گوشت آن خورش
مردم آن ولایت از ان مرغ است دیگر هم درانجا آمده که در جزیره هم در ان بحر کوهیست از ان
آتشی مشتعل می‌شود خیالکه دو سه نیزه بالا برمیرود و بوقت اجتماع و استقبال نیرین مشتعل
باشد

انجام الکتاب

تمهید عذر مولف درین اوراق موشح کنم بر ارباب دانش و ضمیر خرده
گالش ارباب فطنت و اصحاب تجربت اعنی نقشبان کلام نظما و نثرا و منتهیان ایام جدا و هزلا که
این کتاب بنظر مبارک ایشان مزین و مشرف گردد پوشیده نماند که در ترکیب اجتماع این اسلوب
ترتیب اختراع این تعالیم را با وجود کثرت وقوع حوادث و انقلابات مشوشه و تشویشات
و زحمات متفرقه که از نوادر نکبات زمان نگارزیلیات جهان عموما و خصوصا از معاملات [illegible]
بیگانه روی کاست و دستان دشمن خوی فوج فوج کرد اعنی [illegible] بعد اولی بر ترد و جود
نفیس این کتاب دیده و دوان بالکلیه از و میشد و اصناف اعراض و انواع امراض نازل گشت
خانگی اسباب حصرش نا معین و ابواب عددش نا مبین و خاطر خسته و طبیعت شکسته بسته بود اما
چه اندیشه توان کرد و از قوس مسی ضمیر مرغ لشکر [illegible] چند نیز صواب [illegible] سانیده و ابیات
سوح قدسی جا نهار صیانت و دستار [illegible] لذات [illegible] و درین حکم [illegible] قوع حدثان
دارا موالی تالیف جاز را بروای تصنیف چگونه بود اما [illegible] باید سلطان نفس ناطقه [illegible]
داد [illegible] از [illegible] خرام طبع بر براق تیزگام نکر [illegible] در تحصیل تحف الطاف [illegible]
و ظرف معانی [illegible] فصاحت و کشور بلاغت دوان کرد و از نا خفیها در [illegible]
پرده‌های عظیم نمود و حصنهای حصین گشوده بر [illegible] مقصود دسترس شد و با آنکه [illegible] استقرای
داشت [illegible] توفیق یافت و فرصت غنیمت شمرد و بتفتیش [illegible] شرح اغراض اسباب علامات و حل [illegible]
مشکلات رموز و اشارات معانی و بیان [illegible] این فن [illegible] مبانی [illegible] داشت [illegible]

و معنی آنرا داد و در حسن کلام و دفاتر لطف تمام برآینه ضمیر نگاشته از قوت بفعل آورده
چنان [illegible] رسانیده و بنیاد این معظمی که رشک سپهر [illegible] بروج رسیده و اساس این [illegible] که [illegible]
صد [illegible] بنای این [illegible] که طیره قصر [illegible] عمود و صد [illegible] بیت [illegible] بدین [illegible]
کسری [illegible] که [illegible] موسی علیه السلام [illegible] ظاهر کرده [illegible]
[illegible] که جامع اصول [illegible] مفردات قوانین این علوم [illegible] لطایف و نکت غرایب
[illegible] وضع کرده [illegible] کردانیده بهدایت حق تعالی [illegible] مفصل [illegible] کرده [illegible]
[illegible] آیات و اخبار و امثال و اشعار [illegible]
معنی بیت دلم [illegible] قدر [illegible] که آدمی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اما غرض [illegible] تقریر اظهار [illegible] مقصود
کلی و غرض حقیقی [illegible] ترتیب [illegible] فایده با صحاب و طلاب [illegible] اقسام [illegible]
چه در تصحیح روایات و تنقیح این مقالات [illegible] کوشیده [illegible] دقیقه از دقایق
تفتیش و تحقیق [illegible] از [illegible] کذب و گزاف داشت که
[illegible] در عقول مقبول و در قلوب معقول می‌بود و در چند کتاب معتبر مسطور
بود نوشته شد [illegible] صاحب [illegible] کند در کار این [illegible]
زیرا الحکم [illegible] امام جاحظ [illegible] فقد [illegible] فقد [illegible]
و ان [illegible] فقد استهدف [illegible] این [illegible] و طالبان این مطلوب [illegible]
[illegible] اگر چه از [illegible] استعاره که [illegible] نیست اما [illegible] الکلف
تکلف [illegible] منسوب [illegible] این [illegible]
از [illegible] بحکم خیر الکلام ما لم یکن [illegible]
لا یکون البلیغ بلیغا حتی یکون کلامه [illegible] الی [illegible] من لفظه الی سمعک [illegible]
حسن صورت [illegible] کمال [illegible] و لطف معنی [illegible] الرضا [illegible]
و از روی ضبط معنی [illegible] پرده [illegible] و بزرگی [illegible]
که در لفظ و معنیش [illegible] چون [illegible] در [illegible] صورت معنی

خطاهاش نیکی گشت نکبر مجمر آسایش فرو گسترده امن سپهر مهربانی و شفقت در پذیرند و اگر سهوی
یا خطایی واقع شود بدلیل اعذار واضح و موانع لایح که از تراکم وقوع حدثان مشاهده و معاذیر
معذور دارند بل بدلیل انما تخلو الانسان عن نسیان و قلم عن طغیان ذیل عفو و اغماض بر هفوات
و عثرات تقریر و تحریرش بپوشانیده اصلاحی که واجب دانند بتقدیم رسانند تا عند الله و
عند الناس محمود و اشده و مثوبات ایام جهان و روزگار همچون ایشان را اندخر ماند دبیرکات
انفاس شریف ایشان بیت اگر کس که خواند ز پروردگار ۰ بآمرزش من شود خواستار ۰
بدلیل آنکه گفته اند هیچ فرزندی نامی تر و باقی تر از آثار هنرمندیست حضرت خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا من ثلثة صدقة جاریة و علم ینتفع
به و ولد صالح یدعو له و این نتایج خاطر که زادگان جانی و دلی اند و لا شک نامی تر و باقی تر از فرزندان
آب و گل اند و بدین صفت از بیچارگانه که منصف حقیقت است که در حسب فرموده خدای که سبقت
رحمتی و غضبی حق تعالی رحمت فرموده و خرده که از اقوال و احوال و اعمال و افعال [illegible] آمده است
بحکم حدیث ان الله رفع عن امتی الخطاء والنسیان [illegible] حدود [illegible] ارکان
و او را در زمره سعدا آورده انشاء الله وحده زیرا که در فیض فضل یزدانی [illegible]
رحمانی [illegible] جرایم جمیع عاصیان کشیدن [illegible]
بیت خدایا رحمت دریای عام است ۰ از آنجا قطره ما را تمام است ۰ ۰
اگر آلایش شیء گنه کار ۰ در آن دریا فرو شویی بیکبار ۰ نگردد تیره آن دریا ز [illegible]
ولی روشن شود کار جهانی ۰ حکیم کرده از آن دریای رحمت ۰ که یک قطره کنی خلق قسمت ۰
و معنی لا یزید فی ملکی من طاعة المطیعین و لا ینقص من معصیة العاصیین دلیل بی نیازی و صفت
الذنب و قابل التوب صورت کارسازی و دوایه و لا تیاسوا من روح الله بدین معنی اشارت
و محوی لا تقنطوا من رحمة الله عین بشارت است و در آن حضرت [illegible]
در آن مملکت [illegible] الهی انت ذو فضل عظیم ۰
و انی ذو خطایا فاعف عنی ۰ و ظنی فیک بالاحسان حسنی ۰ فحقق یا الهی حسن ظنی ۰
تقبل توبتی ارحم علی ۰ دعایی استجب یا رب سمعی ۰ و خود [illegible] از حضرت [illegible]

که تو خواهست مصرع یا رب این آرزو که داند ساخت ۰ للامام زین العابدین علیه السلام
اذا کان عبد اتاه للمراعده ۰ [illegible] ۰ الهی عبدک العاصی اتاکا ۰
مقرا بالذنوب قد دعاکا ۰ فان تغفر فانت لذاک اهل ۰ وان تطرد فمن یرحم سواکا
گناه خورده نبیرنگی خورده عفو بود ۰ [illegible] پیش عفو تو نایم ۰ از این [illegible]
که تا بزرگی عفوت بخلق بنمایم ۰ و از بین [illegible]
[illegible] معانی [illegible] رضای حق [illegible] الی صدق [illegible]
و داخل خط خطا و خارج [illegible] رضا گشته کبیرا و صغیرا قلیلا و کثیرا [illegible]
و قلم [illegible] شعر انا من لیس [illegible] ۰ [illegible]
انا العبد المقر بکل ذنب ۰ و انت السید الرب الغفور ۰ فان عذبتنی فالذنب منی ۰
وان تغفر فانت به جدیر ۰ یا من یری البعوض جناحها ۰ فی ظلمة اللیل البهیم الالیل
[illegible] ۰ والمخ فی تلک العظام النحل ۰ اغفر لعبد تاب من فرطاته
ما کان منه فی الزمان الاول ۰ [illegible] پیش عفوت [illegible] ۰ [illegible]
[illegible] طلب [illegible] ۰ که امروز [illegible] ۰ [illegible]
در آن حضرت [illegible] ۰ [illegible] ۰ خداوندا تو بر حالم گواهی ۰
[illegible] ۰ [illegible]
[illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible]
[illegible] ۰ که [illegible] ۰ [illegible]
[illegible] ۰ غلط گشتم مرا با [illegible] کار است ۰ [illegible]
رضای حق خدا [illegible] ۰ بر این نیکو سخن کردم سخن بس ۰ و ختم سخن و دعا را بر [illegible]
اختصار رفت یا علیا العلک یا معبود و کل الملک و یا من [illegible] فصل [illegible]
الاول [illegible] العیش [illegible] فی عالم [illegible] اختم [illegible] علی الاسلام
واحشرنا تحت لواء خیر الانام [illegible] دار السلام [illegible] یا ذا الجلال و الاکرام
بحرمة محمد علیه السلام تم الکتاب [illegible]

[illegible] فی تاریخ [illegible]
[illegible]

